


الغدیر جلد ۱۵

مؤلف: علامه و محقق عبدالحسین امینی نجفی

ترجمه: اکبر ثبوت

ناشر : بنیاد بعثت

تیراژ : ۲۵۰۰

نوبت چاپ: چهارم

تاریخ نشر: ۱۳۶۹

چاپ از: مرکز چاپ و نشر بنیاد بعثت

تهران ـ خیابان سمیه بین مفتح و فرصت

توزیع: فروشگاههای کتاب بنیاد بعثت

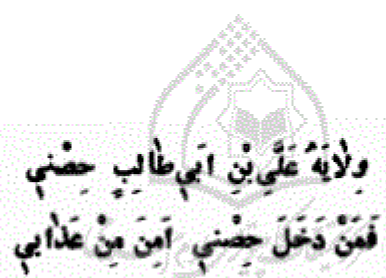
تهران: ۷۶۰۱۳۳ـ مشهد ۵۹۵۵۵ـ قم ۳۲۱۱۸

علامهٔ فقید شیعه آیة‌الله مجاهد :
مرحوم عبدالحسین امینی نجفی

الغدیر

مترجم
اکبر ثبوت

جلد پانزدهم



وِلَايَةُ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ حِصْنِي

فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي اَمِنَ مِنْ عَذَابِي

فهرست مطالب

فهرست مطالب

فهرست مطالب

فهرست مطالب

به نام‌چاشنی بخش‌زبان‌ها

واین هم جلد پانزدهم است ازبر گردان پارسی «غدیر»، که ـ به دنبال آن چه گذشت ـ نخست می‌پردازد به‌بررسی‌در چون وچراهای سنیان پیرامون کیش ابوطالب و باورها و گرایش‌های او، وپس از پایان گفتگو نیز بر می گردد برسر پژوهش پیشین در برتری‌هائی که برای بوبکر شمرده‌اند و گزارش‌های ستایش آمیزی که دربارهٔ او آورده‌اند تانوبت‌عمر برسد ودرپرس وجوئی کوتاه، گزافگوئی های پیروانش رادر بارهٔ وی آشکار ساخته پنبهٔ همه‌را بزند و خوانندگان رابرای بینائی وآگاهی بیشتردر پیرامون این‌مرد به جلد ششم[1] بازگشت دهد وآن گاه به‌سراغ عثمان رود و لغزش‌ها وکارهای نادرست وتابجایش را بر شمارد وهمچنان سخن را دنبال کند تا این‌جلد رابه پایان برده‌باز ماندهٔ گفتگو را برای جلدهای دیگر بگذارد.

اماروش من در بر گرداندن «الغدیر» همان است که کم‌وبیش در پیوست های جلد سیزدهم یاد کرده‌ام و شایسته است آن سخنان را هنگام نگریستن در این جلد نیز پیش چشم داشته باشید تا هم راه بهره جستن از ایـن دفتر شناخته گردد وهم‌آن چه‌را در ارزیابی دیدگاه من از «الغدیر» نباید از یاد برد.

واکنون تنها کوتاه شدهٔ آن همه را ـ در چند فراز ـ باز نموده وسپس با بررسی در پیرامون پاره‌ای‌از بخش‌های این جلد، پیشگفتار را به پایان می‌برم.

می‌دانیم یکی از چشمگیرترین روش‌های امینی در پاسداری از کیش‌شیعی

۱ـ جلد یازدهم ودوازدهم ازبرگردان پارسی.

این‌بوده که پرداخته است به آشکار ساختن ناسازگاری‌های خلفا - و نیز پیروان ایشان - با آن چه بربنیاد گزارش‌ها و نگاشته‌های خود سنیان، بایستی درست و پذیرفتنی شناخته شود. خواه آن گزارش‌ها و داوری‌ها به هیچ روی از دیدگاه شیعه‌پذیرفتنی باشد یا نه وخواه‌رفتار و گفتاری که - باپشتگرمی به‌این گزارش‌ها وداوری‌ها- به خرده گیری نهاده می‌شود از دیدگاه ویژهٔ شیعه به‌هیچ روی‌جای خرده گیری داشته باشد یانه. واین نکته‌ای است که هنگام بررسی الغدیرهرگز نباید از پیش چشم دور داشت. چون باپشتگرمی به‌آن است که می‌توانیم گفت: نه‌هر چه در الغدیر « اثبات » می‌شود ما پذیرفته‌ایم و نه هر چه « نفی » می‌شود نپذیرفته‌ایم!

در این باره در پیوست‌های جلد ۱۳ با گستردگی بیشتری سخن رفت و اکنون چون مجال آن نیست که همهٔ نوشته‌های این جلد را به ارزیابی نهیم به یاد آوری چند نمونه‌ای‌بسنده می کنیم که‌اگر هم نمی‌تواند دیدگاه ویژهٔ ما را در بارهٔ همهٔ نوشته‌های این جلد برساند این اندازه‌هست که چون و چند کار را در پیرامون «نفی» و« اثبات» های آن روشن می‌نماید.

یك - درص ۳۲۸ تا ۳۳۷ این گفتگو به میان می‌آید که اگر زنی‌شوهرش گم شد چه باید بکند وآیا بانبودن او راهی برای آزاد کردن خویش و شوی دیگر گرفتن دارد‌یانه. پاسخ عمر وعثمان، این بوده است که پس از گذشتن چهارسال از گم‌شدن مرد، همسر اوهمچون زنی است که طلاق داده شده و پس از چهار ماه و ده روز دیگر که درنگ کرد می‌تواند شوهر کند ولی امینی به این گونه داوری، سخت پرخاش کرده و- با پشتگرمی به گزارش‌های فراوانی‌از علی (ع) - نشان داده است که زن به هیچ روی آزاد نمی‌شود و تا هنگامی که مردن شوهرش‌بی‌چون وچرابراو روشن‌نگردد یاخودشوهر او را طلاق ندهد مانند دیگر زنان شوهر دار است و نمی‌تواند همسر دیگری بشود.

با آن که این برداشت باروش خاندان محمد (ص) چندان سازگار نیست

و آئین شناسان شیعی ـ به پیروی امامانشان ـ کم وبیش همان‌راه حلی را دراین باره بر گزیده‌اند که عمر وعثمان پذیرفته بودند وبرخی‌شان از این هم پیشتر رفته و گفته‌اند: با دشواری‌هائی که درنگ چهار سالهٔ زن دربر دارد، به جانشینی امام می‌توان این مدت رانیز بایسته ندانست یا آن‌را ـ هرچه می‌شود ـ کوتاه‌ترساخت.

دو ـ در ص ۳۵۷تا ۳۶۰ در گزارش‌هائی‌چندمی‌خوانیم: آیهٔ ۲۴از سورهٔنساء درگیرودار اوطاس فرود آمد تا آمیزش با کنیزانی که در آن سرزمین به دست مسلمانان افتاده بودند ناروا ننماید. باآن که:

الف : نبردی که در سر زمین اوطاس روی داد همان جنگ حنین است[1] که هشت سال پس از کوچیدن به مدینه در گرفته[2] با آن که ـ چنان چه در ص ۱۵ و ۱۶ بیاید ـ سورهٔ نساء ـ سال‌ها پیش از آن ـ درهمان آغاز کوچیدن پیامبر به مدینه فرود آمده یا به گفتهٔ برخی‌پیش از کوچیدن به‌مدینه و درمکه. پس نمی‌توان آن‌را به گزارش‌هائی پیوند زد که ـ درست یانادرست ـ رویدادهای چندین‌سال بعد راباز می‌نماید.

ب: تفسیرهای شناخته شدهٔ شیعه‌نیز روشنگری آیه به گونهٔ بالا را درست ندانسته‌اند چنان که در «المیزان» ـ ۲۸۵/۴ ـ می‌خوانیم :

آن چه نیز برخی دیگر گفته‌اند: خواست قرآن از «ما ملکت‌ایمانکم» زنانی‌اند که‌به‌دست مسلمانان می‌افتادند وشوهرانشان نا مسلمان بودند ، دلیلشان گزارشی از ابو سعید خدری است که می‌رساند «این‌فراز دربارهٔ دستگیرشدگان جنگ اوطاس فرودآمده که مسلمانان،زنانی را که‌ـ در میان نا مسلمانان‌ـ شوهر داشتند دستگیر کردند و چون آیه بر پیامبر فرود آمد جارچی او بانگ درداد: با زنان آبستن‌همبستر نشوید تاباری که‌دردل‌دارندبرزمین نهند و بادیگر زنان‌نیز نیامیزید تا روزگاری که بایستی درنگ کنند به سر آید.»[3]

۱ـ معجم البلدان ۲۸۱/۱، سیرة ابن هشام ۱۳۰/۴ (پانویس) ۲ـ اعلام‌منجد۲۶۱

۳ـ گزارش‌هائی که در خود«الغدیر» از زبان بوسعید آمده، دو دستور بالا را که دربارهٔ خود داری‌ازآمیزش بازنان شوهردار است ندارد وهمین نیز آن‌هارا نپذیرفتنی‌تر می‌نماید زیرا به هیچ روی بادستورهای فقهی سازش پذیر نیست.

این گونه روشنگری آیه، پذیرفتنی نیست چون هم گزارش یاد شده سست است و هم مارا ناگزیر می‌سازد که بی هیچ دست آویز درستی، آیه را ویژهٔ یک نمونه بیانگاریم.

ج- درپیرامون سست بودن گزارش - که «المیزان» گفته و گذشته- نگاهی به بازگوگران و پذیرندگان آن - که نامشان در «الغدیر» آمده، این زمینه‌را روشن می‌نماید و ما اینک کسانی از ایشان را بانمونهٔ گزارش و برداشت‌هاشان که دردیدهٔ شیعه بی‌ارج‌است یاد می کنیم تا دانسته شود که‌کار امینی- در روشنگری هایش با پشتگرمی به گفته‌های ایشان - تنها برای خرده گیری از سفیان است‌نه برای ارزش نهادن بدان‌ها:

۱- بیهقی: درص ۲۰ در گزارشی از وی می‌خوانیم که خداوند پیامبرش‌را از آمرزش خواستن‌برای‌مادر خویش باز داشت! ودرص۱۰۵ نیز گزارش دروغینی از وی‌می‌خوانیم که می‌رساند اهریمن ازعمرمی‌ترسد ودوری می گزیند وازپیامبر نه! چنان‌چه‌درص ۳۱۴ تا ۳۱۶ می‌بینیم- برای پشتیبانی‌ازعثمان- یک‌جا گزارشی سست رادرست خوانده ویک‌جا روش پیامبر را پیش‌از نهاده‌شدن قانون ، دست آویز نپذیرفتن‌قانون گردانیده ودستور بعدی او را ندیده گرفته و ص ۱۳۶ نیز بازگوگر گزارشی از زبان اوست در اعجاز عمر!

۲- جصاص: درص ۳۱۵ می‌بینیم که وی ازسر دلبستگی به‌عثمان، آئین‌نامهٔ پیامبر (ص) را دیگرگون نموده وآن‌را به‌گونه‌ای دستخورده بازگو می کند. درص ۳۵۱ نیزآمده است که به‌گزارش وی، برداشت ابن عباس باعثمان دربارهٔ «داشتن دوخواهر بایکدیگر» همانند بوده‌است باآن که ازص۳۵۳ و۳۵۴برمی‌آید چنین همانندیی‌در کار نبوده وتنها مهر خلیفه، جصاص را بر آن داشته است تادر یک برداشت ناساز باقرآن، همانندی برای‌وی دست وپا کند.

۳- زهری: این‌مرد همان ابن شهاب است که درج ۱۳- پانویس ص۳۱۹ - بی ارجی او وگزارش‌هایش را به گفتگو نهادیم واینک که جائی برای بازگوئی

آن سخنان نیست بنگرید به ص ۱۲ و۱۷۹ تا بدانید چگونه به خدا دروغ بسته وآیهٔ نامهٔ اورا در نکوهش ابوطالب ـ پدربزرگوار علی ـ فرود آورده (!) وبرای پاك نمودن عثمان در کار نادرستش بهانه‌ای بی پایه و گزارشی ساختگی تراشیده است .

۴ـ شوکانی: درص ۱۰۵ گزارش دروغینی‌ازز‌بان وی می‌خوانیم که‌می‌رساند اهریمن از عمرمی‌ترسد ودوری می گزیند واز پیامبر نه! چنان چه در ص ۱۷۹ نیز می‌بینیم برای پاك نمودن عثمان در کار نا درستش بهانه‌ای بی پایه و گزارشی ساختگی بازگو می کند.

۵ـ عبدالرحمان پسر عوف: دربارهٔ وی به‌همین اندازه بسنده کنیم که: کسی است که‌در سوم بار ، گوی جانشینی را از چنگ علی بربود و نا جوانمردانه به دامن برادرزنش ـ عثمان ـ افکند وبرای نشاندن او وامویان‌برگردن مسلمانان، بی شرمی را به جائی رسانید که به علی گفت:اگر برگزیدهٔ مرانپذیری‌ونافرمانی نمائی سروکارت باشمشیربران خواهدبود و کشته خواهی‌شد؛نمونهٔ یغماگری‌هایش از دارائی توده‌های مستمند مسلمان نیز این که پس ازمرگ، ۱۰۰۰شتر و۳۰۰۰ گوسفند و۱۰۰ اسب برجای گذاشت و۲۰ شتر ، ویژهٔ آبیاری کشتزارهایش در «جرف» بود وچندان شمش‌های‌زر از وی‌ماند که برای بخش‌کردن آن‌هاتبرداران زورآور به کار برخاسته وچندان باتبر زدند تا دست‌هاشان آبله کرد و کیسه‌های سیم و زر او را که بر روی‌هم‌چیدند دیواری‌بلند برسر باشد که یك تن ایستاده می‌توانست در پشت آن پنهان گردد ... (الغدیر ۲۹۶/۸ و ۲۸۴ و ۳۳۶ و ۳۶۹ ، ۸۸/۹ + الامامة والسیاسة ۳۱/۱ + طبری ۳۰۲/۳ و۲۹۷ + ابن ابی الحدید ۶۳/۱) و پس از این‌ها نکوهش‌های علی ازوی ـ درکنار عمر ـ وگرفتارشدنش به نفرین آن پیشواء که هرکدام برای بی ارج ساختن او و گفتارش بس است (نیزبنگرید به ج ۱۳ ازبرگردان پارسی غدیرص ۱۸۲ و ۲۸۵ + تنقیح‌المقال ۱۴۷/۲ که‌در بارهٔ او می‌نویسد: به‌گزارش اوپشتگرم نتوانم بود زیرا کسی که

در آن‌چه به‌بنیادهای آئین‌ما وابسته است نادرستکاری نماید-در پیرامون شاخه‌ها وفرمان‌های آن ـ سخنش را پشتوانه نشاید ساخت.

۶ـ عبدالله پسرعمر: بی‌ارزشی‌این‌مرد و گزارش‌هایش را نیز ازهمان چه در ج ۱۳ص ۳۴۶و۳۴۷ گذشت می‌توان دریافت ودر این جلد نیز- ص ۳۳ و۳۴ ـاز زبان‌وی یکی‌از زشت‌ترین گزارش‌هائی را خواهید شنید که در نکوهش ابوطالب ـدبرای کوچك کردن او ـ به هم بافته شده‌وامینی گناه ساختن آن را سر بسته به گردن وی افکنده است.

۷ـ عمر: دربارهٔ وی هیچ گونه‌نیازی به گفتگو نمی‌بینم وهمان‌چه راامینی سربسته دراین جلد- ص ۱۰۱ تا ۱۰۳ و۱۳۷ و ۱۴۹و۱۵۱ ـ و با گستردگی در جلد یازدهم و دوازدهم از بر گردان پارسی «غدیر» آورده برای آشنائی با عمر بسنده می‌شمارم.

۸ـ قرطبی: درص ۳ و۴ و۱۱ و۳۵ خواهید دید که وی ـ برای بد گوئی‌از ابوطالب ـ داستان بافی و گزارش سازی کرده و بادروغ بستن به خدا و پیامبر، آیه‌های قرآن را در نکوهش پدرعلی (ع) فرود آورده است!

۹ـ مسلم نیشابوری: درص ۲۰ در گزارشی از وی می‌خوانیم که خداوند پیامبرش را ازآمرزش خواستن برای‌مادر خویش بازداشت! ودرص ۶ و۱۲ و۱۳و ۳۱ می‌بینیم وی گزارش دروغسازانی‌را باز گو می‌کند ودرست می‌شمارد که- از سر کین‌توزی با علی- به‌خداوپیامبر نیزدروغ بسته وآیه‌های قرآن‌رادر نکوهش ابوطالب فرود آورده‌اند! چنان چه در ص ۳۶ و۱۵۵ از دو گزارشی که به گفتهٔ وی باید پذیرفت بر می‌آید که پیامبر ابوطالب را از دوزخیان می‌شمرده! و در هنگام نماز پیامبر، اهریمن بروی تاختن‌برده ونماز اورا شکسته ...!

۱۰ـ مکحول: اورا نیز شیعیان از دشمنان علی (ع) شمرده و گزارش‌هایش را دارای بنیادی استوار نمی‌شناسند (تنقیح‌المقال ۱/ ۱۵۴ و۳/ ۲۴۶).

همین اندازه آشنائی باکسانی را که گزارش‌ها و برداشت‌هایشان در ص

۳۵۷ تا ۳۶۰ پشتوانهٔ روشنگری قرآن گردیده بس‌می‌شماریم و پرسش پیشین‌را باز به میان می‌آریم: این گونه روشنگری‌ها برای شیعه چه‌ارزشی دارد؟

سه- در ص ۱۰۹ تا ۱۲۰ گزارش‌ها و برداشت‌های فراوانی یادشده است در نکوهش خوانندگی و نوازندگی ودست افشانی وپایکوبی؛ که‌چون باآن‌ها رو‌برو می‌شویم دوپرسش برایمان پیش می‌آید:

الف: این گزارش‌ها و برداشت‌ها برای شیعه چه اندازه ارزش دارد وآیاما می‌توانیم آن‌ها را دست افزاری گردانیم برای شناخت دستورهای خداوند که باید بدان گردن نهاد؟

ب: اگر گرفتیم که این‌ها دست آویز استواری نباشد، چه ملاکی می‌تواند ما را یاری دهد تا فرمان آئین خویش را در این باره دریابیم؟

پرسش نخست را هنگامی می‌توان پاسخ داد که بدانیم این گزارش‌هاراچه کسانی بازگو کرده واین برداشت‌ها از آن‌چه کسانی است وایشان تاچه اندازه در نزد شیعه، شایستهٔ ارج نهادن‌اند برای روشن ساختن این زمینه، اینك کسانی از ایشان‌را - با نمونهٔ گزارش و برداشت‌هاشان که در دیدهٔ شیعه‌بی ارج است- یاد می‌کنیم.

* * *

۱- ابن ابی جمره: بنگرید به گزارش گزافه آمیزی که در بارهٔدانش عمر بازگو کرده و به دنبال آن نیز لافی بدین گونه زده: «هیچ یك‌از جانشینان پیامبر (در دانائی) به پای وی نرسند - چه رسد به‌دیگریاران‌پیامبر وچه‌رسدبه آیندگانشان» و این هم از داوری خود امینی دربارهٔ ابن ابی جمره: باسخنان زر اندود، زمینه‌های درست را از چشم ساده دلان توده نهان می‌دارد و این کاررا که نزد خدابسی سهمناك است‌آسان می‌شمارد (ص ۱۵۱ - ۱۵۲)

۲- ابن ابی حاتم: بنگرید به گزارش وی در ص ۲۰ که می‌رساند خداوند با فرستادن آیه‌ای از قرآن، مادرپیامبر را شایستهٔ آن ندانست که‌برایش آمرزش




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

می‌دهیم به ص ۳۱ تا نکوهش های امینی به ابوهریره را بنگرند که با گزارش دروغ خویش ابوطالب را از جرگهٔ مسلمانان به در برده و بر آن رفته است که خداوند با فرستادن آیه‌ای از قرآن، ناشایستگی پدر علی (ع) رابرای راهنمائی شدن باز نموده است- که‌پناه برخدا!-

۱۴ - بخاری: برای آشنائی با این مرد، به گزارش‌هائی چند از او که در همین جلد آمده است بنگرید که هم ناسازکاری‌اش را باشیعیان در بدگوئی از بزرگان و چهره‌های درخشان ایشان می‌رساند و هم گرایش‌هایش را به دشمنان آنان - ودر کنار آن نیز نکوهش‌های امینی از وی که‌سنیان نگاشتهٔ اورا- پس ازقرآن - بی چون وچرا درست‌ترین نامه‌ها می‌شناسند: درص ۶ و۱۲ می‌بینیدوی با گزارش‌های دروغینی که آورده ابوطالب را ازجرگهٔ مسلمانان بیرون برده و برآن رفته‌است که خداوندبا فرستادن آیه‌های قرآن، ناشایستگی پدر علی (ع) را برای راهنمائی شدن باز نموده ومردن او به کیش بت‌پرستی و گردن ننهادن اوبه آئین مسلمانی را گواهی کرده وپیامبر خویش را از آمرزش خواستن برای او بازداشته است. در ص ۳۶ نیز می‌خوانیم وی گزارشی را درست شمرده کهمی رساند ابوطالب از دوزخیان است و در آتش خشم خداوند کیفر می‌بیند! که‌خود امینی در پایان گفتگو از این گزارش می‌نویسد: پس‌نباید گول آن را خورد که داستان را بخاری آورده زیرا نگاشتهٔ او که «صحیح» خوانده شده خرجین یاوه سرائی‌هاست وگنجینهٔ لغزش‌ها؛ که اگر خدای برتراز پندار خواهد - به‌هنگام گفتگو از آن - تورا - از چگونگی کار - آگاه خواهیم ساخت.

درص ۵۴ می‌بینیم وی گزارشی را بازگو می کند وشایستهٔ پذیرفتن‌می‌داند که می‌رساند به گواهی پیامبر، ابوبکر از همهٔ‌یاران پیامبر داناتر بوده وبیش‌از همهٔ مردمان- با همراهی‌ها و بخشیدن دارائی خویش-بروی منت نهاده - ودیگر برتری‌های دروغینش - و امینی پس از آن که پنبهٔ این گزارش را به خوبی زده می‌نویسد:

«وخوب! با همهٔ این‌ها آیا گزافگوئی و یاده سرائی نیست که نووی ... می‌نویسد: دانشوران ... همداستان شده‌اند که پس از قرآن گرامی، درست‌ترین نامه‌ها، صحیح بخاری ومسلم است؟

آیا نگاشته‌ای که گزارشش این وسرگذشت باز گوگران گزارش‌هایش این باشد ـ وتازه‌این، یکی از بهترین و کم آسیب‌ترین آن‌ها است! ـ می‌تواند درست‌ترین نامه‌ها پس ازقرآن به شمار آید؟ـ سهمناك است سخنی که از دهان ایشان بیرون می‌آید ـ وآن گاه اگر درست‌ترین نگاشته‌های ایشان ـ که همگی بر درستی آن همداستان‌اند ـ چنین باشد، دیگر نگارش‌هاشان به هنگام ارزیابی چگونه خواهدبود؟»

واین هم چند نمونهٔ دیگر از گزارش‌های پوچ بخاری که‌در همین جلدبه بررسی نهاده شده: (ص۱۴۶) فرشتگان باعمر سخن می گویند. (ص۱۵۲) اهریمن از عمر می گریزد واز پیامبر نه! (۱۵۴) پیامبر نماز می‌خواند که اهریمن‌بروی تاخت ونماز اورا شکست. ونیز گزارش‌پر گزافهٔ اودربارهٔ دانش عمر (۱۴۶) واین که آمده وبرای پاسداری از آبروی عثمان، دستورخودسرانهٔ او را دست‌آویزی گرفته برای سست نمودن فرمان پیامبر ـ و کم‌ارج ساختن آن ـ که امینی‌پس از پژوهش‌هائی در این باره می‌نویسد:

از بخاری‌چه شگفتی‌دارد که برای‌دستور دادن، برداشت کسی همچون‌عثمان را برآن چه‌برانگیختهٔ خدا (ص) آورده ـ وهمهٔ پیروان وی برآن همداستانند ـ برتر بشمارد؟ مگراوهمان نیست که‌برای گزارش دادن،عمران پسرحطان ـ شورشی دشمن علی ـ را از پیشوای راستین ـ جعفر پسر محمد ـ شایسته‌تر می‌شمارد؟ اگر تو از هوس‌های ایشان پیروی کنی ـ آن هم پس از آن که دانشی برایت آمد ـ به‌راستی که‌در آن هنگام از ستمگران خواهی بود.

۱۵ـ بیهقی: برگردید به‌ص دوازده

۱۶ـ ترمذی: بنگرید به گزارش وی‌در ص ۳۱که می‌رساند ابوطالب‌آئین

پیامبر را نپذیرفته و بر کیش بت‌پرستی‌مرده وخداوند با فرستادن آیه‌ای‌ازقرآن، ناشایستگی او را برای راهنمائی شدن، گواهی کرده است و گزارش وی در ص ۱۰۵ و ۱۰۶ و۱۰۷ و۱۵۵ که می‌رساند: اهریمن از عمر می گریزد واز پیامبر نه.

۱۷- حکیم ترمذی: بنگرید به گزارش وی‌در ص۱۰۵ که می‌رساند‌اهریمن از عمرمی گریزدواز پیامبر نه وبه‌خرده گیری‌امینی‌از وی که چراه‌زمینهٔ گزارش‌ها را با پخت ویزهایش‌دیگر گونه می‌نماید» (ص۱۲۳) وبه گزارش‌های گزافه‌آمیزش دربارهٔ دانش عمر (ص ۱۵۰ و۱۰۱)

۱۸- حماد پسر ابوسلیمان: گزارش‌های وی نیز در دیدهٔ دانشمندان شیعی سست است وشایستهٔ پشتگرمی نیست (تنقیح المقال ۱/ ۴۴)

۱۹- زمخشری: بنگرید به گزارشی که در ص ۲۱ از زبان وی باز گـو شده و می‌رساند که خداوند با فرستادن فرازی از قرآن، پیامبرش را از آمرزش خواستن برای مادر خویش‌بازداشت واین که: گزارش یادشده،درست‌تر از گزارشی است که می‌رساند آن فراز دربارهٔ ابوطالب فرود آمده ـ وبـرای جلو گیری از آمرزش خواهی برای وی ـ هرچند زمخشری، گزارش دوم رانیز نادرست‌نشمرده است . درص ۳۵۲ نیز از زبان وی می‌خوانید : «آورده‌اند که علی وعثمان دربارهٔ نگه داشتن دوخواهر برده می گویند: یك آیه آن راروا گردانیده ویك آیه‌ناروا» وامینی پنبهٔاین گزارش را زده و می‌نویسد: «واز این‌ها روشن می‌شود که چه بی پایه است آن چه به‌امیر مؤمنان (ع) بسته‌اند که باعثمان ـ درآن برداشت‌ناساز باقرآن وآئین‌نامهٔ پیامبر‌ـهماهنگی نموده و گفته: یك آیه آن‌را روا شناخته و یك آیه ناروا. دور است از او که‌دربارهٔ دستوری از دستورهای خدابه چند گونه سخن کند واین‌سنجیده گویانند که خواسته‌اندکار سهمناك‌عثمان‌را در چشم‌مردم کوچك بنمایند پس بر علی (ع) چنین دروغی بسته و چنین نسبت نارواتی به او داده‌اند.

۲۰- سیوطی- نگارندهٔ الدرالمنثور: برای آشنائی‌باچون وچند گرایش‌های

این مرد، برگردید به ج ۱۳ از برگردان پارسی الغدیر ـ ص ۱۹۴ ـ و آن جا این گزارش را از زبان وی بخوانید: «پیامبر گفت: مرا که به آسمان‌ها بالا بردند برهیچ‌آسمانی نگذشتم‌مگر یافتم که در آن‌نوشته بود: محمدبرانگیختهٔ خداست وبوبکر جانشین من.» و ببینید که وی درآغاز این گزارش را ساختگی می‌شمارد وسپس مهر خلیفه برآنش می‌دارد که استخاره کرده(!)وگزارش‌ساختگی را نیکو و حسن بشمارد و پشتگرمی‌اش نیز به گواه‌هائی چند؛ که امینی پنبهٔ همهٔ آن‌ها را زده وبی پایگی برداشت وی را روشن گردانیده است.

۲۱ـ شوکانی: برگردید به ص سیزده

۲۲ـ ضحاك: گزارش‌ها و سخنان این مرد نیز بی ارزش شناخته شده است (یادنامهٔ شیخ طوسی ۱/ ۳۰۰ و۳۰۳).

۲۳ـ طبرانی: بنگرید به گزارش وی درص ۲۰ و۲۱ که می‌رساندخداوند بافرستادن آیه‌ای از قرآن، پیامبر را از آمرزش خواهی برای مادر خویش باز داشت وگواهی داد که او برآئین‌بت پرستی مرده واز دوزخیان است وبازبنگرید به گزارش‌های گزافه آمیزش دربرتری بوبکر وعمر (ص۵۷ و۱۵۵)

۲۴ـطبری: بنگرید به‌گزارش‌های او در ص ۱۲ و ۲۰ ـ۲۱ که می‌رساند خداوند بافرستادن یك آیه از قرآن، پیامبرش را از آمرزش خواستن برای مادر وپدر و عمویش ـ ابوطالب ـ بازداشت وگواهی داد که آنان برآئین بت پرستی مرده واز دوزخیانند ودرآیهٔ دیگر نیز ناشایستگی ابوطالب‌را برای راهنمائی‌شدن و پذیرفتن‌آئین راستین، گواهی کرده‌است.

۲۵ـ عایشه: دشمنی این زن باعلی و خاندان او آشکارتر از آن است که نیازی به بازگوگری باشد گذشته از آن همه خون‌های پاکان وبیگناهان که‌به دستور او درگیرودار جمل ریخته شد و نخستین جنگ خانگی درمیان مسلمانان پدید آمد وبرای آشنائی بیشتر باچون و چند زندگی وگزارش‌های او بنگرید به نگاشتهٔ جداگانه و گسترده‌ای که سید مرتضی عسکری در این زمینه پدید

آورده‌است .

۲۶ـ عبدبن حمید: بنگرید به گزارش وی‌در ص ۳۱ که می‌رساندابوطالب از پذیرفتن آئین راستین‌سرباز زده و بر کیش بت پرستی مرده وخداوند بافرستادن آیه‌ای از قرآن، ناشایستگی اورا برای راهنمائی شدن گواهی کرده‌است.

۲۷ـ عبدالرحمان پسر عوف : بر گردیدبه‌ص سیزده

۲۸ ـ عبدالله‌پسرعمر: بر گردید به‌ص چهارده

۲۹ـ عطاء پسر ابو رباح : گزارش‌های وی نیز بسی سست و بی‌پایه به‌شمار آمده زیرا وی پروائی نداشته که آن‌ها را از زبان چه کس فرا گیرد و باز گو کند (راستگو یا ...) وشاید هم باورها و گرایش‌هائی تباه در او بوده، که‌بیداد۔گران اموی آن همه‌در بزرگداشت او و گرم کردن بازارش می کوشیدند تاجائی که هر ساله‌در گرما گرم دیدار مردم از خانهٔ خدا، جارچیان امویان بانگ بر می‌داشتند که : جز عطاء هیچ کس‌را نرسد به روشنگری دستورها وآئین خدائی پردازد (تنقیح المقال۱/۱۰۲ + رجال ابن‌داود ۴۷۷ + جامع‌الرواة ۱/۵۳۸+ مرآة الجنان یافعی ۱/۲۴۴)

۳۰ـ عکرمه: دربارهٔ او نیز دانشمندان شیعی می‌نویسند: رو گردانی‌اش‌از خاندان محمد(ص) نیازی به‌روشنگری‌ندارد و گرایش به‌خوارج داشته و گزارش هایش سست است (تنقیح المقال ۱/۱۰۴، ۲/۲۶۵)

۳۱ـ عمر: بر گردید به ص چهارده

۳۲ـ قتاده : وی نیز از آنان بود که از همگان یکسر بریده و به امویان پیوسته ودر باز گو گری برتری‌هاشان! نمونه بود چندان که فرمانروای اموی،وی را بستود ودر پشتیبانی از وی سر سختی نموده از همگنانش برتر شمرد (قاموس الرجال ۷/۳۸۲)نمونهٔ گزارش‌های وی‌رانیز یکی درص۳۱ می‌خوانید که‌می‌رساند خداوند ـ بافرستادن آیه‌ای از قرآن ـ پیامبرش را ازآمرزش خواستن برای‌پدر خویش‌بازداشته و گواهی‌داده که او برآئین‌بت پرستی مرده و از دوزخیان است و

دیگری را نیز در ص ۳۴ که می‌رساند خداوند ـ با فرستادن آیه‌ای دیگر ـ ناشایستگی ابوطالب‌را برای‌راهنمائی شدن گواهی کرده ودلخواهانه بخشی ازآن رادر نکوهش ابوطالب وبخش دیگر را در ستایش ازنیای فرمانروایان عباسی‌فرود آورده است!

۳۳ـ قرطبی: بر گردید به‌ص‌چهارده

۳۴ـ قسطلانی ـ نگارندهٔ «ارشاد الساری» ـ در ص ۲۰ گزارشی از وی می‌خوانید که می‌رساند خداوند ـ بافرستادن یك آیه ـ پیامبرش را از آمرزش خواستن برای مادر خویش باز داشته و گواهی داده که او بر آئین بت پرستی مرده واز دوزخیان است. که امینی درص ۳۱ سر بسته می گوید : این گزارش را ساخته‌اند تا آبروی پیامبر پاك را بریزند ودامن پاکیزهٔ مادر پاکش رابه آلایش بت پرستی چرکین نشان‌دهند.درص۱۴۶ نیز گزارش‌دیگری ازقسطلانی‌می‌خوانیم که می‌رساند: فرشتگان با عمر پسر خطاب سخن می گویند ...

۳۵ـ مجاهد: وی نیز گرایش‌به خوارج ودشمنان علی‌داشته (قاموس‌الرجال ۴۸۱/۷) ونمونهٔ گزارش‌های او را درص ۳۴ می‌خوانید که می‌رساند ابوطالب آئین راستین را نپذیرفته وبر کیش بت پرستی مرده وخداوند ـ با فرستادن یك آیه ـ ناشایستگی او را برای راهنمائی شدن گواهی کرده است.

۳۶ـ معاویه : وی نیز شناخته شده تراز آن است که نیازی به شناساندنش باشد. وتازه، دشمنی اوبا علی، صدها هزاراز نیکان وپاکان وبی گناهانی که‌خونشان به دست ودستوراو ریخته شد و دیگر تبهکاری‌هائی که به فرمان او انجام گرفت نه به اندازه‌ای است که در چند فراز بتوان فشرده‌اش را باز گفت و خود امینی بخش گسترده‌ای از الغدیر را ویژهٔ این کار گردانیده که جلدهای ۱۹ تا۲۱ از برگردان پارسی رادر برمی گیرد.

۳۷ـ مکحول: بر گردید به ص چهارده

۳۸ـ میمون پسر مهران: برای شناختن وی‌نیزبه این دو گزارشی که‌باز گو

کرده بنگرید: پیامبر گفته: «شیعیان را بکشید!» وعلی گفته: «پسر عوف - که بزرگواری هایش را در ص سیزده شناختید! - امین آسمانیان وزمینیان‌است.» (قاموس‌الرجال۹/۱۷۸ و ۱۸۹) در ج ۱۴ ص۱۶۶ ازبرگردان پارسی «الغدیر» نیز می‌خوانید: وی برعلی تاخت وتازهائی داشته واگرهم گیریم کسانی سخن‌او را شایستهٔ پشتگرمی شمرده‌اند، پس ازتاخت وتازهایش برفرمانروای گروندگان، دیگر خود و گزارش‌هایش چه ارزشی‌دارد؟

۳۹- نافع: در ص ۴۳ گزارشی از وی می‌خوانید که می‌رساند ابوطالب از پذیرفتن آئین داستین‌سرباز زده وبر کیش‌بت پرستی‌مرده وخداوندنیز با فرستادن یك آیه - ناشایستگی اورا برای راهنمائی‌شدن باز نموده است.

۴۰- نخعی، ابراهیم: وی نیز از کسانی شمرده شده که در دشمنی‌باخاندان علی (ع) آوازه‌ای بلند دارند. (قاموس‌الرجال ۱/۲۱۸ و۲۳۱).



این کوتاه سخنی بود برای شناساندن کسانی که امینی گزارش‌ها وبرداشت هاشان‌را دربرابر سنیان،پشتوانهٔ ناروا شناختن خواندگی ونوازندگی گردانیده، وآن گاه نگفته روشن‌است که کسانی با چنان سرگذشت‌ها و باورها و گزارش‌ها - که نمونه‌اش را آوردم - دستور وبرداشت و گزارش ایشان برای شیعه در این زمینه ارزشی ندارد. ویژه آن که سخن و کردار برخی‌شان[1] گاهی بدی وناپسندیدگی این هنرها رامی‌رساند وگاه روا بودن آن را واز این‌جابرمی‌آید که داوری‌شان در نیك یا نکوهیده بودن آن، انگیزه‌ای بجز روشنگری دستور خداداشته‌واین گونه روا ونارواخواندن‌ها، افزاری بوده‌است برای رسیدن به‌هدفی دیگر که نهفته می‌داشته‌اند به این گونه که هرجا کاری وهنری باهوس ودلخواه وسود وسیاست ایشان هماهنگی می‌نموده، آن‌را شایسته وخدا پسندانه شمرده در گرم کردن بازارش می کوشیدند، و «حدیث» هائی هم دست وپا کرده گزارش‌و

۱ - همچون عمر وپسر او، معاویه، عبدالرحمن پسرعوف، عایشه، بوهریره و ...

دستوری در روا بودن آن می‌آوردند تا دهان مردم را ببندند و هر گاه جهت سود جوئی و سیاست ایشان دگرگونه می‌شد و همان‌کار یا هرکار دیگری را باخواست خود ناساز می‌دیدند با گزارش‌ها وفتواهای دیگری آن‌را ناروا می‌گردانیدند پس همهٔ گزارش‌ها و برداشت‌هائی که در خوبی و بدی این کارها و برنامه‌ها آورده‌اند به جای آن که نشاندهندهٔ حقیقت باشد نمایشگر جهت گیری‌هائی است که خودشان در برابر مردم داشته‌اند برای سودجوئی و سواری گرفتن؛ واین است هیچ یك از دودسته گزارش‌ها و برداشت‌هاشان را نتوان ارج نهاد ...

آمدیم بر سراین که مذهب وآئین ویژه‌مادربارهٔ این هنرها چگونه‌داوری می کند، که دراین باره‌نیز سخن بسیار باید گفت وا کنون به همین‌اندازه بسنده کنیم که: هرکار یا پدیده‌ای اگر چه به‌خودی خودبسیار هم خوب وبلکه ضروری باشد، هر گاه «جهت ضد مردمی وغیرانسانی» پیدا کرد بایستی در برابر آن،جبهه گرفت وکاربرد یامحتوای زیانمندش را کوبید (چه‌دانش باشدچه فلسفه چه‌عرفان چه سرایندگی وچه‌داستان گوئی‌یاحتی‌برنامه‌ها ودستورهای خود مذهب همچون جهاد، نماز جمعه و ...) که این ملاك، همان «تعهد ومسؤلیت و رسالت آدمی» را پیش می کشد که باید زیر بنیاد همهٔ شیوه‌ها وبرنامه‌ها گردد و هرجا هر کاری را «افزار زیان زدن‌به‌سرمایهٔ انسانی مردم» و«دست آویز کمك به‌دشمنان‌انسانیت» یافت به سرکوبی آن‌برخیزد پس اگر سخنانی‌از امامان‌شیعی در نکوهش‌پاره‌ای از هنرها دیدیم باید بدانیم هدف این نکوهش‌ها به راستی آن هنر غیر متعهدی است که «واقعیت‌های موجود در روزگار ایشان» نمونهٔ آن بوده وبا تهی شدن‌از هرگونه «رسالت ومسئولیت»، کاری نداشته به‌جز شکوه بخشیدن به کاخ خلفای بیدادگر ولالائی گفتن برای توده‌ها تابه‌خواب روند ودیگرنه از آن‌چه برسرشان می‌آید آگاه شوند و نه از « حقوق و تکالیف خویش »

آری در « محیطی » که‌فرمانروایانش، یك روز نماز جمعه وجهاد راافزار سرگرمی مردم وسود جوئی و تبهکاری خویش می گردانند و یك روز فلسفه و

نجوم‌را و یك روز کلام‌وتصوف وشعر را و... از کیش پیکارجوی‌شیعی نیز جز این نباید چشم داشت که هر چه رادست آویز آلودگی و تبهکاری یافت؛ در چهرهٔ واقعیت موجود آن، نکوهش کند و به تلاش وتکاپو بر خیزد تا؛ استعداد های آفرینندهٔانسانی، در راهی شایسته‌و درست بیفتد وفرآوردهای هنرودانش ومذهب، رنگ مردمی وانسانی بگیرد.

پذیرفتن‌برداشت بالا ونیامیختن حکم «واقعیت موجود» با «حقیقت‌مطلوب» چندان هم ساده نیست و نیازبه آن‌دارد که:

۱ـ شناخت باریك بینانه‌ای داشته باشیم هم از تاریخ اسلام و محیطی که پیشوایان ما در آن‌زیسته ودستورهای خویش رادر«ظرف زمان ومکان آن»داده‌اند وهم از روح تشیع که عبارت بوده‌است ازپیکار با آن «واقعیت‌های موجود» وهر واقعیتی از آن قبیل

۲ـ این تحریم‌ها ونکوهش‌هااز پدیده‌های گوناگون را به گونهٔ حلقه‌هائی پیوسته به هم ببینیم تا زنجیری را که بردست وپای دیوان واهریمنان باید افکند بتوانیم‌یافت‌زیراا گرجدا ازیکدیگر وبه گونهٔ‌حلقه‌هائی گسسته وپراکنده باشند و هر کدام به عنوان یك‌جزء از کل دستگاه تشیع منظور نشوند مفهوم درستی نخواهند داشت.

۳ـ درکنار گزارش‌هائی که‌بدی ونکوهیدگی این پدیده‌ها را می‌رساند بایستی‌آنچه‌رانیز ـازراه‌خودشیعه‌ـ در شایستگی وپسندیده‌بودن‌آن‌هارسیده‌نگاه کرد تاروشن شود که روا و ناروا بودن آن‌ها بسته به جهتی است که درآن به‌کار افتد نه مطلقا.

که بیش از این سخن دراز نکنیم و بررسی گسترده تر را، هم دراین باره برای جائی دیگر بگذاریم وهم درپیرامون:

* سعیدبن مسیب که امینی اورا سخت نکوهش کرده واز دشمنان علی و خاندان او واز سر سپردگان دشمنانش دانسته (ص ۱۳و۹۱) باآن که وی برای

سرپیچی از فرمان امویان به‌دستور ایشان ۶۰ تازیانه خورده وراهبر هشتمین ما، رضا ـ درودها براو باد ـ وی را شیعه شمرده وبپای صادق او (۴) نیز سعید راستوده و از برترین یاران پیشوای سجاد خوانده وچنان که در گزارشی دیگر می‌بینیم وی در برابر سجاد ع دارای همان پایگاهی بوده است که «حواریان» در کنار عیسی (داستان‌راستان ص ۲۵۶ + شیعه یا پدید آرندگان فنون اسلام ص ۷۹ ـ ۸۰)

* جامهٔ خز که گزارشی‌در ص ۱۱۳، پوشیدن آن را ناروا می‌نمایند، باآن که آئین شناسان شیعی چنین برداشتی را نپذیرفته وحتی نماز خواندن در آن را روا می‌دانند (شرایع ۱/ ۶۹)

* بهای سگ که در ص ۱۱۳ ناشایست شمرده شده، باآن که سگ شکاری را می‌توان فروخت وسگ گله وپاسبان را می‌توان به اجاره داد واگر کسی هر یکی ازاین سه‌رابکشد بایدخونبهایش رابه‌دارندهٔ آن بپردازد(شرایع۲/ ۱۱ـ۱۲)

* گرفتن زکات ازاسب که در ص ۲۵۶ تا ۲۶۳ کاری ناروا شمرده‌شده، با آن که به‌گزارش شیعه، علی ـ درود براو باد ـ از اسب زکات می‌گرفته وفقیهان شیعی نیز که زکات اسب را واجب نمی‌دانند در مستحب بودن آن چون و چرائی ندارند ـ چه رسد به روا بودنش (وسائل الشیعه ج ۶ ص ۵۱ وشرایع ۱/ ۱۵۹)

* دست بسته نماز خواندن پیامبر وآمین گفتن اوپس از پایان سورهٔ حمد ونیز بسم‌الله نگفتن اودر نماز که در ص ۲۸۹ و۲۹۱ آمده وبرای شیعه پذیرفتنی نیست (توضیح المسائل مسأله ۱۱۳۸و۱۱۳۹)

*شکسته نخواندن نماز در مکه که‌درص ۱۹۰ و۱۹۵ کاری نادرست شمرده شده با آن‌که فقه شیعه نیز آن را روا می‌داند (شرایع ۱/ ۱۳۵)

* دستور به‌شکسته خواندن نماز در سفر، هرچند درجائی ۲ ماه و ۴ ماه درنگ کنند وآن‌هم با پشتگرمی به‌سخن پسر عمر (ص۱۸۷)، که گذشته ازسست بودن زنجیرهٔ گزارش، شیعه برآن است که اگر کسی‌بخواهد ده روز درجائی درنگ کند نمی‌تواند نماز را شکسته بخواند ونیز اگر سی روز درجائی درنگ

کرد پس از آن هر چند بخواهد یکی دو روز دیگر از آنجا رخت بربندد همان یک دو روز را هم باید نمازش شکسته باشد (شرایع ۱۳۴/ ۱ و توضیح المسائل، مسئله ۱۳۶۲)

خواست من از یاد آوری‌های بالا خرده گیری برامینی نبود زیرا این گونه زمینه‌ها روشن تر از آن است که از چشم چون اویی پنهان بماند و من نیز خواستم نشان بدهم گزارش ها و دستور های «الغدیر» بربنیاد گواهی‌ها و داوری های سنیان است و اگر نادرستی‌هائی هم در آن دیده می‌شود ـ خواه در نمونه‌هائی که آوردم و خواه در دیگر جاها که فرصتی برای ارزیابی آن نیست ـ همه را به گردن سنیان باید افکند و هدف را که «از خودشان گرفتن و به خودشان زدن» است با «پذیرفتن یک سخن و ردّ دیگری» نباید اشتباه کرد:

رستم رزم آوران، آن نه که در روز جنگ ... شاخ سر دیو و دد به گاو سر کوبدا
بلکه جهان پهلوان اوست که از دست خصم ... اسلحه بر گیرد و به سرش در کوبدا
یا به کمر، پنجه وا ز سر زین بر کنان ... کلهٔ گند آوران به یکدگر کوبدا
مؤلف الغدیر فاتح فتح الفتوح ... رایت این فتح کو به عرش بر کوبدا*

۱. ثبوت

* از آغاز چکامهٔ «فتح الفتوح» (بنگرید به حماسهٔ غدیر ص ۵۸۴)

به نام خدای بخشایندهٔ بخشایشگر

پاك آفرید گارا! مرا ترسد که بگویم آن چه را برای من سزاوار ودرست نیست، آن کسانی که نامهٔ آسمانی به ایشان داده‌ایم آن را به گونه‌ای که شایسته است می‌خوانند آنان به آن می گروند. و به راستی آنان که نامهٔ آسمانی به ایشان داده شده می‌دانند که آن حق است از سوی پروردگارشان. آنان که نامهٔ آسمانی به ایشان دادیم او را به همان گونه می‌شناسند که فرزندانشان را. در نامه هیچ چیز را فرو گذار نکرده‌ایم، و به راستی که گروهی از ایشان آگاهانه و دانسته حق را می‌پوشانند. دو رویان و بیمار دلان می گویند: کیش اینان، ایشان را فریفته، سهمناك است سخنی که از دهان‌هاشان به در می‌آید، و به‌جز دروغ نمی گویند. سوگند به پروردگار آسمان و زمین که به راستی آن، قطعی و حق است و خود مانند همان چه سخن می گوئید. بگو آری سوگند به پروردگارم که البته آن حق است، و به راستی که ما چون سخن راست را شنیدیم به آن گرویدیم، داستانی که به دروغ بر هم بسته شده باشد نیست‌راست شمردن گذشته‌ها است و خداوند کسانی را که گرویده بودند به خواست خویش به چیستیِ آن چه در بارهٔ آن به پراکندگی افتاده بودند راه نمود.

پس، از حق که گذشتی به جز گمراهی چیست؟ و بگو که حق از سوی پروردگارتان است هر که خواهد بگرود و هر که خواهد آن را بپوشاند و بگو ستایش خدای را و درود بر بندگان برگزیدهٔ وی.

امینی

دنبالهٔ جلد چهاردهم

قرآن حکیم و یاد از ابوطالب

به راستی که کار این گروه در دشنام گفتن و تاخت بردن بر قهرمان اسلام و نخستین مسلمان ـ پس از فرزند نکوکارش ـ و بر یگانه یاورِ کیشِ خداوند به جائی رسیده که افسانه‌هائی را که در این زمینه ساخته‌اندبس نشمرده و دست به سوی نامهٔ خداوندی دراز کرده‌اند تا گفته‌های آن را جا به جا گردانیده و دستخوش دستبرد گردانند. پس در پیرامون سه آیه سخنانی به هم بافته‌اند که از راستی و درستی به همان اندازه دور است که خاور از باختر، و این دستاویزها بالاترین بهانه‌های این گروه است در مسلمان نشمردن ابوطالب و اکنون به روشنگری سخن آنان می‌پردازیم:

آیهٔ نخستین

خدای برتر از پندار گوید: و ایشان مردم را از نزدیك شدن به پیامبر باز می‌دارند و از او دوری می گزینند ولی بی آن که بدانند جز خودشان را به پرتگاه نیستی نمی‌افکنند. سورهٔ انعام آیهٔ ۲۶

طبری و دیگران از زبان سفیان ثوری‌و او از حبیب بن ابی ثابت و او از شاگرد ابن عباس و او از خود وی، گزارش کرده‌اند که فراز بالا در بارهٔ ابوطالب فرودآمده که مردم را از آسیب رسانیدن به برانگیختهٔ خدا (ص) باز

می‌داشت و خود از گام نهادن در مرز اسلام خودداری می‌نمود.[۱]

و قرطبی گوید: به گفتهٔ ابن عباس و حسن این فراز در بـارهٔ همگان از بت پرستان است و می‌خواهد برساند که ایشان مردم را از پیروی محمد (ص) باز داشته و خود نیز از او دوری‌می گزینند و بر بنیاد گزارشی دیگر که نیز از ابن عباس‌رسیده این فراز به ویژه در بارهٔ ابوطالب فرود آمده که مردم را از آزار محمد (ص) بـاز می‌داشت و خود نیز از گـرویدن بـه او دوری می‌جست. و سرگذشت گویـان گزارش کرده‌اند که پیامبر (ص) روزی به سوی خانـهٔ خدا بیرون شد و خواست نماز بگزارد پس چون به نماز ایستاد، ابوجهل ـ که نفرین خدا بر او باد ـ گفت: کیست که در برابر این مرد بایستد و نمازش را تباه‌سازد؟ ابن زبعری برخاست و با سرگین و خونـی که در شکمبهٔ جـانوری بود چهرهٔ پیامبر (ص) را آلوده ساخت پس پیامبر (ص) ناگزیر نماز را رها کرد و آن گاه به نزد عمویش‌ابوطالب شد و گفت عمو‌نمی‌بینی با من چه کرده‌اند؟ ابوطالب گفت کدام کس‌با تو چنین کرد؟ پیامبر (ص) گفت عبدالله پسر زبعری‌ـابوطالب برخاست و شمشیرش را بر شانه‌اش نهاده با او بیامد تا به نزدیك آن دسته‌رسید‌ـایشان چون ابوطالب را دیدند که روی به آنان می‌آمد خواستند برخیزند که ابوطالب گفت: به خداسوگند که اگر یك تن برخیزد شمشیرم‌را به همه جای تنش آشنا می کنم پس آنان نشستند تا او نزدیك ایشان شد و آن گاه گفت: فرزندم! چه کسی باتو چنین کرد؟ او پاسخ دادعبدالله پسر زبعری. ابوطالب سرگین و خون آن شکنبه را بر گرفت و چهره و ریش و جـامهٔ همه‌شان را سراسر آلوده ساخت و سخنان درشت بارشان کرده آن گاه این آیه فرود آمد: و ایشان مردم را از او بـاز می‌دارند و خود نیز ازاو دوری‌می گزینند پس پیامبر (ص) گفت عمو! در بارهٔ تو آیـه‌ای فرود آمده پرسید چیست؟ گفت تو قریش رااز آزار رساندن به من

---

۱ ـ طبقات ابن سعد ۱۰۵/۱، تـاریخ طبری ۱۱۰/۷، تفسیر ابن کثیر ۱۲۷/۲، کشاف ۴۴۸/۱، تفسیر ابن جزی ۶/۲، تفسیر خازن ۱۱/۲

م ـ گمان می‌کنم به جای تاریخ طبری، باید تفسیر طبری باشد

باز می‌داری و خود نیز از گرویدن به من سر باز می‌زنی پس ابوطالب گفت:

«به خدا سوگند که دست ایشان با همهٔ گروهشان به‌تو نخواهد رسید
تا آن‌گاه که من به بستر خاك سپرده شوم...»

تا پایان سروده‌های او که در ج ۱۴ ص ۲۶۰ از برگردان پارسی گذشت. پس دیگران گفتند ای برانگیختهٔ خدا! آیا یاری های ابوطالب سودی برای او دارد؟ گفت‌آری برای همان ها است که در دوزخ گردن‌بند آهنین بر گردنش نمی‌نهند واورا در کنار اهریمنان جای نمی‌دهند و درچاه مارها و کژدم ها نمی افکنند و کیفر او تنها به این اندازه است که‌دولنگه کفش‌آتشین برپایش‌می کنند که مغز سرش‌را به‌جوش‌آرد و این سبك‌ترین شکنجه‌ای‌است که دردوزخ‌به کسی دهند.[۱]

امینی گوید: فرودآمدن این آیه را دربارهٔ ابوطالب دانستن، بیهوده وخود از دیدگاههای فراوان نادرست است:

۱ ـ کسی که گزارش‌را از ابن‌عباس گرفته و به حبیب‌بن ابی ثابت رسانده ناشناخته‌است وآنگاه درمیان کسانی که خودرا بازگوکر گزارش های ابن‌عباس می شمرده‌اند چه‌بسیارند گزارشگرانی که به سخن ایشان پشتگرم نتوان بود و شاید این مرد ناشناس نیز یکی از ایشان باشد.

۲ ـ حبیب بن ابی ثابت نیز تنها کسی است که این گزارش‌را از زبان او بازگو کرده‌وهیچ کس‌دیگرآن‌را نیاورده و گزارش او تنهارا نیز نمی توان‌پیروی کرد ـ هرچند گیریم که او خود به گونه‌ای بوده که به سخنش می‌توان پشت گرمی‌داشت ـ زیرا ابن حبان می گوید که وی‌کاستی گزارش ها را پوشیده می داشته و عقیلی می گوید: ابن عون بر او خرده گرفته و او را از زبان عطاء گزارش‌هائی‌است که در خور پیروی‌نیست. وقطان می گوید: اورا از زبان عطاء گزارش‌هائی است که درخور پیروی نیست ومحفوظ شمرده نشده. و آجری نیز

---

۱ ـ تفسیر قرطبی۶/۴۰۶

آورده است که ابوداود گفته : حبیب‌را از زبان عاصم بن ضمره‌ٔ گزارشی درست نیست و ابن‌خزیمه نیز گفته که‌اوکاستی گزارش‌هارا پوشیده می داشته[۱].

و تازه ما دربارهٔ بودن سفیان ثوری در زنجیرهٔ گزارش به خرده گیری نپرداخته و سخن آن کس‌را که گفته : « وی کاستیِ گزارش‌هارا پنهان می کرده و ازدروغگویان گزارش‌می گرفته»[۲] ندیده گرفته وباپشتگرمی به‌آن بروی‌نتاخته‌ایم.

۳ ـ گزارش‌دیگری که‌ازراه زنجیره‌های گوناگون و به‌هم پیوسته ودرست از ابن عباس رسیده و بسی استوار و روشن است با این پندار نمی‌سازد . زیرا به گزارش طبری و ابن‌منذر وابن ابی‌حاتم و ابن مردویه ـ اززبان‌علی بن‌ابی‌طلحه و از زبان عوفی هردو ـ از ابن عباس ، آیهٔ یادشده دربارهٔ بت پرستانی فرودآمده که مردم‌رااز گرویدن‌به محمد بازمی‌داشتند و خودنیز از او دوری و کناره گیری می‌نمودند[۳].

و آن‌چه گزارش ایشان‌را استوارتر می‌نمایدآن است که طبری و ابن‌ابی شیبه و ابن منذر و ابن ابی حاتم وعبد بن حمید از زبان وکیع و او از سالم و او ازابن‌حنفیه و نیز از زبان حسین بن فرج از ابومعاذ و از زبان بشر و او از قتاده‌آورده‌اند ،

و نیز عبدالرزاق و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابوالشیخ از قتاده و سدی وضحاك و از زبان ابونجیح از مجاهد و از زبان یونس از ابن‌زید آورده‌اند ،

که این فراز دربارهٔ کسانی فرودآمده که مردم‌را از شنیدن قرآن و از گوش‌دادن به‌پیامبر باز می‌داشتند و خود نیز از او دوری می گزیدند .[۴]

و در این گزارش،هیچ نامی از ابوطالب نیست و می‌رساند که روی سخن

---

۱ ـ تهذیب‌التهذیب ۱۷۹/۲

۲ ـ میزان‌الاعتدال ۳۹۶/۱

۳ ـ تفسیر طبری ۱۰۹/۷ ، الدرالمنثور ۸/۳

۱ ـ تفسیر طبری ۱۰۹/۷ ، الدرالمنثور ۹۸/۳ ، تفسیر آلوسی ۱۲۶/۷

به‌بت پرستانی بوده که‌مردم‌را از پیروی برانگیختهٔ خدایا قرآن باز می‌داشته‌اند و با دوری گزیدن و ستیزه کردن با وی ازاو کناره می گرفتند. و تو نیک‌می‌دانی که این گونه رفتار بسی ناساز گاراست باآن‌چه ازشیوهٔ ابوطالب ـ سرورمکیان ـ آشکار گردیده که پیامبر را پناه داد و یاری کرد و از او پاسداری نمود و تا باز پسین دم مردم‌را به پیروی اوخواند.

۴ ـ از پرداخت این آیهٔ ارجمند،چنین بر می‌آید که خدای برتر ازپندار با فرستادن‌آن می‌خواهد کسانی از زندگان‌رانکوهش کند که مردم‌را از پیروی پیامبرش بازمی دارند و خود نیز از او دوری می جویند و این همان شیوهٔ زشت ایشان است که به‌آن گونه‌آشکارا با برانگیختهٔ خدا (ص) دشمنی می نموده‌اند و چنان که‌از گزارش‌قرطبی که‌آوردیم‌به‌روشنی‌برمی‌آیددرهنگام‌فرودآمدن‌این‌فراز نیز ایشان همان‌شیوه‌راداشته‌اند وآنگاه پیامبر (ص) ابوطالب‌را بـه فرود آمدن آیه‌آگاه‌کرده است.

از یك سوی نیز بخاری و مسلم ـ بربنیاد گزارشی که بیاید ـ پنداشته‌اند که این سخن از خدای برتر از پندار: «تو نمی‌توانی هر که‌را دوست می‌داری راه بنمائی وخدا است که‌هر که‌را خواهد راه می نماید. سورهٔ قصص» دربـارهٔ ابوطالب وپس ازدر گذشت اوفرودآمده و بر این‌بنیاد اگر بگوئیم آیهٔ «مردم‌را از او باز می‌دارند و خـود نیز از او دوری مـی گزینند» کـه دربارهٔ کسانی از زندگان فرودآمده دربارهٔ ابوطالب است،سخنی بی سرانجام برزبان رانده‌ایم زیرا چنانچه در «الاتقان ۱/ ۱۷» می خوانیم سورهٔ انعام که آیهٔ یاد شده نیز در آن است پس از سورهٔ قصص وپنج سورهٔ دیگری که بدنبال قصص فرود آمده بود فرود آمده ـ آن‌هم بـه گونه‌ای یك‌جا [۱] ـ پس‌چگونه مـی‌توان‌آن‌را دربارهٔ ابوطالب

---

۱ ـ با پشنگرمی به‌گزارش‌ابوعبید و ابن منذر وطبرانی و ابن مردویه و نحاس ـ همگی از زبان ابن عباس ـ و به‌گزارش طبرانی و ابن مردویه ـ هر دو از زبان عبدالله پسر عمر ـ بنگرید به تفسیرقرطبی ۳۸۲/۶ ، ۳۸۳ ، تفسیر ابن کثیر۱۲۲/۲، الدالمنثور ۲/۳، تفسیر شوکانی ۹۱/۳و۹۲

دانست که ـ بربنیاد گزارش های خودشان در روشنگری آیه‌ای دیگر ـ آن هنگام‌دردل خاك خفته و روزگاری دراز پیش از فرودآمدن آیهٔ بالا درگذشته بود ؟

۵ ـ یك فرازی را که به تنهائی دستاویز گردیده‌همراه با فرازهای پیشتر و دنبالهٔ آن بنگریم تا از روی هم رفتهٔ آن‌ها چه به دست آید : « و برخی از آنان کسانی‌اند که به گفتار تو گوش می‌دهند و ما بر دل‌هاشان سر پوش‌ها نهاده‌ایم که آن را در نمی‌یابند و در گوش‌هاشان سنگینی‌ای است هر نشانه‌ای که ببینند به آن نمی گروند و چون پیش تو آیند با تو بگو مگو می کنند . کسانی که کافر شده‌اند می گویند این سخنان به جز افسانه‌های پیشینیان چیزی نیست، و مردم‌را از(گوش دادن به) اوبازمی‌دارند و خود نیز از او دوری می کنند و بی آن که بدانند جز خویشتن را در پرتگاه نیستی نمی افکنند.»

و این گونه پرداخت سخن چنان که می‌بینی به روشنی می‌رساند که گفتار در بارهٔ بت پرستانی است که به نزد پیامبر می‌آمدند و با او بگو مگو می کردند و نامهٔ روشنگر او را به دروغ از افسانه‌های پیشینیان می‌شمردند،و هم اینانند که دیگران را از او و از گوش فرا دادن به نامهٔ بزرگوارش باز می‌داشتند و از وی کناره گیری و دوری می‌نمودند و آن گاه این ویژگی‌ها کجا با ابوطالب جور در می‌آید که از آغاز تا پایان زندگی‌اش چنین رفتاری نداشت و هر گاه نیز به نزد پیامبر می‌آمدبرای پاسداری، نگهبانی از او بود آن هم باسخنانی از این گونه :

«به خدا سوگند که‌دست ایشان با همهٔ گروهشان هرگز به تو نخواهد رسید تا آن گاه که من به بستر خاك سپرده شوم »

و هر گاه نیزازاویادمی کرد ـ باسخنانی به‌این گونه ـ برانگیختگی او را یادآور می‌شد :

« آیا نمی‌دانید که ما محمد را پیامبری همچون موسی یافته‌ایم

که در نامه‌های نخستین نوشته شده است ؟»

و هر گاه نیز از نامهٔ آسمانی او یاد می کرد آواز به چنین سخنانی برمی‌داشت :

« بیا بگروید به نامه‌ای شگفت

که بر پیامبری همچون موسی یا یونس فرود آمده است . »

آری همهٔ روشنگران قرآن نیز، این گونه نقطه ضعف‌ها را که در فرود آوردن آیهٔ بالا (!) در بارهٔ ابوطالب هست دریافته وبایپش چشم داشتن آن‌ها ارزش چندانی برای این برداشت ننهاده‌اند تا آن جا که برخی‌شان آن را با نشانی « و گفته شده » یاد کرده‌اند و دیگران برداشت‌های ناساز با آن را روشن‌تر دانسته و کسانی چند نیز روشنگری‌های ناهماهنگ‌با آن را به بنیادهای استوار، مانده‌تر شناخته‌اند و این هم نمونه‌ای از گفته‌هاشان :

طبری در تفسیر خود ۷/۱۰۹ می‌نویسد : « این فراز در بارهٔ بت پرستانی است که نشانه‌های توانائی خداوند را دروغ شمرده مردم را از پیروی محمد و پذیرفتن راه او (ص) باز می‌داشتند وازاو دوری و کناره گیری می‌نمودند . » آن گاه این برداشت خود را با همان گزارش‌هائی استوار می‌نماید که از زبان ابن حنفیه و ابن عباس و سدی و قتاده و ابو معاذ آوردیم . سپس برداشت دیگری می‌آرد که بر بنیاد آن، این فراز در بارهٔ کسانی است که از شنیدن قرآن و به کار بستن آن چه در آن است مردم را باز می‌دارند. و از میان کسانی که برداشتی به این گونه داشته‌اند قتاده و مجاهد و ابن زید را نام می‌برد ـ که این برداشت هم‌برمی گردد به همان برداشت نخستین‌ـ سپس گفتار کسانی را که می گویند این فراز در بارهٔ ابوطالب فرود آمده یاد می کند و گزارش حبیب بن ابی ثابت را از زبان دیگری که‌او از ابن‌عباس آن‌را شنیده باز گو می کند ودر دنبالهٔ آن ـ در ص ۱۱۰ ـ می نویسد: برترین این برداشت ها برای روشنگری این فراز ، برداشت کسانی است که می گویند: گوشهٔ سخن به کسانی است که مردم دیگررا

از پیروی محمد (ص) باز می‌دارند و خود نیز از پیروی او دوری و کناره جوئی می‌نمایند زیرا فرازهای پیش از آن،به یادآوری کسانی از بت‌پرستان می‌پردازد که با برانگیختهٔ خدا (ص) کینه می ورزیدند و گفتار او را دروغ شمرده و از وحی و الهامی که از سوی خدا برایشان آورده بود روی برمی‌تافتند پس باید این فراز نیز : «مردم دیگر را از او باز می‌دارند» در بارهٔ ایشان و گزارش کار ایشان باشد زیرا نشانه‌ای نداریم تا بتوانیم بگوئیم روی سخن که تا این جا به آنان بود از این پس در بارهٔ دیگری است . و دنبالهٔ این فراز و نیز فرازهای پیشترش گواهی می‌دهد که برداشت مادرست است، همان برداشتی که بر بنیاد آن این فراز گزارش شیوهٔ گروهی از بت پرستان در میان تودهٔ برانگیختهٔ خدا (ص) می‌شود نه گزارش شیوهٔ یك تن ویژه از ایشان . و بر این بنیاد پس روشنگری فرازهای یاد شده به این گونه انجام می گیرد : ای محمد ! این بت پرستان هر نشانه‌ای نیز ببینند نمی گروند و هنگامی که به نزد تو آیند با تو بگو مگو می کنند و می گویند آن چه تو برای ما آورده‌ای جز داستان‌ها و گزارش‌های پیشینیان چیزی نیست و ایشان دیگران را از شنیدن فرازهائی که فرود آمده باز می‌دارند و خود نیز از تو کناره می گیرند، پس از تو و از پیروی ات دور می‌شوند و جز خود را به پرتگاه نیستی نمی‌افکنند. پایان

رازی نیز در تفسیر خود ۴/۲۸ دو برداشت در این‌زمینه یاد کرده ۱ ـ فراز یاد شده در بارهٔ بت پرستانی است که مردم را از پیروی پیامبر و گواهی به برانگیختگی او باز می‌داشتند ۲ ـ تنها در بارهٔ ابوطالب فرود آمده . آن گاه می‌نویسد: برداشت نخستین از دوروی به سخن درست مانندەتر است :

۱ ـ همگی فرازهائی که پیش از این یك‌فراز آمده.شیوهٔ‌ایشان رانکوهش می کند پس این فراز نیز : «و ایشان مردم را از او بازمی‌دارند» باید گزارشی ازکارهای ناپسند ایشان در بر داشته باشد و اگر بگوئیم گوشهٔ سخن به ابوطالب است که مردم را از آزار رساندن به پیامبر باز می‌داشته بافرازهای پیش هماهنگ نیست.

۲ ـ خدای برتر از پندار در دنبالهٔ فراز بالا نیز می گوید: و جز خویشتن را به پرتگاه نیستی نمی‌افکنند که این جا نیز گوشهٔ سخن با همان کسان است که پیشتر یادشان رفت و شایسته نیست بگوئیم این گوشهٔ سخن به کسی است که مردم را از آزار او باز می داشته زیرا این کار به خودیِ خود نیکو است و انگیزهٔ افتادن به پرتگاه نیست.

و اگر گفته شود این فراز «جز خود را به پرتگاه نیستی نمی‌افکنند» برمی گردد به فراز پیش از آن: «ازاو دوری می گزینند» نه به فراز پیشترش «مردم را از او باز می‌دارند» که بر بنیاد آن می‌خواهد بگوید: ایشان ـ با پیش گرفتن راهی جدا از کیش او و رها کردن سازش با او ـ از او دوری می گزینند و این نیز نکوهش است پس نباید با نگاه به فرازپیشترش که نکوهش نیست برداشت نخستین را برتر بشمارید. در پاسخ می گوئیم آن چه از نمای گفتار «جز خود را به پرتگاه نمی‌افکنند» بر می‌آید این است که گفتار یاد شده به همهٔ فرازهای پیش از خود برمی گردد نه به یك فراز تنها، زیرا مانند آن است که کسی بگوید: «فلانی از فلان چیز دوری می‌نماید و از آن‌روی برمی‌تابد و با این کار جز به خود زیان نمی‌زند» که این زیان باید کیفری برای هر دوکار وی شمرده شود نه یکی از دوکار وی به تنهائی. پایان

ابن کثیر نیز در تفسیر خود ۲/۱۲۷ برداشت نخستین را به گزارش از ابن حنفیه و قتاده و مجاهد و ضحاك و کسانی جز ایشان آورده و می‌نویسد: این برداشت روشن‌تر است ـ و خدا بهتر می‌داندـ و ابن جریر نیز همان را بر گزیده.

نسفی نیز در تفسیر خود که در کنارهٔ تفسیر خازن چاپ شده (۲/۱۰) برداشت نخست را یاد کرده سپس می‌نویسد: و گفته شده که گوشهٔ سخن به ابوطالب است با این همه، برداشت نخستین به سخنان استوار مانده‌تر است.

و نیز زمخشری در کشاف ۱/۴۴۸ و شوکانی در تفسیر خود ۲/۱۰۳ و دیگران برداشت نخستین را یاد کرده و برداشت دوم را نیز با داغ «و گفته شده»

یاد کرده‌اند و سپس که آلوسی آمده،برداشت نخستین را به گستردگی آورده و سپس نیز برداشت دوم را آورده و به دنبال آن می‌نویسد: «این برداشت را امام رازی درست ندانسته.» آن گاه فشردهٔ گفتار او را یاد کرده.

اکنون قرطبی که کورکورانه به کار برخاسته و همچون کسی که شبانه به گرد آوری هیزم برخیزد گزارشی را از این جا وآن جا سر هم کرده، ای کاش ما را راهنمائی می کرد که این بافته‌ها را از کجا آورده؟ از که گرفته؟ زنجیرهٔ گزارش خود را سرانجام به که رسانیده؟ و کدام یك از حافظان در آوردن این گزارش با او هماهنگی نموده؟ و کدام نگارنده‌ای پیش از وی آن را نوشته؟ و کیست که گفته باشد ابوطالب آن چکامه را ـ که قرطبی یاد کرده ـ در روز درگیری با ابن زبعری سروده؟ و کیست که آن روز را هنگام فرود آمدن این فراز شمرده باشد؟ و چه هماهنگی و پیوستگی هست میان این فراز و هشدار دادن پیامبر (ص) به ابوطالب با آن سروده‌هایش؟ و سخنی را که قرطبی بافته و بر پیامبر بسته: «ای عمو! در بارهٔ تو آیه‌ای فرود آمد» آیا کسی از دیگر پیشوایان‌دانش‌حدیث ـ از گذشتگان و آیندگان وی ـ نیز گزارش کرده‌است؟ و آیا قرطبی باز پسین پاره از گزارش خود را به جز در تفسیر خودش (!) در هیچ کجا یافته است؟ و آیا در چاه کژدم‌ها و مارها نیز فرو رفته تا آن را تهی از ابوطالب بیابد؟ و آیا کارگزار بستن و گشودن کردن بندهای آهنین بوده تا بداند که آن سرور مکیان را با آن نمی‌بندند؟ یا نه، همهٔ این سخنان را با پشتگرمی به گفتهٔ پیامبر می‌نویسد؟ چه خوش آن که خواب‌ها راست دربیاید. و به هرپندار همهٔ خرده‌هائی که ـ به فرودآرندگان این فراز (!) در بارهٔ ابوطالب ـ گرفتیم بر قرطبی به گونه‌ای استوارتر می‌توان گرفت.

آیهٔ دوم و سوم

۱ ـ خدای برتر از پندار گوید: پیامبر و گروندگان به او را نمی‌رسد که برای بت پرستان آمرزش بخواهند هر چند از خویشان ایشان باشند و این

دستور برای پس از آن است که برایشان آشکار شد که آنان از دوزخیانند. سورهٔ برائه : ۱۱۳

۲ ـ گفتار خدای برتر از پندار : تو نمی‌توانی هر که را دوست داری راه بنمائی و خدا است که هر که را بخواهد راه می‌نماید و او به راه یافتگان داناتر است . سورهٔ قصص : ۵۶

بخاری در نامهٔ تفسیر از صحیح خود ـ ج ۷ ص ۱۸۴ ـ روشنگری سورهٔ قصص ـ می‌نویسد : گزارش کرد ما را ابوالیمان از زبان شعیب و او از زهری و او از سعید بن مسیب و او از پدرش که چون ابوطالب را هنگام مرگ فرا رسید برانگیختهٔ خدا (ص) بیامد و دید ابوجهل و عبدالله پسر ابو امیة پسر مغیره نزد اویند پس گفت ای عمو ! بگو هیچ خدائی جز خدای یگانه نیست تا با این سخن به سود تو نزدخداوند به گفتگو پردازم، ابو جهل و عبدالله پسر ابو امیة گفتند : آیا از کیش عبدالمطلب روی می گردانی ؟ پس برانگیختهٔ خدا همچنان به وی پیشنهاد گفتن آن سخن‌را می‌نمود و آن دو نیز از نو سخن خودرا بازگومی کردند تا سرانجام ابوطالب گفت : من بر کیش عبدالمطلبم و پس از آن‌سخنی بر زبان نیاورد ونپذیرفت که بگوید :هیچ خدائی جز خدای یگانه نیست . پس برانگیختهٔ خدا (ص) گفت : به خدا سوگند برای تو از خدا آمرزش خواهم خواست تا هنگامی که مرا از این کار باز بدارد پس این فراز فرود آمد : « پیامبر و گروندگان به وی را نمی‌رسد که برای بت پرستان آمرزش بخواهند» واین جا نیز گوشهٔ سخن به ابوطالب است که خداوند به برانگیختهٔ خویش می گوید : تو نمی‌توانی هر که را دوست داری راه بنمائی و این خدا است که هرکه را خواهد راه می‌نماید .

و در گزارش طبری که زنجیرهٔ درستی نیز ندارد آمده است که این فراز فرود آمد : « پیامبر و گروندگان به وی را نمی‌رسد . . . » و این فراز « تو نمی‌توانی هر کس را دوست داری . . . »

گزارش بالا را مسلم نیز در صحیح خود از زبـان سعید پسر مسیب آورده و بیشتر تفسیر نگاران نیز از روی گمان‌نیکوئی که به دو «صحیح» و نگارندگان آن‌دو داشته‌اند از ایشان پیروی نموده‌اند .

در این گزارش از چند چشم انداز باید به نگریستن پرداخت :

۱ ـ سعید که تنها بـازگوگر آن است از کسانـی شمرده شده که بـا فرمانروای گروندگان علی (ع) کینه می‌ورزیده پس آن چه در بارهٔ او و پدرش و خانواده و کسانش بگوید یـا بیافد نمی‌تواند پشتوانـهٔ روشنگری گردد زیـرا بدگوئی از ایشان برای او شیرین‌ترین کارها بوده است . ابن ابی الحدید در شرح النهج ۱ / ۳۷۰ می‌نویسد : سعید پسر مسیب از او ـ درود بر وی باد ـ روگردان بود و عمر پسر علی (ع) با گفتاری تند بـه او تو دهنی زد، عبدالرحمن پسر اسود از ابو داود همدانی گزارش کرده که گفت من نزد سعید پسر مسیب بودم‌که عمر پسر علی پسر ابیطالب (ع) روی آورد پس سعید بـه او گفت : برادر زادهٔ من ! نمی‌بینم که‌تو مانندبرادران وعمو زاده‌هایت بسیار به‌مسجد برانگیختهٔ خدا (ص) بیائی عمر گفت ای پسر مسیب ! آیا هر گاه که گام در مسجد نهادم باید بیایم و خود را به تو بنمایم ؟ سعید گفت : من نخواستم تو را بـر سر خشم بیاورم شنیدم پدرت می گفت : بـه راستی مرا از خداونـد پایگاهی است که بـرای زادگان عبدالمطلب بهتر است از همهٔ چیزهائی که بر روی زمین است عمر گفت من نیز شنیدم که پدرم می‌گفت هیچ گفتار حکیمانه‌ای در دل کسی از دورویان نیست که پیش‌ازبیرون‌شدن‌اوازجهان‌اززبانش آشکار نشود سعید گفت‌برادرزادهٔ من ! مرا از دورویـان می‌شماری ؟ گفت :همان است که بـه تـو می گویـم سپس روی از او بگردانید .

و واقدی آورده است‌که سعید پسر مسیب بر جنازهٔ سجاد ـ علی پسرحسین پسر علی پسر ابوطالب (ع) ـ بگذشت و بر او نماز نگزارد او را گفتند آیـا بر این شایستهٔ مـرد که از خاندان نیکان نیز هست نماز نمی گزاری ؟ گفت : دو

رکعت نماز در نزد من، دوست داشتنی‌تر است از نماز بر این شایسته مرد. برای آشنائی بهتر با سعید پسر مسیب و با چون و چند فراگرفته‌هایش از کیش خداوند، آن چه ابن حزم در «المحلی» یاد کرده بس است زیرا می گوید که قتاده از سعید پرسید آیا در پس حجاج نماز بگزاریم؟ گفت: ما در پس بدتر از او هم نماز می‌خوانیم.

۲ ـ نمای گزارش بخاری و جز آن می‌رساند که دو فراز بالا در پی هم و به هنگام مرگ ابوطالب فرود آمده و نیز آن چه آشکارا در بارهٔ هر یك از آن دو آمده می‌رساند که فرود آمدن آن در همان هنگام بوده با آن که این درست نیست زیرا فراز دوم در مکه فرود آمده و فراز نخستین نیز در مدینه و پس از افتادن مکه به دست مسلمانان ـ و در این باره همهٔ گزارشگران همداستان‌اند ـ و جای آن نیز در سورهٔ برائت است که در مدینه فرود آمده و خود باز پسین بخش‌های قرآن است که فرود آمده[1] و بر این بنیاد میان فرود آمدن دو آیه نزدیك ده سال و شاید هم بیش از آن جدائی بوده است.

۳ ـ فرازی که در بارهٔ آمرزش خواستن است در مدینه فرود آمد، آن هم پس از سال‌ها از مرگ ابوطالب که از هشت سال افزون بود. اکنون می‌پرسیم پیامبر (ص) که هنگام در گذشت ابوطالب گفته بود: «به خدا سوگند برای او آمرزش می‌خواهم تا خدا مرا از این کار باز دارد.» آیا در این روزگار دراز همچنان برای او از خدا آمرزش می‌خواست؟! و این چگونه شدنی است؟! مگر نه پیامبر (ص) و گروندگان به او از روزگاری دراز پیش از فرود آمدن این فراز نمی‌بایستی با بت پرستان و دورویان دوستی نمایند؟ مگر آمرزش خواستن برای ایشان از آشکارترین نمونه‌های دوستی با آنان نبوده است که خدای برتر از

---

۱ ـ صحیح‌بخاری ۶۷/۷ پایان‌گفتگو از سورهٔ نساء، کشاف ۴۹/۲، تفسیرقرطبی ۲۷۳/۸، اتقان ۱۷/۱، تفسیر شوکانی ۳۱۶/۳ ـ به گزارش از ابن ابی شیبه و بخاری و نسائی و ابن ضریس و ابن منذرونحاس و ابوالشیخ و ابن مردویه از زبان براء پسر عازب ـ

پندار مردم را در فراز زیر از آن پرهیز می‌داده است :

هیچ گروهی‌را نیابی که ـ همراه‌با گرویدن‌به‌خداو به‌روز بازپسین ـ دوستی کسانی‌رادردل‌بپرورانند که‌با خداو برانگیختهٔ‌اوسر جنگ‌و دشمنی‌دارند،هرچنداز پدران یا فرزندان یا برادران یا خویشان ایشان باشند، (خداوند) باور داشتن به خویش را در دل‌های ایشان نگاشته و با روانی از سوی خویش نیرومندشان ساخته است . . .

این فراز آیهٔ ۲۲ از سورهٔ مجادله است که درمدینه فرودآمده آن هم ـ به گواهی « الاتقان » ۱۷/۱ ـ هم‌پیش از سورهٔ برائت ـ که جلو گیری از آمرزش خواستن‌را در برداشت ـ هم‌پیش از شش سورهٔ دیگر که نیز پیش از فرود آمدن برائت و پس از سورهٔ مجادله فرود آمده . زیرا به گزارش ابن ابی حاتم و طبرانی و حاکم و ابو نعیم و بیهقی و ابن کثیر ـ چنان که در تفسیر او ۳۲۹/۴ می‌بینیم و نیز در تفسیر شوکانی ۱۸۹/۵ و تفسیر آلوسی ۳۷/۲۸ ـ این آیه در روز گیر و دار بدر فرود آمده و آن رویداد نیز سه سال‌پس از کوچ کردن پیامبر ازمکه پیش آمده . یا به گزارش برخی از روشنگران در زد و خورد احد فرود آمده که آن نیز ـ به گواهی حلبی در سر گذشت نامهٔ خود ـ بی‌هیچ چون و چرائی از سوی هیچ کس در سال سوم روی داده با این زمینه چینی‌ها فرود آمدن آن بایستی سال‌ها پیش از فرود آمدن فرازی باشد که از آمرزش خواستن برای بت پرستان جلو گیری می کند .

و تازه آمرزش خواهی پیامبر به آن گونه، با این دستور دیگر از خدای برتر از پندار نیز ناساز بود که می گوید :

ای کسانی که به آئین راستین گرویده‌اید ! با چشم پوشی از گروندگان، کسانی را که بیرون از کیش شمایند سرپرست و دوست خویش نگیرید . آیا می‌خواهید برای خداوند و به زیان خودتان نشانه‌ای روشن پدید آرید .

این دستور نیز در آیهٔ ۱۴۴ از سورهٔ نساء است که به گفتهٔ نحاس و علقمه

و کسانی جز ایشان در مکه فرود آمده زیرا ایشان می گویند در هر سوره‌ای که دو واژهٔ «ای مردم!» دیده شود در مکه فرود آمده است[1] و اگر هم برداشت دیگران را بگیریم باید بگوئیم که فراز بالا در همان آغاز کوچ کردن، به‌مدینه فرود آمده زیرا برداشتی که قرطبی در تفسیرش ۱/۵ درست شمرده و دیگران نیز آن را پذیرفته‌اند بر بنیاد گزارشی است که در صحیح بخاری[2] از زبان عایشه آمده که وی گفته: سورهٔ نساء در هنگامی فرود آمد که من در نزد برانگیختهٔ خدا (ص) بودم و هر یك از این دو برداشت را که بگیریم ـ چنان چه در الاتقان ۱/۱۷ آمده ـ باید بگوئیم که دستور یاد شده، هم پیش از رسیدن دستور به خود داری از آمرزش خواهی ـ در سورهٔ برائت ـ آمده و هم پیش از فرود آمدن بیست سورهٔ دیگر که پس از سورهٔ نساء و پیش از سورهٔ برائت فرود آمده است.

و باز آمرزش خواهی پیامبر به آن گونه، با این سخن دیگر از خدای پاك نیز ناساز است که می گوید: آنان که با چشم پوشی از گروندگان به آئین راستین،کسانی را که از آن آئین بیرون‌اند دوست و سرپرست خود می گیرند آیا ارجمندی را نزد آنان می‌جویند؟

این فراز نیز در آیهٔ ۱۳۹ از سورهٔ نساء است که روشن شد پیش از سورهٔ برائت و دستور به خودداری از آمرزش خواهی فرودآمده است.

و با این سخن‌دیگر از خدای برتر ازپندار نیز ناسازگار است که‌می گوید: گروندگان به آئین راستین نبایستی با چشم پوشی از گروندگان، کسانی را دوست و سرپرست خویش بگیرند که از مرز آئین درست،بیرون‌اند و هر کس چنین کند او را با خدا سر و کاری نیست مگر آن که پروا و بیمی از ایشان

---

۱ ـ تفسیر قرطبی ۱/۵

۲ ـ ج ۳۰/۷ در نامهٔ روشنگری قرآن بخش گرد آوری قرآن، قرطبی نیز در تفسیر خود آن را یاد کرده است ۱/۵

داشته باشید و خداوند شما را از نافرمانی خویش پرهیز می‌دهد و سرانجام به سوی او است.

این دستور نیز در آیهٔ ۲۸ از سورهٔ آل عمران است که به گفتهٔ ابن هشام در سیرة ۲۰۷/۲ آغاز آن ـ تا هشتاد و چند آیه ـ در همان آغاز کوچیدن به مدینه و در روزی فرود آمد که نمایندگان نجران آمدند. و اگر گزارش قرطبی و جز او را بگیریم [1] باید بگوئیم این فراز در بارهٔ عبادة بن صامت در روز احزاب و پنج سال پس از کوچیدن به مدینه فرود آمده و هر یك از برداشت‌های گوناگون که درست باشد باز هم چنان چه در الاتقان ۱۷/۱ می‌خوانیم سورهٔ آل عمران که این دستور در آن است هم پیش از سورهٔ برائت ـ که دستور به خودداری از آمرزش خواهی در آن است ـ فرود آمده و هم پیش از بیست و سه سورهٔ دیگر که همگی پس از آل عمران و پیش از برائت فرود آمده است.

و باز آمرزش‌خواهی پیامبر برای یك بت‌پرست، با این سخن دیگر از خدای برتر از پندار نیز ناسازگار است که: «یکسان است برای ایشان، چه برایشان آمرزش بخواهی و چه نخواهی خداوند ایشان را هرگز نمی‌آمرزد.» و این نیز آیهٔ ششم از سورهٔ منافقین است که در نبرد بنی مصطلق فرود آمده و آن گیر و دار نیز ـ به گفتهٔ ابن کثیر ـ [2] چنان چه زبانزدِ جنگ‌نامه نویسان و سر گذشت‌نگاران است در ششمین سال کوچیدن به مدینه روی داده پس به گونه‌ای که در الاتقان می‌خوانیم (۱۷/۱) سورهٔ منافقین که فراز بالا در آن است هم پیش از سورهٔ برائت که دستور به خودداری از آمرزش خواهی در آن است فرود آمده و هم پیش از هفت سورهٔ دیگر که همگی پیش از برائت و پس از منافقین فرود آمده است.

و باز آمرزش خواهی به آن گونه، ناسازگار است با این دستور خدای

---

۱ ـ تفسیر قرطبی ۵۸/۴، تفسیر خازن ۲۳۵/۱

۲ ـ تفسیر قرطبی ۱۲۷/۱۸، تفسیر ابن کثیر ۳۶۹/۴

برتر از پندار : ای آنان که به کیش راستین باور دارید!اگر پدران و برادرانتان، بیرون بودن از مرز آئین را بر گرویدن به آن بر گزینند شما ایشان را دوست مگیرید و هر که از شما ایشان‌را دوست بگیرد آنان ستمکاران خواهند بود.

و نیز با این سخن خدای برتر از پندار : آمرزش بخواه برای ایشان یا آمرزش‌نخواه. اگر هفتاد بار نیز برایشان آمرزش بخواهی خداوند آنان را نخواهد آمرزید.

دو فراز بالا نیز که آیهٔ ۲۳ و ۸۰ از همان سورهٔ برائت است پیش ازدستور به خودداری از آمرزش خواهی فرود آمده است.

آیا می‌پندارید پیامبر (ص) با این همه فرازهائی که پیش از دستور به خودداری از آمرزش خواهی فرود آمده بود باز هم سالیان دراز برای همان عمویش آمرزش می‌خواسته که ـ پناه به خدا ـ خود از نزدیك دیده بود وی به حال کفر از جهان رفته؟ نه به‌خدا چنین‌کاری از پیامبر بزرگوار بسی به‌دور است.

شاید برای این همه دشواری‌ها بوده است که حسین پسر فضل، فرود آمدن آن‌فرازرا دربارهٔ ابوطالب دور دانسته و گفته« این برداشت دور از پذیرش است زیرا این سوره از بازپسین بخش‌های قرآن است که فرود آمده‌و آن گاه ابوطالب در همان سال‌های آغاز اسلام و هنگامی در گذشت که پیامبر (ص) در مکه بود. » این سخن را قرطبی نیز در تفسیر خود ۸/۲۷۳ آورده و درستی آن را پذیرفته.

۴ ـ تازه گزارش‌هائی داریم که با فرود آمدن آن فراز در بارهٔ ابوطالب و با دستور به خودداری از آمرزش خواهی برای او ناسازگار است و از آن میان :

گزارش درستی است که طیالسی و ابن ابی شیبه و احمد و ترمذی و نسائی و ابویعلی و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابوالشیخ و حاکم ـ که جداگانه نیز داوری خود را به درست بودن آن آورده ـ و ابن مردویه و بیهقی در شعب الایمان وضیاء ـ در « المختاره » ـ همگی از زبان علی آورده‌اند که

گفت شنیدم مردی برای پدر و مادر بت پرستش آمرزش می‌خواست گفتم برای پدرو مادر بت پرستت آمرزش می‌خواهی؟ گفت «مگر ابراهیم آمرزش نخواست؟» من این گفتگو را برای پیامبر (ص)، باز گو کردم پس این فراز فرود آمد: پیامبر و گروندگان به وی را نمی‌رسد که برای بت پرستان آمرزش بخواهند هر چند از نزدیکان ایشان باشند و این دستوربرای پس از آن است که برایشان آشکار شد که ایشان از دوزخیان‌اند و آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش نیز تنها برای وعده‌ای بود که به وی داد و سپس که روشن شد وی دشمن خدا است از او بیزاری جست و به راستی ابراهیم بسیار خدا خوان و نرم دل و بردبار بود [1].

از این گزارش برمی‌آید که خودداری از آمرزش خواستن برای بت‌پرستان، دستوری بود که پیش از فرود آمدن آن فراز در این باره باید به‌کار بسته می‌شد و از این روی سرور ما فرمانروای گروندگان آن مرد را از آن‌کار باز داشت و آن گاه این کار علی (ع) سازشی ندارد با آن که بگوئیم پیامبر (ص) برای عموی نامسلمانش آمرزش می‌خواسته، و تازه می‌بینی که آن مرد برای روا شمردن کار خود، آمرزش خواستن ابراهیم برای پدرش را دستاویز می گرداند نه آمرزش خواستن برانگیختهٔ خدا (ص) برای عمویش را، زیرامی‌داند که او (ص) هرگز برای یك بت پرست آمرزش نمی‌خواهد.

سید زینی دحلان در اسنی المطالب ص ۱۸ می‌نویسد: این گزارش درست است و برای آن، گواهی نیز از گزارش درست پسر عباس (رض) یافته‌ایم که او گفته: مسلمانان برای پدرانشان آمرزش می‌خواستند تا این فراز فرود آمد و پس از آن از آمرزش خواهی برای مردگان خویش دست برداشتند با این همه، دستوری به خودداری ازآمرزش خواهی‌برای زندگان ازبت پرستان ـ تا پیش از آن که‌بمیرند ـ نرسیده بود و سپس خدای برتر از پندار این فرازرافروفرستاد: « و آمرزش‌خواهی ابراهیم برای پدرش نیز هیچ نبود مگر . . . » یعنی تا آن گاه که زنده بود برای او آمرزش می‌خواست و چون بمرد از آمرزش خواهی

---

۱ ـ سورهٔ توبه آیهٔ ۱۱۳ و ۱۱۴

بـاز ایستاد. سپس می‌نویسد: و این گواهی درست است و چون این گزارش، درست‌تر است به‌کار بستن آن برتر می‌نمایدپس برتر آن است که بگوئیم این آیه در بارهٔ آمرزش خواهی مردمی چند برای پدران بت پرست ایشان، بوده است، نه دربارهٔ آمرزش خواهی برای ابوطالب. پایان

گزارش دیگر- دربارهٔ این که چرا دستور به خود داری از آمرزش‌خواهی فرود آمد-همان است که مسلم‌درصحیح خود آورده‌است‌واحمد در مسندش و ابو داود درسنن‌خودونیز نسائی وابن‌ماجه -همگی از ابو هریره(ض)- که‌برانگیختهٔ خدا (ص) کنار آرامگاه مادرش رسید وبگریست و دیگران نیز که پیرامون او بودند به گریه افتادند پس برانگیختهٔ خدا (ص) گفت از خدایم دستوری خواستم تا برای او آمرزش‌بخواهم واودستوری نداد و دستوری خواستم تاازآرامگاهش دیدار کنم‌واودستوری دراین باره داد. پس گورها را دیدار کنید که یاد آورجهان بازپسین است [1]

و طبری وحاکم وابن ابی حاتم و بیهقی- از زبان ابن مسعود و بـریده- و طبرانی و ابن مردویه وطبری - اززبان عکرمه واو ازابن عباس - آورده‌اند که پیامبر چون از نبرد تبوك باز گشت آهنگ عمره کردپس چون به کنار آرامگاه مادرش رسیداز پروردگارش دستوری خواست تابرای وی‌آمرزش بخواهد وخدای برتراز پندار را خواند تابه اودستوری دهد که‌روز رستاخیز برای‌او میانجی گری کند و درخواست اوپذیرفته نگردید و این‌فراز فرود آمد [2]

وطبری درتفسیر خود ۱۱/۳۱ اززبان عطیه آورده‌است که چون‌برانگیختهٔ خدا (ص) به‌مکه آمد کنار آرامگاه مادرش ایستاد وبه‌امید آن که به‌اودستوری داده شود تا برای وی آمرزش بخواهد چندان آن‌جا ایستاد تا آفتاب آن جـا را گرم کرد وسرانجام‌این فراز فرود آمد:«پیامبر و گروندگان‌به‌وی‌را نمی‌رسد.....

۱- ارشادالساری فی‌شرح البخاری ۱۵۱/۷

۲- « « ۲۷۰/۷، تفسیر طبری ۳۱/۱۱، الدرالمنثور ۲۸۳/۳

تا : ابراهیم- ازاو (پدرش) - بیزاری جست.»

وزمخشری در کشاف ۲/۴۹ گزارش فرود آمدن آیه و گونه زدن آن به ابوطالب رایاد کرده و آن گاه گزارش بالا را نیز که در روشنگری فرودآمدن آن است یاد کرده و به دنبال آن می نویسد : این دومی درست تراست زیرا ابوطالب پیش از کوچیدن پیامبر به مکه در گذشت و آن گاه این آیه، از بازپسین فرازهائی است که در مدینه فرود آمد.

وقسطلانی درارشادالساری ۷/ ۲۷۰ می نویسد: روشن شده که پیامبر (ص) چون عمره به جا آورد به نزد آرامگاه مادرش شد واز پروردگارش دستوری خواست تابرای وی آمرزش بخواهد پس این آیه فرود آمد که این گزارش را نیز حاکم وابن ابی حاتم از زبان ابن مسعود وطبرانی ازنبان ابن عباس بازگو کرده و خود نشانه‌ای است براین که فراز یادشده پس از در گذشت ابوطالب فرود آمد وبنیاد کاررانیزبر این باید گذاشت که یك فراز، دوبار فرود نمی‌آید، مگر گواه جداگانه‌ای براین‌داشته باشیم

امینی گوید: مگر برانگیختهٔ خدا (ص) درروزتبوك آن‌هم پس از فرودآمدنِ آن همه فرازها که در ص۱۵ تا ۱۸ آوردیم هنوز نمی‌دانست که‌او و گروندگان به‌وی نمی‌توانند برای بت پرستان آمرزش بخواهند و میانجیگری کنند؟ پس چگونه آمده واز پروردگارش دستوری می‌خواهد که برای مادرش آمرزش بخواهد و میانجی گری کند؟ آیا گمان می کرده که مادرش جدا از دیگر آدمیان به شمار می‌آید؟ یا این گزارش را ساخته اند تا آبروی پیامبر پاك را بریزند و دامن پاکیزهٔ مادر پاکش رابه آلایش بت پرستی، چرکین نشان دهند؟

گزارش دیگر همان است که‌طبری‌درتفسیر خود ۱۱/ ۳۱ از زبان قتاده آورده است که گفت : برای ماچنین یاد کردندکه مردانی از یارانِ پیامبر(ص) گفتند : ای پیامبرخدا! برخی ازپدران ما بوده‌اند که باپناه‌خواهان وهمسایگان نیکوئی نموده و پیوند خویشاوندی را استوار داشته گرفتاران را می‌رهانیدند و

آن چه بر گردن می گرفتند به انجام می‌رساندند آیا برای ایشان نیز آمرزش نخواهیم؟ پیامبر (ص) گفت به خدا سوگند همان گونه که ابراهیم برای پدرش آمرزش می‌خواست من نیز برای پدرم آمرزش می‌خواهم پس خداوند نخست این فراز را فروفرستاد: «پیامبر و گروندگان به‌او را نمی‌رسد ...» وسپس نیز انگیزهٔ ابراهیم (ص) را در آن کارباز نمود و گفت: «آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش نیز هیچ نبود ... ـ تااین فراز ـ ازپدر بیزاری جست.»

و طبری از زبان عطیهٔ عوفی واواز ابن‌عباس آورده است که پیامبر (ص) خواست برای پدرش آمرزش بخواهد وخداوند اورا از این کار با دستوری به این گونه‌باز داشت:

«پیامبر و گروندگان به او را نمی‌رسد که برای بت پرستان آمرزش بخواهند ...» و او گفت: پس ابراهیم که برای پدرش آمرزش خواست؟ پس این فراز فرود آمد: «و آمرزش خواهی ابراهیم برای پدرش نیز هیچ نبود مگر برای وعده‌ای که به‌او داده بود ...» الدرالمنثور ۳/۲۸۳.

واز این دو گزارش نیزبه روشنی برمی‌آید که فرودآمدن آن فراز گرامی دربارهٔ پدرش وپدران کسانی از یارانش بوده نه‌دربارهٔ عمو و مادرش.

گزارش دیگر رانیزطبری درتفسیرخود ۱۱/۳۳آورده ومی‌نویسد: دیگران گفته‌اند که خواست خداوند ازآمرزش خواهی دراین فراز، همان نماز گزاردن برمردهٔ کسی است‌سپس اززبان مثنی واو ازعطاء ابن ابی رباح آورده که پیامبر گفت من نماز گزاردن برهیچ یك ازمردمی را که براین قبله‌اند رهانمی کنم ـ هر چند زنی حبشی باشد که با روسبی گری آبستن شود ـ زیرا من نشنیدم که خداوند مرااز نماز بر کسی بازدارد مگر بربت پرستان واین دستور او نیز همان جا است که می گوید: پیامبر وگروندگان به‌وی رانمی‌رسد که آمرزش بخواهند برای (یا نماز بگزارندبر) بت پرستان.

واین روشنگری نیز،اگر درست باشد ناسازگار خواهد بود با همهٔ آن

گزارش های گذشته زیرا از همهٔ آن‌ها برمی‌آید که خداوند در آن فرازدستور به‌خودداری از آمرزش خواهی می‌دهد و خواست وی همان است که از نمای بیرونی واژه‌ها به دست می‌آید.

بگذریم، خود همین آشفتگی‌ها و ناسازگاری‌ها که میان این گزارش‌ها و گزارش بخاری هست از ارزش همهٔ آن‌ها می‌کاهد و بازوی همه راست می کند پس نباید گزارش‌هائی ازاین‌دست را زمینهٔ گفتگو گردانید آن هم درجائی که می‌خواهیم مسلمان نیکوکاری را ازمرز آئین بیرون بشماریم و کسی را که در راه کیش ماهمه گونه جانفشانی نموده از چاردیوار آن به‌در کنیم.

۵ـ از گزارش بخاری چنان برمی‌آید که دستور به‌خودداری از آمرزش خواهی در هنگام مرگ ابوطالب فرود آمده واز نمای بیرونی آن چه اسحاق‌بن بشرو ابن عساکر آورده‌اند نیز همین را در می‌یابیم چه آنان از زبان حسن گزارش کرده‌اند که چون ابوطالب درگذشت پیامبر (ص) گفت ابراهیم برای پدربت‌پرستش آمرزش خواست ومن نیز برای عمویم چندان آمرزش می‌خواهم تا دستوری دراین باره به من رسد پس خداوند این فراز را فرو فرستاد: پیامبر و گروندگان به‌اورا نمی‌رسدکه برای بت‌پرستان (وازآن‌میان نیز ابوطالب)آمرزش بخواهند. پس‌این دستور برپیامبر (ص) گران آمدوخداوند به پیامبرش (ص) گفت: آمرزش خواهی‌ابراهیم برای پدرش‌نیز هیچ نبود مگر برای وعده‌ای که به‌اوداده بود. الدرالمنثور ۳/۲۸۳ وآن گاه این گزارش‌ناساز گار است باآن چه ابن سعد وابن‌عساکر از زبان علی آورده‌اندکه گفت: برانگیختهٔ‌خدا (ص) رااز مرگ ابوطالب آگاه کردم و او بگریست و گفت: «برو او را بشوی و جامهٔ مرگ بپوشان ودرخاك پنهان کن خدا او رابیامرزد و براو مهربانی نماید»من چنین کردم وبرانگیختهٔ خدا (ص) چندین روز برای اوآمرزش می خواست و از خانه‌اش بیرون‌نمی‌شد تا جبرئیل این فرازرا فرود آورد: «پیامبرو گروندگان به‌وی را نمی‌رسد که ...»[۱]

۱ـ طبقات ابن‌سعد۱۰۵/۱ ، الدرالمنثور ۲۸۲/۳ به‌گزارش ازابن‌سعد وابن‌عساکر

وشاید این نمای برونی، همان باشد که ابن‌سعدوابوالشیخ و ابن عساکراز زبان سفیان بن عیینه آورده‌اند که عمر گفت چون ابوطالب در گذشت‌برانگیختهٔ خدا(ص) به‌وی گفت : خدا تو را بیامرزد وبر تومهربانی نماید همچنان برای تو آمرزش خواهم خواست تا خدا مرا ازاین کار باز دارد پس مسلمانان،آغاز کردند به‌آمرزش خواستن برای مردگانشان که بر کیش بت پرستی مرده بودند پس خداوند این فراز را فروفرستاد : پیامبر و گروندگان به‌اورا نمی‌رسد که آمرزش بخواهند برای بت پرستان.الدرالمنثور ۳/۲۸۳

با این‌همه‌ـ چنان چه در ص ۱۴ گذشت‌ـ تودهٔ مسلمان همداستان‌اند که سورهٔ برائت ـ که این فراز ارجمند را در خود دارد ـ باز پسین بخشی است که از قرآن و پس از افتادن مکه به دست مسلمانان فرود آمده به این گونه که برانگیختهٔ خدا ابوبکر را فرستاده سوره را نیز به او داد تا آن را بر مردم مکه بخواند سپس با دستور دیگری که از خدای پاك به او رسید این کار را از او پس گرفت و سرور ما فرمانروای گروندگان را به این کار بر گماشت و گفت : جز من یا مردی از من هیچکس نباید آن را برساند[1] و در گزارشی درست که آن را از چند راه در ص ۲۰ آوردیم آمده است که دستور به خودداری از آمرزش خواهی در سال نهم و پس از باز گشت برانگیختهٔ خدا (ص) از نبرد تبوك ،فرود آمده پس با همهٔ این زمینه‌ها چگونه می‌توان فرود آمدن آن را در هنگام درگذشت ابوطالب یاچند روز پس از آن دانست ؟ و آن‌چه را بخاری‌و همانندان او در گزارش پاره‌ها آورده‌اند کجا می‌تواند درست باشد ؟

۶ ـ ساختمان و پرداخت این فراز ارجمند که در بارهٔ آمرزش خواهی‌است به جای آن که‌آشکارا دستور به خودداری از این‌کار بدهد،نادرستی چنین کاری را می‌رساند پس نشان نمی دهد که برانگیختهٔ خدا (ص) به این کار دست زده و سپس دستوری به خودداری به وی رسیده و تنها هنگامی آمرزش خواهی او با

۱ ـ برگردید به جلد ششم از همین کتاب ما ص ۳۳۸ تا ۳۵۰ از چاپ دوم .

پرداخت آن فـراز هماهنگ‌می‌شود که این کار را با مسلمان شمردن عمویش به انجام رسانده و چون در میان کسانی که آن جـا بودند برخی‌شان این ویژگی ابوطالب را از نمای بیرون زندگی او ـ که با قریش سازگار می‌نمود ـ درنیافته بودند از این روی آمرزش‌خواهی پیامبر را به گفتگو نهاده یا آن را دست افزاری برای آن گردانیدند که برای بت پرستان آمـرزش بخواهند چنان چه بسا هنگام نیز کار ابراهیم (ع) را در این باره پشتوانهٔ خود گرفتند و آن گاه خداوندِ پـاك آن فراز و فراز پس از آن را فرستاد که هم پیامبر (ص) را از کار نـادرست بر کنار بشمارد و هم انگیزهٔ ابراهیم (ع) را نیز در آن کار بازگو کند و کم و بیش بنماید که آن کس که پیامبر (ص) برای او آمرزش خواست، به گونه‌ای که ایشان می‌پندارند بت پرست نبود و پایگاه پیامبری از آمرزش خواهی برای بت پـرستانِ سر بـاز می زند، پس همان سر زدن این‌کار از وی (ص)نشانه‌ای بس روشنگر است که ابوطالب بت پرست نبوده چنان چه یگانـه مردان توده نیز این را دریافتند و در آمرزش خواهی برای پدران بت پرست خویش کار پیامبر (ص) را دستاویز نگردانیدند و برای گفتگو در این زمینه‌کار ابراهیم (ع) را پشتوانه گرفتند و بس چنان که در گزارشی درست از سرور ما فرمانروای گروندگان(ع) گذشت که گفت شنیدم مردی برای پدر و مادر بت پرستش آمرزش می‌خواست گفتم: برای پـدر و مادر بت پرستت آمـرزش می‌خواهی ؟ گفت مگر ابراهیم چنین‌نکرد . . . تا پایان گزارش برگردید به ص۱۸و۱۹

و اگر این‌مرد ابوطالب را بت پرست می‌شمرد، برای درست نمودن‌کارخود، آمرزش خواهی پیامبر اسلام برای ابوطالب را ـ که بر هیچ کس پوشیده نبود ـ بهتر می‌توانست پشتوانه گرداند تا آمرزش خواهی ابراهیم را برای پدرش باآن که چنان نکرد و گفتگو را در همان مرز بسنده شمرد .

۷ ـ ما گرفتیم که گزارش بخاری درست و پذیرفتنی است و این را هم‌ندیده می گیریم ـ که‌چنان‌چه‌درج۱۴ص۳۱۸و۳۱۹ازبرگردان پارسی گذشت ـ به گواهی

عباس، ابوطالب به یکانگی خدا و برانگیختگی محمد گواهی داده و برانگیختهٔ خدا(ص) گفته: ای عمو استایش خدای را که تو را راه نمود و نیز این را که از سرور همان فرمانروای گروندگان آوردیم که ابوطالب نمرد تا برانگیختهٔ خدا را از خویش خرسند گردانید و نیز این را که دیدیم پیامبر گفت: برای ابوطالب امید همه گونه نیکوئی از پروردگارم دارم. و نیز سفارش ابوطالب را در هنگام مرگ به قریش و به فرزندان عبدالمطلب که: «از محمد فرمان برید و او را پیروی کنید و دستورش را بپذیرید زیرا رستگاری و راه یافتگی در آن است و او در میان قرشیان، درستکار خوانده می‌شود و در میان تازیان راست رو ...» و نیز آن همه سروده‌ها و دیگر گفته‌های او در این باره که آشکارا گرایش‌هایش را می‌نماید، آری با چشم پوشی از همهٔ این‌ها باز هم پذیرفته نیست که ابوطالب (ع) در باز پسین دم‌های زندگی با گفتن این که: «من بر کیش عبدالمطلب هستم» از گرویدن به آئین راستین سر باز زده باشد زیرا بی هیچ گفتگو عبدالمطلب اندیشه‌اش را بر بنیادی درست و بر همان کیش خدائی نهاده بود که پروردگار جهانیان در آن روزگار برای مردم پسندیده داشت. آغاز و انجام هستی را به گونه‌ای درست پذیرفته و کار برانگیختگی را که فروغ آن بر چهرهٔ خودش تافته و دارنده و تابانندهٔ آن در پشت خودش جای گرفته بود می‌شناخت و شهرستانی را در پیرامون سرور ما عبدالمطلب سخنی است که پاره‌ای از آن را در ج ۱۴ ص ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۹۲ از برگردان پارسی یاد کردیم بنگرید به ملل و نحل او و به نگاشته‌های سیوطی[۱] دربارهٔ پدران پیامبر(ص) تا چگونگی را به روشنی دریابی پس سخن ابوطالب (ع) که: «من بر کیش عبدالمطلب هستم» به روشنی می‌رساند که او همهٔ آن بنیادهای اندیشه را به گردن گرفته ـ گذشته از آن همه گفته‌های پیاپی او که تا بازپسین دم‌های زندگی‌اش درستی آموزش‌های محمد را آشکارا می‌رسانید.

۱ ـ و از آن میان: مسالك الحنفاء والدی المصطفى، الدرج المنيفة في الآباء الشريفة، المقامة السندسية في النسبة المصطفوية، التعظيم و المنة في ان ابوی رسول الله في الجنة، نشر العلمين في احياء الابوين، السبل الجلية في الاباء العلية.

۸ ـ یك نگاه به دوم فرازی که دست آویز اینان شده : «تو نمی‌توانی هر که را دوست داری راه بنمائی و این خدا است که هر که را خواهد راه می‌نماید .» پاره‌ای از همان زمینه‌ها که تا این جا استوار ساختیم به روشنی می‌رساند که دست آویز گرفتن آن برای نامسلمان شمردن سرور مکیان (ع) ـ چنان چه کرده‌اند ـ نادرست و بیهوده است. اکنون با من بیائید تا به ویـژه در فراز دوم و در آن چه تنها در پیرامون آن رسیده بنگریم : پس نخست می گوئیم: جای این فراز در میان چند فراز دیگر است که فرازهای گذشته‌اش منش و ویژگی گروندگان به این آئین را باز می‌نماید و درفراز های پس از آن نیز خدای پاك کسانی را یاد می کند که از گرویدن سر باز می‌زنند از بیم آن که از مکهٔ پر شکوه ربوده شوند پس ساختمان و پرداخت این فرازها هنگامی هماهنگ می‌شود که خدای پاك بخواهد ـ با این فراز ـ تنها روشن کند که آن کسانی که راه یافتند ـ از همان‌ها که پیشتر یادشان رفت ـ راه یافتن ایشان تنها فرآوردهٔ آن نبود که پیامبر (ص) ایشان را خواند و انگیزه راستین این کار خواستهٔ خدای پاك بوده ـ آن هم به گونه‌ای که کار به انتساب به شکلی از توفیق بیانجامد ـ چنان که اگر گفتیم خدای پاك کسی را گمراه گردانیده این نیز با به خود واگذاردن او شدنی تواند بود . هر چند پیامبر (ص) برای رساندن آموزش‌ها میانجی گری نموده : پس اگر روی بگردانید بر او است آن چه بر گردن وی نهاده شده و بر شما است آن چه بر گردن شما نهاده شده و اگر از او فرمان برید راه می‌یابید و جز رسانیدن آشکار پیام بر پیامگذار چیزی نیست[1] و در نامهٔ فرزانهٔ خدا است که : جز این نیست که به من دستور داده شده تا پروردگار همین شهری را پرستم که آن را (بزرگ و برای نبرد) ناروا شمرد و همه چیز، او راست، و من دستور گرفته‌ام که از مسلمانان باشم و قرآن بخوانم، پس هر که راه یافت برای خویش راه یافته و هر که به گمراهی افتاد جز این نیست که من از بیم دهندگانم

[1] ـ سورهٔ نور ۵۴

و پس[1] به همان گونه که اهریمن نفرین‌زده بـرای گنهکاران، رفتار ایشان را می‌آراید . آیا هر چند اهـریمن ایشان را بـه سوی آتشی سوزان بخوانـد[2] و اهریمن بـرای ایشان رفتارشان را آراسته بنمایـد و از راه راست رو گردانشان سازد[3] اهریمن بر آنان چیره شده و یاد خدا را از یاد ایشان بـرده[4] بـه راستی کسانی که پس از آشکار شدن راه راست به پشت بر گردند اهریمن ایشان راگمراه نمود و در گمراهی،پایدار ساخت[5] و عقیلی و ابن عدی و ابن مردویـه و دیلمی و ابن عساکر و ابن نجار آورده‌انـد که عمر پسر خطاب (ض) گفت برانگیختهٔ خدا (ص) گفت : من برای خوانـدن مردم و رسانـدن پیام به ایشان برانگیخته شده‌ام و راه یافتن ایشان به هیچ روی با من نیست و اهریمن نیز بـرای آراستن (کارهای بد) آفریده شده و گمراه شدن ایشان به هیچ‌روی با او نیست[6].

پس این فراز ارجمند ـ همچون دیگر فرازهائی که نیز در فرزانه نامـهٔ خدا آمده ـ کار راهنمائی و گمراهی را یك سره در دست خـدای پـاك می‌دانـد چنان که آفریدگار برتر از پندار گوید :

۱ ـ راهنمائی آنان بر تو نیست و این خداوند است که هر که را خواهد راه می‌نماید بقره ۲۷۲

۲ ـ اگر به راهنمائی ایشان چشم دوخته‌ای پس خداوند آن که را گمراه کرده راه‌نمی‌نماید نحل[7] ۳۷

۳ ـ آیا تو کران را می‌شنوانی ؟ یا کوران را و آن را که در گمراهی

۱ ـ سورهٔ نمل ۹۲
۲ ـ سورهٔ لقمان ۲۱
۳ ـ سورهٔ عنکبوت ۳۸ و نمل ۲۴
۴ ـ سورهٔ مجادله ۱۵
۵ ـسورهٔ محمد ۲۵
۶ ـ مجمع الزوائد از حافظ هیثمی، جامع الصغیر از سیوطی
۷ ـ در خود الغدیر نمل چاپ شده و درست نیست

آشکار است راه می‌نمائی؟ زخرف ۴۰

۴ ـ تو کوران را از گمراهی خویش راهنما نتوانی بود نمل ۸۱

۵ ـ آیا می‌خواهید آن که را خدا گمراه ساخته راه بنمائید؟ نساء ۸۸

۶ ـ آیا تو کوران را راه می‌نمائی هر چند ایشان نابینا باشند یونس ۴۳

۷ ـ هر که را خدای راه بنماید راه یافته است و هر که را او گمراه سازد برای خویش سرپرست و راهنمائی نیابد کهف ۱۷

۸ ـ به راستی خداوند هر که را خواهد گمراه می نماید و هر که باز آید او را به سوی خویش راه می‌نماید[1] رعد ۲۷

۹ ـ خداوند هر که را بخواهد گمراه می‌نماید و هر که را بخواهد راه می‌نماید و او گرامی و فرزانه است ابراهیم ۴

۱۰ ـ ولی گمراه می‌کند هر که را بخواهد و راه می‌نماید هر که را بخواهد نحل ۹۳

و فرازهای بسیاری که همگی،کار راهنمائی و گمراهی را به دست خدای برتر از پندار می‌داند آن هم به گونه‌ای که با گزینش بندگان در این میانه ناسازگار نیست و از همین روی است که در فرازهائی دیگر نیز آن دو را به خواست و به‌دست خود ایشان می‌داند چنان که خدای برتراز پندار گوید:

۱ ـ هر کس راه یافت به سود خود راه می‌یابد و هر که گمراه شد به زیان خویش گمراه می‌شود. یونس ۱۰۸، الزمر ۴۱

۲ ـ وبگوحق از سوی پروردگار شما است هر که خواهد بگرود وهر که خواهدآنرا نشناخته‌بگیرد. کهف ۲۹

۳ ـ آن نیست مگر یاد آوری برای جهانیان برای هر کس از شما که بخواهد بر راه راست باشد تکویر ۲۸

۴ ـ هر کس راه یافت تنها برای خود راه می‌یابد و هر که گمراه شد تنها

---

۱ ـ در خود الغدیر واژهٔ « الیه= به سوی آن » در هنگام چاپ افتاده

به زبان‌خود گمراه می‌شود اسراء ۱۵

۵ ـ هر کس راه یافت تنها برای خود راه می‌یابد و هر که گمراه شد، من، تنها از بیم دهندگانم نمل ۹۲

۶ ـ آنان‌اند کسانی که گمراهی را به راه راست خریدند و سوداگری‌شان سودی نکرد بقره ۱۶

۷ ـ گروهی راه یافتند و گروهی نیز گمراهی برایشان راست آمد. اعراف ۳۰

۸ـ پروردگارمن داناتراست به‌آن کس که راهنمائی آورده و آن که در گمراهی آشکاراست. قصص۸۵

۹ـ اگر نکوکاری کنید باخود نیکوئی کرده‌اید واگر بدی‌کنیدنیز برای خود کرده‌اید. اسراء۷

۱۰ـ پس اگراسلام آوردند راه یافتند واگر روی بگرداندند بر تورساندن پیام است وبس. آل عمران ۲۰

وفرازهای دیگر که‌البته میان این‌دودسته فرازهای ارجمند هیچ گونه ناسازگاری نیست زیرا بازمینه‌هائی که چیدیم و باآن چه‌دراین باره‌ها روشن‌شده یك‌کار راهم‌می‌توان از انجام‌دهنده‌وبرگزیننده‌ٔ آن‌دانست وهم‌ازبرانگیزاننده‌ٔوی.
پس آن فراز از سخن خداوند نیز که دربارهٔ ابوطالب فرود آورده‌اند از همان فرازهای دستهٔ نخست است وخود پس‌از فرازهائی آمده که به‌گفتگو دربارهٔ گروندگان به‌این آئین‌می‌پردازد تا همان‌را برساند که ازمانندهای آن می‌توان دریافت وتاروشن کندکه راه‌یافتگان یاد شده ـ به‌شیوهٔدیگران ـ بایستی‌راهنمائی ایشان را ازخدای پاك دانست، پس آن فراز هیچ‌پیوندی به‌آدمی ویژه ـابوطالب، باشد یادیگری ـ ندارد. واگربا این گروه همراهی‌بنمائیم و بپذیریم که میان ابوطالب (ع) باآن‌پیوندی هست باید بگوئیم که چنان چه‌از فرازهای پیشین آن برمی‌آیدگرویدن اوبه‌این آئین رابهترمی‌رساند تاباور نداشتن اورا. وبه این

گونه‌است که‌باید به‌روشنگری این‌فراز پرداخت و از گفته‌های ناچیزی که در پیرامون‌آن رسیده ـ که پاره‌ای گذشت و پاره‌ای بیاید ـ پروانتمود.

تازه هیچ یك از گزارش هائی که به تنهائی دراین باره رسیده زنجیرهٔ پیوسته‌ای ندارد زیرایکی‌از آن‌ها گزارش عبدبن‌حمید ومسلم وترمذی ودیگران است که بربنیاد آن ابوهریره (ض) گفته: چون هنگام مرگ ابوطالب رسید برانگیختهٔ خدا (ص) گفت: ای عمو[1] بگو هیچ خدائی جز خدای یگانه نیست تا به‌یاری آن در روز رستاخیز درآستان‌خداوند به سود تو گواهی دهم او گفت اگرنه‌این بود که قرشیان مرا سرزنش می کنند ومی گویند این‌کار را تنها از بی تابی برمرگ نموده البته باانجام آن، دیدهٔ تورا روشن می‌ساختم پس خداوند این فرازرافرو فرستاد: به‌راستی تو نمی‌توانی هرکه رادوست داشتی راه‌بنمائی. تا پایان[2]

چگونه‌بوهریره‌چنین گزارشی‌راباز گو می کندباآن که‌اودر روزدر گذشت ابوطالب گدای ستیزه گری بود از تیرهٔ دوس درمیان نامسلمانان یمن، که با پا فشاری از مردم گدائی می کرد وتهیدستی ازهمه سوی او را درزیربال گرفته‌بود وهمه‌بی‌چون وچراهمداستان اند که او مسلمان نشد مگرهفت سال‌پس‌از کوچیدن فرخندهٔ پیامبر به‌مدینه ودر همان سالی که جنگ خیبر روی داد. بسراین بنیاد پس اوبه هنگام درگذشت ابوطالب کجا بوده است تا گفتگوهائی را که‌آن‌روز درگرفته گزارش کند؟ وتازه اگر خوداورا دروغ گو ندانیم، بر ما روشن نیست که این گزارش را از که گرفته زیرا خود او نام وی را نبرده. هرچند ابوهریره دربسیاری ازجاها کاستی‌های گزارش‌ها راپنهان می‌داشته وخود چیزها گزارش کرده که‌ازآن‌چه آشکارابرزبان‌آوردـ یاازپرداخت گفتارش ـ برمی‌آید که‌خود، آن رادیده و با این همه روشن‌شده که اوخودآن راندیده، وهر که بخواهد در

---

۱ ـ درخود الغدیر به‌جای «یاعماه» «یاعمارا» چاپ خورده که درست نیست

۲ ـ الدرالمنثور ۱۳۳/۵

این بـاره ودرزمینه‌های دیگر ازکارابو هریره‌سردربیاردبنگرد به‌نامهٔ «ابوهریره» از سرور اصلاح جوی ما روشنگر بزرگوارآئین خداسید عبدالحسین شرف‌الدین عاملی ـ که‌دراین باره به‌گرد آوری برخاسته و چیزی را فرو نگذاشته.

گزارش دیگر را ابن مردویه ودیگران از زبان ابو سهل سری بن‌سهل ـ بازنجیرهٔ اواز عبدالقدوس‌واواز ابوصالح‌واواز ابن‌عباس ـ باز گو کرده‌اندکه این فراز «تو نمی‌توانی هر که‌را دوست داشتی راه‌بنمائی ...» دربارهٔ ابوطالب فرودآمد زیرا پیامبر (ص)پافشاری می‌نمود که وی مسلمان‌شود واونمی‌پذیرفت پس‌خداوند این فراز را فرو فرستاد «تونمی‌توانی ...» تا پایان گزارش[۱]

این ابوسهل سری به‌گونه‌ای که هنگام شناساندن انبوهی از دروغگویان. در ج ۵ ص ۲۳۱ چاپ دوم روشن کردیم یکی از دروغگویان گزارش آفـرین است که به‌گزارش‌دزدی شناخته شده وعبدالقدوس ابوسعید دمشقی نیزبه گونه‌ای که‌درص ۲۳۸ از ج ۵ چاپ دوم گذشت یکی از دروغگویان است.

وتازه از نمای‌این گزارش نیز مانند گزارش پیشین برمی‌آید که گزارشگر نخستین آن ـ پسرعباس ـ داستان یادشده را،بچشم‌خوددیده‌و گفتگوهارا به گوش خویش شنیده باآن که‌وی بربنیاد گزارش استوارتر ـ چنان کـه ابن حـجردر اصابه ۲ / ۳۳۱ می‌نویسد ـ سه‌سال پیش از کوچیدن پیامبر به‌مدینه زاده‌شد پس‌وی به هنگام درگذشت عمویش ابوطالب کودك شیرخواری چسبیده‌به‌پستان مادرش بوده واورا نمی‌رسیده که درآن انجمن باشد وآن چه رابوده گزارش کند.

و اگر هم راست‌باشد که او چنین گزارشی‌را باز گو کرده ـ و کجامی‌تواند راست باشد؟ ـ پس‌ابن عباس نیز آن چه‌را گفته‌از زبان دیگری باز گو کرده که وی را نمی‌شناسیم وشاید همچون سخن وی‌شایستهٔ پشتگرمی نبوده باز گو گـران بدی‌ها نام اورا ازنجیره انداخته‌اند، چنان که بسیاری‌از نگارندگان، نام‌ابوسهل سری وعبدالقدوس وهمانندانشان رااز زنجیره‌های این‌دروغ‌ها انداخته‌اند تاسستی آن را پوشیده بدارند.

۱ـ الدرالمنثور ۱۳۳/۵

وسخن استوار این که دانشور مسلمانان ـ ابن‌عباس ـ چنان سخنی که سراسر رسوائی است برزبان نمی‌آرد واگر هم دربارهٔ انجمن آن روزه‌از زبان کسی چیزی می گفت باور پذیرتر آن است که‌سخن پدرش را بازگو کرده باشد که شنید ابوطالب دردم مرگ دوفرازی را که گواهی‌دادن به‌آن نشانهٔ مسلمانی است برزبان آورد.[1] پاسخن عموزادهٔ پاکش برانگیختهٔ خدا(ص) را که نیز آوردیم[2] پاسخن عموزادهٔ پاکش فرمانروای گروندگان را[3] مگر این پسر عباس همان‌نیست که‌ـچنان‌چه‌درج ۱۴ ص۲۹۵از برگردان‌پارسی گذشت‌ـ روشن شده که گفت :ابوطالب به‌برانگیختهٔ‌خدا(ص) گفت: سرور من‌برخیز و هرچه‌دوست داری بگوی‌وپیام‌پروردگارت را برسان که‌توراست گوئی‌وسخنت راست‌شمرده می‌شود.

گزارش دیگر را نیزهمان دروغگوی‌یادشده ـ ابوسهل سری ـ آورده‌است آن‌هم اززبان‌دروغگوی دیگری که‌نیز یادش رفت ـ عبدالقدوس ـ واو از نافع، که پسر عمر گفت: این‌فراز : «تو نمی‌توانی هر که‌رادوست می‌داری راه بنمائی...» در دم مرگ ابوطالب ودربارهٔ او فرودآمد زیرا پیامبر (ص) بالای سرش بود و می گفت‌ای‌عموابگوهیچ‌خدائی‌جز‌خدای‌یگانه نیست‌تابه‌یاری‌آن‌در روز رستاخیز به‌سود تو میانجی گری‌نمایم وابوطالب گفت مبادا پس از من زنان قریش مرا سرزنش کنند که هنگام مرگ ،ناتوانی نموده‌ام . پس خدای برتر از پندار این‌فراز را فروفرستاد: «تو نمی‌توانی هر که رادوست داشتی راه‌بنمائی .» تاپایان[4]

گمان نمی کنم پسر عمر درباز گوگری این گزارش، لاف آن را زده باشد که خود در آن انجمن بوده والبته نمی‌تواند چنان‌لافی هم بزند زیرا که او درآن هنگام نزدیك به‌هفت سال داشته ودرسال‌سوم پس از برانگیخته‌شدن‌پیامبر زاده‌شده[5] و روشن است که کسی درآن گام از زندگی را به چنان انجمن پس شکوهی‌راه نمی‌دهند که درآن‌سرور مکیان راجامهٔ مرگ پوشانده‌اند و پیامبر

۱ ـ بنگرید به‌آن چه‌درج ۱۴ ص۳۱۸و۳۱۹ ازبرگردان پارسی الغدیرگذشت
۲ـ بنگرید به‌آن چه درج ۱۴ ص ۳۲۳ تا ۳۳۳ازبر گردان پارسی الغدیر گذشت
۳ـ بنگرید به‌آن چه در ج ۱۴ ص۳۳۳ تا۳۳۶ از بر گردان پارسی الغدیر گذشت
۴ ـ الدر المنثور ۱۳۳/۵ ۵ ـ الاصابة ۳۴۷/۲

بزرگواری‌هاسرپرستی کارش‌رابگردن گرفته‌وبزرگان‌قریش‌نیزدوشادوش‌نشسته‌اند، پس پسر عمر ناگزیر باید گزارش آن‌جاراازبان کسی دیگر بازگو کرده‌باشد که وی آن جا بوده و از گفتگو ها آگاه شده و آن کس نیز یا باید فرزند آن در گذشته باشد که سرور ما فرمانروای گروندگان است و آن چه روشن شده‌و از زبان وی رسیده نیز در ج ۱۴ گذشته‌و دیگر فرزندان او ـ طالب، عقیل و جعفر ـ نیز در این‌باره کوچکترین سخنی نگفته‌اند، یا باید برادرآن درگذشته باشد که‌آن‌چه‌را به درستی باید از زبـان وی دانست در ج ۱۴ گذشت یا بایـد برادرزادهٔ او ـ بزرگ‌ترین‌پیامبران (ص) باشد که سخنان اورانیز آوردیم . پس پسر عمر آن گزارش را از که گرفته و چرا نام او را انداخته ؟ و چرا ـ در یکی از دو گزارشی که از زبان وی آمده ـ ابوجهل را با ابوطالب انباز گردانیده ؟ با آن که هیچ کس جز او چنین کاری نکرده آیا در میان بازگوگران سخن او کسی هست که بتوان گفت همهٔ این‌ها را ساخته و بر وی بسته ؟ گمان نیکو بدار و گزارش را مپرس !

آن گاه این‌هارا بگذار روی گزارش‌هائی که ـ در پیرامون فرود آمدن این فراز ـ آورده و از مجاهد وقتاده دانسته‌اند [1] زیـرا پشتوانهٔ سخنان آن دو نیز یـا همین گزارش‌ها است یاآن‌ها را از زبان کسانی ناشناس شنیده‌اند پس گزارش‌هائی به این گونه و بی‌زنجیرهٔ پیوسته نمی‌تواند دست افزار کاری سهمناک گردد مانند بیرون بردن ابوطالب از مرز آئین، آن هم پس از آن که داور ارجمند با آوای خویشتن بستگی او را بـه کیش راستین نمایـان ساخته و او خود در راه آن با پشتوانه‌ای نیرومند به جانفشانی و پاسداری برخاسته است .

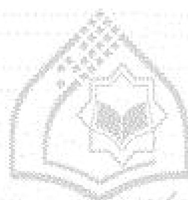
نمونه‌ای از روشنگری سخن خداوند به‌گونه‌ای‌خودسرانه و لاف پر گزاف و بی‌پشتوانه رانیزمی‌توان‌در گفتاری یافت،که بی‌هیچ زنجیرهٔ پیوسته‌ای از زبان قتاده و هم شیوه‌های او بازگو کرده‌و آن فراز از سخن خداوند را میان ابوطالب

۱ ـ تاریخ ابن کثیر ۱۲۴/۳

و برادرش عباس بخش نموده‌اند، آغاز آن را درباره ابوطالب و دنباله‌اش را درباره عباس دانسته‌اند،[1] همان عباس که ـ چنان چه توده نگارندگان پذیرفته‌اند ـ سال‌ها پس از فرود آمدن این فراز مسلمان شد!

و پس از این‌ها می‌توان هم‌ارزش سخن زجاج را دریافت که: «همه مسلمانان بر آن رفته‌اند که این فراز در بارهٔ ابوطالب فرود آمده» و هم ارج و بهای دنبالهٔ آن را که قرطبی نگاشته: «درست آن است که گفته شود: تودهٔ روشنگران نامهٔ خدا همداستانند که این فراز در بارهٔ ابوطالب فرود آمده»[2]

بنگر که چگونه بر خداوند دروغ می‌بندند و همین گناه آشکار برایشان بس است (نساء ۵۰)



---

۱ ـ تفسیر قرطبی ۲۹۹/۱۳، الدر المنثور ۱۳۳/۵

۲ ـ تفسیر قرطبی ۲۹۹/۱۳

داستان آبکینه

این جا دیگر همهٔ تیرهائی که این گروه در تیردان کینهٔ خود داشته و در خرجین دشمنی‌هاشان اندوخته و به سوی ابوطالب می‌افکندند به پایان می‌رسد که همهٔ آن‌ها را آورده و پنبه‌اش را زدیم و دیگر چیزی برایشان نمانده است مگر داستان آبکینه وهوچی گری‌ها و گرد وخاك‌هائی که دشمنان ابوطالب در پیرامون آن به راه انداخته‌اند و اینك باز گو می کنیم.

بخاری و مسلم از زبان سفیان ثوری ـ و او از عبدالملك پسر عمیر و او از عبدالله پسر حارث ـ آورده‌اند که عباس پسر عبدالمطلب گفت پیامبر (ص) را گفتم: عمویت که پاسداری تو را به گردن گرفت و برای تو به خشم می‌آمد تو چه نیازی از او بر آوردی؟ گفت او در آبکینه‌ای از آتش است و اگر من نبودم در پائین‌ترین جای‌های دوزخ می‌بود.

و به گزارش دیگر: گفتم ای برانگیختهٔ خدا! راستی که ابوطالب تو را یاری و نگهبانی می‌نمود. آیا این کارهایش سودی برای او دارد گفت آری او را یافتم که در دل آتشی سخت بود پس او را به سوی آبکینه‌ای بیرون فرستادم.

و این هم گزارش لیث است ـ از زبان ابن الهاد و او از عبدالله پسر خباب و او ازابوسعید ـ که: چون در نزد پیامبر (ص) ابوطالب را یاد کردند گفت شاید که روز رستاخیز میانجی گری من به او سود رساند و او را در آبکینه‌ای از آتش بنهند که تا استخوان پشت پای او می‌رسد و مغز او را به جوش می‌آرد.

و در صحیح بخاری از زبان عبدالعزیز پسر محمد داراوردی و او از یزید

پسر الهاد مانند همین گزارش آمده جز این که آن جا می‌خوانیم: «... پوسته‌ای را که مغز وی در آن است به جوش می‌آرد.»

بر گردید به صحیح بخاری در بخش‌های برتری‌ها (ابواب المناقب) بخش سرگذشت ابوطالب ج ۶ ص ۳۳ و ۳۴ و در کتاب الادب بخش نام سرپوشیدهٔ بت پرست (باب کنیة المشرك) و به صحیح مسلم کتاب الایمان (نامهٔ گروش) و به طبقات ابن سعد ۱/۱۰۶ چاپ مصر و مسند احمد ۱/۲۰۶ و ۲۰۷ و عیون الاثر ۱/۱۳۲ و تاریخ ابن کثیر، ۳/۱۲۵

امینی گوید: ما در زنجیرهٔ این گزارش‌ها نه برای بودن سفیان ثوری بگومگومی کنیم - که‌چنان‌چه‌در بررسی آیهٔ نخست گذشت‌کاستی گزارش‌ها را پنهان می‌داشته و از زبان دروغگویان گزارش می‌نوشته - و نه برای بودن عبدالملك پسر عمیر لخمی کوفی که زندگی‌اش دراز شد و نیروی یاد آوری‌اش تباه گردید که ابوحاتم گفته او را از پاسداران (حافظان) نتوان شمرد چرا که نیروی یاد آوری‌اش دگرگونه شد و احمد گفته درکار بازگوگری ناتوان است ومی‌لغزد و ابن معین گفته: گزارش‌ها را در هم بر هم و آشفته می‌سازد و ابن خراش گفته: شعبه او را پسندیده نمی‌داشت و کوسج آورده است که احمد او را در کار گزارشگری بسیار ناتوان وسست می‌شمرد[1].

و بودن عبدالعزیز دراوردی را نیز در زنجیرهٔ این گزارش‌ها دست افزار خرده گیری نمی گردانیم که به گفتهٔ احمد پسر حنبل «چون از بر گزارشی بازگوکند بی‌پایه است و ارزشی ندارد و اگر از نگاشتهٔ خود بازگوکند آری. و چون به بازگوگری گزارش‌ها پردازد یاوه سرائی‌ها می‌نماید» و ابو حاتم گفته: سخن او راپشتوانه نتوان گردانید و ابو زرعه گفته نیروی یادآوری‌اش بد بود[2].

به همین گونه در ناسازگاری رنگ‌های خود این گزارش - که از چند

---

۱ - میزان الاعتدال ۱۵۱/۲

۲ - میزان الاعتدال ۱۲۸/۲

راه رسیده ـ چون و چرا نمی کنیم که آن جا که می گوید : «شاید روز رستاخیز میانجی گری‌من برای‌اوسودمندافتد» می‌رساند که او تا روز رستاخیز باید چشم به راه بماند و آن هنگام نه صددرصد بلکه ـ چنان که از واژۀ «شاید» برمی آیدـ کم و بیش امید این هست که او را به آبکینه بیافکنند و آن گاه آن جـا که می گوید : « او را در دل آتشی سخت یافتم و به سوی آبکینه‌ای‌بیرونش فرستادم» آشکارا می‌رساند که پیش از به زبان آوردن این سخن میانجی گری به سود وی پذیرفته گردیده و او را به آبکینه برده‌اند.

از این‌ها گذشته‌مـا در این جـا یك سخن داریم و آن این که برانگیختۀ خدا (ص) به هنگام درگذشت ابوطالب،میانجی گری خود به سود وی را بسته به آن دانست که وی به یـگانگی خدا گواهی دهد . زیـرا پیامبر گفت : ای عمو ! بگو هیچ خدائی جز خدای یگانه نیست تا به یـاری این فراز در روز رستاخیز میانجی گری‌ام را به سود تو روا بشمارم[۱] و این دستور تنها برای این جا نیست و در همه‌جا میانجی گری به سود کسی بسته به این است که او گواهی به یگانگی خدا دهد و این سخن را پشتوانۀ بسیار از گزارش‌ها هست که پاره‌ای از آن‌ها را حـافظ منذری در الترغیب و الترهیب ج ۴ ص ۱۵۰ تـا ۱۵۸ آورده است و از آن میان گزارشی از زبان عبدالله پسر عمر را بی‌زنجیرۀ پیوسته آورده که پیامبر گفت : مـرا گفتند درخواستی بکن کـه هـر پیامبری درخواست کـرده و من درخواستم‌را گذاشته‌ام برای روز رستاخیز برای (میانجی گری به سود) شما برای آن کسان که گواهی دهند هیچ‌خدائی جز خدای یگانـه نیست. منذری گوید : این گزارش را احمد با زنجیره‌ای درست باز گو کرده است .

و نیز این گزارش دیگر از ابوذر ـ که انجام زنجیرۀ آن به پیامبر پیوسته

---

۱ ـ مستدرك حاکم ۳۳۶/۲ که او و ذهبی ـ در تلخیص ـ جداگانه نیز داوری خود را به درست بودن آن‌آورده‌اند، تـاریخ ابوالفدا ۱۲۰/۱، المواهب اللدنیة ۷۱/۱، کشف‌الغمه از شعرانی ۱۴۴/۲، کنزالعمال ۱۲۸/۷، شرح المواهب از زرقانی ۲۹۱/۱

که گفت: «به من کار میانجی گری سپرده‌اند و (سود آن) به کسانی از پیروان من که جز خدا چیزی‌را نپرستند خواهد رسید» که نیز منذری گوید: این گزارش را بزار با زنجیره‌ای نیکو که از گسیختگی هم تهی نیست آورده است.

و نیز این گزارش دیگر از زبان عوف پسر مالك اشجعی که پیامبر گفت: «میانجی گری من به سود هر مسلمانی است» که نیز گوید: این گزارش را هم طبری ـ با زنجیره‌هائی که یکی از آن میان بسی نیکو است ـ آورده و هم ابن حبان در صحیح خود ـ و البته به این گونه:

میانجی گری به سود کسی است که جز خدا، چیزی را نپرستد.

و نیز این گزارش دیگر از زبان انس که پیامبر گفت: خداوند به جبرائیل (ع) فرمود برو نزد محمد و او را بگو سر بردار و بخواه تا به تو داده شود و میانجی گری کن تا خواستهٔ تو پذیرفته آید ـ تا آنجا که گفت ـ هر کس از تودهٔ تو از آفریدگان خدا که یك روز از ته دل به‌راستی ـ گواهی دهد خدائی جز خدای یگانه نیست و بر این گرایش بمیرد او را نیز در این میان جای بده.

منذری گوید این گزارش را احمد آورده و بازگو کران آن از کسانی‌اند که سخن ایشان پشتوانهٔ گزارش درست و نگارش درست، شناخته شده.

و نیز این گزارش دیگر از ابو هریره که انجام زنجیرهٔ آن به پیامبر پیوسته که گفت: میانجی گری من برای کسی است که به راستی از ته دل گواهی دهد خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد برانگیختهٔ او است، دلش سخن زبانش را راست شمارد و زبانش باور دلش را. و این گزارش را، هم احمد بازگو کرده و هم ابن حبان در صحیح خود.

و نیز این گزارش دیگر که در هنگام گفتگو از دومین آیه از زبان ابو هریره و ابن عباس آوردیم که پیامبر (ص) پروردگارش را بخواند و دستوری خواست تا برای مادر خویش آمرزش بخواهد و بگذارد که در روز رستاخیز برای او میانجی گری کند و او نپذیرفت.

و سهیلی در الروض الانف ۱ ,۱۱۳ می‌نویسد : در گزارش درست آمده است که او (ص) گفت : از پروردگارم دستوری خواستم تا به دیدار آرامگاه مادرم روم پس به من دستوری داد و از وی دستوری خواستم تا برای وی آمرزش بخواهم پس به من دستوری نداد. و در مسند بزار این گزارش را از بریده آورده است که چون او (ص) خواست برای مادرش آمرزش بخواهد جبرئیل به سینه‌اش کوبید و به او گفت : برای کسی که بت پرست بوده آمرزش نخواه . پس او اندوهناك بر گشت [1].

از گزارش‌های بالا برمی‌آید گواهی ندادن کسی به یگانگی خدا انگیزهٔ آن می‌شود که هیچ گونه میانجی گری در بارهٔ او پذیرفته نگردد زیرا که خدا۔ نشناس، به هیچ‌روی شایستگی آن را ندارد که به سوداومیانجی گری کنند و آن گاه میانجی گری برای‌سبك شدن کیفر او نیز به همین گونه‌و خودکاری است که هم بر بنیاد گزارش‌های گذشته باید از آن خودداری شود ، و هم به دستور نامهٔ خدای ارجمند و برتر از پندار، همان جا که می گوید : آنان که کفر ورزیدند برای ایشان است آتش دوزخ نه روز کارشان را به پایان رسانند که بمیرند و نه کیفر ایشان سبك گردد . و به آن گونه است که هر ناسپاس را سزا می‌دهیم‌فاطر ۳۶

و نیز آن جاکه خدای برتر از پندار گوید: و هنگامی که ستمگران،کیفر را دیدند نه کیفرشان سبك می‌شود و نه مهلت یابند

وآن‌جا که می گوید : پیوسته در آن می‌مانند، نه‌کیفر ایشان سبك می‌شود و نه مهلتی می‌یابند . بقره ۱۶۲، آل عمران ۸۸ .

و آن جا که می گوید : آنان که درآتش‌اند به‌کار گزاران دوزخ می گویند پروردگار خویش را بخوانید که به اندازهٔ یك روز این کیفر دادن را سبك

---

۱ ــ ما برای‌گزارش‌هائی از این دست، هیچ ارزش و آبروئی نمی‌شناسیم و تنها از این‌روی که ایشان در برابر آن سر فرود می‌آورند تا گریزیم که آن را پشتوانهٔ سخن خویش‌گردانیم.

گرداند و آنان گویند آیا برانگیختگان شما با نشانه‌های روشن به نزد شما نیامدند؟ گویند آری، گویند پس بخوانید که خدا خوانی ناسپاسان جز در گمراهی نیست غافر ۴۹ و ۵۰

و آن جا که می گوید: آنان‌اند که زندگی این جهان را به جهان دیگر خریدند پس کیفر ایشان سبك نمی‌شود و ایشان یاری نمی‌شوند. بقره ۸۶

و آن جا که می گوید: و رها کن آنان را که کیش خویش را سرگرمی و بازیچه گرفته‌اند و زندگی این جهان ایشان را فریفته، با خواندن قرآن ایشان را یادآوری کن تا کسی با کارهای خویش، خود را به نابودی نسپارد که او را جز خداوند، میانجی و دوست و سرپرستی نباشد و هر چه خواهد به جای خود دهد از او نگیرند. آنان‌اند که با کارها و ناسپاسی‌ها که می نمودند خویش را به نابودی می سپارند ایشان را نوشابه‌ای است از آب جوشان و کیفری دردناك انعام ۷۰.

و آن جا که می گوید: هر کس در گرو آن چه کرده است می‌ماند مگر راست روان که در بهشت‌هایند و از تبهکاران می‌پرسند: چه چیز شما را به دوزخ کشانید ـ تا آن جا که گوید ـ پس میانجی گری میانجیان سودی به ایشان نرساند مدثر ۳۸ تا ۴۸

و آن جا که گوید: ایشان را از آن روز نزدیك[1] بیم ده، همان هنگام که دل‌ها با فرو بردن خشم،نزدیك گلوها رسیده و ستمگران نه دوستی دارند و نه میانجی‌ای که فرمان وی برده شود غافر ۱۸

و آن جا که می گوید: گنهکاران را تشنه به سوی دوزخ می‌رانیم میانجی گری‌ای ندارند مگر آن کس که از خدای مهربان پیمانی گرفته باشد. مریم ۸۷

به زبان دستور دانان تازی، استثنای به‌کار رفته در فراز بالا، منقطع است و خواست خداوند از پیمان نیز همان گواهی دادن به یگانگی او و ایستادن برسر

---

۱ ـ این جا در الغدیر به جای ازفة (= نزدیك) ازقة چاپ شده

آن به گونه‌ای شایسته است پس میانجی گری جز برای گروندگان به او پذیرفته نیست.

برگردید به تفسیر قرطبی ۱۱/۱۵۴، تفسیر بیضاوی ۲/۴۸، تفسیر ابن‌کثیر ۳/۱۳۸، تفسیر خازن ۳/۲۴۳

پس اگر هم گرفتیم که ابوطالب (ع) بر کیش بت پرستی بوده ـ و پناه به خدا از این سخن ـ در این هنگام داستان آبگینه با همهٔ فرازهائی که از سخن خدا و برانگیختهٔ او آوردیم ناسازگار است،زیرا بر بنیاد آن، پیامبر برای عمویش میانجیگری می کند تا کیفر او سبك شود و در آبگینه جای بگیرد. پس حدیثی‌را که‌با نامهٔ خدا وآئین نامهٔروشن پیامبر، ناسازگار باشد باید به‌دور افکند زیرا در گزارشی درست که زنجیرهٔ آن را سرانجام به پیامبر پیوسته‌اند آمده است که: پس از من حدیث‌ها برای شما افزون می‌شود پس اگر حدیثی برای شما گزارش کردند آن را با نامهٔ خدای برتر از پندار روبرو کنید پس هر چه با آن سازگار بود بپذیرید و هر چه ناساز بود نپذیرید[1]

پس نباید گول آن را خورد که داستان آبگینه را بخاری آورده زیرا نگاشتهٔ او که «صحیح» خوانده شده خرجین یاوه‌سرائی‌ها و گنجینهٔ لغزش‌ها است که اگر خدای برتر از پندار خواهد به هنگام گفتگو از آن، تو را ـ از چگونگی کار ـ آگاه خواهیم ساخت.

این جادیگر گفتگو از گروش و گرایش‌های سرورمان‌ابوطالب ـ درودهای خدا بر او ـ را با سرودی از استاد فقه و فلسفه و اخلاق، مهین پیشوای ما استاد محمد حسین اصفهانی نجفی[2] پایان می‌دهیم که می گوید:

فروغ راهنمائی در دل عموی پیامبر بر گزیده،

در همان‌هنگام که‌خیلی پنهان و پوشیده است بسیار آشکار و هویدا است.

---

۱ ـ این گزارش را بخاری در صحیح خود آورده است.

۲ ـ یکی از سرایندگان غدیر در سدهٔ چاردهم که اگر خدای برتر از پندار خواهد زندگی نامهٔ او بیاید

گروش و باور درست در دل او است

و چه دلی که پایگاه آن از هر پایگاه برتر است

گروش وباور او، خدای بایسته برای هستی را می‌نماید

در پایگاه نهان خود و آن گنج پنهان .

گروش و باور پنهانی او نیز به نام والای خدای ماند

که جز دست پاکان به آن نرسد

گروش و باور او به‌جهان نهان به خودی خداوندی درجهان نهان می‌ماند،

و او را پرتو افشانی‌هائی هر چه رسا است در نشانه‌هایش .

نشانه‌های او نزد دیده داران

درخشان‌تر است از خورشید در میان روز روشن .

او سرپرست کسی است که مهر نامهٔ پیام آوری و انگشتر پایگاه آن و

باز پسین دارندهٔ آن پایگاه است

و خود با همهٔ نیرویش به پاسداری از او برخاسته

یگانه یاور او در روز کارش بود

و ستون استوار آن در آغاز کارش .

سرور و پشتوانهٔ خاندانش بود و پیشوای دودمانش

و پناه گاه استوارش در روز سختی

و پوشش نیرومند او در برابر دشمنان

و افسون او در برابر هماوردان .

چیست که ارج و پایگاه او برترباشد از آن چه

یاسین راهمچون‌افسونی‌ازچشم‌زخم‌به دور دارد و طاها را در پناه گیرد؟[۱]

در یاری پیامبر والا جایگاه چندان ایستادگی نمود

۱ ـ م: یسن و طه هم دو نام از نام‌های‌پیامبر است وهم نام‌دو سوره از قرآن که برای دور بودن از چشم زخم خوانده و آویخته می‌شود

تا بنیادهای اسلام استوار گردید
در پاسداری از آستان او به برترین گونه‌ای‌تلاش و پیکار نمود
تا کار پیامبر راهنما بالا گرفت
در برابر گزندهای قرشیان ناسپاس،با چنان دلیری‌ای نگهبان او بود
که گردنکشان در برابر آن زبون گردیدند
با شکیبائی خود بر هر درد سر و اندوهی چیر گی یافت
که داستان پناهنده شدن به دره،خود گوشه‌ای از آن همه اندوه است .
وه ! چه گرامی یاور و پشتیبان و سرپرستی
که برای سرور مردمان می‌بود .
همین سرفرازی برای او بس که ارجمندی سرپرستی نمودن
از دارندهٔ پیام و خوانندهٔ به سوی خدا با او بود
زبان رسای او درستایشگری‌وی
در برابر دشمنانش،از شمشیر بران‌تر بود
او را از سروده‌ها و سخنان چندان هست
که جهان را آکنده از روشنائی می‌نماید .
و مارا، هم از باورهای دل او آگاه می‌سازد
و هم از این که او از سوی پروردگارش بر راه راست بوده
ام القری (=مادر دهکده‌ها=مکه) از فروغ او درخشیدن گرفت
و هر فروزشی پرتوی از طور و سرچشمهٔ تابش‌های او است
چگونه چنین نباشد،باآن که او پدر فروغ‌ها است،
جای رخ نمودن خورشیدها و ماه‌ها،
آغاز هر گوهر درخشنده وپرتو پاش را می‌نماید
پس چگونه خواهد بود او که خاور خاورها است ؟
مهر سپهر بزرگواری وسرفرازی است

وپدر ازنیا خسروآن تخت بوده .
برتری‌ای‌ازآن اواست که از بزرگی‌به‌بزرگی‌رسیده
و آن خودچیزی است که‌ازبزرگان برای اومانده .
پاکیزه‌ترین شاخه‌های‌درخت ابراهیم،
ومانا که‌چه ارجمندی ریشه‌داری دارد .
که بایستی آن را ارجمندی ارجمندان از دودمان عدنان دانست
که‌در درد سرهای روزگار پناه آن به‌شمارمی‌آمد .
او را چنان مایه‌ای ازبرتری‌ها است
که ازآسمان‌های بلند و بام کوشك‌ها نیز فراتر می‌رود
و چگونه چنین نباشد ؟ با آن که او سرپرست پیامبر برگزیده است
وپدر بازماندگانی فرخنده وراهنما .
وپدرجانشین پیامبر و جعفر بلند پرواز
که به زندگی‌ام سوگند این بالاترین سرفرازی‌ها است
ریگزار پهناور تازیان،از فروغ او پرتو گرفت
نه بگو آسمان از او پرتو گرفت
بزرگ‌ترین پرتو افکن‌های آسمان
درکنار فروغ چهرهٔ او به‌ستارهٔ کور می‌ماند
وچگونه چنین نباشد ؟ باآن که از رخساروی
فروغ خدای‌برتر و بالاتر از پندار، برای خاندانش پرتو پاشی می کرد.
در مکهٔ ارجمند برمردمان سروری یافت
وبارسیدن به‌سالاری به هرگونه بزرگواری ای دست یافت
آری باید او رامایهٔ سرفرازی برای شهر ارجمند خدا شمرد
و مایهٔ ارزش یافتن جاهائی از آن،که هنگام دیدار از خانهٔ خدا به‌کاراست.
آرزوها وامیدها به سوی آستان او روی به خاك می‌سایند

وکعبهٔ گروش‌به خداوند، در پناه او می‌آرامد

با پشتیبانی سروری وشکوه او بود

که‌خوانندهٔ مردمان به‌راه راست، توانست کار خود رابه‌پایان‌رساند

اگر او نبود،این‌کار برای پیامبر بر گزیده به‌انجام نمی‌رسید

پس‌او بنیادکیش آفریدگار است .

چگونه ؟ به‌این سان که سایهٔ خداوندی درمیان مردمان (محمد)

درسایهٔ او بود که مردم را به اسلام خواند .

اسلام باپشتیبانی اوبود که همه‌جا بپرا کند.

واین ارجمندی ای است که‌جز به‌او نرسید.

وپرچم‌آن بابلند پروازی‌های اوبود که افراشته گردید

وهمین برای نمودن‌پایگاه بلندش‌بسنده‌است.

این‌ها سر بلندی هائی است که گردن فرازی بایاری آن بالانشین‌می گردد

ویاد کارهائی است که آن‌چه‌رابرجای مانده‌شیرین‌می‌نماید.

آن‌است ابوطالب که ویژگی‌ها وچگونگی‌اش راباز گومی کنیم

وزبان روشنگران از نمودن پایگاه او بسی کوتاه‌است.

مرزبرتری‌های او از هرستایشی فراترمی‌رود

و ما بایادی از او تنهادل‌ها رازنده می‌داریم پایان

واین‌هم‌ازچکامهٔ دانشور روشنگر آئین ، پیشوای‌ما استاد عبدالحسین‌صادق عاملی که‌جانش با پاکان باد . می گوید :

اگراونبود نه جای گام مسلمانان استوار می‌شد

ونه چشمهٔ یکانه‌پرستی درجوی‌های خود روان می گردید.

بهترین کسی راکه ازمیان همهٔ شهرنشینان وبیابان گردان برخاست

اوتا آن جا که در توان داشت پناه داد وپشتیبانی نمود و نیازهای وی رابا

خود برابر انگاشت.
آن نگهبانی تلخی که نمود تنها نه به‌انگیزهٔ پیوند خویشاوندی بود
و نه برای جنبش رگ او که برای کشش به برادرزاده‌اش خون در آن
به‌جوش آمده .
که برای خدا بود چنان که خود نیز در هر فراز از سروده‌های خویش
زیبائی‌های همین‌اندیشه رامی نماید
پس ازاو مادر دهکده‌ها (مکه) با همهٔ فراخی‌اش
بر پیک خداوند تنگ آمد و روز روشن آن جا بر وی‌سیاه و تیره‌شد .
تا شتابان از آن‌جاروی برتافت وازخداوند برای اوبه زاری‌نیکوئی‌خواست
ودر این درخواست و خدا خوانی‌اش نیز نومید نگردید .
اگر روان‌عموی پیامبر برگزیده(با آن‌همه گواهی‌هایش دربارهٔ این‌آئین)
پاکیزه‌نشد پس هیچ گفتاری انگیزهٔ رستگاری نتواندبود
در آن یکسال که عمو وهمسر پیامبر باهم در گذشتند
او نیز آن را با گریه برآن دوسپری کرد .
وه! چه‌بزرگ مردی که با باور و گرایش خود به‌آئین پیامبر برگزیده
یك سال اورابر خویش به گریه واداشت .
تاآن جا که روزهای روشن آن از شب‌ها تاریك‌تر گردید.
از پشت اوبود که همهٔ فروغ‌ها به درآمدند وپراکنده شدند
نخستین آنان،پیشوای‌پسندیده(مرتضی)وبه‌دنبالش نیزاندوخته‌های‌سروری ...
پایان

وچنین بود ابوطالب سرور مکیان ، واین بود فشرده‌ای‌از نشانه‌های گروش
و باور سرهٔ او به آئین ما . که آن ها را ننگاشتیم مگر بـه‌امید خشنودی
خداوند [1] تا آنان که نامهٔ آسمانی به ایشان داده‌شده باور کنند و بر گـروش

۱ـ سورهٔ حدید ۲۷

گروندگان نیز افزوده گردد. و کسانی که نامهٔ آسمانی به‌ایشان داده شده ونیز گروندگان دو دل نباشند[1] وآیندگان پس از ایشان بگویند پروردگارا بیامرز ما راو برادران ما را که در گرویدن پیشاهنگ مابودند ودردلهای ما از کسانی که گرویده‌اند کینه‌ای مگذار پروردگارا به‌راستی تومهربان وبخشاینده‌ای.[2]



۱ـ سورهٔ مدثر ۳۱
۲ـ سورهٔ حشر ۱۰

بازگشت به‌جای نخست

گزارش‌های گزافه آمیز دربارهٔ بوبکر

۲۹

پاسخ فرشته به دشنام گوی خلیفه

یوسف پسر ابویوسف در ص ۲۰۸ از الآثار اززبان‌پدرش یعقوب پسرابراهیم قاضی ـ و او ازابوحنیفه ـ آورده‌است که: چنین رسیده است که مردی بوبکررا دشنام‌داد واوبردباری‌نمود وپیامبر(ص)نشسته بود سپس‌بوبکر به پاسخ وی‌پرداخت پس پیامبر (ص) برخاست،بوبکر گفت‌او که به من دشنام داد برنخاستی ومن که پاسخش را دادم‌بلندشدی؟ پیامبر (ص) گفت: راستی‌این که فرشته‌ای (به‌نمایندگی) از تو پاسخ اورا می‌داد و چون توخود به پاسخ گوئی پرداختی او برفت ومن نیز بر خاستم.

احمد نیز درمسند خود ۲/ ۴۳۶ از زبان ابوهریره آورده است که مردی بوبکر را دشنام داد وپیامبر (ص) نیز نشسته بود وپیامبر به‌شگفت می‌آمد ولبخند می‌زد و چون آن مردبسیار دشنام داد، بوبکر نیز کم‌وبیش به‌پاسخ گوئی‌پرداخت پس پیامبر (ص) درخشم شدوبرخاست پس‌بوبکر به‌اوپیوست و گفت ای‌برانگیختهٔ خدا او مرادشنام‌می‌داد وتو نشسته بودی وچون‌اندکی‌به‌پاسخ اوپرداختم‌خشمگین برخاستی گفت : باتوفرشته‌ای بود که (به‌نمایندگی) از سوی تو پاسخ اورامی‌داد

وچون چیزی ازسخنان اورا پاسخ دادی اهرمن (درمیانه) افتاد و من با اهریمن نمی‌نشینم.

امینی گوید: نمی‌دانیم این گزارش از چه راهی به‌ابوحنیفه رسیده تا بـا شناخت میانجی آن دریابیم که چه اندازه‌درست است وشاید هم بودن ابو یوسف قاضی در میان گزارشگران،برای‌انگشت نهادن‌بر آن،به‌تنهائی بسنده‌باشد واینك بنگریم به پاره‌ای ازسخنان که دربارهٔ او گفته شده‌است: همچون گفتار فلاس که اورا راستگو ودارای لغزش‌های بسیار می‌شمارد.

و گفتار ابوحفص که نیزاو را راستگو ودارای لغزش‌های بسیار می‌داند

و گفتاربخاری که: او را رها کرده‌اند.

و گفتار یحیی پسرآدم: ابو یوسف نزد شریك گواهی داد واو نپذیرفت و گفت از کسی که می‌پندارد نماز از گرویدن به آئین جداست سخنی‌نمی‌پذیرم.

و گفتارابن عدی: اوازربان کسانی گزارش‌می کند که سخنانشان‌سست است.

و گفتاری که با زنجیرهٔ درست از ابن مبارك باز گو کرده‌اند که به‌مردی گفت اگر تو درپس ابویوسف نماز گزارده‌ای و به یاد داری که چه نمازهائـی بوده دوباره آن‌ها رابخوان و هم گفت اگر از آسمان به زمین سرنگون شوم و پرنده‌ای مرا برباید یا باد مرا درجائی بس دور بیفکند دوست‌تر دارم که از او گزارشی باز گو کنم. ومردی به‌ابن مبارك گفت کدام یك ازابویوسف ومحمد ابن‌الحسن راستگو ترند گفت مگو کدام یك راستگوترند بلکه بپرس کدام یك دروغگوترند.

وعبدالله پسر ادریس گفته: ابو یوسف تبهکاری ازتبهکاران بوده

و وکیع به مردی که گزارشی از زبان ابو یوسف باز گو می کرد گفت: آیا از خدا پروانداری که‌در نزد خداوند بزرگ و گرامی سخن ابو یوسف را پشتوانه می‌گیری؟

و ابونعیم فضل‌بن دکین گفت: شنیدم‌ابو حنیفه به ابویوسف می گفت‌وای

برشما باد چه اندازه دروغ دراین نوشته‌ها برمن می‌بندید ومن نگفته‌ام ؟

ویحیی‌بن معین گفت: گزارش او رانباید نوشت و گفت هرچند به‌خود وی می‌توان‌پشتگرم بود بااین همه دربسیاری جاها ندانسته لغزیده‌است .

و یزیدبن هارون گفته : روانیست از زبان او گزارشی‌باز گو کنند چون با دارائی‌های پدر مردگان،سوداگری و داد وستد می کرد و سودش را خود بر می‌داشت.

وسخنِ ابن ابی کثیر وابستهٔ حارث زادگان ـ یانظام ـ به‌هنگام‌خاك سپردن ابو یوسف .

« گوری که یعقوب (نام ابو یوسف) درآن آرمید
از نخستین بارانی که از دل ابری بر هم نشسته روان است سیراب باد !
داوری‌های خود سرانه را با دوز و کلك‌هائی در آئین خدائی راه داد
که نوشیدن بادهٔانگوری ـ پس از ناروا بودن‌آن ـ کاری شایسته گردید!
اگر نبود که روزگار وی سپری شد
وپنجهٔ مرگ او را به‌مرزنیستی کشانید
البته چندان اندیشهٔ خویش را
در کاراین گونه داوری‌های خود سرانه به کوشش وامی‌داشت
تا برای کسی که دو دل‌باشد یافتن کار ناروا بسی‌دشوار می گردید[۱]

یکی از میانجیان زنجیرهٔ احمد نیز ـ درگزارش این برتری برای بوبکر- سعید پسر ابو سعید مدنی است که چنانچه در تهذیب التهذیب ۳۹/۴، ۴۰ آمده

۱ـ تاریخ خطیب بغدادی ۲۵۷/۱۴،میزان الاعتدال، لسان‌المیزان ۳۰۰/۶ .

می‌گویم: برگردان‌پارسی این فرازازسروده، پس‌ازدست‌کردن‌آن ازروی تاریخ خطیب‌انجام گرفت وگرنه آنچه درخودالغدیر است به‌این گونه پارسی می‌شود : «... وا می‌داشت تا برای ما امردبازی وبهره‌برداری ازدوشیزگان روا می‌گردید.» واین سخن چندان روشن‌نیست چون کامجوئی از دوشیزگان اگر برآئین درست باشد کاری ناروا نبوده و نیست که نیازی بسنجش‌های خود سرانهٔ ابو یوسف باشد

چهار سال پیش از مرگ دچار آشفته مغزی گردید و زمینهٔ این گزارش نیز گواه آن است که در روزگار آشفته مغزی وی از دهانش به در آمده .

و تازه هیچ چون و چرائی نباید داشت که هر یك از دو دشنام گوی در پیشگاه پیامبر خدا (ص) پای از مرز ادب بیرون نهاده و مانند هر ناسزا گوی دیگری،داد و فریاد به راه انداختهاند زیرا که این کار با آوائی نرم و آرام انجام نمی گیرد و آن گاه خداوند می گوید : ای کسانی که به آئین راستین گرویدهاید آواز خویش را بلندتر از آواز پیامبر نگردانید و در نزد او،سخن درشت نگوئید تا پایان آیهای که در بارهٔبوبکر و عمر فرود آمد و کی ؟ همان گاه که در نزد برانگیختهٔ خداوند (ص) با یکدیگر بگو مگوی سخت کردند و داستان آن در ج ۷ ص ۲۲۳ گذشت .

مگر چه میشد که بوبکر تا پایانکار پاس انجمن پیامبر را نگاه میداشت و برای ارج نهادن به آستان او همچنان بردباری نموده همان شیوهٔ نخستینش را به کار میبست،و به بدگوئی نمیپرداخت تا برانگیختهٔ خدا (ص) ناآرامی ننموده و از نزد وی برنخیزد ؟ نکند آن شکیبائیاش در آغاز نیز نه از سر خوشخوئی بلکه ناآگاهانه و بیهیچ خواست و آهنگی استوار بوده است ؟

و مگر چه میشد که او نیز همراه پیامبر برمیخاست و میرفت تا دنبالهٔ دشنام و کینه ورزی بریده شود ؟ و چه میشد که در برابر واکنش پیامبر (ص) خاموشی می گزید و با پرخاش بهبرخاستن وی بیادبی نمینمود ؟

و چهکاستیای برای او بود که می گذاشت آن فرشته بماند و همچنان او را ستمدیدهپندارد،و-بهنمایندگی از او-دشنامهای آن مرد را پاسخبدهد و ببیندکهاو خود به برابری و همسری با ستمگر پرداخته تارهایش کند ؟

شگفت از آن دارم که در گزارش احمد میخوانیم که پیامبر به بوبکر گفت : « چون تو پارهای از سخنان او را پاسخ دادی اهریمن در میانه افتاد و...» چگونه نه تا هنگامی که بوبکر زبان به پاسخ دشنامها نگشود، آن انجمن تهی از

اهریمن بود ؟ که تا آغاز به پاسخ گوئی کرد اهریمن در میانه افتاد ؟ مگر پیش‌ترش،آن مرد آن‌همه دشنام به ابوبکر نداد ؟ مگر پاسخ‌های‌بوبکر انگیزه‌ای اهریمنی داشت و ناسزا گوئی آن مرد به او دور از این انگیزه‌ها بود ؟ و گویا که بزرگ‌ترین پیامبران (ص) را هیچ پروائی از شنیدن دشنام‌های آن مرد به بوبکر نبوده ! و جز پاسخ ابوبکر به وی انگیزه‌ای پیامبر را بر سرخشم‌نمی‌آورد و این بسیار شگفت انگیز است .

وانگهی آیادر جهان برین نیز کسی هست که بد زبانی را با زشت گوئی پاسخ دهد ؟ یا آن‌جا جهان پاکی است که دشنام و ناسزا و ناروا گوئی ـ چون به خودی خود ناشایست است ـ راهی در آن ندارد ؟ و آیا خدای پاک‌تر از پندار را فرشتگانی است که کارگزار این‌کار زشت گردانیده ؟ و آیا این کارگزاری، تنها برای ارج نهادن به بوبکر است یا هر یك از گروندگان به آئین راستین که در برابر دشنام گوئی دیگری خاموشی گزینند همین پاداش را دارد؟ و آیا فرشتگان وادار شدند که پاسخ دشنام دهندگان به برانگیختهٔ خدا از بت پرستان رابدهند؟ من در هیچ یك از این زمینه‌ها به گزارشی برنخورده‌ام و با یاری و داوری خرد به تنهائی نیز نمی‌توان پاسخی به آن‌ها داد . گذشته از آن که خرد درست ، دشنام گوئی را زشت می‌شمارد و در این نیز چون و چرائی نیست که سزای‌دشنام- گوی ـ اگر از سر ستم‌بگوید ـ در روزرستاخیز داده می‌شود، و پاسخ دادن به او به آن گونه که نه ستمگر آن را بشنود تاهشیار شود و از دشنام گوئی باز ایستد و نه ستمدیده بشنود تا دلش خنك شود و نه هیچ کس دیگر بشنود تا بد کردار رسوا گردد و شاید دست از زشت کاری بکشد، چنین پاسخ دادنی از واکنش‌های بیخردانه است . آری خطیب در تاریخ خود از راه سهل بن صقین با زنجیره‌ای گسسته از زبان ابو هریره آورده است که پیامبر گفت : راستی که خدای برتر از پندار را در آسمان ۷۰٫۰۰۰ فرشته است که دشنام گویندگان به بوبکر و عمر را نفرین می‌فرستند .

جز این که خود خطیب در دنبالهٔ این گزارش می‌نویسد : سهل، گزارش ساز بوده بر گردید به همان چه در ج ۵ ص ۲۸۰ از چاپ دوم آوردیم .

۳۰

سخنرانی پیامبر (ص) در برتری بوبکر

بخاری در بخش برتری‌ها به هنگام گفتگو از این سخن پیامبر : « همگان درهائی را که به مسجد باز می‌شود ببندند مگر بوبکر » در ج ۵ ص ۲۴۲ و در بخش « کوچیدن به مدینه » ج ۶ ص ۴۴ از راه ابو سعید خدری آورده است که گفت : « برانگیختهٔ خدا (ص) برای مردم سخنرانی کرد و گفت : به‌راستی خداوند بنده‌ای را به خود واگذاشت که از میان این‌جهان و آن چه در نزد او است یکی را بر گزیند » خدری گفت : پس بوبکر بگریست و ما از گریهٔ او در شگفت شدیم که برانگیختهٔ خدا (ص) در بارهٔ بنده‌ای گزارش دهد که‌کار گزینش به‌خود او واگذار شده باشد(پس وی بگریه در آید، تا دانستیم) آن کس خود پیامبر(ص) و بوبکر نیز داناترین ما بود (که آن سخن را دریافت) پس پیامبر خدا (ص) گفت : کسی که بیش از همهٔ مردمان با همراهی‌ها و دادنِ دارائیِ خویش بر من منت دارد بوبکر است و اگر من دوستی جز پروردگارم برمی گزیدم البته بوبکر را برمی گزیدم ولی‌برادری و دوستی اسلامی هست، همهٔ‌درهائی‌را که به مسجد باز می‌شود باید ببندند مگر دری که از آن بوبکر است .

و گزارش ابن عساکر افزونی‌ای به این گونه دارد : « .... ما دانستیم که او جانشین‌وی خواهد شد» و در گزارش رازی در ج ۲ ص ۳۴۷ از تفسیرش نیزسخن پیامبر به این گونه آمده از میان همهٔ مردمان هیچ کس نیست که بیش از (ابوبکر) پسر ابوقحافه با همراهی‌ها و دادن آن چه در دست داشت بر ما منت نهاده باشد .

امینی گوید : بر گردید به‌ج ۳ ص ۱۷۶ تا ۱۸۷ ازهمین نگارش‌ما ـ چاپ دوم ـ تاپشتگرمی‌تان به‌دروغی که‌در گزارش بالادر بارهٔدرهای‌مسجد وبسته‌شدن آن‌ها آمده بیشتر گردد ـ وآنگاه ابن تیمیه را ببینید که در پیرامون آن، چه هوچی گری‌ها وگرد وخاك‌ها به‌راه‌انداخته.

از دیگر آگاهی‌هائی که از این گزارش به‌دست می‌آیدیکی سخن‌ابوسعید است که گفته : «ابوبکرداناترین مابود» با آن که آن‌دانش (آگاهی از نزدیك بودن مرگ پیامبر) ویژهٔ ابوبکر نبود وهمهٔ کسانی که ـ در بازپسین دیدار او (ص) ازخانهٔ خدا ـ سخنان وی(ص) راشنیده وبه‌یاد سپردنداین دانش‌را داشتندزیرا درمیان آن گفته‌هافرازهائی ازاین گونه ـ که‌درجلد نخست آوردیم ـ به‌گوش می‌خورد: نزدیك‌است که‌مرابخوانندو من نیز بپذیرم ..وتازه‌اگرهم گرفتیم که‌این دانش را به‌جز خلیفه کسی نداشته‌است باز مگراین چه دانشی است که به آن تواند بالید؟ آیا می‌توانست به یاری آن، گره کوری در زمینهٔ آئین‌های خدائی رابگشاید؟ یاپرسش‌های دشوار فلسفه راپاسخ بدهد؟ یاروشنگر پیچید گی‌هائی که دردانش‌های کیش ما هست باشد ؟ یا ازچهرهٔ راز های نهفته‌های آفرینش پرده بردارد ؟ هیچ‌یك‌از این خواسته‌هارا ازآن دانش وآگاهی آن‌چنانی نمی‌توانست داشت، واگر هم گرفتیم که تنهااو به درستی آن رادارا بوده تازه خودآن چیزی نیست مگر آگاهی ازاین که پیامبر (ص) آن سخن را دربارهٔ خویش گفته است وشایدهم که پیشتر دراین‌باره چیزی از وی شنیده‌بود واین هنگام به‌یادش آمدو مادرجلد هفتم،هنگام گفتگو از داناتر بودن این مرد به‌اندازه‌ای دراین‌باره سخن راندیم که‌بیش ازآن نمی‌توان . پس به‌همان جا بر گردید .

این هم که‌اززبان پیامبر آورده‌اند:«ابوبکر بیش‌از همهٔمردمان باهمراهی‌ها و بخشیدن دارائی‌خودبرمن منت‌نهاد .» می‌پرسیم: کدامین کس، کدام منت رادر همراهی باپیامبر ودر بخشیدن دارائی خویش درراه‌آئین وی (ص) براو(ص)نهاده؟ هر کس کارشایسته‌ای کند به‌سود خود کرده وآن که بدی کند به خویش زیان

زده[1] اگر نیکوکاری کنید باخود نیکوئی کرده‌اید واگر بدی کنید نیز باخود کرده‌اید[2] این برانگیختهٔ خدابود که باخواندن وراه‌نمودن وپیراستن همهٔ آدمیان برایشان‌منت‌نهادواگر کسی بااوهمراهی نمودوبه‌وی‌یاری‌رساندسودخودرادرآن‌دیده ونیکی خودراخواسته.بر تو منت‌می‌نهند که‌مسلمان‌شده‌اندبگوبامسلمان‌شدن‌خویش بر من منت ننهید زیرا خدا است که با راهنمائی شما به گرویدن به کیش خود-اگر راستگو باشید - بر شما منت می‌نهد،[3] به راستی که خداوند بر گروندگان به آئین راستین منت نهاد که از میان ایشان پیامبری برانگیخت تا فرازهائی را که بـرای راه نمودن به سوی او بایسته است برایشان بخواند و ایشان‌را پاکیزه گرداند و نامهٔ‌آسمانی و فرزانگی به ایشان آموزد، هر چند که پیش از آن در گمراهی آشکار باشند[4]

و تازه به گونه‌ای که تو را آ گاه خواهیم ساخت ابوبکر دارائی‌ای نداشته که با بخشیدن آن‌ها منتی بر پیامبر بنهد ! و داستان دوست گرفتن پیامبر را هم که در دنبالهٔ این فراز آمده در جلد سوم آوردیم و ساختگی بودن آن را روشن کردیم گذشته از آن که ناساز است با گزارش ساختگی دیگری که حافظ سکری از راه اُبی پسر کعب آورده که او گفت : من دیرتر از همهٔ مردم از پیامبر شما (ص) جدا شدم پنج شب پیش از درگذشت او بر وی در آمدم و او دو دست خود را می گردانید و می گفت : به راستی هیچ پیامبری نبوده مگر از میان تودهٔ خود دوستی بر گرفته و به راستی دوست من از میان توده‌ام ابوبکر پسر ابوقحافه است آگاه باشید که خدا مرا همان گونه دوست خود گرفت که ابراهیم را دوست خود گرفت[5]

---

۱ ـ سورهٔ فصلت : ۴۶

۲ ـ سورهٔ اسراء : ۷

۳ ـ سورهٔ حجرات : ۱۷

۴ ـ سورهٔ آل عمران : ۱۶۴

۵ ـ « الریاض النضرة » از محب طبری ۸۳/۱ ، « ارشاد الساری » از قسطلانی ۸۳/۶

و هم با گزارش ساختگی دیگری که طبرانی از راه ابو امامه از زبان پیامبر آورده است: به راستی خداوند مرا همان گونه دوست خود گرفت که ابراهیم را دوست خود گرفت و البته دوست من هم ابوبکر است. «کنز العمال» ۶/۱۳۸

و هم با گزارش ساختگی دیگری که ابو نعیم از راه ابو هریره از زبان پیامبر آورده: هر پیامبری، از میان توده‌اش دوستی دارد و البته دوست من هم بوبکر است «کنز العمال» ۶/۴۰

و چنین است که گزارش‌های ساختگی، یکی با دیگری ناساز در می‌آید چرا که هریك از سازندگان از آنچه دیگری ساخته و بافته ناآگاه است و هر کدامشان ـ در بافتن دروغها ـ توانائی و گشاده دستی‌ای ویژهٔ خود دارند و خداوند نیز از آن چه انجام می‌دهند ناآگاه نیست.

و پیش از همهٔ این‌ها باید میانجیان زنجیرهٔ آن گزارش را نگریست و آسیبی را که با بودن اسماعیل (پسر عبدالله ـ ابو عبدالله ـ پسر ابو اویس و خواهر زادهٔ مالك و گزارشگر و هم نژاد او) در آن هست پیش چشم داشت زیرا:

ابن ابی خیثمه می گوید: او راستگو است و با خردی ناتوان، که نتواند نیکو گزارشگری نماید و او را چنان کسی نمی‌شناسند که آن چه بایستهٔ این کار است بگزارد یا جز از نگاشته‌اش برخواند.

معاویه پسر صالح نیز گوید: او و پدرش در کار گزارشگری ناتوانند.

و ابن معین گوید: او و پدرش گزارش دزدی می کرده‌اند، و ابراهیم پسر جنید از زبان یحیی بن معین آورده که او: دروغگو و بی‌ارزش و در هم گوی بوده است.

و نسائی گفته: در این کار ناتوان است. و جای دیگر می گوید: سخن او شایستهٔ پشتگرمی نیست. و لالکائی گفته: نسائی در نکوهش او چندان پیش رفته که کارش به رها کردن گزارش‌های او انجامیده و شاید هم در پیرامون او زمینه‌هائی برای وی آشکارشده که برای دیگران آشکار نشده زیرا از سخن همهٔ

ایشان برمی‌آید که او در این‌کار ناتوان است .

و ابن عدی گوید : او از زبان دائی‌اش گزارش‌هائی دور از باور بـاز گو کرده که هیچکس در زمینهٔ آن‌ها از وی پیروی ننموده. امینی گویـد : این نیز از همان گزارش‌های دور از باور است که او از زبان دائی‌اش باز گو کرده است .

و دولابی او را در جرگهٔ کسانی یادکرده که در کار گزارشگری ناتوان‌اند و می گوید : از نصر پسر سلمهٔ مروزی شنیدم می گوید: پسر ابو اویس، دروغساز است که از زبان مالك پرسش های ابن وهب را باز گو می کرد .

و عقیلی نیز در نامه‌ای که در بارهٔ همین ناتوانان پرداخته از زبـان یحیی پسر معین آورده است که ابن ابی اویس به دو پول نمی‌ارزد .

ودار قطنی گفته : در باز گو کری گزارش‌های درست، او را برنمی گزینم .

و اسماعیل نیز در « المدخل » او را یـاد کرده و می گوید : در سبکی او چیزها گفته‌اند که یادآوری آن‌ها را خوش نمی‌دارم .

و برخی گفته‌اند : در پیروی از آئین نامه‌ها از او دوری گزیدیم

و ابن‌حزم در «المحلی»می‌نویسد:ابوالفتح ازدی گفت: سیف پسرمحمد مرا گزارش کرد که ابن ابی اویس،گزارش ساز بوده .

و نسائـی از راه سلمة بن شبیب آورده است که او گفت : از اسماعیل پسر ابو اویس شنیدم می گفت : هر گاه مردم مدینه کارشان در پیرامون چیزی به چند دستگی می کشید برای (رهاندن) ایشان (از این گـرفتاری) بـه گزارش سازی می‌پرداختم .[1]

و خوب ! با همهٔ این‌ها آیـا گزافگوئی و یـاوه سرائی نیست که نووی در دیباچهٔ نامهٔ روشنگرش بر «صحیح‌مسلم»می نویسد: دانشوران ـ که‌خدایشان‌بیامرزاد ـ همداستان شده‌اند که پس از قرآن گرامی درست‌ترین نامه‌هـا، صحیح بخاری و مسلم است ؟

---

۱ ـ تهذیب التهذیب ۳۱۲/۱

آیا نگاشته‌ای که گزارش این‌وسر گذشت باز گو گران گزارش‌هایش این باشد ـ و تازه این یکی از بهترین و کم آسیب‌ترین آن‌ها است ـ می‌تواند درست‌ترین نامه‌های پس از قرآن به شمار آید: سهمناك است سخنی که از دهـان ایشان بیرون می‌آید و آن گـاه اگر درست‌ترین نگاشته‌های ایشان که همگی بر درستی آن همداستان‌انـد چنین بـاشد دیگر نگارش هاشان بـه هنگام ارزیابـی چگونـه خواهد بود؟

۳۱

ستایش پیشوای گروندگان (ع) از خلیفه

ابن جوزی در «صفة الصفوة» ۱/۹۷ از راه حسن آورده است که علی (ع) گفت: چون برانگیختهٔ خدا (ص) در گذشت در کار خویش نگریستیم پس دیدیم پیامبر (ص) ابوبکر را بـرای پیشنمازی بر گزیده و مـا نیز کسی را که پیامبر برای پیشوائی در کار کیش ما به او خرسندی داده بود برای پیشوائی خود در این جهان پسندیدیم و ابوبکر را جلو انداختیم.

گزارش بـالا را محب طبری نیز بی‌زنجیرهٔ پیوسته در «الریاض النضرة» ۱/۱۵۰ آورده و می‌نویسد: از زبـان او آورده‌انـد که علی گفت: برانگیختهٔ خدا (ص) برای پیشنمازی بر مردم، ابوبکر را بر گزید با آن که مرا در جـای خودم می‌دید و من نه بیمار بودم و نه دور از دسترس او، و اگر می‌خواست که مرا پیش اندازد پیش می‌افکند پس ما نیز برای پیشوائی خود در کارهای جهان به همان کس خرسندی دادیم که برانگیختهٔ خدا (ص) برای پیشوائی ما در کار کیش خود به او خرسندی داده بود.

و از زبان قیس پسر سعد پسر عباده [۱] آورده‌اند که گفت: علی پسر ابوطالب

---

۱ ـ م: در خود «الغدیر» آمده است که «قیس پسر عباده» و من آن چه را درست می‌دانستم نوشتم.

بـه من گفت: راستی که برانگیختهٔ خـدا چندین روز و شب بیمار بود و چون بانگ نماز برمی‌داشتند می گفت: به ابوبکر دستور دهید بر مردم نمازبخواند و چون برانگیختهٔ خدا (ص) در گذشت نگریستم و دیدم که نماز درفش اسلام است و ستون کیش. پس همان کسی را برای پیشوائی خود در این جهان بر گزیدیم که برانگیختهٔ خدا (ص) برای پیشوائی مادر کار کیش‌مان بر گزیـد. پس دست فرمانبری به او دادیم.

امینی گوید: چه گستاخند پاسداران حدیث در گزارش چنین دروغ‌های شاخدار و در انداختن ساده دلان تودهٔ بینوا به پرتگاه نادانی و در پرده کشیدن بر آنچه به راستی بوده است با مانندهٔ این بافته‌ها. با این که ایشان درکارخویش استادند و بر هیچ یك از ایشان پوشیده نیست که در لابه لای آن ساخته‌هـا چه بسیار جای خرده گیری و زمینه‌های سست و آسیب پذیر هست.

آری پژوهشگران چه بسیار می توانند ـ درلابه‌لای جلد های این کتاب ما ـ روشنگری‌هائی بیابند که دروغ بودن گزارش‌های بالا را آشکار سازد آن‌هم با پشتگرمی به تاریخ‌های پذیرفته شده‌و گزارش‌های درست و فرازهای‌نمایان از گفته‌های سرور ما فرمانروای گروندگان. آری چه بسیار جدائی‌ها است میان گزارش‌های بالا از یك سوی و میان سخنان پاسداران حدیث و تاریخ نگاران در پیرامون سرپیچی علی (ع) از دست فرمانبری دادن به بوبکر ـ از سوی دیگر ـ مانند آن که قرطبی در «المفهم» در روشنگری صحیح مسلم بـه روشنگری این گزارش که می‌رسد: «تا فاطمه زنده بودعلی در نزدمردم ارجی داشت» می نویسد: می‌خواهد بگوید که او تا آن هنگام در میان ایشان ارزش و آبروئی داشت. و مردم برای دل فاطمه که پـارهٔ تن برانگیختهٔ خـدا بود و او همسر وی به شمار می‌آمد علی را ارج می‌نهادند و چون وی در گذشت و او هنوز دست‌فرمانبری به بوبکر نداده بود مردم از آن ارجی که به وی می نهادند رو گردان شدند تا او نیز در جرگهٔ مردم و میان ایشان در آید وکار گروهشان را به پراکندگی نکشاند.

آری گزارش بافان، بـر سرور خاندان پیامبر و فرمانروای گروندگان، خیلی دروغ بسته‌اند و این به اندازه‌ای بر همگان آشکار شد که عامر بن شراحیل می گوید : در میان تودهٔ مسلمانان کسی کـه بیش از همه بـر او دروغ بستند فرمانروای گروندگان (ع) است [1] و این هم نمونه‌هائی از آن چه بر وی بسته‌اند که‌باید به گزارش‌های گزافه آمیز در برتری بوبکر افزود زیرا زبان او ــ درود خدا بر وی باد ــ از گفتن آن‌ها پاك است .

۳۲ ــ از زبان علی آورده‌اند : نخستین کس از تودهٔ ما که به بهشت درآید بوبکر است و سپس عمر، و به راستی که مرا نگاه می‌دارند تا همراه با معاویـه باز خواست پس دهم .

۳۳ ــ با زنجیره‌ای گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: ای‌علی ! کسی که بوبکر و عمر را ناسزا گوید برایش گذرنامه ننویسند زیرا آن دو پس از پیامبران سرور پیرمردان بهشت‌اند ــ این گزارش با پرداخت و نمای دیگر نیز بیاید ــ

۳۴ ــ با زنجیره‌ای گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت : جانشین پس از من بوبکر است و سپس عمر و آن‌گاه‌کار به چند دستگی می کشد .

۳۵ ــ به همان گونه آورده‌اند که پیامبر گفت : ای علی ! سه بار از خدا در خواست کردم تا تو را پیشوا گرداند و او جز پیشوائی ابوبکر را نپذیرفت .

۳۶ ــ از زبان علی آورده‌اند که برانگیختهٔ خدا (ص) درنگذشت مگر پس از آن که پنهانی به من گفت که پس از او بوبکر بر سر کار می‌آید و سپس عمر وسپس عثمان و آن گاه من .

۳۷ ــ از زبان علی آورده‌انـد که خداوند این جـانشینی را با دو دست بوبکر گشود و عمر دومین و عثمان سومین کارگزار آن گردید و سپس با مهر پیامبری محمد (ص) و با دست من جانشینی را به انجام رسانید .

---

۱ ــ تذکرة الحفاظ از ذهبی ۷۷/۱

۳۸ ـ از زبان علی آورده‌اند که برانگیختهٔ خدا (ص) از جهان بیرون نشد مگر پس از این که با من پیمان بست که پس از او بوبکر بر سرکار خواهد آمد و سپس عمر و سپس عثمان و آنگاه من، هر چند که همگان گرد من فراهم نمی‌آیند.

۳۹ ـ با زنجیره‌ای گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: جبرئیل به نزد من آمد و من پرسیدم چه کسی همراه با من کوچ کند؟ او گفت: ابوبکر، و پس از تو نیز کار پیروان تو به دست او خواهد بود و او برترین کسان پس از تو و از میان تودهٔ تو است.

۴۰ ـ به همان گونه از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت: ارجمندترین یارانم و بهترین ایشان در نزد من، و گرامی‌ترین ایشان نزد خدا و برترین ایشان در این جهان و جهان دیگر بوبکر راست رواست ... گزارش دور و درازی است

۴۱ ـ از زبان علی آورده‌اند: ما چنان می‌نگریستیم که پس از برانگیختهٔ خدا، بوبکر سزاوارترین مردم است به این کار، زیرا او در آن شکاف کوه نیز همراه برانگیختهٔ خدا بود و دومین کس از آن دو تن به شمار می‌رفت و ما می‌دانیم که او چه پایه‌ای در بزرگی و ارجمندی دارد.

۴۲ـ بازنجیره‌ای گسسته‌اززبان‌علی آورده‌اند که‌پیامبر گفت: ای‌علی! خداوند مرا بفرمودتا ابوبکر رادستیارخودبگیرم وعمر رارایزن‌وعثمان‌راپشتی و تو رایاور، شما چهارتنید که‌خداوندپیمان‌شمارادربنیادنامهٔ‌خویش (یا آغاز آن) گرفته‌است، جز گروندگان به آئین راستین، شما را دوست ندارند و جز تبهکاران شما را دشمن نگیرند، شما جانشینان پیامبری من هستید و بنندگان پیمان من و پشتوانهٔ سخن من بر پیروانم. از هم جدا نشوید، با هم دشمنی ننمائید، یکدیگر را رها نکنید.

۴۳ ـ علی را گفتند: ای فرمانروای گروندگان! بهترین مردم پس از برانگیختهٔ خدا کیست؟ گفت بوبکر. گفتند پس از او که؟ گفت عمر گفتندپس از او که؟ گفت عثمان گفتند پس از او که؟ گفت من.

۴۴ ـ یك بار که علی سخنرانی کرد در پایان گفت بدانید که بهترین مردم پس از پیامبر ایشان (ص) ابوبکر راست رو است و آن گاه عمر ـ جدا کنندهٔ راست و ناراست از یکدیگر ـ و آن گاه عثمان ـ دارندهٔ دو فروغ ـ و آن گاه من و به راستی که من آن را در گردن شما و پشت سرتان افکندم پس شما را بر من جای چون و چرا نیست

۴۵ ـ از علی در بارهٔ یاران برانگیختهٔ خدا (ص) بپرسیدند و گفتند در بارهٔ بوبکر پسر ابوقحافه آگاهی‌هائی به ما ده. گفت او مردی است که خداوند به زبان جبرئیل (ع) و به زبان محمد (ص) او را صدیق (= راست رو) نامید، او جانشین برانگیختهٔ خدا (ص) بود که چون وی او را به پیشوائی ما در کار کیش خودپسندید ما هم به پیشوائی او بر خود در کارهای این جهان خرسندی دادیم.

۴۶ ـ آورده‌اند که علی به خدا سو گند می‌خورد که خدای برتر از پندار نام بوبکر را از آسمان، صدیق (= راست رو) فرو فرستاد.

۴۷ ـ از زبان علی آورده‌اند: نخستین مردی که به اسلام گروید بوبکر بود و نخستین کسی که به سوی خانهٔ خدا نماز گزارد علی پسر ابوطالب بود.

۴۸ عبدالرحمن[1] پسر ابوزناد از زبان پدرش آورده است که مردی روی آوردو مردم‌را کنارزد تا دربرابر علی‌پسر ابوطالب بایستاد و گفت: ای‌فرمانروای گروندگان! ازچه روی بود که یاران پیامبر (از مهاجر و انصار) ابوبکر را پیش انداختند باآن که برجستگی‌های‌تو درخشان‌تر بود و پیشینه‌ات بیشتر و اسلامت پیش‌تر ـ او گفت‌اگر تو از تیرهٔ قریش باشی به‌گمانم از پناهندگانی. گفت‌آری گفت اگرنه این‌بود که‌هر کس به‌آئین ما گروید پناهندهٔ به خدا است

---

۱ ـ ابن معین‌گفته: این مردکسی نیست که خواهندگان‌گزارش‌ها سخن اورا پشتوانه گیرند و ناچیز شمرده می‌شود و اززبان‌ابن مدینی‌آورده‌اندکه سخن وی نزد یاران همکیش ماسست است و عبدالرحمن بر گزارش‌هایش نشانه می نهاد، ساجی و ابن شیبه هم سخنان او را سست می شمردند و نسائی‌گوید: گزارش‌او را نشاید پشتوانه گردانید تهذیب‌التهذیب ۱۷۱/۶

البته تورا می کشتم وای بر تو! ابوبکر در چهار برتری بر من پیشی گرفت که آنهارا به من ندادند و خود بر آن‌ها دست نیافتم: درپیشوائی بر من پیشی‌جست- پیش گامی او در پیشوائی - پیشگامی او در کوچیدن به مدینه، ودر همراهی با پیامبر درآن شکاف کوه، ودرآشکارساختن اسلام... گزارشی دور و دراز است که درپایان‌آن آمده: هیچ کس‌را نبینم مرا بر بوبکر برتری دهد مگر کیفر بایسته برای دروغ زنان‌را که تازیانه باشد به‌وی می‌چشانم.

۴۹ -از زبان‌علی‌آورده‌اند که‌جبرئیل (ع) به‌نزد پیامبر (ص) شد واو(ص) پرسیدچه کسی با من کوچ کند؟ گفت بوبکر و اوراست رواست - این گزارش با پرداخت دیگر نیز گذشت -

۵۰ - پس از ۶ روز ازدر گذشت پیامبر (ص)،بوبکر وعلی بدیدار آرامگاه اوشدند، پس‌علی به‌بوبکر گفت: ای جانشین برانگیختهٔ خدا(ص) توپیش بیفت بوبکر گفت من‌برمردی پیش نمی‌افتم که از برانگیختهٔ خدا (ص) شنیدم دربارهٔ او می گفت پایگاه‌علی دربرابر من‌همچون پایگاه‌من است در برابر خدای من پس علی گفت ازبرانگیختهٔ خدا (ص) شنیدم می گفت: هیچیك از شما نبود مگر اینکه سخن‌مرا دروغ‌شمرد بجز بوبکر- وهیچ یك ازشما شب‌را به بامدادنرساند مگر بردر او (دریچهٔدل‌او) تاریکی‌ای‌است مگر دربوبکر. بوبکر گفت‌توشنیدی که برانگیختهٔ خدا این‌را گفت؟ گفت آری پس بوبکر دست‌علی‌را گرفت و با هم به درون‌آمدند.

۵۱ - بازنجیره‌ای گسسته ازز‌بان‌علی‌آورده‌اند که‌پیامبر گفت‌پس ازپیامبران و برانگیختگان، خورشید برهیچ کس نتابید و از او روی بر نتافت که برتر از بوبکر باشد.

۵۲- علی گوید که بر برانگیختهٔخدا (ص)درآمدیم و گفتیم ای‌برانگیختهٔ خداآیا جانشین‌خودرا برنمی گزینی؟ گفت‌اگرخداوند، نیکوئی‌ای‌درمیان‌شما بداند بهترین‌شماراکار گزارشما خواهدساخت، پس خداوند نیکوئی‌ای در میان ما

دانست و ابوبکر را کار گزار ما گردانید .

۵۳ـ اززبان علی آورده‌اند که گفت : برترین‌ما بوبکراست .

۵۴ـ بازنجیره‌ای گسسته از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت : در روز رستاخیز آواز دهنده‌ای بانگ برمی‌دارد کـه پیشگامان نخستین کجایند؟ گفته می‌شود که رامی گوئی؟ گوید: ابوبکرراست‌رو را. پس‌خداوند به‌ویژه‌برای‌بوبکر وبه گونه‌ای همگانی برای مردم روی می‌نماید وپرتومی‌افشاند .

۵۵ـ بازنجیره‌ای گسسته اززبان‌علی آورده‌اند که پیامبر گفت : نیکوئی در سیصد وهفتاد ویژ گی است که چون خداوند خواهدبه بنده‌ای‌نیکـوئی رساند یکی ازآن‌ها رادراو می‌نهد تابه‌یاری آن به‌بهشت درآید. گفت، پس‌بوبکر گفت ای‌برانگیختهٔ خدا ! آیا چیزی ازآن‌ها درمن‌هست؟ گفت آری همهٔ آن ها گـرد آمده .

۵۶ ـ به‌همان گونه‌از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت : ای‌ابـوبکر ! به‌راستی خداوندپاداش همهٔ کسانی را که‌از آغازآفرینش‌آدم تا هنگام‌برانگیخته شدن من به‌او گرویده بودند به‌من داد وبه‌راستی خداوند پاداش همهٔ کسانی‌را که از آغاز برانگیخته شدن من تا برپا شدن رستاخیز به من بگروند به‌توداد .

۵۷ ـ بوبکر راست رو و علی پسر ابوطالب با یکدیگر بر خـوردند پس بوبکر برروی علی لبخند زدعلی گفت چرا لبخند زدی گفت از بـرانگیختهٔ خدا (ص) شنیدم می گفت : هیچ کس بر پل صراط نگذردمگر علی‌پسر ابوطالب برای او گذرنامه نویسدعلی‌بخندیدو گفت ابوبکر! آیاتورانویدی ندهم؟برانگیختهٔ خدا (ص) به‌من گفت : توبرای هیچکس گذرنامه ننویسی مگر ابوبکر را دوست بدارد .

۵۸ـ بازنجیره‌ای‌گسسته اززبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت : سه‌بار در بارهٔتو با پروردگارم به گفتگو پرداختم واو جز بوبکر را نپذیرفت .

۵۹ـ از زبان علی آورده‌اند که برانگیختهٔ خدا (ص) پیمانی بامابست که

آن‌پیمان را درفرمانروائی (برنامهٔخود) بگیریم وچیزی بود که ما از پیش خود دیدیم پس اگر درست باشد از یاری خدااست واگر نادرست باشد به گردن‌خودما است. سپس ابوبکرجانشین اوشدو-دربرپا داشتن آئین- پایداری نمودوسپس عمر جانشین شدو-دربر پا داشتن‌آئین- ایستادگی‌نمود تا کیش‌ما پای گرفت.

۶۰- بوبکر به‌علی پسر ابوطالب گفت: البته می‌دانی که‌من پیش ازتودراین کاربودم گفت راست گفتی‌ای جانشین برانگیختهٔخدا! پس دست خودرا دراز کرد وبه‌اودست فرمانبری داد

۶۱- پس از آن که به ابوبکر دست فرمانبری دادند وعلی و یاران اونیز دست فرمانبری به او دادند،سه‌روز درنگ کرد ومی گفت: ای‌مردم! من کناره می گیرم. آیا کسی هست که‌از فرمانروائی من ناخرسند باشد؟ و علی درمیان نخستین مردمانی بود که‌بر می‌خاست ومی گفت‌نه‌به خدا سوگند. تورا بر کنار نمی کنیم‌و نمی‌خواهیم که خود رابر کنار نمائی برانگیختهٔ خداوند (ص) تورا پیش انداخت، پس کیست که تورا پس بزند؟

وبه گزارشی دیگر: اگرما تو را سزاوار نمی دانستیم دست فرمانبری‌به‌تو نمی‌دادیم.

و به گزارش سوید پسر غفله چون مردم دست فرمانبری به بوبکر دادند او به‌سخنرانی برخاست و خدای راستایش کرد وآفرین گفت سپس گفت ای مردم، خدا را به‌یادتان می‌آرم که هر کدام ازشما از دست فرمانبری دادن به‌من پشیمان شده برهردو پا بایستد- گفت که - پس علی‌پسر ابوطالب به‌سوی او برخاست وبااو شمشیر بود پس به‌وی‌نزدیك شد ویك پارا بر پلهٔ منبر وپای دیگر را برشن‌هانهاد وگفت: به‌خدا سوگند تورا به کناره گیری وا نمی‌داریم (گزارش)

۶۲ -بازنجیره‌ای گسسته اززبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت بهترین تودهٔ من پس ازمن بوبکر است وعمر

۶۳- آورده‌اندکه چون پس‌ازمرگ بوبکراورا پوشانیدندعلی بروی درآمد

و گفت به‌خدا سوگند هیچکس با نامه‌ای به‌دیدار خداوند نشتابد که از این مردهٔ پوشیده‌شده، نزد من دوست‌تر باشد.

۶۴ـ از زبان علی آورده‌اند که: برانگیختهٔ خدا(ص) از این جهان نرفت مگر پس‌از آن که ما دانستیم برترین ما پس از برانگیختهٔ‌خدا (ص) بوبکراست وبرانگیختهٔ خدا (ص) از این جهان نرفت مگر پس از آن که دانستیم برترین‌ما پس‌ازبوبکر، عمراست خدای‌برتر از پندار،از هر دو خشنود باد.

۶۵ـ بازنجیره‌ای گسسته‌از زبان علی آورده‌اند که پیامبر گفت ای علی! این‌دواز میان همهٔ پیشینیان وپسینیان ـ به جز پیامبران و برانگیختگان ـ سرور پیران بهشتی‌اند! ای علی! این گزارش را برای ایشان باز گو مکن. او نیز گفت: من این گزارش را باز گو نکردم مگر پس از مرگ آندو.

۶۶ـ به‌همان گونه اززبان‌علی آورده‌اند که در روزرستاخیز نخستین کسی که‌کارهایش‌را به‌شمارآرند بوبکر است(این گزارش ـ که درازتر ازاین است‌ـ خواهد آمد)

این‌ها تاریکی‌هائی از دروغ و کین توزی است و پرده‌هائی از فریبکاری و ناراستی؛ تاریکی‌هائی که یکی برروی دیگری‌است یاوه‌ـو افسانه‌های مردمان نخستین است که باز نویسی کرده و داستان‌های گزافه‌آمیز وسر گذشت‌های بی خردانه است که دست‌های نادرستکاری، که آئین‌نامه‌ها وسخنان پیامبر به‌آن‌سپرده شده بودازپیش خوددرهم بافته وبه‌سرور ما فرمانروای گروندگان بسته‌اند ومادر لابه‌لای جلدهای این کتابمان باگستردگی درپیرامون آن‌هابه‌سخن پرداختیم[1] و راستی را که‌ایشان سخنانی یاوه وناپسند می گویند.

۱ـ گفتار گسترده درپیرامون بیشتر این گـزارش‌ها را درجلد پنجم ص ۲۹۷ تا ۳۷۵ از چاپ دوم می‌توان یافت

۶۷

بوبکر وشبی که‌در آن‌شکاف کوه گذراند

بونعیم سپاهانی در «حلیه‌الاولیاء» ۲۲/۱ از زبان‌عبدالله ـ پسر محمد پسر جعفر ـ واو ازمحمد ـ پسرعباس پسر ایوب ـ واو از احمد ـ پسرمحمد پسرحبیب مؤدب ـ واواز ابومعاویه واواز هلال ـ پسرعبدالرحمان ـ واواز ابو معاذ ـ عطاء پسر ابومیمونه ـ آورده است که‌انس پسر مالك گفت چون‌شبی که می‌باید به‌آن شکاف کوه پناه برند‌رسید بوبکر گفت‌ای برانگیختهٔ خدا! بگذار تا من پیش از تودرآیم تا اگر ماری چیزی باشد پیش از تو به من‌رسد او گفت درآی پس‌بوبکر بدرون رفت و با هردودست جستجو می کرد و هر جا سوراخی می‌دید جامه‌اش را می آوردومی‌دریدو آن‌رادرسوراخ فرومی کردتا همهٔ‌جامه‌اش‌رابرسراین‌کار گذاشت وهنوزیك‌سوراخ‌مانده‌بود پس‌پشت‌خودرابدانجانهاد و برانگیختهٔ‌خدا(ص) به‌درون آمد، (انس گفت:) چون‌بامداد شد پیامبر(ص) به‌او گفت‌ابوبکر جامه‌ات کو؟ او گزارش کارخودرابرای‌وی‌باز گفت‌پس‌پیامبر (ص)دست‌برداشت‌و گفت بارخدایا در روز رستاخیز بوبکر رابا من ودر پایگاه‌من بگذار پس‌خدای برتر از پندار ،نهانی به‌او رساند که خداوند آن چه رامی‌خواستی پذیرفت .

وابن‌هشام درسیره ۹۸/۲ می‌نویسد: برخی‌از دانشوران به‌من گزارش دادند که حسن بصری گفت چون برانگیختهٔ خدا(ص) وبوبکر شبانه‌به آن شکاف کوه رسیدند بوبکر (ض) پیش از برانگیختهٔ خدا (ص) درآمد و همه جای آن شکاف کوه‌را دست مالید تا ببیند که آیا درنده یا ماری درآن هست؟ واین گونه‌بود که برانگیختهٔ خدارا با جان خود پاسداری کرد .

گزارش بالا را ابن کثیر در تاریخ خود ۱۷۹/۳ آورده و گوید این گزارش از هر دو سو گسسته است .

و در گزارش محب طبری که زنجیرهٔ پیوسته ندارد آمده است که‌ـ الریاض

النضرة ۱/۶۵ ـ که ابوبکر درون آن شکاف کوه شد و هر سوراخی که دید انگشت خود را در آن فرو برد تا به سوراخ بزرگی رسید که پای خود را تا ران در آن فرو برد سپس گفت ای برانگیختهٔ خدا به درون آی که جا را برای تو نیکو آماده کرده‌ام

و ابوبکر آن شب را با پریشانی از زخم یك مار به سر برد و چون بامداد شد برانگیختهٔ خدا (ص) به او گفت : ابوبکر ! این چیست ؟ ـ تنش باد کرده بود ـ پس گفت ای برانگیختهٔ خدا ! زخم مار است . برانگیختهٔ خدا (ص) به او گفت : چرا مرا آگاه نکردی ؟ بوبکر گفت : خوش نداشتم که پریشانت گردانم پس برانگیختهٔ خدا (ص) دست خود را بر تن بوبکر گذراند تا دردی که در آن بود از میان رفت که گفتی گرهی بود و باز شد .

و نیز در ص ۶۸ گزارش دیگری که زنجیرهٔ پیوسته ندارد از زبان عمر آورده است که می‌رساند در آن شکاف کوه، سوراخ‌های پر از مار بود و بوبکر بترسید که از آن چیزی بیرون آید که برانگیختهٔ خدا (ص) را بیازارد پس پای خود را در دهانهٔ آن نهاد و مارها نیز آغاز به زدن و گزیدن او کردند تا اشك‌هایش سرازیر گردید و برانگیختهٔ خدا (ص) می گفت : ابوبکر ! اندوهگین مباش خدا با ما است پس خداوند آرامش خود را که همان آسودگی دل است برای بوبکر فرو فرستاد .

گزارشی هم که حاکم در «المستدرك» از زبان عمر درست دانسته این است : چون به شکاف کوه رسیدند بوبکر گفت ای برانگیختهٔ خدا تو در جای خود باش تا من آن جا را از سر تا ته وارسی کنم پس به درون شد و به وارسی پرداخت سپس گفت ای برانگیختهٔ خدا فرود آی . پس او فرود آمد . و عمر گفت سوگند به آن که جانم در دست او است که ارزش آن شب از خاندان عمر بیشتر است و حاکم گوید : اگر این گزارش، زنجیره‌اش گسیختگی نداشت درست بود .

گزارش دیگری هم هست که ابن کثیر با گواهی به گسیختگی زنجیره‌اش

آن را ناسره نموده و بر بنیاد آن : بوبکر گفت : همان گونه که هستی باش تا من دست خود را به درون برم تا آن چـه را هست بیابم و تو را از آن، آگـاهی دهم تا اگر جانوری در آن باشد به من پیش از تو رسد نافع گفت : به من چنان رسیده که در آن شکاف کوه لانه‌ای بود که بوبکر پای خود را در دهان آن لانه نهاد از بیم آن که جانوری چیزی از آن بیرون آید و برانگیختهٔ خدا (ص) را گزندی برساند

و بر بنیاد یك گزارش : چون بدرون شکاف کوه شد همهٔ آن لانه‌هـا را گرفت و تنها یك لانه ماند که پای خود را بر دهانهٔ آن نهاد و مارها آغازکردند به گزیدن او تا اشك‌هایش روان گردید ـ بنگرید به تـاریخ ابن کثیر ۱۸۰/۳ که می‌نویسد این گونه پرداخت سخن، شگفت و نکوهیده است .

و حلبی در سیره بر این‌ها می‌افزایـد : او (ص) سر در دامن بوبکر (ض) نهاد و بخفت پس اشك‌های بوبکر (ض) بـر چهرهٔ برانگیختهٔ خـدا (ص) ریخت، گفت : ابوبکر تو را چه می‌شود . گفت پدر و مادرم برخی تو باد ! گزیده شدم پس برانگیختهٔ خدا آنجا را که گزیده شده بود آب دهان مالید تا گزند از وی دور شد .

و هم می‌نویسد : در یك گزارش، این افزونی آمده است که او بر تن ابوبکر نشانهٔ بادکردگی دید پرسید چه شده گفت : از گزیدگی مار است گفت چرا مرا آگاه نکردی گفت خوش نداشتم بیدارت کنم پس پیامبر بر آن دست کشید تا نشانی از درد و بادکردگی نماند

و باز می‌نویسد : برخی گفته‌انـد رافضیان (شیعیان) ایرانی کـه پوششی پشمین بر سر خویش می گیرند از همین روی است که می‌خواهند یاد آن مـار را بزرگ بدارند که بوبکر را در شکاف کوه گزید زیرا می‌پندارند که آن مار به این گونه بوده است .

سیرهٔ حلبی ۳۹/۲ و ۴۰، السیرة النبویة از زینی دحلان که در کنار نگاشتهٔ

حلبی چاپ شده ۱/ ۳۴۲

امینی گوید: پژوهشگران را می‌رسد که از چندین چشم انداز در این گزارش‌ها بنگرند یکی باشناختن میانجیان گزارش که‌ازروزی که‌ساخته‌شده‌زنجیرهٔ گزارشی آن پیوسته نبوده و چه در نگاشته‌های خیلی کهن و چه در نوشته‌های آیندگانشان هماره با زنجیره‌ای گسسته بازگو شده ـ یا گسسته از یك سوی‌مانند زنجیرهٔ حاکم و بونعیم یا از هر دو سوی مانند گزارش ابن هشام ـ و خیلی شگفت انگیز است که گر چه پیش آمدهای این داستان را بیش از دو تن ـ برانگیختهٔ خدا (ص) و بوبکر ـ کسی ندیده و گزارش آن نیز نخستین بار تنها باید از زبان ایشان بازگو شود با این همه هیچیك از گزارش‌ها از زبان یکی از آن دو بازگو نشده و در هیچ یك از زنجیره‌ها یادی از ایشان نمی‌بینیم با این که‌نام‌بردن‌ازچنین گزارشگرانی‌ـ آن‌هم در مانندچنین گزارش‌هائی‌ـ انگیزه‌هایش یکی دو تا نیست و به شوندهای بسیار باید یاد آوری شوند تا برای همیشه آن گزارش‌ها بازگو شوند و پیاپی بر زبان‌ها بگذرند زیرا که در آن، نشانه‌ها و درفش‌های پیامبری است و گذشته از آن، نشانه‌ای بر بزرگواری و شگفت کاری بوبکر.

گذشته از این‌ها، زنجیرهٔ بونعیم‌پشتگرمی را نشاید زیرا عبدالله پسرمحمد پسر جعفر در آن جای دارد که ابن یونس می گویدکار وی سرانجام به آشفتگی کشید و گزارش‌هائی بر زمینهٔ نگاشته‌های‌شناخته شده بساخت‌و بر دست‌نوشته‌های بلند آوازه چیزها بیفزود تا رسوا شد و نگاشته‌ها را در روی خودش سوزاندند و حاکم از زبان دار قطنی آورده است که وی دروغگو است و کتاب «سنن» ازشافعی را گرد آورد و در آن دویست گزارش بود که شافعی آن‌ها را بازگو نکرده بود.

و دار قطنی می گوید: در دست نویس عمرو پسر حارث بیش از صد حدیث بساخت

و علی پسر رزیق گوید: چون وی بـه گزارشگری می‌پرداخت می گفت ابو جعفر ابن برقی را در گزارشی پس از گزارشی هست که: این را از گفتهٔ کسی نوشتم. و می گفت: آری از گفتهٔ که و که. پس مـردم گفتند کـه او گزارش بافی می کند و چنان چه درکار دروغ گوئی آموخته شده آن‌ها را بـه ابن برقی می‌بندد گفت: و هم نامه‌های استادان را دگر گونه می‌نمود.[۱]

و تازه به گفتهٔ «لسان المیزان» عبدالله پسر محمد در سال ۳۱۵ مـرده پس گزارش بو نعیم ـ که در سال ۳۳۶ زاده شده ـ از زبان وی سخنی بی‌سر انجام است.

دیگر از میانجیان گزارش، محمد پسر عباس پسر ایوب، حافظ نامبردار به ابن اخـرم است که ـ چنان چه در لسان المیزان ۲۱۶/۵ آمـده خود ابو نعیم می گوید وی یك سال پیش از مرگش دچار آشفته مغزی گردید و آن گاه اگر همین گزارش وی را از نشانه‌های آشفته مغزی‌اش نگیریم باز چون نمی‌دانیم که آیا آن را در روزگار آشفته مغزی‌اش باز گو کرده یا پیش از آن؟ از این روی مانند همهٔ گزارش‌هائی که باز گو کرانش به آشفته مغزی دچار شوند از ارزش می‌افتد. و تازه‌او گزارش را اززبان احمدپسرمحمد پسرحبیب مؤدب باز گو کرده ـ که گمانم سرخسی باشد ـ که خطیب در تاریخ خود ۱۴۰/۵ گزارشی از راه وی آورده و گویـد میانجیان گـزارش آن‌همگـی شایستهٔ پشتگرمـی و ـاز این‌دیدگاهـ شناخته شده‌اند مگـر مـؤدب. و او نیز گـزارش را از زبـان ابو معاویه محمد پسر خازم باز گو کرده که چنان‌چه در تهذیب التهذیب ۱۳۹/۹ آمده بر آئین مـرجئه بوده و سر پیروان این کیش در کوفـه به شمار می‌رفته وکاستی گزارش‌ها را پوشیده می‌داشته. و او نیز گزارش را از زبان هلال پسر عبدالرحمن گزارش کرده که عقیلی گوید: گزارش وی ناپسند است، و پس از آن که گزارش‌هائی چند از او یاد می کند گوید: همهٔ این‌ها ناپسند است که پایه‌ای ندارد و از آن‌ها پیروی نشده و ذهبی گفته: نشانهٔ سستی بر گزارش‌هایش

۱ ـ لسان المیزان ۳۴۵/۳

هویدا است پس باید رهایش کرد «لسان المیزان ۶/۲۰۲» و هلال نیز گزارش را از زبان عطاء پسر ابو میمونه بازگو کرده که هر چند خود نیکمردی شایستهٔ پشتگرمی بوده آئین قدریان داشته و گزارش او را پشتوانه نتوان گرفت بر گردید به تهذیب التهذیب ۲۱۵/۷

و چون هیچ یك از زنجیره‌ها و زمینه‌های این گزارش، درست‌نبوده سیوطی نیز در «الخصایص الکبری» در بخش «پیش‌آمدهای شگفت آوری که به هنگام کوچیدن پیامبر روی داده» نشانی از آن‌ها نداده (با آن که او گزارش‌های‌سستی را هم که در پیرامون این پیش آمدها داشته با یاد آوری سست بودن آن‌ها آورده) و گویا می‌دانسته است که دیگر، آوردن آن گزارش‌ها آبروی نگارنده را می‌ریزد و نگاشتهٔ او را در چشم‌ها از جایگاه والائی که دارد به زیر می‌آرد . به همین گونه کسانی که درپیرامون نشانه‌ها و درفش‌های پیامبری وکارهای‌نتوانستنی بزرگ‌ترین پیامبران به گرد آوری گزارش‌ها پرداخته‌اند هیچ کدامشان گزارش‌های یاد شده‌رانیاورده‌اند

دوم این که : در نگاشته‌های کهن که در سده‌های نخستین فراهم آمده و زیر بنیاد داوری است تنها این را می‌بینیم که بوبکر پیش از پیامبر (ص) به درون شکاف کوه شد تا ـ به گونه‌ای که در سیرهٔ ابن هشام می بینیم ـ ببیند که آیا درنده یا ماری در آن هست ؟ و حاکم نیز ـ چنانچه شنیدی ـ این داستان رابیش از این اندازه درست‌نمی‌شمارد و اگر چیزی بیش از این را هم درست می‌شمرد از بازگو کری آن هر چند با زنجیره‌ای گسسته بود خودداری نمی‌نمود .

آن گاه در سدهٔ چهارم داستان جامه، ماندن یك لانه، نهادن بوبکر پشت خود را بر آن، خواندن پیامبر (ص) خدا را به سود وی که با جامداش او (ص)را از نیش آن گزندگان پنداری بر کنار داشت افزوده شده است .

و در سده‌ای که محب طبری بود نواهای تازه‌ای ساز شده و این مرد که در بازگو گری گزارش‌های ساختگی و گرد آوردن پراکنده‌های آن‌هنرمندی

ورزیده و کار کشته بوده گزارشی به آن گونه آورده است که شنیدی جز آن که فرازهای او با همهٔ کوتاهی و رسائی آن‌ها بسیار آشفته است که یك گوشهٔ آن‌هم با گوشهٔ دیگر ساز گار نیست.

سپس حلبی آمده و برانگیختهٔ خدا (ص) را خوابانیده و سرش را دردامن بوبکر نهاده و چهرهٔ برانگیختهٔ گرامی را با اشك‌هائی که بوبکر از روی درد می‌ریخته سیراب کرده و تازه همهٔ این‌ها دل حلبی را خنك نکرده و آتش او را فرو ننشانده تا زبان گزندهٔ خود را به سوی شیعیان گردانیده و سرایشان را با پوششی پشمین به‌سان آن مار پنداری‌ای پوشانیده که هرگز هیچ شیعی‌ای بودن آن را نپذیرفته.

و تازه آن‌گاه که بوبکر پای خود را تا رانش در آن لانه فروکرد و پیامبر (ص) به درون آمد و دید او نشسته است و تکان نمی‌خورد و خود خواست بخوابد و سر گرامی خویش را در دامن او نهاد، چرا پیامبر از یار همراهش نپرسید که این چه شگفت کاری وچه ناجور نشستنی است که از آن برنمی‌خیزی؟ و آیا با این که‌ازنزدیك وی‌رامی‌دیدا‌ومی‌توانست همهٔ این‌هارااز یار همراهش‌پنهان‌دارد؟

چه مار گزیده‌ای بوده؟ و چه شکیبائی و چابکی‌ای داشته؟ و چه‌چشم انداز هراس آوری است که پای مرد ـ آن هم بی‌هیچ پوششی ـ تا ران در لانه باشد و .. ر پیامبر بزرگ در دامن او، مارهای گوناگون از این جا و آنجا او را بگزند و نیش بزنند، نه مار گزیده مانند همهٔ مارگزیده‌ها به خود بپیچد که تکانی به پا یا به پشتش بدهد و آن گزندگان جائی بیابند و از او دور شوند نه ناله‌ای سر دهد و نه آه و فغانی از او شنیده شود، اشك‌هایش چنان سرازیر گردد که پیامبر که دیده‌اش خواب می‌رود و دلش خواب نمی‌رود [1] بیدار شود و یار همراه خود

---

۱ ـ بخاری و مسلم هر یك در صحیح خود با زنجیره‌ای گسسته آورده‌اند که پیامبر گفت: دو چشم من به خواب می‌رود و دل من به خواب نمی‌رود و نیز هر کدام با زنجیره‌ای گسسته آورده‌اند که پیامبر گفت: به راستی پیامبران چشم‌هاشان به خواب می‌رود و دل‌هاشان به خواب نمی‌رود

را که برای همراهی با خویش برگزیده از نیش مارها برهاند.

آیا از روی دادگری و فرزانگی و خردمندی است که خداوند پیامبرش را از همهٔ آن درد سرها رهائی بخشد و در دمی چند، پی در پی نشانه‌هـای توانائی خود را در پاسداری از او بنماید و هنگامی که از برابر بت پرستان قریش می‌گـذرد او را از چشم ایشان پوشیده‌بـدارد ودر روی او بر درآن شکاف کوه درختی‌برویاند ـ تا اودر پناه آن از ایشان پنهان‌باشد ـ سپس نیز دو کبوتر رام نشدنی بر دهانهٔ شکاف کوه بنهد و با فرمان او ـ که کارش برتر ازپندار است ـ کارتنك بر درآن شکاف کوه تاربتنند[۱] با همهٔ این‌ها آیا می‌شود یـار همراه او را که او به دستور خودش وی را برگرفته و دردوستی پیامبر (ص) جانفشانی کرده و ـبا پیش افتادن درآن شکاف کوهـ خویش‌رادر پرتگاه افکنده و سپر او شده، آیـا می‌شود که او را واگذارد؟ نه در برابر نیش مارها او را نگاه دارد و نه در آن حالی که همهٔ دلهارا می‌سوزد و جگرهارا کباب می‌کند بر وی مهربانی نماید؟ از یك سوی برانگیختهٔ خدا (ص) وی‌را می‌نگرد و می گوید: اندوه مخور که به راستی خدا با ما است و از یك سوی نیز آن بیچاره می گرید و اشك‌هایش سرازیر است.

و آیا بوبکر نمی‌دانست خداوندی که دستور کوچیدن را به پیامبرش داده و او را به درون آن شکاف کوه برده به همان گونه که چشمان درندگان دو پا را از دیدن او بازداشت وچنگال‌های آن گروه نادان را از رسیدن به او کوتاه نمود به همان سان نیز با توانائی خویش ـ و بی‌آن که نیاز بـه جانفشانی بوبکر باشد ـ او را از نیش مارها به دور می‌دارد؟

و آیا باور نداشت یار همراهش که خود داشت جانش را در راه او می‌داد اگر از درد او آگاه شود یا همچون عیسی با یك دست‌کشیدن یا با خواندن‌خدای و خواستن از وی او را رهائی می‌بخشد؟ پس این همه گزارش‌هائی که در بارهٔ او

۱ ـ طبقات ابن سعد ۲۱۳/۱، الخصایص الکبری ۱۸۵/۱ و ۱۸۶

داده‌اند چه معنائی داشته؟

آری دوستی، اینان را تا آن جا کور و کر می‌کند که برای گزافه گوئی در برتر خوانی‌ها، گزارش‌هائی به این ناچیزی و بی‌ارزشی بیافرینند.

۶۸

اهریمن خود را مانند بوبکر نمی‌نماید

گزارش بالا را خطیب بغدادی در تاریخ خود ۸/ ۳۳۴ آورده است آن هم از زبان ابوالفتح محمد پسر حسین شیبانی قطیط (که سر گذشت او را در تاریخ خود آورده و او را بـه گونـه‌ای که پشتگرمی‌اش را به سخن وی برساند یاد نمی‌کند) و او نیز از زبان:

۲ ـ خلف پسر عامر ضریر (که به گفتهٔ ذهبی در میزان ۱/ ناشناس است و به گفتهٔ ابن‌جوزی گزارشی ناستوده ـ که همین گزارش بالا باشد[1] ـ باز گو کرده) و او نیز از زبان:

۳ ـ ابوبکر محمد پسر اسحاق پسر مهران شافعی (که به گفتهٔ خطیب در تاریخ خود ۱/ ۲۵۸ در گزارش‌های او سخنان ناستوده بسیار است و برای شناختن او و پی بردن به‌چون و چند کارش همین بس کـه خطیب، در سر گـذشت وی بـا زنجیره‌ای گسسته از زبان وی آورده است که پیامبر گفت: «چون معاویه را بر منبر من دیدید بـه او روی آریـد که درستکار و درستکار شمرده شده است» پس گزارشگری که گزارشش این باشد دروغگوئی و گـزارش بافی‌اش بر وبر کرد ندارد) و تازه او از زبان:

۴ ـ احمد پسر عبید پسر ناصح نحوی که یاقوت در المعجم ۳/ ۲۲۸ او را یاد کرده و می‌نویسد گفته‌اند که سخن او در آن چه باز گو می کند سست است و به گفتهٔ حافظ ابن عـدی: وی از زبـان اصمعی و قرقسانی گزارش‌هائی

---

۱ ـ لسان المیزان: ۲/ ۲۰۳

ناستوده باز گو می کرده .

وحافظ ابواحمد گفته: دربیشتر گزارش‌های وی از اوپیروی‌نشده‌است

وابن حجر در تهذیب‌التهذیب ۱/ ۶۰ سخن‌ابن‌عدی وابـواحمدرا آورده و می‌افزاید حاکم ابوعبدالله گفته : استادان ما از بازگو کری ازز‌بان‌او خودداری نموده‌اند و ابن‌حبان گفته : چه بسا ناسازکاری نمـوده و ذهبی گفته : سخن او پشتوانه نیست .

وسیوطی در بغیه‌الوعاة ۵/ ۱۴۴ می‌نویسد : ابن‌عیسی گفته که وی گزارش هائی ناستوده داشته و ازز‌بان مردانی شایستهٔ پشتگرمی آورده‌است که‌حذیفه گفت شنیدم برانگیختهٔ خدا (ص) می گفت هر که‌مرادرخواب دید به‌راستی مرادیده که البته اهریمن نتواند خود را مانند من بنماید وهر که بوبکرراست‌رو رادر خواب دید به‌راستی اورادیده‌زیرا البته اهریمن نتواند خود را مانند او بنماید

امینی گوید: اینان هیچ ویژ‌گی‌ای برای‌پیامبران ـ برگزیدگان‌آدمیان‌ـ نگذاشتند مگر آن که‌مردمانی رااباز ایشان درآن‌ها گردانیدند که در دوری ازهمهٔ گناهان ودرپاکی وسرمایه‌های روانی بزرگـوارانه ودر خوی‌های بـرتر همانند ایشان نبودند. بخاری ومسلم‌این‌سخن پیامبررا «هر که مرادرخواب دید به راستی مرادیده زیرااهریمن خودراماننده‌من‌نتماید» آورده‌اند وپاسداران گزارش‌ها بازنجیره‌هائی درست که جای ناخن زدن ندارد آن را گزارش کـرده‌اند وچنان چه‌در شرح مناوی آمده سیوطی آن‌رامتواتر شمرده وپیشوایان این هنر نیز آن رااز برتری‌ها وویژ‌گی‌هائی که‌تنها دربرانگیختهٔ خدا (ص)است دانسته‌اند و در روشنگری‌رازهای‌آن به گسترد‌گی‌سخن گفته‌اند وسیوطی‌نیز درالخصایص‌الکبری ۲/ ۲۵۸ آن‌را از ویژ‌گی‌های وی شمرده و بخشی نگاشته است زیرنشانی « واز ویژ‌گی‌های‌او آن‌است که‌هر کس‌اورا(ص)درخواب‌دید به‌راستی اورا دیده» و هیچ یك ازروشنگران این گزارش‌را ـ چه‌از پیشینیان دور وچه از پسینیان‌ـ نیافتم از آن گزارش‌ساختگی که خطیب درسدهٔ پنجم آورده‌است نشانی داده باشد که

گوئی همگی از آن‌روی گردانیده وساختگی ودروغ بودن آن‌را دریافتندجزاین که خطیب خوش می‌داشته آن راباز گو کند وچنان چه برنامهٔ او درباز گو کری گزارش‌ها دربرتری این وآن ـ به‌جز آنجا که از خاندان پاك پیامبر باشد! ـاست به هیچ روی سخنی در کژی و کاستی‌های زنجیرهٔ آن نگفته است وشگفت تر آن که ابن حجر نیز درلسان‌المیزان ۲/۴۰۳ درسر گذشت خلف پسرعامرمی‌نویسد: وی از محمد پسر اسحاق پسر مهران بازنجیره‌ای درست گزارش کرده‌است...» باآن که خودوی سر گذشت سه‌تن از میانجیان زنجیره را به گونه‌ای که‌شنیدی نوشته است.

بدین گونه‌است که دست تبهکارانی که به گزاف گوئی دربرتر شماری‌این وآن می پردازند بر سپرده‌های کیش ودانش داغ می نهد. پس‌وای بـرایشان از آنچه دستشان نوشت و وای برایشان از آن چه‌به دستمی‌آرند [1]

۶۹

بوبکرهرگز پیامبررا اندوهگین نساخت

خلعی وابن منده وجز آن دواز زبان سهل پسر مالك آورده‌اند که گفت چون‌برانگیختهٔ خدا(ص) از بازپسین دیدار خود ازخانهٔ خدا آمد بر فراز منبر شد و گفت ای مردم‌به‌راستی که‌هرگز بوبکر مرا اندوهگین نساخت این پایگاه رابرای او بشناسید [2]

ابن‌منده گوید: این گزارشی شگفت است که جزازراه خالد پسر عمرو اموی آن را نمی‌شناسیم وابن‌حجر پس‌از بازگـو کری آن گـوید: می گویم: گزارش‌های خالدپسرعمرو رهاشده و سست است ... تا آن‌جا که از زبان‌ابوعمرو

۱ـ سورهٔ بقره ۷۹

۲ـ الریاض النضرة ۱۲۷/۱، الاصابة ۹۰/۲

می نویسد: پشتوانهٔ گزارش او[1] خالد پسر عمرو است که وی را رها کرده‌اند و زنجیره‌های گزارش او میانجیانی ناشناس یا سست سخن‌اند که میان سهل پسر یوسف یا مالك پسر یوسف می گردد.[2]

وابن حجر در تهذیب التهذیب ۱۰۹/۳ در زندگی نامهٔ خالد پسر عمرو می‌نویسد: احمد گوید که گزارش‌های وی ناستوده‌است وخود شایستهٔ پشتگرمی نیست و گزارش‌هائی نادرست باز گومی کند. و آورده‌اندکه یحیی پسرمعین گفته: گزارش‌های او چیزی درخور نیست‌دروغ پردازی بوده‌که دروغ می گفته. اززبان شعبه گزارش‌هائی ساختگی باز گو کرده و بخاری وساجی وابوزرعه نیز گویند که گزارش‌های وی ناستوده است وابوحاتم گفته گزارش‌های وی سست ورها کردنی‌است وابوداود گفته: چیزی درخورنیست ونسائی گفته: سزاوارپشتگرمی نیست وصالح پسر محمد بغدادی گفته: او گزارش بافی می کرده وابن‌حبان گفته: اززبان کسانی که شایستهٔ پشتگرمی‌اند به‌تنهائی گزارش‌های ساختگی باز گو می کرده و پشتوانه گرفتن گزارش‌هایش روانیست و ابن عدی گفته: «وی‌اززبان لیث و جزاو .گزارش‌هائی ناستوده باز گو کرده» سپس گزارش‌هائی چندرا که‌از زبان‌لیث از یزید باز گو کرده آورده وآن گاه گوید: همهٔ این گزارش‌هانادرست است ومن بر آنم که همهٔ آن‌ها را خودش به لیث بسته ودست نویس گزارش‌های لیث از یزید نزدما هست وچیزی از این‌هادرمیان آن نیست واو ـ گذشته از آن چه‌یادشد۔ گزارش‌هائی دارد که‌بیشتر آنها ـ یاهمهٔ آن‌ها۔ ساختگی است و او۔ از میان کسانی که گزارش‌هایشان سست‌است۔ کارش آشکار است‌وآورده‌اند که‌احمد پسر حنبل گفت: گزارش‌های اوساختگی است تاپایان

امینی گوید: این‌ها را بخوانید وآن گاه درستکاری حافظ محب طبری را بنگرید که گزارش دروغ وی را باز گو کرده وزنجیرهٔ سست آن را انداخته و

۱ـ گزارش سهل را می‌گوید

۲ـ الاصابة ۹۰/۲

آن‌را از برتری‌های بوبکر شمرده و چنان می‌نماید که هیچ چون‌وچرائی در آن نیست و کسانی‌دیگر از نگارندگان نیز در ایـن تبهکاری از وی پیروی نموده و ایشان می‌پندارند که کارنیکوئی انجام می‌دهند و می‌پندارند که بر آئین باارزشی هستند و بدانید که ایشان دروغگویان‌اند.

۷۰

فرازهائی از نامهٔ خداکه دربارهٔ بوبکر فرود آمده

عبیدی مالکی درعمدة التحقیق ص۱۳۴ می‌نویسد: چون چکامهٔ محمدبکری را برنواده‌اش شیخ زین‌العابدین بکری خواندند وبه‌این سروده رسیدند:

«اگر نامه‌هائی ستایش پیشینیان باشد

پس به‌راستی ما سرآغاز فرازهای نامهٔ خدائیم» گفت: می‌خواهد بگویددر آغاز نامهٔ خدا که الم‌ذلك‌الکتاب آمده الف بوبکراست ولام‌الله ومیم محمد.

وبغوی گوید: این که خدای برتراز پندار گوید: «وازراه کسی پیروی کن که‌به‌سوی من باز گردد[1]» بوبکر را می گوید.

وروشنگران‌نامهٔ خداوندی دربارهٔ این‌سخن خدای برترازپندار:«توانگران ودهشکاران شماسوگند نخورند که...» آورده‌اند که این‌جا روی سخن به‌بوبکر راست رواست وشیخ محمدزین‌العابدین گوید بوبکر راست‌رو را سیصدوشصت‌تخت بود وبر هرتختی روپوشی گران به‌بهای هزار دینار زر.

امینی گوید: این جادیگر گفتگواز برتری های بوبکر رابه پایان می‌بریم و دیگر گنجایش آن نمی‌بینیم که بپردازیم به‌بررسی در پیرامون فرازهائی از نامهٔ خدا که این گروه با هرزوری بوده‌آن‌ها را دربارهٔ بوبکر فرود آورده وبه این گونه فرازهائی بسیار را دستخوش دستبرد و دگـرگـونی گردانیده‌اند ودر پیرامون نامهٔ خداوندی سخنانی گفته‌اند که‌هوس‌ها وخواسته‌هاشان آن‌رادردیدهٔ

۱ــ سورهٔ لقمان ۱۵

آنان آراسته و ـ از سر تندروی در بر ترشماری‌ها ـ این کارها را خوش داشته‌اند، آن هم دربرابر آن رسوائی‌هائی که‌شنیدی؛ به همین گونه از بررسی گزافگوئی‌های آشکاری که در سروده‌های خویش دراین باره‌نموده‌اند چشم‌می‌پوشیم، ومی گذریم از این گونه سخنان که سرایندهٔ دانشورملاحسن افندی بزاز موصلی درسروده نامه‌هایش ص۴۲ آورده است :

« راستی را پایگاه بوبکر راست رو بلند است
به گونه‌ای که‌هرستایشی، دست خود رااز رسیدن به‌آن همه والائی کوتاه می‌یابد.
کاش می‌دانستم کسی که در فرازهای استوارنامهٔ خدائی
ستایش اوآمده، سرایندگی در بارهٔ او چه ارزشی‌دارد؟
هر که درجهان هستی است خشنودی خدای برتراز پندار را
می‌جوید وخداوند،خرسندی او را .»

ونیز آن‌جا که درستایش وی گوید :

«راستی که‌یاد بوبکر راست‌رو، به‌میان نیاید
مگر آن که‌جهان هستی مالامال ازفرّ وشکوه گردد
همان یار پیامبردر دل شکاف کوه
که‌سوگند به‌خدا برای سرور برگزیده یاری برگزیده بود
هستی درباد اوسرگردان ماند
واگر پروای شکوه‌او آن‌را گرانبارنمی‌ساخت به‌پروازدرمی‌آمد»

آری این اندازه ما رامی‌رسد که نگاهی بیفکنیم‌به‌دارائی ای که به‌بوبکر بخشیده(!) وآن گام‌بادادن آن به‌برانگیختهٔ خدا ـ بادست وی ـ پیامبر و کیش‌ما وهمهٔ مسلمانان را زیر بارمنت وی برده‌اند! همان دارائی بیرون از شماری که یك‌ملیون‌اوقیه[1] برای وی فراهم کرد چنان چه در گزارش نسائی[2] می‌خوانیم که

۱ ــ اوقیه ۴۰ درم سیم را گویند
۲ ــ میزان الاعتدال ۳۴۱/۲، تهذیب التهذیب ۳۲۵/۸

عایشه گفت: من به دارائی‌پدرم که‌در روزگار نادانی ـ پیش‌از اسلام ـ یك ملیون اوقیه بود نازیدم و بالیدم، در خانهٔ او سیصد و شصت تخت می‌چیدنـد و بر روی هر تخت‌روپوشی گران ـ که هر کدام به‌هزاردینار زر می‌ارزید ـ می‌افکندند، واین را از شیخ محمدزین العابدین بکری هم شنیدی و آن گاه نیك می‌دانی که این همه پیرایه خواه ناخواه چیزهای دیگری هم همراه دارد از کالاهای نیاز خانه، و جامه‌های گران بها و پشتی‌ها و آوندها و زیر اندازها ـ که بهای آن‌ها نیز از همان اندازه کمتر نباید باشد ـ و نیز نوکران و کارگزارانی که چنان دستگاهی می‌خواهد و کوشك‌ها و بالا خانه‌های بلند و آن چـه بایستهٔ این همه توانگری است از اسبان و شتران و گوسفندان و گاوان و کشتزار و زمین و سرا و دیگر چیزهائی که آن دارندگی و پایگاه والا نیازمند آن‌ها است.

من‌نمی‌دانم کدام زمین فراخی بوده که این همه را در خود جای می‌داده؟ با این که درآن‌روزگارهیچ یك ازپادشاهان‌جهان به‌این اندازه دارا نبودند! وآیا آن‌همه تخت‌هارادر یك‌بالاخانه‌چیده‌بودند؟چه‌بالاخانهٔ‌بزرگی‌بوده! که‌پهناوری‌اش زمینهٔ نبردگاه ها و پهنهٔ بیابان ها را شرمنده می کرده! و تازه چه خانهٔ بزرگی بوده که این، یکی از بـالا خانه‌هایش به شمار می‌رفته! و خوب باید دیـد چه روزی بوبکر بـار می‌داده و پذیرائی می کرده که مـردان بزرگ بـه مهمانی او آیند و بر آن تخت‌ها بنشینند؟ و چرا ما از دهان هیچ کدام از تاریخ نگاران و سرگذشت نویسان، آهسته‌ترین سخنی در بـارهٔ چنان روزی نمی‌شنویم؟ مگر زبان کسانی را که آن جا می‌نشسته‌اند داغ می کردنـد تا کسی داستان آن را بازگو نکند؟ وگرنه سرشت رویداد، بایستهٔ آن است که آن انجمن بزرگ که میزبانش همهٔ کوشش خود را در آراستن آن به‌کار بسته‌هر هفته یا دست کم بگو هرماه یا کم کم هر سال یا از این هم کمتر در همهٔ زندگی اش یك بار آن را برپا کرده، بایستی گزارش‌هائی داشته‌باشد که تاریخ، یادآوری آن را فراموش نکند و تاریخ نگاران‌رهـا کردن آن را روا نبینند، با همهٔ این‌ها هیچگونـه

سخنی در بارهٔ آن نمی‌یابی تا ـ پس از گذشت صدها سال از زندگی روزگار ـ عبیدی را می بینی که در گوشی پچ پچ می کند و از بیم روشن شدن دروغش از آشکار کردن آن سر باز می‌زند.

باید پرسید کدام پیشه وکارو هنرو کدام‌سر چشمهٔ درآمدبوده که آن مردبه یاری‌اش بتواندهزارهزار اوقیه‌پول به دست آرد؟ مگر نه‌آن‌روز کارهنگام‌تنگدستی قریش بوده و به گونه‌ای که دختر پاك و راستگوی پیامبر در آن سخنرانی‌اش ـ به بوبکر و دار و دستهٔ او می گوید: نوشابهٔ شما آبی بود که از بس در آن غوطه خورده و شاشیده و سرگین انداخته بودند تیره شده بود و خوراکتان برگ درختان. مشتی زبون و گردن کج کرده که می‌ترسیدید مردم پیرامون شما بربایندتان. تا خداوند با دست برانگیخته‌اش شما را رهائی بخشید[1]

و شاید در همان روزها بوده است که به گزارش ماوردی در ص ۱۴۶ از اعلام النبوة از راهی که انس پسر مالك دریافت، برانگیختهٔ خدا (ص) به درون مسجد شد پس بوبکر و عمر (ض) را یافت از آن دو پرسید: چرا بیرون آمده‌اید؟ گفتند گرسنگی، ما را بیرون آورده برانگیختهٔ خدا (ص) گفت: من نیز از گرسنگی بیرون آمده‌ام پس به نزد ابوالهیثم ابن التیهان شدند تا دستور داد با گندم یا جوئی که نزد او بود خوراکی ساختند تا پایان گزارش

وانگهی عایشه روزگار پیش از اسلام را کی دیده؟ او که چهار یا پنج سال پس از برانگیخته شدن پیامبر زاده شده[2] مگر می‌شود که او در روزگار مسلمانی‌اش بر دارائی‌ای بنازد که پیش از اسلام بر باد رفته و دارندهٔ آن، هم اکنون با گرسنگی دست به گریبان است؟

تازه من نمی‌دانم آن هزارها پول انباشته کجا رفت؟ و چه پیش آمدی آن

---

۱ ـ بلاغات النساء ص ۱۳، اعلام النساء ۱۲۰۸/۳

۲ ـ الاصابه ۳۵۹/۴، از صحیح بخاری بخش شوهر گزیدن عایشه نیز همین بر می‌آید نیز تاریخ ابن عساکر ۳۰۴/۱ و استیعاب

را بر باد داد و نیست کرد و دارندهٔ آن را تهیدست گردانید تا به روزی افتاد که هیچ نداشت و اگر هم گرفتیم چیزی داشت بیش از چهار یا پنج یا شش هزاردرم سیم به هنگام کوچیدن از مکه نداشت و اگر کسی ده یك از یك دهم آن همه دارائی را هم می‌بخشید آوازهٔ آن، گیتی را می گرفت و در آن روزگار از جلو داران بخشندگان و پیشاهنگان دهشکاران جهان به شمار می‌آمد. با آن که در هیچ یك از برگ‌های تاریخ، یادی از آن هزارها و تخت‌ها و روپوش‌های گرانبها نیست ما پذیرفتیم که ذهبی در بارهٔ گزارش عایشه بگوید «هزار درمی بی گفتگو نادرست است زیرا که چنان دارائی برای پادشاه روزگـار نیز دست نمی‌دهد» و ابن حجر نیز سخن او را در تهذیب التهذیب بپذیرد[1] تازه باید پرسید داستان آن هزار اوقیه‌ای که درست است در کدام یك از برگ‌های تاریخ توان خواند؟

اگر این خواب‌هـا که دیده‌انـد درست بود و این داستان‌هـای پنداری را می‌شد راست شمرد و شایسته بود که بگوئیم بوبکر چنان دارائی گزاف پنداری داشته است پدرش بوقحافه نیازمند آن نبود که برای عبدالله پسر جذعان مزدوری کند و با بانگ خود مردم را بر سر سفرهٔ او بخواند و به گفته کلبی درالمثالب در یکی دودمانده اززندگی‌اش با پیشه‌ای به این پستی و فرومایگی نان بخورد که امیه پسر صلت هم در چکامه‌ای در ستایش پسر جذعان آن را بنماید و بگوید:

«او را در مکه مردی سبك و چالاك و زیرك در کارها هست که آوا می‌دهد

و یکی دیگر هم از فراز خانه‌اش بانگ برمی‌دارد و مردم را می‌خواند

به سوی کاسه‌ای بزرگ از چوب آبنوس

که بر روی آن مغز گندم است آمیخته به انگبین[2]»

کلبی گوید: خواست سراینده از «مرد زیرك و سبك وچالاك در کارها» سفیان پسر عبدالاسد است واز«یکی دیگر» هم ابوقحافه. ودرپانویس مسامرة الاوائل

---

۱ ــ میزان الاعتدال از ذهبی ۳۴۱/۲، تهذیب التهذیب ۳۲۵/۸

۲ ــ مثالب از کلبی، الاغانی از ابوالفرج سپاهانی۴/۸، مسامرة الاوائل ص ۸۸

ص۸۸ آمده: گویند که آن بانگ کننده بوقحافه پدر بوبکر راست‌رو بود.

کسی که یك ملیون اوقیه وسیصد وشصت تخت آراسته به ابریشم داشته سزاوار چنان بود که ده تن همچون بوقحافه مردم را به مهمانسرا و بر سر خوان خوراکی هایش بخوانند نه این که پدر خودش مزدور مردمان دیگر گردد تا از این راه چند شاهی پول سیاه به دست آرد یا شکم گرسنه‌اش راسیر کند.

واگر بوبکر رادر آن روزگار چنان دارائی‌هائی بود که پنداشته‌اند- واگر بخشی از آن راهم داشت- نیازمند آن نمی‌شد که برای کوچیدن بایاران برانگیختهٔ خدا (ص) دوشتر سواری به هشتصد درم سیم بخرد[۱] وآن گاه یکی را به برانگیختهٔ خدا(ص) پیشکش کند واو (ص) نیز آن راپذیرد مگربا دادن بهای آن، وبگوید: من شتری را که از آن خودم نیست سوار نمی‌شوم که بوبکر گفت: ای برانگیختهٔ خدا! پدرومادرم برخی توباد! آن از آن خود تو است وپاسخ داد: نه! بگو چه بهائی برای خرید آن پرداخته‌ای؟ گفت چنین وچنان اندازه گفت پس من با پرداخت بها، آن را می‌ستانم[۲].

واین که برانگیختهٔ خدا (ص) آنرا نپذیرفت انگیزه‌ای جز آن نداشت که بوبکر را دارائی چندانی نبود یا او(ص) خوش نمی‌داشت که هیچ کس منتی بر گردن وی داشته باشد تاپس از روزگاری چند چنین سخنانی که بروی بسته‌اند بر او نبندند که: به‌راستی کسی که بیش ازهمهٔ مردم‌در همراهی‌هاوبخشش دارائی‌خود برمن منت دارد بوبکر است که در بخش «سخنرانی‌پیامبردر برتری‌خلیفه» گذشت.

وتازه بانگرش به گزارش ابن صباغ در «الفصول المهمه» وحلبی‌در «السیرة» ۴۴/۲ در می‌یابیم که آن چه‌دربارهٔ خرید دوشتر گفته‌شده نیز جای بررسی و گفتگوی بسیار دارد زیرابه گواهی‌این‌دو نویسنده، برانگیختهٔ خدا(ص) اسماءدختر بوبکر را بفرمود تا نزد علی رود واورا ازجای پیامبر وبوبکر آگاه سازد و به او

۱ـ طبقات ابن سعد ۲۱۲/۱، تاریخ ابن کثیر ۱۷۷/۳و۱۷۸

۲ـ صحیح بخاری ۴۷/۶، تاریخ طبری ۲۴۵/۲، سیرة ابن هشام ۹۸/۳ و ۱۰۰، طبقات ابن سعد ۲۱۳/۱، تاریخ ابن کثیر ۱۸۲/۳ و۱۸۸

بگوید که یك راهنما برای ایشان به‌مزدوری بگیرد و همراه بااو- پس از گذشت ساعتی ازشب آینده که چهارمین شب آمدن به آن‌جا می شد - سه شتر بیارد پس اسماء به‌نزد علی - که خدا رویش‌را گرامی دارد - شد واورا از آن چه بایسته بود آگاه ساخت تاوی راهنمائی برای آن دو به‌مزدوری گرفت که اریقط‌پسر عبدالله لیثی خوانده می‌شد وآن گاه‌همراه با او سه شتر فرستاد تاوی‌شبانه شتران را به پائین کوه آورد وچون پیامبر بانگ‌شتر راشنید باابوبکر ازشکاف کوه فرود آمد و مرد را شناختند.

واین گزارش، آشکارا می‌رساند که ابوبکر دوچارپای آماده برای سواری آن دوهم نداشته وشترها را به کرایه گرفته بودند و حلبی که خواسته این گزارش رابا گزارش‌خرید دوشتر سازگار نماید گفته: این فراز که‌علی (ض) را کرایه کننده ومزدور گیرنده می‌شمارد می‌رساند که دادن مزد راهنما بااوبوده نه کرایهٔ شتر واین گونه‌سازگاری دادن بانگرش‌به‌آنچه از نمای برونی گزارش‌ها برمی‌آید نمی‌خواند- که‌می‌بینی -

وچنان چه‌بیاید-بربنیاد گزارش‌ها -دارائی‌ای که‌بوبکر به‌هنگام کوچیدن از مکه داشته وهمه رانیز باخود به مدینه برد بر روی هم چهاریا پنج یاشش‌هزار درم سیم بوده. وآن گاه این کجا و آن یك ملیون اوقیه؟ وآن تخت‌هائی که می گویند؟ وآن روپوش‌های آن که به سیصد وشصت هزار دینار زر می‌ارزیده؟ و آن چه‌بایستهٔ این پیرایه‌ها وزیورها است؟ هان؟ چه هماهنگی هست میان کسی که‌این همه دارائی‌های گزاف ازآن اوبوده با کسی که‌هیچ‌نداشته است مگرهمان شندر غاز؟

ونیز چه هماهنگی هست میان اومیان‌چگونگی روزگار خودش وپدرش درمکه و میان پیشهٔ او در مدینه که به خرید و فروش پارچه می پرداخته که آن را هم بر روی شانه ودوش‌خود به‌این‌سوی وآن سوی می کشیده وبی آن که درتجارتخانه یادکانی جای داشته باشد دربازارها و کوچه‌ها پرسه می‌زده و کاری‌به

این خردی وناچیزی داشته است .

ابن سعد از راه‌عطاء آورده است که چون بوبکر به جانشینی پیامبر نشست بامدادان به‌سوی‌بازار شتافت وجامه‌هائی بردوش خودبار کرده بودتا به‌فروشند گی پردازد پس‌عمر پسر خطاب وابوعبیدهٔ جراح‌اورادیدار کردند وبه وی گفتند ای جانشین برانگیختهٔ خدا! کجا می‌خواهی بروی؟ گفت بازار گفتندبرای چه‌کاری؟ توبه سرپرستی مسلمانان رسیده‌ای گفت پس به خانواده‌ام‌چه بخورانم؟ گفتندبیا تاچیزی برایت‌معین کنیم پس با آن دوبرفت و بناشد که روزانه‌یك نیمهٔ گوسفند به‌اوبرسانند وپوشاك سروتن اورا هم بدهند .

واز راه عمیر پسراسحاق آورده است که‌مردی عبائی بر گردن بوبکرراست رودید وپرسید این‌چیست؟ بده‌من تاتورا ازآن‌بسنده‌باشم گفت : ازمن دورشو که تو وپسر خطاب مرادرکار خانواده‌ام به‌راه ناراست نتمائید .

ودرفراز دیگر که نیز در گزارش‌ابن سعدآمده می‌بینیم: راستی‌را که‌چون بوبکر به‌جانشینی پیامبر نشست به‌سوی بازار راه افتاده پارچه‌هائی ازآن خود را نیز بار کرده ومی‌برد ومی گفت: شما مرادرکار خانواده‌ام به‌راه‌ناراست نتمائید

ودر گزارش حلبی آمده که چون دست فرمانبری به بوبکر دادند او (ض) بامدادان پارچه‌هائی بربازوی خود افکنده رهسپار بازارشد پس عمر به او گفت: کجا می‌خواهی بروی؟ تاپایان [۱]

وانگهی کدام‌روز بوده که اودارائی گزافش را درراه پیامبر (ص) وبرای برآوردن‌نیازهای او وسود رساندن به‌وی بخشیده تابیش ازهمهٔ مردم بادادن‌دارائی خود منتی بروی داشته باشد؟ چگونه‌آن را بخشید که هیچکس ندید وهیچ تنابنده‌ای گزارش‌آن‌رانداد؟ وچگونه تاریخ، یك‌جا ازآن جاهائی که بخشند گی می‌نمود نشان نداده؟ با این که از نشان دادن این هم سربازنمی‌زند که وی یك

۱ـ برگردید به‌طبقات ابن‌سعد چاپ لیدن ۳/ ۱۳۰و۱۳۱ ، صفة‌الصفوة از ابن جوزی۱/ ۹۷ سیرة حلبی ۲/ ۳۸۸

شتر به‌پیامبر (ص) پیشکش کرد واو آن را نپذیرفت و بهایش راداد؟ وبااین که‌هر کس برای راه‌افتادن کار پیامبر وبرای‌هزینهٔ جنگ‌ها وبرای سود رساندن به‌اسلام ومسلمانان چیزی داده یادداشت شده‌است؟

تازه برانگیختهٔ خدا (ص) که‌پیش از کوچیدن از مکه برای خواسته‌های ویژهٔ خودش نیازی به او نداشت زیرا آن هنگام عمویش ابوطالب ـ درود خـدا بروی باد ـ پیش از زناشوئی وی با خدیجه سرپرستی اورا بر گردن داشت و پس ازآن نیز که دارائی خدیجه زیردست اوافتاد وخودش نیز فرمانبردار او بـود . پس نیازهائی که پیش‌آمد پس از کوچیدن به‌مدینه بود که زمینهٔ اسلام گسترده گردید وکارآن بالا گرفت که آن هنگام،نیازافتاد به‌آراستن وتوشه‌دادن‌سپاهیان و سرداری لشگریان . که‌آن جانیز مردان بنی‌سالم بن عوف ومردان بنی بیاضه ومردان بنی ساعده ـ وپیشاپیش ایشان سعدبن عباده ـ ومردان‌بنی حرث بن‌خزرج ومردان بنی عدی ـ که دائی‌های گرامی پیامبر خدا بودند ـ همهٔ ایشان از همان نخستین روزی که‌او (ص) گام‌درمدینه‌نهادبانگ بلند خود را به گوش اورسانیدند: به سوی ما بیا ! به سوی شمارهٔ فراوان پشتیبانان و پاسداران و آمادگی ساخت و ساز[1] .

وآن روزهم که‌بوبکر دارائی‌ای نداشت مگر همان چهار یاپنج یاشش‌هزار درم سیم که از مکه‌آورد (اگر آورده باشد! وچه‌نشانه‌ای بردرستی همین گزارش نیزدارید؟) وآن هم مگر چه‌سودی می‌توانست برساند ؟ وسرتا ته‌آن چه بود ودر کنار فرمانروائی‌ای به‌آن بزرگی چه ارزشی داشت ، باچشم پوشی ازهمهٔ این‌ها، کسانی که‌لاف بخشندگی اورامی‌زنند به‌ماپاسخ دهند که اودرچه هنگامی آن‌را بخشیده ؟ و به کدام هزینه‌آن‌را رسانیده ودر چه‌کاری و کجا آن را داده وبـرای کدام‌نیازمندی‌ازسر آن گذشته ودهشکاری نموده و چراانديدهٔ آن‌همه‌آفریدگان خدا از یاران پیامبر پوشیده مانده و چرا به گوش سرگذشت نگاران نرسیده که

۱ـ داستان آن‌در ج ۱۲ ص ۱۶۱ از برگردان پارسی آورده شد.

آن‌را درلابه‌لای سرگذشت نامه‌ها بیارند ودر برتری‌های خلیفه یادآوری کنند؟ وآیا ستون اسلام که به‌استواری ایستاد وکارآن که‌سرانجام یافت به‌یاری همین چندشاهی بود که دانسته نیست به‌چه هزینه‌ای رسیده؟ و به‌همین گونه‌است که بوبکر بابخشیدن دارائی‌اش بیش‌از همهٔ مردم بر برانگیختهٔ خدا منت نهاد؟

شگفت وهزاران شگفت که فرمانروای گروندگان علی (ع) راچهاردرهم بود که یك‌درهم رادرشب ویك درهم رادرروز ویك‌درهم راپنهانی و یك درهم را آشکارا درراه خدادادو خداوندیك‌فرازازنامهٔ‌خویش‌رادربارهٔ‌اوفرستادو گفت: کسانی که دارائی‌های خودرا درشب وروزو آشکار وپنهان می‌بخشند برای ایشان است پاداش ایشان در نزد پروردگارشان، نه بیمی برایشان‌هست ونه اندوهی می‌برند[1] سورهٔ بقره ۲۷۴

و نیز او ـ که درود خدا بروی باد ـ انگشتری خود را به خواهندهٔ مستمندبخشید و خدای‌برتراز پندار وی را درنامهٔ ارجمندش بااین‌سخن یاد کرد: جز این‌نیست که سرپرست‌شما خداوندواست وبرانگیختهٔ او و کسانی که گرویدند، همان کسان که نماز رابر پای می‌دارندو همراه باخم شدن درپیشگاه خدازکات می‌دهند[2] سورهٔ مائده۵۵

ونیز اووخاندانش، مستمندی‌وپدرمرده‌ای‌و گرفتاری‌راخوراك‌دادندوخداوند این گفتارش را دربارهٔ ایشان فرو فرستاد؛ ایشان درراه‌دوستی او به مستمند وپدر مرده و گرفتار، خوراك می‌خورانند(سورهٔ هل‌اتی . که گزارش‌کار ایشان رادرج۳ ص ۱۰۶ تا ۱۱۱ ازچاپ‌دوم به گستردگی آوردیم)

آن گاه ابوبکر که همهٔ دارائی‌اش رادر راه خدا می‌بخشد و بزرگ‌ترین

۱ـ این گزارش راعبدالرزاق وعبدبن حمید وابن منذروابن ابی‌حاتم وطبرانی وابن‌عساکر و ابن جریر آورده‌اند برگردیدبه‌تفسیر قرطبی ۳۴۷/۳،تفسیر بیضاوی ۱۸۵/۱،تفسیرزمخشری ۲۸۶/۱ ، تفسیر رازی ۳۶۹/۲، تفسیر ابن کثیر ۳۲۶/۱، تفسیرالدرالمنثور ۳۶۳/۱،تفسیر خازن ۲۰۸/۱، تفسیر شوکانی ۲۶۵/۱، تفسیر آلوسی ۴۸/۳

۲ـ برگردید به‌آن‌چه درج ۲ ص۴۷ وج ۳ص ۱۵۵تا ۱۶۳ ازچاپ‌دوم گذشت .

پیامبران نیز او را کسی می بیند که باهمراهی‌ها ودادن دارائی خودبیش ازهمهٔ مردم بر او منت دارد با همهٔاین‌ها درنامهٔ گرامی خدایادی ازدهشکاری‌های او یافت نمی‌شود واین برای‌چیست ؟ خودت می‌دانی!

وشگفت‌تر آن که بوبکر بادادن چهار یا پنج یاشش هزار درم سیم ـ اگر بگیریم که‌داشته ـ کسی می‌شود که بیش از همهٔ مردم بربرانگیختهٔ خدا (ص)منت دارد وعثمان چنین کسی نمی‌شود! با آن که‌وی‌چندین برابر بیش ازآنچه‌بوبکر بخشیده‌بود بخشید و بربنیاد گزارش دروغین بویعلی[1] در یکی ازلشکر کشی‌های برانگیختهٔ خدا ده‌هزار دینارزر فرستاد ، وچون آن‌هارا در برابروی نهاد او(ص) آن‌هارا زیر ورومی کرد و بااین سخن،از خداوند برای وی نیکوئی می‌خواست: عثمان! خداهر گناهی را که‌تو کردی ـ چه‌پنهان وچه آشکاراو چه پوشیده وآن چه راتا روز رستاخیز از تو پدید آید[2] بیامرزد! عثمان را پروائی از آنچه پس از این می کند نباشد .

ازدیدهٔ من برای کسی که لاف بخشندگی بوبکر می‌زند آسان‌تر آن‌است که‌سخن خود را دنبال کند وبگوید من نه چیزی ازاین‌ها می‌دانم ونه نشانه‌ای‌بر درستی هیچ کدامش دارم‌زیراکه همهٔ آن‌ها ساختهٔ گزافگویان در برتر خوائی‌ها است .

شاید که پژوهشگران ازآن چه این دو حافظ (حاکم وابونعیم) گزارش کرده یااز آنچه بیضاوی وزمخشری آورده‌اندآگاهی یافته وآن‌را به دیدهٔخوش بینی نگریسته و راه گریز و پاسخ آن را از من بخواهد ، و اینك به روشنگری آن می‌پردازیم :

۱ـ این گزارش را وی بازنجیره‌ای سست وبی پا آورده وابن‌کثیر نیز در ج ۷ص ۲۱۲ از تاریخ خود آن را یادکرده

۲ـ این فراز، زمینهٔ گزارش رانیزسست می کند ومی‌رساندکه همهٔ آن رابه‌دروغ‌بر برانگیختهٔ خدا بسته‌اند

از سومی و چارمی بگوئیم که (بیضاوی در ج ۱ ص ۱۸۵ از تفسیر خود و زمخشری در ج ۱ ص ۲۸۶ کشاف) می‌نویسند این گفتهٔ خدای برتر از پندار: کسانی که دارائی‌های خود را در شب و روز و نهان و آشکارا می‌بخشند پس پاداش ایشان نزد پروردگارشان است... تا پایان فراز، در بارهٔ بوبکر و بهنگامی فرود آمد که وی چهل هزار دینار زر ـ در راه خدا داد، ده هزار در شب، ده هزار در روز ده هزار درنهان ده هزار آشکارا.

این گزارش زنجیره گسسته که نمی‌دانم از دهان چه کسی از یاران پیامبر و شاگردان ایشان در آمده و در نگاشته‌های این گروه نیافتم که آن را به هیچ یك از پیشینیان بسته باشند ـ جز به سعید پسر مسیب که در روگردانی از فرمانروای گروندگان علی (ع) آوازه‌ای به هم رسانیده ـ آری این گزارش را دست‌های سازندگان آفریده‌اند (در برابر گزارشی از حافظان خودشان که نشان می‌دهد آن فراز در بارهٔ فرمانروای گروندگان علی (ع) فرود آمده .) و برای این کار نیز چهل هزار دینار زر به بوبکر بخشیده‌اند تا در چشم و دل ساده دلان توده، فرود آمدن این فراز در بارهٔ کسی که چنان دارائی گرانی را بخشیده به راستی نزدیك‌تر باشد تا در بارهٔ کسی که تنها چهار درم سیم بخشیده ! با این همه، فراموش کرده‌اند که آن چه همهٔ این گروه بر آن‌اند آن است که بوبکر در روز کوچیدنش به مدینه چهار یا پنج یا شش هزار درم سیم با خود برداشت که همهٔ دارائی او بود. و فراز یاد شده نیز در سورهٔ بقره است که پیشوایان گزارشگران وروشنگران نامهٔ خدا یك زبان می گویند که این سوره اندکی پس از کوچیدن به مدینه فرود آمد[1] و ابن کثیر در تفسیر خود می‌نویسد: « بسیاری از پیشوایان و دانشمندان و روشنگران نامهٔ خدا چنین گفته‌اند و کسی از پذیرفتن آن سرباز نزده . » بر این بنیاد، باید پرسید که ابوبکر آن چهل هزار

---

۱ ـ تفسیر قرطبی ۱۳۲/۱ ، تفسیر ابن کثیر ۳۵/۱ ، تفسیر خازن ۹۱/۱ ، تفسیر شوکانی ۶۱/۱

دینار زر را به هنگام فرود آمدن آن فراز از کجا آورده بود که در راه خدا بدهد یا ندهد؟ مگر او به‌جز آن شندرغاز که گزارش‌رفت چیزی داشته؟ ـ تازه اگر بپذیریم که آن گزارش درست است و خواهی دید که چنین نیست ـ

سیوطی گزارش زنجیره گسستهٔ یاد شده را با این سخن دنبال می کند: گزارشی که برساند آن فراز در بارهٔ بوبکر فرود آمده ندیدم و شاید کسی که لاف آن را زده آن را از گزارشی دریافته باشد که ابن منذر از زبان ابن اسحاق آورده که گفت: چون بوبکر (ض) درگذشت و عمر به جانشینی او نشست‌خدای را بستود و چنان چه سزاوار است بر او آفرین‌کرد و سپس گفت: «هان ای‌مردم! به راستی برخی از آزمندی‌ها تهیدستی است و برخی از نومیدی‌ها توانگری، و به راستی شما فراهم می‌آرید آن چه را نمی‌خورید، و امید می‌بندید به چیزی که آن را نمی‌یابید و بدانید که برخی از تنک چشمی‌ها رگه‌ای از دو روئی‌است پس دهشکاری نمائید که برای خودتان بهتر است، پس کجایند یاران این فراز؟» آن گاه این آیهٔ گرامی را خواند و تو می‌دانی که نشانه‌ای بر درستی لاف ایشان در سخن وی نیست. پایان[1]

بافندهٔ دیگری[2] هم آمده و از زبان سعید پسر مسیب گزارشی آورده که زنجیرهٔ آن از هر دو سوی گسیختگی دارد و بر بنیاد آن: فراز یاد شده در بارهٔ عثمان پسر عفان و عبدالرحمن پسر عوف فرود آمده که در روز جنگ تبوک هزینهٔ سپاهی را که دچار تنگدستی بود پرداختند.

این گزارش را نیز رازی در تفسیر خود ۲/۳۴۷ یادکرده و سپس‌می‌نویسد: آن فراز که برای بخشش عثمان به سپاه تنگدست فرودآمد این گفتهٔ خدای برتر از پندار بود: کسانی که‌دارائی‌های خودرا درراه‌خدا می‌بخشند و بخشش ایشان منت و آزاری به دنبال ندارد ... تا پایان فراز

---

۱ ـ برگردید به تفسیر آلوسی ۳/۴۸

۲ ـ برگردید به تفسیر شوکانی ۱/۲۶۵، تفسیر آلوسی ۳/۸۴

راستی را که فریفتگی، چشم دل اینان را کور گردانیده که سخنان را دستبرد می‌زنند و از جای خود می گردانند، و در پیرامون نامهٔ خداوند سخنانی می گویند که اهریمن برای ایشان آراسته، بر این ناآگاهان پوشیده مانده که آن دو فراز در آیهٔ ۲۶۲ و ۲۷۴ از سورهٔ بقره، و آن نیز ـ به گفتهٔ روشنگران نامهٔ خدا[1] ـ نخستین سوره‌ای است که در مدینهٔ ارجمند فرود آمده و سال‌ها پیش از جنگ تبوك و سپاهیان تنگدست آن که در ماه رجب از سال نهم به راه افتادند فرود آمده پس درست نیست که فرود آمدن هیچ کدام از دو فراز را برای ستایش از عثمان بدانیم.

آن چه را هم آن دو حافظ در بارهٔ بوبکر آورده‌اند چنین است:

بونعیم در حلیه ۱/۳۳ از زبان محمد پسر احمد پسر محمد وراق و او از زبان ابراهیم پسر عبدالله پسر ایوب مخرمی و او از زبان سلمه پسر حفص سعدی و او از زبان یونس پسر بکیر و او از زبان محمد پسر اسحاق و او از زبان هشام پسر عروه و او از زبان یحیی پسر عباد پسر عبدالله پسر زبیر و او از پدرش و او از اسماء دختر ابوبکر که گفت: دست پیامبر (ص) در دارائی بوبکر بود و آن گاه که از خانهٔ خدا دیدار کردند دست او و بوبکر یکی بود.

این هم میانجیان زنجیرهٔ گزارش:

۱ ـ محمد پسر احمد وراق: به گفتهٔ حاکم، ابوبکر پسر اسحاق او را دروغگو می‌شمرده (لسان المیزان ۵/۵۱)

۲ ـ ابراهیم پسر عبدالله مخرمی: دار قطنی می گوید: سخن او شایستهٔ پشتگرمی نیست، از زبان کسانی که سخنشان سزاوار پشتگرمی است گزارش‌هائی نادرست باز گو کرده (لسان المیزان ۱/۷۲)

۳ ـ سلمة پسر حفص سعدی، استادی از مردم کوفه بوده که ابن حبان گوید: «وی گزارش سازی می کرده» آن گاه گزارشی ناستوده از وی آورده و گفته: «روا

۱ ـ برگردید به تفسیر قرطبی ۱۳۲/۱، تفسیر خازن ۱۹/۱، تفسیر شوکانی ۱۶/۱

نیست که سخن او را پشتوانهٔ روشنگری گیرند و از زبان او گزارش کنند، سپس گزارشی از وی باز گو کرده و گفته: بی‌پایه است. (لسان المیزان ۳/ ۶۷)

۲ـ حاکم در مستدرك ۳/ ۵ از راه احمد پسر عبدالجبار از زبان یونس پسر بکیر از زبان محمد پسر اسحاق از زبان یحیی پسر عبادآورده است که اسماء دختر بوبکر (ض) گفت چون برانگیختهٔ خدا (ص) از مکه روی به مدینه نهاد و بوبکر نیز با او بود بوبکر همهٔ دارائی خود را که پنج یا شش هزار[1] درم سیم بود با خود برد پس نیای من بوقحافه که بینائی‌اش را هم از دست داده بود به نزد من آمد و گفت: به خدا سوگند این مرد به ناگهان داغ دارائی‌اش را نیز همراه با خودش بر دل شما گذاشت. من گفتم نه بابا! او برای مانیکوئی بسیار گذاشت پس به سراغ سنگ‌هائی چند رفتم و آن‌ها را در روزن خانه ـ که بوبکر دارائی خود را در آن جا می نهاد ـ گذاشتم و سپس با جامه‌ای روی سنگ‌ها را پوشانیدم و آنگاه آمدم و دست او را گرفته بر روی آن جامه نهادم و او گفت اگر این‌ها را به جا گذاشته که بسیار خوب. اسماء گفت: به خدا سوگند که از کم و بیش چیزی بر جای نگذاشته بود.

این هم از میانجیان زنجیرهٔ گزارش:

۱ـ ابوعمر احمد پسر عبدالجبار کوفی: ابن‌ابی‌حاتم گوید: گزارش‌های اورادر آغاز می‌نوشتم سپس از این کار دست کشیدم چون مردم دربارهٔ او خیلی چیزها می گویند ومطین گوید که‌وی درغگو بوده و ابو احمد حاکم گوید: سخن او ـ نزدارزیابان ـ نیرومندنیست وابن‌عقده اورا رها کرده وابن‌عدی گوید: مردم عراق رادیدم که در سستی گزارش اوهمداستان اندو ابن عقده از زبان او گزارشی نمی‌آورد. این احمد کبوتر بازی‌می کرده[2]

۲ـ محمد پسر اسحاق درج ۱۴ ص ۲۳۶ـ۲۳۸ از برگردان پارسی‌سخنان

---

۱ ـ زمینهٔ این گزارش به گونه‌ای که از همهٔ پشتوانه‌ها برمی‌آید دو جای آن از دیدگاه دستور زبان تازی نادرست است

۲ـ تاریخ خطیب ۲۶۳/۴، تهذیب‌التهذیب ۵۱/۱

حافظان‌را در بارهٔاو آورده‌وروشن‌ساختیم که وی‌اهریمنی‌دروغگو است که کاستی گزارش‌هارا پنهان می‌داشته وسخن او را پشتوانه نشاید گرفت.

۳ـ ابو نعیم درحلیة الاولیاء ۱/ ۳۲ از راه‌هشام پسر سعداز زید پسر ارقم‌از پدرش‌آورده است که گفت شنیدم عمرپسر خطاب (ض) می گفت: برانگیختهٔ‌خدا (ص) به‌ما دستور داد که‌در راه خدابخشش کنیم واین‌همان‌هنگام بود که‌دارائی‌ای داشتم پس گفتم‌ اگر روزی بر بوبکر پیشی بگیرم امروز همان است که بر او پیش بیافتم، گفت: پس نیمی‌ازدارائی‌ام‌را بردم. گفت پس برانگیختهٔ خدا(ص) به‌من گفت: برای خانواده‌ات چه‌برجای گذاشتی؟ گفت: من گفتم: به‌همین‌اندازه وچون بوبکر همهٔ آن چه‌راداشت بیاورد برانگیختهٔ خدا (ص) به‌او گفت: برای خانواده‌ات چه‌به جای گذاشتی؟ گفت برای ایشان‌خدا وبرانگیختهٔ اورا بر جای گذاشتم پس من گفتم: هرگز درکاری بر تو پیشی نخواهم گرفت.

از راه عبدالله پسر عمر عمری از نافع از پسر عمراز خود عمر نیز گزارش بالا را آورده.

ودر سستی زنجیرهٔ گزارش نخستین،همان بس که ابوعباد هشام پسر سعد مدنی از میانجیان آن است که یحیی پسر سعد از زبان او گزارشی نمی‌آورد و احمد نیز دربارهٔ اومی گفت: گزارش‌هایش استوار نیست و حرب گفته: احمد وی را نمی‌پسندیدوابن معین گفته: سخن وی ناتوان است، وآن چنان نیرومند نیست، ناچیز است وگزارش‌هایش آشفته. وابوحاتم گفته: گزارش‌هایش را می‌نویسند وآن راپشتوانهٔ گفتگو نمی گیرند ونسائی گفته: سخن وی‌سست است ویکبارهم گفته: نیرومند نیست وابن سعد گفته: گزارش بسیار دارد و سخن وی سست شمرده شده وگرایش به‌شیعه داشته وابن مدینی گفته. وی نیمکردی بوده که گزارش او نیرومند نیست وخلیلی گفته: گزارش اورا، پاسداران گزارش‌ها دربارهٔ مواقع، ناستوده‌شمرده‌اند وابن سفیان‌او رادر جرگهٔ کسانی که سخن‌ایشان سست است یاد کرده[1]

۱ـ تهذیب‌التهذیب ۱۱/۴۰

دربارۀ عبدالله پسر عمر عمری هم ابوزرعۀدمشقی اززبان احمدآوردهاست که درزنجیرۀ گزارش‌هامی‌افزوده وناساز کاری می‌نموده ومردی نیك‌بوده وابن‌مدینی گفته: گزارش او سست است وازربان یحیی‌بن سعید آورده‌اند که چیزی از گزارش‌های او نباید باز گو کرد و صالح جزره گفته گزارش‌های او آشفته وسست است ونسائی نیز گفته گزارش او سست است و ابن‌سعد گفته گزارش بسیاردارد که سست شمرده شده وابوحاتم گفته، گزارش‌های اورا می‌نویسند وپشتوانۀ گفتگو نمی‌گیرند و ابن حبان گفته: وی از کسانی بود که شایستگی برایشان چیره شد تا ازنگاهداری، ناآگاه ماند وسزاوار آن گردید که گزارش‌هایش رهاشود. وبخاری گفته: یحیی پسر سعید گزارش‌های‌اوراسست می‌شمرد وابواحمد حاکم گفته: سخن‌او درنزدایشان نیرومندنیست وابن‌شیبه گفته: درزنجیره‌های گزارش‌ها بسیار می‌افزوده[1]

دربارۀ زید پسرارقم نیز باید گفت که‌درست آن زیدپسر اسلم بردۀ عمر است ودر نگاشته‌ها دستخورد گی‌ای روی داده.

این گفتار را برای ایشان پیاپی کردیم شاید ایشان یاد آوری شوند

وچون یاوه‌ای شنوندازآن روی بگردانند و گویندبرای ماماست کارهایمان و برای شماماست کارهایتان.درود برشما.ما نادانان را نمی‌خواهیم

قصص ۵۱ و۵۵[2]

۱ــ تهذیب التهذیب ۴۲۷/۵

۲ــ درخود الغدیر به‌نادرست ۱۵۵ چاپ شده .

گزاف گوئی در برتری های عمر

درجلد یازدهم ودوازدهم از برگردان پارسی «غدیر»، هم از سرمایهٔ روانی دومین خلیفه‌سخن‌راندیم وهم ازآن‌چه دردلش استوار گردیده‌بود، از: آئین‌شناسی ودانش و کردار و گام‌های بلندش درزمینه‌های گوناگون، که‌از همان چه آن‌جا گذشت می‌توان آگاه شد که‌همهٔ برتری‌هائی که یکی‌پس از دیگری برایش‌بر می‌شمارند ـ وخواهیم آورد ـ زائیدهٔ گزاف گوئی است، وراستی که ـ از همان نخستین روز تا هنگامی که با زدوبند نخستین خلیفه بر تخت جانشینی پیامبر بر آمد ـ زندگی روانی‌اش را معیشت تنگ‌و ناچیزی که‌از راه آن نان می‌خورد بر باد داده‌بود.

روزگاری دراز رادر گرداگرد ضجنان [1] به‌شتر چرانی گذراند، چون به کار می‌پرداخت بیمش می‌دادند ودر رنجش می‌افکندند و چون کوتاهی می‌نمود کتکش می‌زدند [2]

وروزی چند نیز هیزم کشی می کرد و همراه با پدرش خطّاب بارهیزم را بر سر خود می‌نهاد ومی‌بُرد وجامهٔ آن دونیز نمره‌ای [3] بود که‌نه‌مفصل میان‌شانه وبازو را می‌پوشانید نه‌مفصل میان ساق وقدم گاه را [4]

وچندی نیز دربازار عکاظ می‌ایستاد وچوبی دردست داشت که کودکان رابا

۱ـ کوهی است در پیرامون مکه

۲ـ استیعاب ۴۲۸/۲، الریاض النضرة ۵۰/۲، تاریخ ابوالفداج۱ص ۱۶۵، الخلفاء به‌خامهٔ نجار ص۱۱۳. ابن منظور در لسان العرب ۱۱۲/۱۷ وزبیدی درتاج العروس ۲۶۲/۹ نیز این گزارش رابه کوتاهی باز نموده‌اند.

۳ـ به‌نوشتهٔ قاموس: نمره جامه‌ای سرتاسری ازپشم است که‌تازیان برتن می کردند وبه‌نوشتهٔ زمخشری درالفائق: جامه‌ای سرتاسری و خطدار بوده‌که کنیزکان برتن‌می‌کردند

۴ـ العقدالفرید ۹۱/۱، شرح ابن‌ابی‌الحدید ۵۸/۱، فائق نگاشتهٔ زمخشری ۲ر۲۸

آن به‌یك سوی‌می‌زد و آن روزها عمرك نامیده می‌شد [1]

و یك چنداز روزگار مسلمانی‌اش نیز پیشهٔ میانجی گری درداد وستدها را داشت ومیانجی بود وبده وبستان دربازارها اوراازفراگرفتن نامهٔ خدا وآئین‌نامهٔ پیامبرباز می‌داشت [2]

و روزگاری‌چند نیز ـ در گورستان بقیع ـ برگ درخت سلم می‌فروخت که باآن پوست را پیرایند [3] .

من نمی‌دانم در کدام یك از این گـام‌های‌زندگی‌اش چنان شایستگی‌ای یافته که به‌گزارش ابن جوزی در سیرهٔ عمر ص ۶ : « چون در روزگار نادانی و پیش از اسلام‌جنگی میان قریش و دیگران در می گرفت و می‌خواستندنماینده‌ای بفرستند او را گسیل می‌داشتند . » و ابوعمر در استیعاب می‌افزاید : و هنگامی که دیگران بر ایشان می‌بالیدند یا به خاندان و برتری‌هاشان بر آنان‌می‌تازیدند، برای پاسخگوئی، او را می‌پسندیدند و می‌فرستادند [4]

آیا همهٔ قریش از این گونه مردم ناچیز و توسری‌خور بودند که‌نمایندگی خود و پـاسخگوئی بـه بالیدن دیگران برایشان را به جوانکی در آن پـایگاه واگذارند ؟ با آن که میان ایشان مردان سخن و بزرگان و سران بود وسروران دلیر با چستی و چالاکی در گفتار و کردار

یا ایشان پروای آن نداشته‌اند که چه کسی را می‌فرستند ؟ با آن که پیك، نشان دهندهٔ خـردفرستنده است . نه این بوده و نه آن، و تنها دوستی و فریفتگی

---

۱ ـ استیعاب که در کنار اصابه چاپ شده ۲۹۱/۲، اصابه۲۹/۲، فتوحات اسلامیه۴۲۳/۲ و درگزارش این یکی، دست خوردگی‌ای هست که سفارش می کنیم در آن بنگرید .

۲ ـ گستردهٔ این گزارش در جلد ششم الغدیـر ص ۱۴۶ و ۲۸۷ و ۳۰۲ از چـاپ دوم گذشت .

۳ ـ برگردید به آن چه در جلد ششم الغدیر ص ۳۰۳ از چاپ دوم آوردیم .

۴ ـ گزارش ابو عمر و ابن جوزی را ابن عساکر نیز در ج ۶ ص ۴۳۲ از تـاریخ خود آورده است

است که کوری و کری به بار می‌آرد و تو همانند این لاف‌ها را بسیار از اینان می‌شنوی و این هم نمونه‌ای از آن‌ها ـ گذشته از آن چه در جلد پنجم ـ از ساخته‌های گزافگویان در برتری‌های او ـ گذشت.

۱

سخنانی در بارهٔ دانش عمر

در بارهٔ دانش او از زبان پسر مسعود آورده‌اند که: اگر دانش زندگان تازی را در یك سوی ترازو بنهند و دانش عمر را در یك سوی، دانش عمر خواهد چربید، و به راستی ایشان چنان می‌دیدند که او نه دَهُمِ دانش را بُرده است

و به گزارش محب طبری: اگر دانش عمر را در یك سوی ترازو نهند و دانش مردمان روی زمین را در یك سوی، البته دانش عمر خواهد چربید.

مستدرك از حاکم ۳/۸۶، استیعاب ۲/۴۳۰، الریاض النضرة ۲/۸، اعلام الموقعین از ابن قیم ص ۶، تاریخ الخمیس ۲/۲۶۸، عمدة القاری ۵/۴۱۰

۲ ـ و حذیفه گفت: دانش همهٔ مردم دردامن عمر خوابیده و فرا گرفته شده ـ افزون بر دانش خود او ـ.

استیعاب ۲/۴۳۰، اعلام الموقعین ص ۶

۳ ـ مسروق گفت: به یاران محمد (ص) نزدیك شدم و در آن چه نزد ایشان بود نگریستم و یافتم که دانش ایشان به شش کس می‌انجامد به علی و عبدالله و عمر و زید پسر ثابت و ابو درداء و ابی. سپس به این شش تن نیز نزدیك شدم و در آن چه نزد ایشان بود نگریستم و دیدم که دانش ایشان به علی و عبدالله می‌انجامد اعلام الموقعین ص ۶

۴ ـ و شعبی گوید: چون کار مردم در بارهٔ چیزی به چند سخنی و

پراکندگی کشد شما گفتهٔ عمر را بگیرید اعلام الموقعین ص ۶

۵ ـ و پسر مسیب گفت : پس از برانگیختهٔ خدا (ص) هیچ کس را داناتر از عمر پسر خطاب نمی‌دانم اعلام الموقعین ص ۷

۶ ـ و یکی از پیروان یاران پیامبر گفت : به نزد عمر شدم و دیدم که آئین شناسان در برابراو همچون کودکانند و او در آئین شناسی و دانش برایشان‌برتری دارد اعلام الموقعین ص ۷

۷ ـ و خلد اسدی گفت : با عمر همراه بودم و هیچ کس را ندیدم که از او در زمینهٔ کیش خداوند داناتر و از نامهٔ خداوندی داناتر و در بررسی آئین، نیکوتر باشد الریاض النضرة ۲/ ۸

این جا سخن را به درازا نمی کشانیم و تنها سفارش می‌کنیم که جلد ششم این نگاشته را از ص ۸۳ تا ۳۲۵ از چاپ دوم بخوانید که آن چه در آن‌جا آمده پژوهشگران را از پرنویسی در این جا بی‌نیازی می‌بخشد و آن گاه تو که در برابر سخنان بالا سر فرود می‌آوری آیا از آن چه در آن جا آوردیم چیزی می‌دانی ؟ و آیا نتیجهٔ آن بررسی گسترده را دریافتی ؟ یا نه ؟

اگر نمی‌دانی که گرفتاری و دردسری است

و اگر می دانی که دردسر بزرگ‌تری ...

و تو نیك می‌دانی که بافته‌های بالا با داستان‌های شگفت آوری که سرگذشت نامه‌ها در بارهٔ دانش عمر نگاه داشته‌اند سازشی ندارد و سزاوار همان است که سخنان‌خود او را در بارهٔ دانش خویش پشتوانه بگیریم که در ج ۶ ص ۳۲۸ ازچاپ دوم گذشت وروشنی رویدادها را آشکار گردانیم چرا که آدمی برخویشتن بینا است .

۲

عمر از همهٔ یاران پیامبر، قرآن دان‌تر و آئین شناس‌تر است

از زبان برانگیختهٔ خدا (ص) آورده‌اند که گفت: به من دستور داده شد که قرآن را بر عمر بخوانم، این گزارش را حکیم ترمذی در نوادر الاصول ص ۵۸ آورده است

و آورده‌اند که ابن مسعود (ض) گفت: عمر در میان ما از همه‌خدا ترس‌تر وپرهیز کارتربود و نامهٔ خدا را بهتر از همه می‌خواند. این گزارش را حاکم در مستدرك ۸۶/۳ آورده است

و محب طبری به گزارش از علي پسر حرب طائی آورده است که ابن مسعود به زید پسر وهب گفت قرآن را چنان که عمر بر تو خواند بخوان، به راستی که عمر از همهٔ ما نامهٔ خداوندی را بهتر می‌شناسد و در کیش خدا داناتر از ما است[۱]

این‌ها گزارشی چند با زنجیره‌های از هم گسسته و گسیخته است و حاکم که از گفتگو در پیرامون زنجیرهٔ آن چه آورده خاموشی گزیده، دادگرانه رفتارنموده، شاید هم از زنجیرهٔ آن آگاهی نیافته تا آن را درست شمارد و ذهبی نیز به همین انگیزه مهر خاموشی بر زبان زده و گمان می کنم نادرست بودن‌این گزارش ها روشن‌تر از آن است که نیازی به نشانه آوردن بر نادرستی زنجیره‌هایش باشد زیرا اگر مهر خدا آن چنان بر سر خلیفه سایه می‌افکند که پیامبرش (ص) را می‌فرمود قرآن را به ویژه بر وی بخواند ناگزیر بایستی این توانائی را هم به وی بدهد که هم در فراگرفتن و فراموش نکردن و از بر کردن

---

۱ ـ الریاض النضرة ۸/۲

آن در نماند و هم در استاد شدن در زمینهٔ آن و آگاهی بر نهفته‌های آن و به کار بستن آن . و هم قرآن شناس‌ترین کسان بشود ـ چنان چه در گزارش‌حاکم آمده ـ یا داناترین و استادترین کسان ـ چنان چه در گزارش طائی آمده . بر این بنیاد پس آن همه رنج‌های توان فرسا که تنها در آموختن سورهٔ بقره در دوازده سال بر خویش هموار کرده ـ و در ج ۶ ص ۱۹۶ از چاپ دوم گذشت ـ چه بوده ؟

و آن همه دستورهای ناساز بافرمان قرآن ارجمند چه بوده؟ که یك جا گفته اگر جنب آب نیابد نماز نخواند وفراموش کرده که خدای برتراز پندار در سورهٔ نساء آیهٔ ۴۳ وسورهٔ مائده آیهٔ ۶ چه‌فرمانی داده .

۲ـ ونیز دستوردادزنی‌را که شش‌ماه پس‌از شوهر کردن زائیده بودسنگسار کنند با آن که این دوفراز ازنامهٔ خداوندی پیش چشمش بود : «بارداری وشیر دادن زن به فرزند تا ۳۰ ماه می کشد» و:«مادران دوسال ـ نه کمتر ـ فرزندانشان راشیردهند»

۳ـ وجلو گیری اواز نهادن کابین‌های سنگین برای زنان بااین که سخن خداوند پیش رویش‌بوده : «اگرشمابه‌یکی ازایشان‌هفتاد هزار دینارزر بدهید...»

۴ـ ونا آگاهی اواز این که‌اب (= گیاه وسبزه) چیست؟ باآن که‌در پی آن می‌خواند: کالائی است برای‌شما وچارپایانتان .

۵ـ وپندار او که گرامی ترسنگ‌خانهٔ‌خدانه‌سود می‌رساند ونه‌زیان، ناآگاه ازآن چه‌بایداز این‌سخن خدای برتراز پندار دریافت: «وهنگامی که‌پروردگارت ازآدمیزادگان‌ـ از پشت‌هاشان‌ـ برگرفت ...»

۶ـ وجلو گیری او ازبهره‌برداری‌از کالاهای پاکیزه در زندگی این جهان بااین دستاویزکه خدای برتراز پندار گفته: «شماکالاهای پاکیزه‌تان‌را درزندگی آن جهانی‌تان بردید...» بی‌آن که فراز پیش ازآن رابنگرد یا به‌این فراز دیگر نگاهی بیفکند: « بگو چه کسی بهره‌برداری از زیور خداوندرا که برای‌مردم

به‌درآورد ناروا گردانید ...»

۷ـ و نا آگاهی او از گوشه‌ها و لایه‌های سخنانی که از نامهٔ خدا گرفته شده‌بود.

۸ـ و دستور او به‌سنگسار کردن زنی که از زور بیچارگی تن به‌بیگانه‌سپرده بود با آن که در نامهٔ فرزانهٔ خدا آمده: هر کس در انجام گناه ناچار بود و آهنگ نافرمانی وستم نداشت گناهی بر او نیست.»

۹ـ وجستجوی او پیرامون کسانی که آوازی به‌راه انداخته و او را دو دل ساخته بودند، سپس نیز بالا رفتن او از دیوار خانهٔ ایشان و گام نهادن درخانه، بی آن که درود برایشان فرستد. بی‌هیچ پروائی از این سه فراز از نامهٔ خدا: «جستجو نکنید» «از در به‌درون خانه‌ها شوید» «چون به خانه‌هائی در آمدید درود بگوئید».

۱۰ـ و نا آگاهی او از این که مرده ریگ کلاله (= بی‌پدر و فرزند) چگونه بخش می‌شود با این که آن فراز تابستانه (= آیهٔ صیف) را می‌شنید.

۱۱ـ و این که گفت: مرده را با گریستن زندگان بر وی، شکنجه می‌دهند که گوئی این سخن خدای برتر از پندار را نخوانده بود: بار گناه هیچ کس را بر دوش دیگری ننهند.

۱۲ـ وسخن نسنجیدهٔ او دربارهٔ رها کردن زن، که نشانهٔ کوتاهی‌اش در دریافت این سخن از خدای برتر از پندار است: «رها کردن زن دو بار است ...»

۱۳ـ وجلوگیری او از متعهٔ حج با آن که این سخن خدای برتر از پندار را می‌خواند: حج و عمره را برای خدا به انجام رسانید...

۱۴ـ و ناروا شناختن زناشوئی موقت، که نشان می‌داد این فراز از سخن خدای برتر از پندار را فراموش کرده: هریك از زنان را که بهرهٔ خویش از ایشان بردید پاداش ایشان را بدهید

گستردهٔ فشردهٔ فرازهای بالا را در جلد ششم از این نگاشته‌ما زیر نشانی «نشانه‌های شگفت» می‌توان یافت و همان جا به‌زمینه‌های بسیاری از قرآن بر می‌خورید که

وی به‌آن‌ها راهی نبرده ودر لابه‌لای دیگربخش‌های این نگاشتهٔ مانیز نمونه‌هائی برای آن توانید یافت.

اکنون آیادر آئین خردمندی،روا است کسی‌را که قرآن شناس‌تر و داناتر واستادتر ازهمه‌می‌شمارندتااین‌اندازه ازدریافت‌فرازهای گرامی‌قرآن وخواسته‌ها و نهفته‌های ارجمند آن‌به دور باشد؟ اگر به گونه‌ای که‌ایشان می‌پندارند بود پس‌این سخن وی‌در آن سخنرانی‌اش که ـ باداشتن زنجیرهٔ گزارشی درست از میانجیانی همه‌شایستهٔ‌پشتگرمی ـ بودن‌آن‌ازوی‌روشن‌ودرست‌است‌چیست که‌می گفته هر کس می‌خواهد پرسشی دربارهٔ قرآن کند به‌سراغ ابی‌پسر کعب رود وهر کس می‌خواهدپرسشی‌دربارهٔشایست‌وناشایست‌بکندبه‌سراغ‌معاذپسر جبل‌وهر کس‌خواهد چگونگی‌بخش کردن مرده ریگ را دریابد به‌سراغ زید پسر ثابت(بر گردید به ج۶ ص ۱۹۱ از چاپ‌دوم)



۳

اهریمن ازعمر می گریزد

۱ـ از زبان بریده آورده‌اند که برانگیختهٔ‌خدا (ص) به‌یکی‌از جنگ‌ها بیرون شدوچون بازگشت دختر کی سیاه بیامد و گفت ای برانگیختهٔ خدا! من‌با خدا پیمان بستم که‌اگرتو راتندرست‌برگرداند پیش‌روی تودف‌بزنم وآوازبخوانم پیامبر خدا(ص) گفت اگر توچنین پیمانی بسته‌ای بزن وگرنه که‌نه . او آغازبه زدن کرد وبوبکر به‌درون‌آمد واوهمچنان‌زدن را دنبال کرد سپس علی‌بیامد واو همچنان می‌زد سپس عثمان به‌درون آمد واوهمچنان می‌زد سپس‌عمر به‌درون‌آمد واودف را زیر نشیمنگاهش نهاد وبرروی آن نشست پس برانگیختهٔ خدا (ص) گفت : عمر! به‌راستی که‌اهریمن از تومی‌ترسد، زیرامن نشسته بودم واومی‌زد و

سپس علی به‌درون‌آمد واو می‌زد سپس عثمان به درون آمد و اومی زد و چون تو ـ ای عمر!ـ به درون آمدی‌دف رابیافکند

و درگزارش احمد می‌خوانیم که پیامبر گفت: عمرا به راستی که‌اهریمن از تو دوری می گزیند.

واز زبان جابر آورده‌اند که بوبکر (ض) بربرانگیختهٔ خدا (ص) درآمد و آنجا دف می‌زدند پس بنشست وچون‌برانگیختهٔ خدا (ص) را دید از آن‌کارجلو گیری نکرد پس‌عمر (ض) بیامد وچون برانگیختهٔ خدا (ص) آواز اورا شنید از آن‌کار جلو گیری کرد وآن گاه که آن دو بیرون شدند عایشه (ض) گفت‌ای برانگیختهٔ خدا! روا بود وپس ازآمدن عمر ناروا شد؟ او (ع) گفت: عایشه!همهٔ مردم آن رابرخویش هموار نمی کنند.

گزارش بالارا، هم احمد درمسند خودآورده ۳۵۳/۵ و هم‌ترمذی درجامع خود ۲۹۳/۲ ـ که می‌نویسد این گزارشی نیکو ودرست وناشناخته است ـ و هم حکیم ترمذی درنوادرالاصول ـ که درص۵۸ گزارش بریده ودرص ۱۳۸ گزارش جابر را آورده ودرجای نخستین می‌نویسد: خردمندان گمان نبرند که عمر به این انگیزه برتر ازبوبکر است زیرا بوبکر در این‌جا همانندبرانگیختهٔ‌خدا(ص) است و برانگیختهٔ خدا دوکار و دوپایگاه رافراهم آورد، پس اوراپایگاه پیامبری است که‌هیچکس به‌وی نتواند پیوست وبوبکر را پایگاه مهربانی وعمررا پایگاه پیروی ازدرستی ـ

بیهقی‌درسنن خود ۷۷/۱۰ وخطیب تبریزی درمشکاةالمصابیح ص۵۵۰ وابن اثیردر اسدالغابه ۶۴/۴ وشوکانی درنیل‌الاوطار۲۷۱/۸ نیز گزارش بالا راآورده‌اند

۲ـ از زبان عایشه‌آورده‌اند که‌گفت برانگیختهٔ خدا (ص) نشسته بود که بانگ وخروشی همراه با آواز کودکان به‌گوش مارسید پس برانگیختهٔ خدا(ص) برخاست و ناگهان زنانی حبشی را دیدیم که دست افشانی وپایکوبی می کردندو کودکان گردآنان را گرفته‌بودند پس گفت: عایشه! بالا بیا ونگاه کن پس‌من

آمدم وچانه‌ام رابرشانهٔ برانگیختهٔ خدا (ص) نهادم و من از میان شانه وسر پیامبر آن‌ها را نگاه می کردم واومی گفت : سیر نشدی ؟سیر نشدی؟ ومن برای آن که به پایگاه‌خود نزد اوپی ببرم می گفتم نه .نا گاه عمر نمودار شد ومردم پرا کندند و برفتند وبرانگیختهٔ‌خدا(ص) گفت‌راستی که‌می‌بینم‌اهریمنان ـ چه‌از دیوان وچه ازآدم رویان ـ ازعمر گریختند . عایشه گفت : من هم برگشتم

گزارش بالارا، هم‌ترمذی درص ۲۹۴ ج۲ صحیح خود آورده و گوید: این گزارشی‌نیکوودرست وشگفت است ـ وهم‌بغوی درمصباح السنة وهم‌خطیب‌عمری تبریزی درمشکاةالمصابیح‌ص ۵۵۰ وهم محب طبری درالریاض ۲ / ۲۰۸

۳ـ احمد درمسند خود ۲ / ۲۰۸ از گزارش ابوهریره آورده است که گفت همان‌هنگام که سیاهان‌باجنگ‌افزارهاشان‌نزدبرانگیختهٔ‌خدا(ص) بازی‌می کردند عمر به درون‌آمد ودست‌به‌سوی‌سنگ‌ریزه‌هادراز کرد وبه‌سوی‌آنان‌افکندپیامبر(ص) گفت : عمر! رهاشان کن !

وابوداود طیالسی‌در ص ۲۰۴ ازمسند خود ازگزارش عایشه آورده است که او گفت:سیاهان‌به پرستشگاه‌پیامبردرمی‌آمدند وبازی گری‌می‌نمودند وبرانگیختهٔ خدا (ص) مرامی‌پوشانید ومن که دختر کی خردسال بودم به‌ایشان می‌نگریستم پس عمر بیامد واز کار ایشان جلو گیری کرد وبرانگیختهٔ خدا (ص) گفت عمر! رهاشان کن .سپس گفت اینان دختران ارفده هستند .

۴ـ ابو نصر طوسی دراللمع ص ۲۷۴ گزارش کرده که پیامبر (ص) به خانهٔ عایشه(ض) درآمد وآن‌جا دو دختری را دید که به‌آوازه خوانی و دف زنی می‌پرداختند وایشان رااز کار باز نداشت وعمر پسر خَطاب (ض) به هنگام خشم گفت : سازاهریمنی‌در سرای‌برانگیختهٔ خدا(ص) ؟ او (ص) گفت .عمر ! رهاشان کن کههر گروهی راجشنی‌است .

امینی گوید : مارانیازی به‌کاوش در زنجیرهٔ این گزارش‌ها نیست زیراخود آن‌ها ـ زمینهٔ آن‌ها ـ چندان‌آ کنده ازرسوائی است که مارا از بررسی زنجیره

بی‌نیازمی‌دارد. پس بگذار که ترمذی، زنجیرهٔ آنچه‌را گزارش کرده نیکو و درست بشمارد و بگذار که پاسداران گزارش‌ها انبان دانش خویش را با کژی و کاستی هائی از این دست، مالا مال سازند و بگذار که سرایندهٔ نیل به پیروی کسانی از پاسداران بی‌بورهٔ گزارش‌ها، این‌ها را از برتری‌های عمر بشمارد و زیر نشانی «نمونه‌ای از شکوهمندی او» بگوید:

«شکوهمندی او چه در روزگار اسلام و چه پیش از آن در روزگار نادانی ـ

رویدادهای سهمگین را به زانودرآورد وباز دارندگانی که میان آنها بود وی را از راه باز نگردانید.

درلابه‌لای سختگیری های او رازهای مهربانی برای جهانیان بود

هر چند که آن را آشکار نمی‌ساخت

و میان دو پهلوی او ـ در سرسخت‌ترین نمایش‌هایش به دلیری نیز ـ

دل مادری بود که فرزندانش را می‌پرورید.

تازیانهٔ او مردم را از شمشیر آبدار بی‌نیاز می‌ساخت

و چه بسیار گمراه روانان و سر کش جانان را می‌هراسانید.

و برای او همچون چوبدستی موسی بود در دست دارندهٔ آن

که نادرستی‌ها در مرز و بوم آن برای گذر کردن نیز فرود نمی‌آمد.

تا آن جا که کودکان را نیز در بازی‌هاشان به هراس افکند

و زنان دوست داشتنی و دست نیافتنی را نیز در بازی گری‌هاشان بی تاب و توان گردانید.

دیدی آن زن را که با خدا پیمان بست

تا برای برانگیختهٔ خدا ترانه‌ای بخواند.

گفت: با خدا پیمان بستم که اگر پیامبر

از این جنگ به سوی ما باز گردد با ساز دف خود آواز بخوانم

آهنگ آستان پیامبر راهنما کرد
که فروغ چهرهٔ او سراسر آن جا را آکنده بود
دستوری بخواست و دف را برد و آغاز کرد به :
شور انگیختن و دل را تکان دادن ـ به همان گونه که خود می‌خواست ـ
پیامبر برگزیده و بوبکر نیز در کنار او بودند
و از ترانه خوانی او جلوگیری نمی‌نمودند
تا آن گاه که عمر از دور برای او پدیدار شد
و نیروهایش سستی گرفت و چیزی نماند که از ترس جان دهد
پس ساز و دف خود را از بیم او در زیر پیراهنش پنهان داشت
و آرزو کرد که ای کاش زمین او را در خود می‌پیچید و می‌پوشید.
البته در آغاز، دانش برانگیختهٔ خدا انگیزهٔ دلگرمی او بود
و چون سختگیری ابو حفص (عمر) به میان آمد ترس او را فرا گرفت
آن کس که دستورهای خدا به گونه‌ای نهانی بر وی فرود می‌آمد لبخند زنان گفت :

ـ و چه لبخندی که آن‌چه‌را دردل داشت ومی‌رسانید باآن برابری می‌نمود ـ
اهریمنی که این زن‌را به نارواکاری‌وامی‌داشت چون عمر را دیدبگریخت،
زیرا به‌راستی اهریمنان‌از گزند کسانی که‌ایشان‌را رسواسازند می‌ترسند[۱] »

از این بیچاره‌ها پوشیده مانده که آن چه را خواسته‌اند برای برتر انگاشتن خلیفهٔ دوم آشکار سازند انگیزه می‌شود که آستان پیامبر رابا رسوائی‌هائی ـ که از آن پاک است ـ بیالایند . این چه پیامبری است که خوش می‌دارد به زنانی که در کار دست‌افشانی و پای کوبی‌اند بپردازد و به دلی دلی خوانی‌هاشان

۱ ـ این فرازها برگردان بخشی از یك چکامهٔ پر آوازه در ستایش عمر است که سرایندهٔ نیل ـ محمد حافظ ابراهیم ـ سروده و در ج۱۳ ص ۱۸۹ تا ۱۹۲ ازبرگردان پارسی به کوتاهی ازآن یاد کردیم .

گوش هوش بسپارد و بازیگری‌ها را بنگرد؟ و تازه به این همه نیز بسنده نکرده و جائی که همهٔ مردم از نزدیك او را می‌بینند زنش عایشه را نیز به دیدن آن وا داردوهمی به وی‌بگوید : سیر شدی ؟سیر شدی؟ و او برای‌آن که‌ازپایگاه خویش نزد وی آگاه شودپاسخ دهد نه ! آیا شکوه پیامبری، وی را از آن باز نمی‌داشت که مانند فرومایگان و شوخ چشمان و بی‌پروایان و سبك مغزان و پرده‌دران در کنار بچه‌ها بایستد و به بازی گری‌ها چشم بدوزد ؟ مگر آئین پاك او همهٔ این‌ها را ناروا نشناخته ؟ البته چرا و این هم نشانه‌هایش در نامهٔ خدا و آئین نامهٔ پیامبر، این سخن خدای برتر از پندار است که: برخی از مردم کسانی‌اند که سخنان بیهوده را می‌خرند تا ندانسته مردم را از راه خدا گمراه کنند و آن را به ریشخند بگیرند، برای‌ایشان است کیفری خوار کننده؛ سورهٔ لقمان آیهٔ۶.

و در گزارش ابوامامه از زبان او (ص) آمده است که کنیزان آوازه‌خوان را نخرید ونفروشید و (خوانندگی) میاموزید که دراین بازرگانی نیکوئی‌نیست و بهای ایشان ناشایست است و در چنین زمینه‌ای است که این فراز فرود آمده : « برخی از مردم کسانی‌اند که ... »

و گزارش طبری و بغوی به این گونه است : هم آموختن خوانندگی به کنیزان آوازه خوان ناروا است و هم فروش ایشان . بهایشان هم ناشایست است و در چنین زمینه‌ای است که این فراز فرود آمده .

گزارش بالا را سعید پسر منصور، احمد، ترمذی، ابن ماجه، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن‌ابی شیبه، ابن مردویه، طبرانی، بیهقی، ابن ابی الدنیا و دیگران آورده‌اند بر گردید بـه تفسیر طبری ۲۱/ ۳۹، تفسیر قرطبی ۱۴/ ۵۱، نقد العلم و العلماء از ابن جوزی ص ۳۴۷، تفسیر ابن کثیر ۳/ ۴۴۲، تفسیر خازن ۳/ ۳۶، ارشاد الساری ۹/ ۱۶۳، الدر المنثور ۵/ ۱۵۹، تفسیر شوکانی ۴/ ۲۲۸، نیل الاوطار ۸/ ۲۶۳، تفسیر آلوسی ۲۱/ ۶۸

و ابن‌ابی‌الدنیا و ابن مردویه ـ با زنجیره‌ای گسسته ـ از زبان‌عایشه‌آورده‌اند

که پیامبر گفت : به راستی خدای برتر از پندار، کنیز آوازه خوان و فروختن و بها و آموزش و گوش دادن به آن را ناروا شمرده سپس این فراز را خواند :
« برخی از مردم کسانی‌اند که سخنان بیهوده را می‌خرند ... »

الدر المنثور ۱۵۹/۵، تفسیر شوکانی ۲۲۸/۴، تفسیر آلوسی ۶۸/۲۱

و آورده‌اند که از ابن‌مسعود در بارهٔ این فراز « برخی از مردم کسانی‌اند که سخنان بیهوده رامی‌خرند ...» پرسیدند گفت به خدا سوگند که آن، آوازه خوانی است و بر بنیاد گزارشی گفت سوگند به خدائی که جز او خدائی نیست که آن، آوازه خوانی است ـ و این سخن را سه بار بر زبان راند ـ و از زبان جابر نیز آورده‌اند که گفته : آن، آوازه خوانی است و گوش دل دادن به آن، و خواست خدای برتر از پندار از واژهٔ «می‌خرد» این است : «به جای آن می گیرد و برمی گزینند» چنان که جای دیگر گفت : «آنان‌اند کسانی که گمراهی را به راه یافتگی خریدند» که می‌خواهد بگوید : آن را به جای این برگرفتند و برگزیدند . و مطرف گوید : خریدن سخنان بیهوده ، دوست داشتن آن است و قتاده گوید : شنیدن آن خریدن آن است .

این که‌خواست خداوند ـ دراین‌فراز گرامی ـ از دو واژهٔ « سخنان بیهوده» همان آوازه خوانی است و این فراز در بارهٔ این کار فرود آمده ـ در این گونه روشنگری ـ بسیار کسان همداستان‌اند : ابن‌عباس، عبدالله پسر عمر، عکرمه، سعید پسر جبیر، مجاهد، مکحول، عمرو پسر شعیب، میمون پسر مهران، قتاده، نخعی، عطاء، علی پسر بذیمه، حسن . گزارش برداشت ایشان را نیز اینان آورده‌اند : ابن ابی شیبه، ابن ابی الدنیا، ابن جریر، ابن منذر، حاکم، بیهقی در شعب‌الایمان، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، فریابی، ابن عساکر .

برگردید به تفسیر طبری ۳۹/۲۱ و ۴۰، سنن بیهقی ۲۲۱/۱۰ و ۲۲۳ و ۲۲۵ ، مستدرك حاکم ۴۱۱/۲، تفسیر قرطبی ۵۱/۱۴ و ۵۲ و ۵۳، نقد العلم والعلماء از ابن جوزی ص ۲۴۶، تفسیر ابن کثیر ۴۴۱/۳، ۴۴۲، ارشاد الساری از

قسطلانی ۹/ ۱۶۳، تفسیرخازن ۳/ ۴۶ ، تفسیر نسفی که در کنار تفسیرخازن چاپ شده ۳/ ۴۶۰، تفسیر الدر المنثور ۵/ ۱۵۹ و ۱۶۰، تفسیر شوکانی ۴/ ۲۲۸، تفسیر آلوسی ۲۱/ ۶۷، نیل الاوطار ۸/ ۲۶۳

۲ ـ خدای برتر از پندار، پیروان محمد (ص) را در نامۀ ارجمندش با این سخن پرهیز می‌دهد که : «و شما سامدائید = سورۀ نجم / ۶۱» و عکرمه آورده است که پسر عباس گفت : سامد در زبان حمیریان آوازه خوان است که چون گویند : «برای‌ما به تسمید پرداز» خواستشان این است که: « برای ماخوانند گی کن» و به کنیزك خواننده گویند : «اسمدینا» و خواستشان این است : « ما را با خوانند گی، سر گشته گردان »

گزارش بالارا اینان آورده‌اند: سعیدپسرمنصور، عبدپسر حمید، ابن جریر، عبدالرزاق، فریابی، ابوعبید، ابن ابی الدنیا، بزار، ابن منذر، ابن‌ابی‌حاتم ، بیهقی برگزیدبه‌تفسیر طبری ۲۸/ ۴۸ ،تفسیرقرطبی ۱۷/ ۱۲۲، نقدالعلم‌والعلماء ازابن جوزی‌ص ۲۴۶، نهایة ازابن اثیر۲/ ۱۹۵، فائق اززمخشری ۱/ ۳۰۵،تفسیر ابن کثیر ۴/ ۲۶۰، تفسیرخازن۴/ ۲۱۲، الدرالمنثور۶/ ۱۳۲، تاج العروس۲/ ۳۸۱، تفسیر شوکانی ۵/ ۱۱۵، تفسیر آلوسی ۲۷/ ۷۲، نیل‌الاوطار ۸/ ۲۶۳.

۳ـ ودر گفتگوی خدای گرامی بااهریمن‌به این‌سخن از پروردگار برتر از پندار برمی‌خوریم : با آواز خویش،هریك از ایشان را که توانستی بکشان (سورۀ اسراء / ۶۴)

مجاهد وپسر عباس گویند: این آواز ، همان خوانندگی و نوازندگی و بازیگری است و گزارش برداشت ایشان در تفسیر طبری ۱۵/ ۸۱ آمده است ونیز درتفسیرقرطبی،۱۰/ ۲۸۸ ، نقدالعلم والعلماءاز ابن‌جوزی‌ص ۲۴۷،تفسیر ابن کثیر ۳/ ۴۹، تفسیر خازن ۳/ ۱۷۸، تفسیرنسفی ۳/ ۱۷۸،تفسیر ابن جزی کلبی۲/ ۱۷۵، تفسیر شوکانی ۳/ ۲۳۳، تفسیرآلوسی ۱۵/ ۱۱۱

دستورهای پیامبر دربارهٔ خواندگی وبازیگری[1]

در آئین نامه‌های ارجمند از زبان او (ص) آمده است که‌هیچ مردی آواز خود رابه خواندگی بلند نکند مگر آن که خداوند دو اهریمن برسراوفرستد ـ یکی براین شانه‌اش‌ودیگری‌برشانهٔ‌دیگر ـ که باپاهای خود اورا همچنان بزنند تا آن گاه‌که خاموش شود.

ودر گزارش ابن ابی‌الدنیا و ابن مردویه به این گونه آمده : هیچ کس آوای خودرابه خواندگی بلندنکند مگر این که خدای برتراز پندار دواهریمن برسر وی‌فرستد که‌بردوشانه‌اش بنشینند وبادوپاشنهٔ خودهمچنان‌برسینهٔ اوبکوبند تاآرام بگیرد.

برگردیدبه‌تفسیرقرطبی۱۴/ ۵۳، تفسیر زمخشری۲/ ۴۱۱،نقدالعلم والعلماء از ابن جوزی ص ۲۴۸ ،تفسیر خازن ۳/ ۴۶۰، تفسیر نسفی که در کنار تفسیر خازن چاپ‌شده۳/ ۴۶۰،ارشادالساری۹/ ۱۶۴، الدرالمنثور ۵/۱۵۹، تفسیرشوکانی ۴/ ۲۲۸، تفسیرآلوسی ۲۱/ ۶۸

عبدالرحمن‌پسر عوف آورده است که برانگیختهٔ خدا (ص) گفت مراازدو آواز بی‌خردانه وتبهکارانه بازداشته‌اند آوازی به‌هنگام ترانهٔ بازیگری وسازهای اهریمن ، وآوازی‌به هنگام گرفتاری و خراشیدن روی‌ها و چاک‌زدن گریبان ها و آهنگ اهریمن .

ودر گزارش ترمذی وجزاو از زبان انس آمده است که پیامبر گفت: دو آهنگ، نفرین زده وتبهکارانه است که‌از آن جلوگیری می کنم آهنگ ساز و آواز اهریمن به هنگام‌ترانه خوانی وشادمانی وآوائی به هنگام گرفتاری، سیلی زدن برچهره و گریبان دریدن

۱ـ م: درپاسخ به‌خرده‌هائی که‌بر گزارش‌های پشتوانهٔ این بررسی توان گرفت در پیشگفتار خود به‌گستردگی سخن راندیم . به همان جا بنگرید .

تفسیر قرطبی ۱۴/۵۳، نقدالعلم والعلماء ص ۲۴۸ ، الدرالمنثور ۵/ ۱۶۰، کنزالعمال ۷/۳۳۳، تفسیرشوکانی ۴/۲۲۹، نیل‌الاوطار ۸/۲۶۸

۳ـ عمرپسر خطاب آورده است که پیامبر گفت : بهای کنیز خواننده ، ناشایست است وخوانندگی او ناروا ونگریستن به‌او ناسزاو بهای آن همچون‌بهای سگ است و بهای سگ نیز ناشایست است .

چنان که درارشادالساری از قسطلانی ۹/ ۱۶۳و در نیل الاوطار ازشوکانی ۸/ ۲۶۴ می‌خوانیم گزارش بالا از راه طبرانی رسیده‌است

۴ـ ابوموسی‌اشعری‌آورده‌است که پیامبر گفت: هر کس‌به‌آواز خوانندگان گوش‌دهدنخواهند گذاشت که به‌آوای روحانیان گوش‌دهد پرسیدند ای‌برانگیختهٔ خدا! روحانیان کیانند؟ گفت خوانندگان بهشتی .

گزارش بالا را حکیم ترمذی در نوادرالاصول وقرطبی در ج ۱۴ ص ۵۴ از تفسیر خود آورده‌اند .

۵ـ آورده‌اند که پیامبر گفت : درمیان پیروان من کسانی‌خواهند بود که پوشیدن خز و نوشیدن می ونیز ساز وآواز وبازیگری [1] را روا می‌شمارند.

گزارش بالا را احمد و ابو داود وابن‌ماجه و ابونعیم با زنجیره‌های درست خویش ـ که‌جای نکوهشی‌درآن‌هانیست ـ آورده‌اند و گروهی دیگر ازپیشوایان نیز ـ به گفتهٔ برخی ازپاسداران گزارش‌ها ـ آن رادرست شمرده‌اند واین سخن آلوسی است در تفسیر خود ۲۱/ ۷۶ . چنان‌چه بیهقی‌نیزدر سنن کبری ۱۰/ ۲۲۱ آن‌را آورده و گوید: بخاری در صحیح آن راآورده است .

۶ ـ ابن عباس و انس وابو امامه آورده‌اند که پیامبر گفت : در میان این توده ، هم فرورفتن درزمین هست وهم‌سنگباران شدن وهم دیگر گون شدن چهره واندام و این در هنگامی است که باده گساری‌نمایند و کنیزکان خواننده‌بگیرند

۱ـ این هر سه ، برگردان پارسی‌معازف‌است با بهره‌مندشدن از آنچه در نیل الاوطار۸/۲۶۱ از حواشی دمیاطی آورده .

وساز بزنند .

چنان چه درالدرالمنثور ۲/ ۳۲۴ وتفسیرآلوسی ۲۱/ ۷۶ می‌خوانیم گزارش بالا را ابن ابی الدنیا واحمد وطبرانی آورده‌اند .

۷ـ آورده‌اند که عبدالله پسر عمرـ یاپسر عمرو عاص ـ گفت این که خدای برتر ازپندار گوید : « ای کسانی که به آئین راستین گرویده‌ایدجز این نیست که باده گساری وبردوباخت وبتان وتیرهای برد وباخت،پلیدی‌هائی ازکاراهریمن است » درتورات به این گونه آمده: به راستی خداوند، درستی را فرو فرستاد تا نادرستی را با آن از میان ببرد و نادرستی بازیگری ، پایکوبی ، دست‌افشانی و نوازندگی با ساز و بربط و دف و طنبور را با آن بنماید

گزارش بالا را ابن ابی‌حاتم و ابوالشیخ‌و نیز بیهقی در سنن خود۱۰/ ۲۲۲ آورده‌اند بر گردید به تفسیر ابن کثیر ۲/ ۹۶، الدر المنثور ۲/ ۳۱۷

۸ ـ انس و ابو امامه آورده‌اند که پیامبر گفت خدا مرا برای مهربانی بر جهانیان و راهنمائی ایشان فرستاد و مرا فرستاد تا بازیگری‌ها و سازها و کارهای روزگار نادانی را از میان بردارم کتاب العلم از ابن عبدالبرار ۱۵۳، الدرالمنثور ۲/ ۳۲۳، نیل الاوطار ۸/ ۲۶۲

۹ ـ علی آورده است که پیامبر گفت : چهره و اندام. گروهی از پیروان من به گونهٔ میمون خواهد گشت و از آن گروهی دیگر نیز به گونهٔ خوك، گروهی رازمین فروخواهدبرد و بر گروهی‌باد ناژا خواهد وزید، زیرا که‌ایشان باده نوشیدند و ابریشم پوشیدند و کنیزکان خواننده گرفتند و ساز زدند الدرالمنثور۲/ ۳۲۴

۱۰ ـ ابو هریره آورده است که پیامبر گفت : در باز پسین روزگار، چهره و اندام گروهی از این توده به گونهٔ بوزینه‌ها و خوك‌ها خواهد گردید گفتند ای برانگیختهٔ خدا ! مگر آنان گواهی نمی‌دهند که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد برانگیختهٔ او است ؟ گفت آری و برنامهٔ نماز و روزه و دیدار از خانهٔ

خدا را هم دارند. پرسیدند پس کارشان چیست؟ گفت: بازیگری‌ها و سازها و کنیزکان خواننده بگیرند، شب را به باده گساری‌و بازیگری سر کنندو بامدادان چهره واندامشان‌به گونهٔ بوزینگان و خوکان خواهد گشت.

و نزدیك به گزارش بالا است گزارش عبدالرحمن پسر سابط و غازی پسر ربیعه و صالح پسر خالد و انس پسر مالك و ابو امامه و عمران پسر حصین، که ابن ابی‌الدنیا و ابن ابی شیبه و ابن عدی و حاکم و بیهقی و ابو داود و ابن‌ماجه آن را آورده‌اند بر گردید به الدر المنثور ۲/۳۲۶.

۱۱ ـ انس پسر مالك آورده است که پیامبر گفت: هر کس کنار کنیز کی خواننده بنشیند و گوش به او سپارد روز رستاخیز سرب در گوش او ریزند تفسیر قرطبی ۱۴/۵۳، نیل الاوطار ۸/۲۶۴

۱۲ ـ عایشه آورده است که پیامبر گفت: هر کس مُردو دخترك خواننده‌ای داشته باشد بر او نماز نکنید. تفسیر قرطبی ۱۴/۵۳

۱۳ ـ ترمذی از زبان علی آورده است که پیامبر گفت: هر گاه پیروان من پانزده کار را بکنند، گرفتاری برایشان فرود می‌آید ـ که از آن میان این‌یکی را هم یاد کرده: ـ آن گاه که سازها و کنیزکان خواننده بگیرند. و همین گزارش از راه بو هریره چنین رسیده ـ: سرود گویان و سازها آشکار شود نقد العلم و العلماء از ابن جوزی ص ۲۴۹، تفسیر قرطبی۱۴/۵۳، نیل الاوطار۸/۲۶۳

۱۴: آورده‌اند که پسر منکدر گفت: به ما چنان رسید که خدای برتر از پندار در روز رستاخیز گوید: کجایند آن بندگان من که خویش ـ وگوش های خویش ـ رااز‌بازیگری وسازهای‌اهریمن پاك می‌داشتند؟ آنان را به درون‌باغ‌های مشك فرستید و آنان را آگاه کنید که من خشنودی خود را برای ایشان روا گردانیدم، تفسیر قرطبی ۱۴/۵۳

ابن مسعود آورده است که پیامبر (ص) شنید مردی شبانه آواز می‌خواند پس گفت برای او نماز نیست، برای او نماز نیست، برای او نماز نیست. نیل

الاوطار ۸/ ۲۶۴

۱۶ ـ پیامبر خدا (ص) روزی که مکه را گرفت گفت: من برانگیخته شده‌ام تا ساز و دف را بشکنم پس یاران وی ـ که خدا از ایشان خشنود باد ـ بیرون شدند و این‌ها را از دست کودکان می گرفتند و می‌شکستند. بهجة النفوس در روشنگری فشردهٔ صحیح بخاری از ابو محمد پس ابو جمرهٔ ازدی ۲/ ۷۴

۱۷ ـ و در گزارشی آمده است که معاویه گفت: ای مردم! پیامبر از نه چیز جلو گیری کرده و من نیز از آن‌ها جلو گیری می کنم (و از آن میان یکی را آوازه خوانی‌شمرد). تاریخ بخاری ۴/ بخش ۱ ص ۲۳۴

آوازه خوانی در چهار مذهب

۱ ـ پیشوای حنفیان آن را ناروا شمرده و آن را ـ و شنیدن آن را ـ از گناهان شناخته و استادان و بزرگان کوفه نیز بر همین رفته‌اند (سفیان، حماد، ابراهیم، شعبی، عکرمه)

۲ ـ آورده‌اند که پیشوای مالکیان ـ مالك ـ نیز از آوازه خوانی و شنیدن آن جلو گیری کرد و گفت چون کسی کنیزی بخرد و سپس ببیند او آوازه‌خوان است می‌تواند برای‌این‌کاستی، او را پس فرستدودیگر مردم مدینه‌ـ به جزابراهیم پسر سعد به تنهائی ـ نیز بر همین رفته‌اند.

و مالك را پرسیدند: کدام آوازه خوانی است که مردم مدینه روابشمارند؟ گفت: این کار را تنها تبهکاران در میان ما انجام می‌دهند

و مالك را از دستور آوازه خوانی بپرسیدند گفت: خدای برتر از پندار گوید: «پس از درستی به جز گمراهی چیست؟» و آن گاه آوازه خوانی آیا درستی است؟

۳ ـ بس بنیاد آن چه شارح المقنع آورده ناروا بودن این کار از زبان گروهی از حنبلیان نیز روشن شده است و عبدالله پسر امام احمد آورده است که

از پدرم در بارهٔ آوازه خوانی پرسش کردم و او گفت دو روئی را در دل می‌رویاند و مرا خوش نمی‌آید سپس سخن مالك را یاد کرد که: این کار را تنها بزهکاران در میان ما انجام می‌دهند.

۴ ـ و پیروان شافعی نیز که شیوهٔ او را می‌شناسند آشکارا ناروا بودن آن را باز نموده و بر کسانی که روا بودن آن را از برداشت‌های وی شمرده‌اند تاخته‌اند ـ همچون قاضی ابوالطیب که در نکوهش آوازه خوانی و جلو گیری از آن، نگارشی پرداخته و نیز طبری و شیخ ابو اسحاق در تنبیه.

ابوالطیب طبری گفته: در بارهٔ شنیدن آواز از زن نامحرم باید گفت یاران شافعی آن را روا نمی‌دارند خواه زن آزاد باشد یا کنیز و هم گفته: شافعی گوید: خداوند کنیز اگر مردم را برای شنیدن آواز او فراهم‌آرد بی‌خرد است و گواهی او پذیرفتنی نیست. سپس با درشتی و تندی بیشتری در این باره سخن رانده و گفته کنیز هم هرزه است و از این روی، دارندهٔ آن را بی‌خردشمرده که وی مردم را به کار نادرست خوانده و هر کس مردم را به کار نادرست‌بخواند بی خرد است.

و ابن صلاح گفته چنین آوازه خوانی‌ای ناروا است و در این باره همهٔ کسانی که میان مسلمانان به کار بستن گسیخته‌ها و گشودن گره‌ها می‌پردازند همداستان‌اند.

و طبری گفته: دانشوران شهرها همداستان‌اند که آوازه خوانی ناپسند است و باید جلو آن را گرفت و از این میان تنها ابراهیم پسر سعد و عبیدالله عنبری راهی جدا در پیش گرفته‌اند.

و قاسم پسر محمد را کسی از خوب و بد آوازه خوانی‌بپرسید گفت تو را از آن باز می‌دارم و برایت آن را نمی‌پسندم پرسنده گفت: آیا ناروا است؟ گفت ببین برادر زاده‌ام! هرگاه خدای برتر از پندار، درستی را از نادرستی جدا کند خدای پاك، آوازه خوانی را در کدام یك از آن دو جرگه می‌نهد؟ و هم

گفت خداوند،آوازه خوان و کسی را که برای او آوازه بخوانند نفرین کرده است .

و محاسبی در رسالة الانشاء گوید آوازه خوانی مانند خوردن گوشت مرده حرام است .

و در کتاب التقریب آمده است : کار آوازه خوانی و شنیدن آن ناروااست و نحاس گفته: این کار به دستورنامهٔ خدا و آئین نامهٔ پیامبر نابجا است و قفال گفته : گواهی کسانی که کارشان خوانندگی و دست افشانی و پایکوبی است پذیرفته نمی‌شود .

بر گردید به سنن بیهقی ۱۰/ ۲۲۴، نقدالعلم و العلماء از ابن‌جوزی ص۲۴۲ تا ۲۴۶، تفسیر قرطبی ۱۴/ ۵۱ و ۵۲ و ۵۵ و ۵۶، الدر المنثور ۵/ ۱۵۹، عمدة القاری ازعینی ۵/ ۱۶۰، تفسیر آلوسی ۲۱/ ۶۸ و ۶۹

و در مفتاح السعادة ۱/ ۳۳۴ آمده : و به راستی گفته شده که برخورداری از خوانندگی و ساز زدن، ناسپاسی و بیرون شدن از آئین خدا است

امینی گوید : شاید گویندهٔ سخن بالا پشتگرمی‌اش به گزارشی بوده که ابو یعقوب نیشابوری از زبان ابو هریره آورده و بر بنیاد آن، پیامبر گفت : گوش دادن به‌بازی گری‌ها گناه‌است ونشستن در کنار آن، بزهکاری وخوش داشتن‌آن، ناسپاسی وبیرون شدن از مرز آئین نیل الاوطار ۸/ ۲۶۴

وابراهیم پسرمسعود گفت: آوازه‌خوانی نادرست‌است‌وکار نادرست‌سرانجامش آتش . وهم گفت : آوازه‌خوانی بهمان گونه دوروئی رادردل می‌رویاند که‌آب سبزه‌را . وهم گفت : چون مردی برچارپائی سوار شود ونام خدا برزبان نراند اهریمنی درترك اوسوارشود وگوید : برایش آوازه بخوان واگرنیکو ازاین‌کار برنیاید گوید آن‌را آرزو کن .

وپسر عمر(ض) به گروهی گذشت که جامهٔ‌دیدار از خانهٔ خدابرتن‌داشتند ومیان ایشان مردی آواز می‌خواند گفت‌هان! خدا ازشما نشنود . و به دخترکی

کوچك گذشت که آواز می‌خواند. پس گفت اگر اهریمن هیچ کس را رها می کرد این دخترك را رهامی کرد.

و ضحاك گفت: آوازه‌خوانی، دارائی راز میان می‌برد،پرورد گار رابه‌خشم می‌آرد ودل راتباه می‌سازد

ویزید پسر ولید (کاهندهٔدر آمدها) گفت : ای فرزندان امیه بپرهیزید از آوازه خوانی که‌شرم را می کاهد وهوس را می‌افزاید وخانهٔ مردانگی را ویران می‌سازد وراستی که جانشین باده است وهمان کارمستی رامی کند پس اگر شما جزپرداختن به‌آن چاره‌ندارید‌آن رااززنان‌دور دارید که‌انگیزهٔ روسپی گری‌است

واین‌هم از سفارش‌هائی که عمرپسر عبدالعزیز به‌هم‌پیمان ویار خودش‌سهل نوشت : از زبان کسانی که باردانش بردوش گرفته وبه‌سخن ایشان توان پشتگرم بود به‌من رسیده است که بودن درانجمن بازیگران ونوازندگان و خوانندگان، وشنیدن ترانه‌ها وزیرلب خواندن آن‌ها،دو روئی را چنان دردل می رویاند که آب، گیاه‌را می‌رویاند .

و گفته‌اند که آوازه خوانی ، جاسوس دل‌است ودزد مردانگی وخرد،بازور به‌نهان خانهٔ دل‌ها رامی‌یابد و از رازهای نهفتهٔ جان‌آگاه می‌شود به‌سوی سرای پندار تاخت می‌برد وخواسته‌ها وهوس‌ها و سبك مغزی‌ها وسر مستی‌هائی راکه در آن نهفته،برمی‌انگیزد ومی‌پراکند، مردی رامی‌بینی که نشانهٔ سنگینی، وزیبائی خردمندی، وشادابی گرویدن به‌آئین راستین ، وسنگینی‌دانش دراو آشکار است سخن‌او فرزانگی وخاموشی‌اش اندرز گوی‌است،وچون گوش دل به آوازه‌خوانی دهد ناگهان خرد وآزرمش اندك می‌شود ،ومردانگی ونیکی او می‌رود ، تا آن چه را پیش ازشنیدن آواز بد می‌شمرد پس ازآن نیکومی‌شمارد ورازهایش راکه تا آن هنگام نهفته می‌داشت برزبان می‌آرد و زیبائی خاموشی وآرامش جای خود رابه پرچانگی ویاوه گوئی و جفتك اندازی می‌دهد که گوئی دیوی شده‌تا چه‌بساکه به‌دست زدن پردازد وباهردوپابرزمین کوبد ـ که باده نوشی نیز همین

گونه‌کار می کند ـ وجز این‌ها

برگردید به‌سنن بیهقی ۱/۲۲۳، نقدالعلم والعلماء ازابن جوزی ص ۲۵۰، تفسیر زمخشری ۲/۴۱۱، تفسیر قرطبی۱۴/۵۲، ارشادالساری ۹/۱۶۴،الدرالمنثور ۵/۱۵۹ و۱۶۰، کنزالعمال۷/۳۳۳،تفسیرخازن۳/۴۶، تفسیر شوکانی ۴/۲۲۸، نیل الاوطار ۸/۲۶۴، تفسیر آلوسی ۲۱/۶۷ و۶۸

نگاهی به‌آن داستان‌ها که‌پیامبر را بینندۀ بازیگری‌ها می‌شمرد.

ویژگی‌ها وبایسته‌های‌خوانندگی ونوازندگی که روشن شدپس‌از آوردن آن‌چه‌از پیامبراسلام (ص) دراین‌باره رسیده، اکنون باید پرسید آیا خردمندانه است که چنان گشادبازی‌هائی به‌او بیندند که دامن پاکیزه‌از هرگناهش راآلوده نشان دهد و اورا ازجایگاه خود به‌زیر آورده‌در پرتگاه نادانی بیفکنند؟ وآن گاه پندارند که آن که از آن پیشامد ها خشم گرفته و در برابر نادرستی، ناخشنودی نموده و نادرستی آن را آشکار ساخته تنها عمر بوده است ـ بس ـنه‌برانگیختۀ خدا(ص)ـ؟ واین‌چه اهریمنی است که ازعمر می‌ترسد وپروائی از برانگیختۀ خدا (ص) ندارد؟

این‌چه پیامبری است که با آهنگ سازها رامی‌شنود وزنی بیگانه‌دربرابر او دست افشانی وپایکوبی می کند وآواز می‌خواند ودف می‌زند؟ یاهمسرش رابر سرچنین گذرگاه‌هاوانجمن‌های‌رسوابر پا می‌دارد وآن گاه می گوید : نه‌من سر وکاری باهیچ گونه بازیگری وبیهوده کاری دارم ونه بازیگری وبیهوده کاری از سرگرمی‌های من‌است‌یامی گوید:نه‌من‌سروکاری‌باهیچ گونه‌بازیگری‌وبیهوده‌کاری دارم‌ونه‌هیچ گونه‌بازیگری‌وبیهوده‌کاری ازسرگرمی‌های من‌است‌یامی گوید: نه‌من سروکاری‌بانادرستکاری دارم ونه‌نادرستکاری‌از سر گرمی‌های‌من است[1]

۱ـ گزارش بالا رابخاری درالادب ونیز بیهقی، خطیب، ابن‌عساکر آورده‌اند برگردیدبه‌کنز العمال ۷/۳۳۳، فیض‌الغدیر ۵/۲۶۵

این‌چه بزرگمردی است که آوازه خوانی کنیزکان ودف زدن ایشان رادر خانهٔ خود می‌بیند وبرای‌جلوگیری ازایشان لب نمی‌جنباند تا عمر ازآن نوا و آهنگ‌ها در خشم شود وبگوید: ساز اهریمنی در خانهٔ برانگیختهٔ خدا! مگراین پیامبر همان کس نیست که چون آهنگ سازی می‌شنید دوانگشت رادر دو گوش خود می نهاد واز آن‌جا وآن‌راه دورمی‌شد.نافع گفت: عبدالله پسرعمر آوای‌سازی شنید پس دوانگشت خود را در دو گوش خودکرد واز آن‌راه واز آن‌جادور شد وبه‌من گفت: نافع! آوائی می‌شنوی؟ گفتم نه‌پس دوانگشت خود رااز دو گوش خود به درآورد و گفت: من با برانگیختهٔ خدا (ص) بودم واو چنین آوائی‌شنید وچنین کرد[۱] مگرنه‌پسر عباس باپشتگرمی به‌آئین‌نامه‌های ارجمند پیامبر گفت: دف ناروا است، ساز وخوانندگی وبازیگری‌ناروا است، نرد وشطرنج نارواست، طبل وبربط ناروا است؟

آیا ازبرانگیختهٔ خدا (ص) به‌شگفت نمی‌آئی که‌زنان سیاه درمسجد گرامی او ــ که گرامی‌ترین مرز دبوم‌های‌جهان است ــ بازی‌گری نمایند، دست‌افشانی وپای کوبی کنند وآواز بخوانند و او (ص) همراه باهمسرش این‌ها را نگاه کنند و عمر آن‌زنان را ازکار باز بدارد وپیامبر (ص) بگوید: عمر! رهاشان کن!

آیا این سخنی که ازچندین راه اززبان پاک‌ترین‌پیامبران آمده درست‌است که‌گفت: در پرستشگاه‌هاتان از آوردن کودکان و دیوانگان واز خریدوفروش وبگو مگو واز بلند کردن آواز وبه کاربستن آئین‌های کیفری بپرهیزید؟

و گفت(ص) هر کس بشنود که‌مردی‌درپرستشگاه، گمشدهٔ‌خود رامی‌جوید باید به اوبگوید: خداآن‌رابه توبرنگرداند‌ــ پرستشگاه‌ها برای این کاربنیادنهاده نشده؟ ــ که‌این گزارش را مسلم وابو داود وابن ماجه وترمذی آورده‌اند

ونیز گزارشی که مسلم ونسائی‌وابن ماجه از زبان بریده‌آورده‌اند: مردی نشان‌شتر گمشده‌اش‌رادرمسجدمی‌خواست‌برانگیختهٔ خدا (ص) گفت نیابی آن‌را!

۱ــ سنن‌ابو داود ۳۰۴/۲، سنن بیهقی ۲۲۲/۱۰، تاریخ ابن‌عساکر ۲۰۶/۷ و۲۸۴

پرستشگاهها برای آنچه بنیاد نهاده شده ساخته گردیده

و نیز گفت: در باز پسین روزگار، گروهی خواهند بود که سخن ایشان در پرستشگاههاشان است خدا را با ایشان کاری نیست ـ و این گزارش را ابن حبان در صحیح خود آورده است ـ

و این که گفت: پرستشگاهها را راه خود مگیرید مگر برای یاد خدا و نماز[1]

چه گمان می‌بری بر پیامبر پاکیزه از هر گناه، که پیش از برانگیخته شدن او نیز پروردگار پاك نگذاشت به شنیدن ساز و آواز پردازد و این جلوگیری از وی برای گرامی داشتن او بود و برای بزرگداشت پایگاهی که در پاکی داشت. آن گاه آیا پس از برانگیختن او ـ به گرامی پایگاه پیامبری ـ رهایش می کند تا با دل آسوده و بی هیچ نگرانی به آوازه خوانی زنان بیگانه گوش دهد و آنان برایش دست افشانی و پایکوبی نمایند؟ پاسداران گزارش‌ها از زبان فرمانروای گروندگان (ع) آورده‌اند که گفت از برانگیختهٔ خدا (ص) شنیدم می‌گفت: ازمیان برنامه‌هائی که در روزگار نادانی پیاده می کردند من به هیچ یك از آن‌ها گرایش پیدا نکردم مگر دو بار که هر دو بار خداوند برتر از پندار میان من و خواسته‌ام جدائی افکند زیرا من شبی به کودکی از قریش که بالای مکه با من به چراندن چارپایان می ـ پرداخت گفتم می‌شود گوسفندان مرا نیز بپائی تا به مکه درآیم و از بگو بخندهای شبانهٔ جوانان برخوردار شوم او گفت بـرو پس من به این خواست راه افتادم تا به نخستین خانه از خانه‌های مکه رسیدم آوای خوانندگان و نوازندگانی شنیدم که دف می‌زدند و ساز می نواختند. گفتم این‌ها چیست؟ گفتند فلان پسر فلان، فلان دختر فلان را به زنی گرفته. پس من نشستم تا آنان را بنگرم و خداوند بر گوشم زد تا خوابم برد و بیدارم نکرد مگر برخورد آفتاب. گفت: پس به نزد یار همراهم شدم او پرسید چه کردی گفتم کاری نکردم ـ و گزارش را به او دادم ـ سپس شبی دیگر مانند آن‌چه بار گذشته از وی خواسته بودم، از وی خواستم، و او گفت

---

۱ ـ این گزارش‌ها و مانندهای آن را حافظ منذری در الترغیب و الترهیب ۱/ ۸۹ تا ۹۲ آورده است

بر و پس به‌راه‌افتادم وهنگامی که به‌مکه‌آمدم مانند همان‌چه بار گذشته‌شنیده‌بودم شنیدم‌و آن‌شب‌هم که به‌مکه گام نهادم نشستم تانگاه کنم پس خداوند به گوش من زد و به خداسو گند که بیدارم نکرد مگر برخورد آفتاب پس‌به‌نزد یار همراهم برگشتم و گزارش‌را برای اوباز گو کردم ودیگرهر گز خواست‌ناپسندی در من پدید نیامد تاخداوند مرا به پیامبری‌اش گرامی‌داشت[۱]

ماوردی دراعلام‌النبوة ص۱۴۰ می‌نویسد هنگامی که پیش از بر انگیخته شدن ، پاکدامنی وبر کناری‌اش از همهٔ گناهان بدین گونه بوده و به‌این اندازه ازآلودگی‌های روزگار نادانی دوری می گزیده بایستی پس از برانگیخته شدن، برترازاین باشد وازآلودگی‌ها دورتر . و در بایستگی این چگونگی ها برای‌او همین‌بس که اگر بگذارند باید از برترین برگزیدگان شود و اگر برجای خود رهایش کنند از پرهیزکاران‌نیکوکار و ازبزرگ‌ترین پیامبران در نزدخدای‌برتر از پندار گردد . آنگاه که برانگیخته‌شد سرشتی سره وپالوده داشت ودیدی والا و خدای برتراز پندار هنگامی اورا فرستاد که بیشترش او را سره و ناب وپالوده گردانیده و ازآلایش‌ها پاك ساخته بود تا گمان های نادرست دربارهٔ اونرود و در چشم این و آن کوچك و سبك ننماید و تا مردمان باشتاب بیشتری سخن او را بپذیرند وفرمانبری از اورابهتر گردن نهند.

اکنون با من بیائید تا از حکیم ترمذی که زمینهٔ گزارش ها را باپخت و پزهایش دیگر گونه می‌نماید و سخن او در ص ۱۰۵ گذشت بپرسیم چگونه پیامبری‌را ویژهٔ محمد (ص) شناخته ومهربانی‌راویژهٔ بوبکر ودرستی‌را ویژهٔعمر؟ که پنداشته است راه‌گشودن گره‌هائی کوررا نموده یا تخم دو زرده کرده ! کدام پیامبری‌ای است که از درستی جداباشد ؟ و کدام‌پیامبر است که از دارندهٔدرستی

۱ـ دلائل النبوة از ابونعیم۱/۵۸ ، اعلام‌النبوة از ماوردی ص۱۲۰ ، تاریخ طبری۲/۱۹۶، کامل ابن اثیر ۲/۱۴ ، عیون‌الاثر از ابن سیدالناس ۱/۴۴ ، تاریخ ابن کثیر ۲/۲۸۷، الخصایص‌الکبری ۱/۸۸ ، سیرة حلبی ۱/۱۳۲

پست‌تر باشد ؟ و کدام‌درستی‌ای‌است که‌عمر بر گزیده وشناخت‌آن برای‌پیامبر(ص) دست‌نداده؟

و باز با من‌بیائید تا رستاخیز دیگری‌را که‌زر کشی در الاجابه ص۶۷ برپا کرده بنگریم که آنجا درمیان ویژ گی‌های‌عایشه یکی هم این‌را یادمی کند که: به راستی برانگیختهٔ‌خدا (ص) درپی خشنودی او بوده؛ چه‌هنگامی که او به بازی می‌پرداخت وچه‌آن گاه که خود در روی او ایستاد تا بازیگری زنان سیاه‌راببیند. سپس گوید :« که‌دانشوران از گزارش آن ها دستورهای بسیار دریافته اند و چه بزرگ است فرخندگی‌آن . »

آیا این‌مرد می خواهد انگیزه‌ای‌برای سر فرازی عایشه دست وپاکند ؟ یا لغزشی به شوهر وی بندد ؟ آیا او (ص) درکارهای شایسته در پی خشنودی وی بوده ؟ یا این « درپی بودن» دامنه‌ای فراختر از این مرز داشته ؟ ـ که‌پناه به‌خدا از این سخن ـ آیا می‌شود بگوئیم که او (ص) تا جائی درپی خرسندی‌او بوده که‌دراین‌راه، آئین خدائی‌ای‌راهم‌که خودآورده‌بود زیرپامی گذاشت؟ چه‌دستوری است که ازچنین دست‌آویز پست و ناچیز به‌دست‌آید؟ آفرین بر این‌نویسنده! و زها زه از دانشورانی که به این گونه دستورهارا به دست می‌آرند ! و خدا بسیار کند ـ بسیارنکند ـ همانند این فرخندگی‌هارا !

وانگهی‌آیا پیمان بستن با خدا ، ناروا را روا می سازد که‌پیمان‌آن آوازه خوان باخدا درست باشد ؟ مگر در سخن گرامی پیامبر نیامده است که : روانیست آدمی‌زاد با خدا پیمان بندد که گناهی بکند یاآن‌چه‌را در دسترس اونیست‌انجام دهد[۱]

ونیز : هر که با خدا پیمان بندد که‌فرمانبری او نماید باید فرمانبری‌نماید

---

۱ ـ صحیح مسلم ۱۷/۲ ، سنن ابوداود ۸۱/۲ ، سنن ابن‌ماجه ۶۵۲/۱ ، سنن‌نسائی ۱۹/۷ ، ۲۹

«هر که با خدا پیمان بندد که از فرمان او سر بپیچد نباید چنین کند»[۱]

عقبه پسر عامر گفت که خواهرم با خدا پیمان بست که بی‌کفش و بی‌روسری راه برود و چون من این را با بر انگیختهٔ خدا در میان نهادم گفت: به او بگو کفش بپوشد و روسری ببندد.[۲]

و از زبان پسر عباس آورده‌اند که بر انگیختهٔ خدا (ص) در مکه به مردی گذشت که در آفتاب ایستاده بود پرسید: این را چه‌شده؟ گفتند: با خدا پیمان بسته که روزه بگیرد و تا شب به سایه نرود وسخن نگوید و همچنان ایستاده باشد گفت: باید سخن بگوید و به سایه رود و بنشیند و روزه اش را تاپایان روز داشته باشد[۳]

و هم گفت: کسی را نرسد میان خود و خدا پیمان بندد که کاری را به انجام برساند مگر کاری باشد برای خشنودی خدای برتر از پندار[۴]

و هم گفت: پیمان بستن میان خود و خدا برای انجام کاری بر دو گونه‌است: اگر پیمان فرمانبری از خدا بندد، آن پیمان خدائی است و باید به کار بسته شود و اگر پیمان نافرمانی از خدا بندد آن پیمان اهریمنی است و نباید به کار بسته شود.[۵]

بر بنیاد آن چه گذشت آیا برای پیمان بستن میان خود و خدا به انجام یك کار، نبایستی به جاآوردن آن برتراز انجام ندادنش باشد؟ و آیا نبایستی خواست انجام دهنده ـ از به جاآوردن آن ـ خشنودی خدا باشد وراه یافتن و نزدیك شدن

---

۱ ـ صحیح بخاری ۲۲۵/۹و۲۲۶، صحیح ترمذی ۲۸۸/۱، سنن ابن ماجه ۶۵۳/۱، سنن ابوداود ۷۸/۲، سنن نسائی ۱۷/۷، سنن بیهقی ۷۵/۱۰

۲ ـ سنن ابن ماجه ۶۵۴/۱، سنن نسائی ۲۰/۷، صحیح ترمذی ـ چنانکه در تیسیرالوصول از آن جا گزارش می‌کند: ۲۷۹/۲ ـ سنن بیهقی ۸۰/۱۰

۳ ـ سنن ابن ماجه ۶۵۵/۱، صحیح بخاری ۲۴۷/۹، سنن ابوداود ۷۹/۲، سنن بیهقی ۷۵/۱۰

۴ ـ به گونه‌ای که در تیسیرالوصول ۲۸۱/۲ آمده گزارش بالا را ابو داود آورده‌است، بیهقی نیز در سنن کبری ۱۰/ ۷۵ آن را گزارش کرده

۵ ـ به گونه‌ای که درالتیسیر ۲۸۱/۲ آمده گزارش بالا را نسائی آورده است

به آستان پاك او؟ و آیا نباید پیمان بستن به گونه‌ای باشد که بشود هنگام بستن آن بگوئیم بر گردن من که چنان کاری برای خدا بکنم؟ اکنون کدام برتری هست در دف زدن زنی بیگانه در برابر مردی بیگانه؟ و در آوازه خوانی‌اش و دست افشانی‌وپایکوبی‌اش رو در روی‌او؟ مگر آن که کسی بگوید: آن زنك یا پرستشگاه بزرگ‌ترین پیامبران، آن نارواها را روا ساخته! یا گزاف گوئی در برتر خوانی ـ برتری‌های خلیفه ـ روا دانسته است که چنین یاوه‌هائی بافته شود.

اندیشهٔ عمر در بارهٔ آوازه خوانی

اگر به شگفت بیائی جا دارد که آن داستان‌های خنده‌آور نشان می‌دهد که عمر آوازه خوانی را ناخوش می‌داشته با آن‌که عینی در عمدة القاری که در روشنگری صحیح بخاری است ۵/ ۱۶۰ ـ به گزارش از نامهٔ التمهید به خامهٔ ابو عمر نگارندهٔ استیعاب ـ عمر را از کسانی می‌شمارد که آوازه خوانی را کاری شایسته می‌دانند ـ همچون عثمان، عبدالرحمن پسر عوف، سعد پسر ابووقاص، عبدالله پسر عمر، معاویه و عمرو پسر عاصی، نعمان پسر بشیر، حسان پسر ثابت ـ

و شوکانی در نیل الاوطار ۸/ ۲۶۶ می‌نویسد «گزارش کرده‌اند که آوازه خوانی و شنیدن‌آن را گروهی از یاران‌پیامبر و شاگردان ایشان روا می‌دانسته‌اند، چنان که ـ به گزارش ابن عبدالبر و دیگران ـ از میان یاران پیامبر عمر بر این بوده»، سپس گروهی از ایشان ـ همچون عثمان، عبدالرحمن پسر عوف، ابوعبیدهٔ جراح، سعد پسر ابو وقاص، و عبدالله پسر عمر را که نیز بر این بوده‌اند یاد می‌کند

و چنان که در نیل الاوطار ۸/ ۲۷۲ از نگاشتهٔ بیهقی در المعرفة و نیز از زبان مبرد گزارش شده عمر چون به درون خانه‌اش می‌شد یك دو فراز افسرده‌ای

را به آهنگ می‌خواند و پشتگرمی شوکانی به این گزارش ـ برای روا شمردن آوازه خوانی‌در پاره‌ای از جاها‌ـ نشان می‌دهـد که خواست وی از بـه آهنگ خواندن سروده، همان آوازه خوانی است.

و ابن منظور در لسان العرب۱۹/ ۳۷۴ می‌نویسد: «عمر (ض) آوازه‌خوانی تازیان بیابانی را روا می‌شمرده است.»

و آن چه چون و چند کار را به روشنی می‌نماید داستان خوات پسر جبیر از یاران برانگیختهٔ خداست که گفت: به آهنگ دیدار از خانهٔ خدا با عمر به راه افتادیم و در کاروان ما بوعبیده پسر جراح و عبدالرحمن پسر عوف نیز بودند، مردم گفتند از شعر ضرار برای ما آوازه خوانی کن عمر گفت: «بوعبدالله خوات را واگذارید تا از دخترکان اندیشهٔ خودش ـ سروده‌هایش ـ برای شما آوازه خوانی کند» پس من همچنان آوازه خوانی می کردم تا سپیده‌دمید، آنگاه عمر گفت: خوات! دهانت را ببند که شب ما سپری شد.[1]

و ابن عساکر در تاریخ خود می‌افزاید ـ ۱۶۳/۷ ـ که بوعبیده گفت: به سوی مردی بیائید که امیدوارم بدتر از عمر نباشد و به گـزارش خوات: من و بوعبیده به کناری رفتیم و همچنان بودیم تا نماز بامداد را گزاردیم

و در کنز العمال ۷/ ۳۳۶ آمده است که یاران پیامبر بـا خوات پسر جبیر به سخن پرداختند تا برای ایشان آوازه خوانی کند او گفت: از عمر دستوری بگیرم‌پس، از او دستوری خواست و او دستوری بداد و خوات بـه آوازه خوانی پرداخت و عمر گفت: آفرین خوات! آفرین خوات!

و در داستان ربـاح پسر معترف می‌خـوانیم کـه وی روزی در سفری بـا عبدالرحمن پسرعوف‌بودپس رباح آواز خود را بلند کرد به خوانـدن ترانه‌های شترسواران؛ پس عبدالرحمن به او گفت: این چیست؟ گفت زیانی ندارد سرمان راگرم‌می کنیم تا راه، دراز ننماید عبدالرحمن گفت اگر چاره‌ای جزخوانند گی

---

۱ ـ سنن‌بیهقی ۲۲۴/۱۰، استیعاب ۱۷۰/۱، اصابه ۴۵۷/۱، کنز العمال ۳۳۵/۷.

ندارید پس سرودهٔ ضرار پسر خطاب را بخوانید و گویند که عمر پسر خطاب نیز در آن سفر همراه ایشان بود و ترانهٔ نصب را برای ایشان می‌خواند [۱] و در تاج العروس می‌خوانیم که نصب، گونه‌ای‌از سروده‌های تازیان چادر نشین است.

عثمان پسر نائل از زبان پدرش آورده است که رباح پسر معترف را گفتیم سرود مردم شهرمان را به آواز برای ما بخوان گفت با بودن عمر؟ گفتیم آری اگر تو را بازداشت دیگر نخوان.

و زبیر پسر بکار آورده است که عمر بسر وی بگذشت و رباح سرود شتر سواران را به آواز برای ایشان می‌خواند پس گفت: این چیست؟ عبدالرحمن گفت زیانی ندارد وراه را برماکوتاه می‌نماید. گفت پس‌اگرچنین می کنیدسرودهٔ ضرار پسرخطاب را بخوانید اصابة ۱/۵۰۲

سائب پسریزیدآورده است که ما باعبدالرحمن پسرعوف درراه مکه بودیم که عبدالرحمن به رباح گفت: برای ما آوازبخوان و عمر نیز به وی گفت: اگر سخن اورا می‌پذیری سرودهٔ ضرار پسر خطاب را بخوان اصابه ۲/۲۰۹

و در گزارش ابن‌عساکر درتاریخ او ۷/۳۵ آمده است که عمر گفت: این چیست؟ عبدالرحمن گفت این بازیگری زیانی ندارد، باآن، راه را برخود کوتاه می‌نمائیم عمر گفت: اگر سخن اورا ...

و از زبان‌علاءپسرزیاد آورده‌اند که‌عمردر راهی‌بود وآوازه‌خوانی می کرد پس خودش گفت: هنگامی که من کار بیهوده کنم‌آیا نباید شما جلوگیری کنید؟ کنزالعمال ۷/۳۳۵

و از زبان حارث پسر عبدالله پسر عباس آورده‌اند که یك بار در روزگار

---

۱ ـ سنن بیهقی ۱۰/۲۲۴، استیعاب ۱/۱۸۶

۲ ـ ابن‌اعرابی گوید که تازیان چون سوار می‌شدند ـ نیز به هنگام نشستن در گرداگرد خانه و در بیشتر جای‌ها سرود شتر سواران را به‌آواز می‌خواندند پس پیامبر (ص) خواست که جای خواندن سرود شتر سواران، قرآن را به آواز خوش بخوانند لسان‌العرب ۱۹/۳۳۷، تاج العروس ۱۰/۲۷۳

فرمانروائی عمر ، ما با او و همراه با مهاجران و انصار ، راه مکه می‌سپردیم پس عمر فرازی ازیك ترانه را به‌آوازخواند ، مردی از مردمان عراق - که جزاونیز کسی از عراقیان به همراهش نبود - گفت ای فرمانروای گروندگان ! کسانی به جز توباید این سخنان را برزبان رانند! پس‌عمر شرمنده شد و بر پشت شترش زد تا از دیگر شترسواران جدا شد. چنان چه در کنز ۳۳۶/۷ می‌خوانیم گزارش بالا را شافعی وبیهقی آورده‌اند.

این است عمر واین‌است اندیشه وشیوهٔ او درزمینهٔ آوازه‌خوانی! اکنون آیا خردمندانه است که‌آوازه خوانان ازاو بهراسند و از گناهی که می کردندشتابزده دست بدارند و بگریزند؟ وپیامبر(ص) آن‌آوازها را بشنود و ازاین گناه نپرهیزد؟ وچنان بنگرد که اهریمن‌ازعمر می گریزد و ازخودش نمی گریزد؟ پناه برخدا!

این برتری و برجستگی پنداری را گاهی نیز به عثمان چسبانیده‌اندچنان چه در گزارش احمد در مسند خود ۳۵۳/۴ از زبان ابن ابی اوفی آمده است که بوبکر (ض) دستوری خواست تا به‌خانهٔ پیامبر درآید وآن‌جا کنیز کی سرگرم دف زدن بود. پس درآمد . سپس عمر (ض) دستوری خواست و درآمد سپس عثمان(ض) دستوری خواست پس کنیزك دست از کار کشید گزارشگر گفت : پس برانگیختهٔ خدا (ص) گفت به راستی عثمان مردی پرآزرم‌است.

و در ص ۳۵۴ نیز بازنجیره‌ای دیگر به این گونه آن را گزارش کرده : «کنیز کی نزد برانگیختهٔ خدا(ص) دف می‌زد که بوبکر بیامد و سپس عمربیامد تا چون عثمان (ض) بیامد کنیزك دست ازکارکشید و پیامبر گفت... » و به همین زودی‌ها تورا از اندازهٔ شرم عثمان آگاه خواهیم ساخت تا درستی این گزارش را نیز دریابی.[1]

پس‌ازاین‌هاسرایندهٔنیل‌رابه‌یادآریم که‌چنان چه‌درص ۱۰۷ گذشت تازیانهٔ

۱ - م: گذشته ازآن‌که در ص ۱۲۶ دیدیم عثمان ازکسانی است که خوانندگی را کاری شایسته‌می‌داند وبراین بنیاد ، شرم آمدن او ازکارشایسته بی‌جا می‌نماید.

عمر را به چوبدستی موسی همانند می کند ـ همان چوب دستی که در دست پیامبری دوراز هر گناه، بد کیشان را ناتوان ساخت وشکست داد و نادرستی نادرستی را باز نمود ودرستی را برپای داشت ـ ومی گوید:

«تازیانهٔ اومردم رااز شمشیر آبدیده بی‌نیاز ساخت.

وچه‌بسیار گمراه روانان وسر کش جانان را هراسانید.

برای او همچون چوبدستی موسی بود دردست دارندهٔ آن،

که‌نادرستی‌ها برای گذر کردن نیز در مرز وبوم آن فرود نمی‌آمد»

از این‌مرد می‌پرسیم چه همانندی هست میان آن چوب دستی ومیان این تازیانه‌ای که دربارهٔ آن گفته‌شده: شایداز گزند آن هیچ کس بر کنار نماندمگر چندتن‌انگشت شمار از یاران بزرگ پیامبر. که همیشه وهرجامی‌رفت تازیانه‌در دست او بود ومردم رابیش ازآن چه‌شمشیرها بترساند، درهراس می‌افکند. و خود می گفت: به‌روزی رسیده‌ام که مردم‌را کتك می‌زنم وجز پروردگار جهانیان هیچ کس بالا دست من نیست[1] و ـ چنان که درمحاضرهٔ سکتواری ص ۱۶۹ آمده ـ پس ازوی گفته‌شد: راستی‌را که‌تازیانهٔ‌عمرازشمشیرحجاج هم ترسناك‌تر بود.

پس چه همانندی هست میان چوبدستی پیامبری دوراز هر گناه باتازیانهٔ آدمیی که جز چند تن از یاران بزرگ پیامبر کسی از گزندآن به دور نماند؟ آیا همانندی‌آن‌درجائی بود که‌دارنده‌اش‌زنانی‌را ـ که‌بردختر برانگیختهٔ‌خدا(ص) می گریستند ـ کتك می‌زد تا او(ص) دست‌وی‌را گرفت‌و گفت عمر آرام باش؟ غ ۱۵۹/۶چاپ دوم[2]

یادر جائی که‌ام فروه دختر‌ابوقحافه‌رابه گناه گریستن بر پدرش کتك‌می‌زد؟ غ ۱۶۱/۶

یادر جائی که تمیم داری را برای نماز گزاردن پس از عصر ـ که کاری

---

۱ ـ محاضرات از خضری ۱۵/۲، الخلفاء از نجار ص ۱۱۳ و ۲۳۹

۲ ـ غ: کوتاه شدهٔ نام همین نگاشتهٔ ما «الغدیر» است.هر یك از جلدهایش که باشد.

همساز باآئین‌نامهٔ پیامبر است ـ کتک‌می زد؟ غ۶/۱۸۳

یادرجائی که منکدروزیدجهنی ودیگران رابرای‌نماز گزاردن پس از عصر کتك می‌زد؟ غ۶/۱۸۳

یادر جائی که در کشتارگاه هر کس را دو روز پیاپی برای خانواده‌اش گوشت می‌خرید کتك می‌زد؟ غ۶/۲۶۷

یادر جائی که مردی را برای آمدن به‌بیت‌المقدس ـ که‌کاری همساز با آئین‌نامهٔ پیامبر است ـ کتك می‌زد؟ غ۶/۲۷۸

یادرجائی که کسانی را به‌گناه روزه گرفتن درماه رجب ـ که بربنیادآئین نامهٔ‌پیامبر، کاری بسیارنیکو است ـ کتك می‌زد؟ غ ۶/۲۸۲

یادرجائی که کسی رابه گناه پرسیدن معنای یك فراز ازنامهٔ خدا که نمی‌دانست کتك می‌زد؟ غ۶/۲۹۰

یادر جائی که مسلمانی راکتك زد که چرابه نگاشته‌ای درزمینهٔ دانش‌ها بر خورده‌ای؟ غ ۶/۲۹۷

یادرجائی که مسلمانی رابه‌گناه اندوختن نگاشته‌ای از دانیال پیامبر کتك می‌زد؟ غ ۶/۲۹۸

یادرجائی که هر کس کنیهٔ (نام سرپوشیدهٔ) ابو عیسی برخود می‌نهاد کتك می‌زد؟ غ ۶/۳۰۸

یا درجائی که‌سرور تیرهٔ ربیعه‌را بی هیچ گناهی کتك می‌زد غ۶/۱۵۷

یادرجائی که ـ چنانچه در تاریخ ابن کثیر ۱۲۵/۸ آمده ـ معاویه رابی هیچ گناهی کتك می‌زد؟

یادرجائی که‌بوهریره رابه گناه خریدن‌اسب‌هائی ازپول خودش کتك می‌زد؟ غ ۶/۲۷۱

یادرجائی که کسی را که‌روز گاری روزه داشته بود کتك می‌زد؟ غ۶/۳۲۲

یادر جاهای بی‌شمار دیگر؟ بنگرآن سراینده که‌می گوید «آن تازیانه‌چه بسیار گمراه روانان وسرکش جانان رادرهراس افکند» به چه کسانی چنگ و

دندان نشان می‌دهد؟

برخی‌از مردم کسانی‌اند که سخنان ایشان دربارهٔ زندگی این جهان ترا به شگفت‌آرد وخدارابر آن‌چه‌دردل خود دارد گواه گیرد باآن که‌او سرسخت‌ترین دشمنان است. بقره/۲۰۴

۴

چهار نمایش شگفت انگیز وبزرگوارانه ازعمر

۱- چون مصر گشوده شد، مردم آن در ماه بؤنه ازماه‌های غیر عربی به‌نزد عمرو پسر عاص شدند و اورا گفتند: ای فرماندار! این نیل‌مارا شیوه‌ای است که جزباآن روان نمی‌شودپرسیدآن چیست؟ گفتند چون سیزده شب از چنین‌ماهی بگذردمادرجستجوی‌دختر کی دوشیزه برمی‌آئیم که‌در خانهٔ پدرومادرباشدآن گاه پدرش را خشنود ساخته و خودوی را با برترین جامه‌ها و پیرایه‌هائی که هست می‌آرائیم وسپس او را به رود نیل می‌افکنیم عمرو به‌ایشان گفت: چنین کاری‌در اسلام روانیست و راستی‌را که اسلام شیوه‌های ناپسند پیشین راویران می‌سازدپس ماه‌های بؤنه‌وابیب‌ومسری برایشان بگذشت وآب روان نگردید ـ نه کم نه‌زیاد ـ پس عمرو چگونگی کار را به‌عمر پسر خطاب (ض) نوشت وعمرنیز به‌او نوشت: کاری که تو کردی درست بودزیرا به‌راستی اسلام شیوه‌های ناپسند پیشین راویران می‌سازد وهم به‌عمرو نوشت: به‌راستی من درون این نامه‌ام برگه‌ای برای تو فرستادم وچون نامهٔ من به‌تورسید آن‌رادر رود نیل‌بیفکن پس چون‌نامهٔ عمر(ض) به‌عمرو پسر عاص رسیددیدند در آن نوشته شده:

ازسوی‌بندهٔ خداعمر ـ فرمانروای گروندگان ـ به‌نیل‌مصر، پس از دیگر سخنان، اگر تو ازسوی‌خودت روان می‌شدی دیگر روان‌مشو واگر خداوندیگانه

وچیره برهمه‌چیز تورا روان می‌ساخت پس‌ماهم ازخدای یگانه وچیره برهمه‌چیز می‌خواهیم که تورا روان دارد.

ودر گزارش واقدی آمده‌است که‌چنین‌نوشت: اگر تو که آفریده‌ای هستی وهیچ سود وزیانی دردست تونیست از سوی‌خود وبادستور خود روان می‌شوی پس‌خشك شو که مارا نیازی به‌تونیست واگربه نیروی خدا روان بودی واو تو را به‌تکان می‌آورد پس به همان گونهٔ پیشین روان شو و بدرود.

پس آن برگه را یك ماه پیش ازروز صلیب درنیل افکندند واین همان هنگام بود که‌مردم مصر آمادهٔ کوچیدن وبیرون شدن ازآن‌مرز و بوم گردیده بودند زیرا چرخ زندگی ایشان درآن جا به‌جز باآب نیل نمی‌گردیدو چون‌آن برگه را در آن افکندند به‌روز صلیب که رسیدند خدای برتر از پندار تنها در یك‌شب شانزده گزآن راروان گردانید وخداونده‌آن شیوه راتا امروز ازمردمان مصر ببرید.

۲ـ رازی درتفسیر خود می‌نویسد: زمین لـرزه‌ای درمدینه روی داد پس عمر تازیانه رابرزمین کوفت و گفت: بادستوری از سوی خدا آرام‌شو پس آرام شد واز آن پس دیگر درمدینه زمین لرزه روی نداد.

۳ـ هم درتفسیر رازی است که درپاره‌ای‌ازخانه‌های‌مدینه آتش سوزی‌روی داد پس‌عمربرپارچه‌ای نوشت ای آتش! بادستوری ازسوی خدا آرام شو پس‌آن رادرآتش افکندند تا درجا خاموش‌شد.

۴ـ درمحاضرةالاوائل از سکتواری آمده است: نخستین زمین لرزه‌ای که دراسلام روی دادبیست سال پس از کوچیدن پیامبر به مدینه ودرفرمانروائی عمر (ض) بود پس آن فرمانروای گروندگان (ض) نیزه‌اش رازد و گفت: ای زمین آرام باش مگر من برروی تو دادگری ننموده‌ام؟پس آرام‌شد واین از نمایش‌های بزرگوارانه ونشدنی او بود چنان که چهار نمایش بزرگوارانه ونشدنی نیز بر روی چهارعنصر ازاو دیده‌شد: دست بردن درعنصر خاك وآب ـدرداستان نامه‌اش

به‌نیل مصر ـ ودر هوا ـ درداستان ساریه و کوه ـ ودر آتش ـ درداستان سوختن دهکده‌مردی که عمربه اودستورداد نام خودرادیگرگون گرداند واوزیر بار نرفت ونام او ـ چنانکه درتبصرةالادلة و دلائل‌النبوة آمده ـ بستگی داشت به‌آتش‌مانند شهاب (پارهٔ آتش) ثاقب (درخشان) قبس (شراره)

بر گردید به فتوح الشام از واقدی ۲/۴۴، تفسیر رازی ۵/۴۷۸، سیرةعمر از ابن جوزی ص ۱۵۰، الریاض النضرة ۲/۱۲، تاریخ ابن‌کثیر ۷/۱۰۰، تاریخ الخلفاء ازسیوطی ص ۸۶، محاضرةالاوائل از سکتواری ص ۱۶۸، خزانة الاسرار ص ۱۳۲، تاریخ قرمانی که در کنار الکامل چاپ شده ۱/۲۰۳، الروض‌الفائق ص ۲۴۶، فتوحات‌اسلامیه ۲/۴۳۷، نورالابصار ص ۶۲، جوهرة الکلام از قراغولی حنفی ص ۴۴

امینی گوید: دربارهٔ داستان نیل باید گفت که یگانه گزارشگر آن عبدالله پسر صالح مصری است که چنان چه در ج ۵ ص ۲۳۹ چاپ دوم گذشت یکی از دروغپردازان و گزارش سازان است و احمد پسر حنبل گفته: وی درآغاز کارش خوددار ونیکو بود وسرانجامش به تباهی کشید و احمد پسرصالح گفته: وی‌ناچیز و گناهکارشمرده شده وصالح‌جزره گفته: ابن‌معین گزارش اورا شایستهٔ پشتگرمی می‌شمرد با آن که در دیدهٔ من وی به هنگام گزارشگری‌دروغ می گفته ونسائی گفته: گزارش اوشایستهٔ پشتگرمی نیست و ابن مدینی گفته: چیزی از زبان او باز گو نمی کنم وابن‌حبان گفته خودش‌راستگو بوده وناستودگی‌ها به دست‌همسایهٔ او به گزارش‌هایش راه یافته و من از ابن خزیمه شنیدم می گفت: وی همسایه‌ای داشت که میان آن دو دشمنی بود همسایه گزارش می‌ساخت و برشیخ ابوصالح می‌بست وآن را باخطی همانند خط عبدالله می‌نوشت و درخانهٔ وی ومیان کتاب ـ هایش می‌افکند وعبدالله گمان می کرد که ازنوشته‌های‌خودش‌استوآن را گزارش می کرد و ابن عدی گفته در زنجیره‌ها و زمینه‌های گزارش‌های وی ـ بی آن که خودش بداند ـ نادرستی‌ها راه یافته.

برسراین گزارش که عبدالله بازنجیره‌ای گسسته‌از زبان جابر ازپیامبرباز گو کرده بود چه رستاخیزی به راه افتاد: خداوند یاران مرا برهمهٔ جهانیان به جز پیامبران و برانگیختگان ـ بر گزید و از میان یاران من،چهارتن را بر گزید: بوبکر، عمر، عثمان، علی پس ایشان‌رابهترین یاران من گردانید و یاران من همه‌شان نیکویند. بر گردید به میزان الاعتدال ۲/۴۶ که گفته‌های پاسداران گزارش‌ها را دربارهٔ این گزارش و نادرست و ساختگی بودن آن باز گو کرده.

اگرهم ما فروتنی نیل را دربرابر آن نوشته به‌چون وچرا نگذاریم و آن رااز نمایش‌های‌شگفت‌انگیز ونشدنی‌اسلام‌بگذاریم که‌چون آن مردم تازه‌مسلمان شده بودند نیازآشکاری به مانندهای آن داشتند‌ـپس ازگردن نهادن به این‌ها تازه بانگرش به زنجیرهٔ آن داستان باید آن را دروغی بشماریم که دست گزافه سرایان دربارهٔ برتری‌هاآفریده است.

داستان‌زمین‌لرزه‌راهم که‌رازی‌آورده‌نشان‌آن‌رانه‌بازنجیرهٔپیوسته‌نه‌بازنجیرهٔ گسسته درمیان‌پیشامدهای‌روزگارعمرنمی‌توان‌جست‌وهیچ‌تاریخ‌نگار توانائی آن را یاد نکرده وپاسداران گزارش‌ها نیزآن را نیاورده‌اند تا در زنجیرهٔآن بنگریم واین‌هم که می‌نویسد: «پس‌ازآن دیگر زمین‌لرزه‌ای‌درمدینه روی نداد» گزارشی دروغ ازنمایشی شگفت وبزرگوارانه است که دروغ بودن‌آن را تاریخ، آشکار می‌سازد‌زیرا پس ازآن، بارها زمین‌لرزه‌آمد. چنان که در سال ۵۱۵ زمین لرزهٔ سختی درحجاز آمد که درپی‌آن،رکن یمانی فرو نشست وگوشه‌ای ازآن ویران شد و درهمین رویداد ـ چنان که ابن کثیر در تاریخ خود ۱۲/۱۸۸ می‌نویسد ـ گوشه‌ای ازمسجدبرانگیختهٔ خدا (ص) نیز ویران گردید.

وباز در سال ۶۵۴،شبانه زمین‌لرزه سختی در مدینه در گرفت و تا چند روز پایدار مانده درهرشبانه روز نزدیك ده بار زمین می‌لرزید که داستان دراز آن‌را درتاریخ ابن کثیر ۱۳/۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲ می‌توان خواند.

سخن رازی را که شنیدی وگفتار سکتواری را به دنبال‌آن خواندی ـ که

می‌نویسد: « آن نخستین زمین‌لرزه‌ای بود که پس‌از آمدن اسلام درگرفت وخود بیست سال پس‌از کوچیدن پیامبر به مدینه روی داد. » ـ باید بدانی که به گفتهٔ تاریخ الخمیس ۱/۵۶۵ شش سال‌پس‌از کوچیدن‌فرخندهٔ پیامبر، زمین لرزه‌ای درگرفت‌و او(ص) گفت: به راستی خدای گرامی و بزرگ‌از شماخشنودی‌می‌خواهد پس اورا خشنود سازید.

دربارهٔ داستان سخن عمر: « ساریه ! کوه ! کوه ! » نیز سید محمد پسر درویش‌الحوت دراسنی‌المطالب ص۲۶۵ می‌نویسد: این‌از گفتارعمراست درهنگامی که برفرازمنبرپرده ازپیش‌چشمش برداشته شد وساریه راکه درنهاوند ازسرزمین فارس بود دید. داستان‌آن‌را واحدی وبیهقی بازنجیره‌ای ناتوان وسست آورده‌اند، زیرا در بازگوئی برتری‌ها دست وبالشان را بازمی‌بینند. پایان

مابرآن بودیم که سیدپسرحوت،درُسُت شمردن زنجیرهٔ گزارش دادگری ننموده و می‌بایست‌آن‌را ازبنیاد ساختگی بخواند. تا سرگذشت‌نامه‌ها ما راآگاه ساخت که ابن بدران (درگذشته درسال ۱۳۴۶) درزیرنویس خود برتاریخ ابن عساکر ۶/۴۶ پس از یادکردن گزارش از راه سیف پسر عمر آن را درست خوانده است. این‌جا بود که دیدیم‌پسرحوت درآن گونه داوری بیش‌ازیك‌دردسر درست نکرده. چه‌انگیزه‌ای‌ابن‌بدران را به‌آن دروغگوئی و گل آلود کردن آب واداشته؟ مگرآن همه سخنان را که پیرامون سیف پسر عمر از دهان بزرگان داروِ دسته‌اش درآمده درپیش روی ندارد؟ یا مگرآن پاسداران گزارش‌هانیستند که‌برای جدا کردن‌درستکار و نادرستکار میانجیان از یکدیگر ـ گواهی‌ایشان در هر زنجیره‌ای استوارترین پشتوانه است؟ ابن حبان گوید: سیف پسر عمر گزارش‌های ساختگی را از زبان میانجیان استوار گوی بازگو می کرد و هم گوید: او گزارش بافی می کرد و خود از کسانی شمرده شده که به گناه بدکیشی وبیرون شدن از آئین، آلوده بود و حاکم گفته: وی از کسانی شمرده شده که به‌گناه بدکیشی‌و بیرون شدن ازآئین، آلوده بود پس، ازچشم گزارشگران‌افتاده

و ابن عدی گفته: پاره‌ای از گزارش‌هایش آوازه‌ای دارد و بیشتر آن‌ها ناستوده است که از آن‌ها پیروی نشده و ابن عدی گفته: بیشتر گزارش‌هایش ناستوده‌است و برقانی از زبان دار قطنی آورده که وی را رها کرده‌اند و ابن معین گوید: گزارش‌های وی‌سست‌است و هیچ نیکوئی‌ای از او نبایدخواست و ابو حاتم گفته: گزارش‌های‌اورارها کرده‌اندو گزارش‌اوبه گزارش‌واقدی می‌ماندو ابوداود گفته: وی‌ناچیز است ونسائی گفته گزارش‌هایش‌سست است و سیوطی گفته: وی گزارش ساز است .ونیز گزارشی از زبان سری از یحیی از شعیب پسر ابراهیم از سیف باز گو کرده و گفته: ساختگی است و در زنجیرهٔ گزارش‌های آن کسانی‌اند که سخنانشان سست است و از همه بدتر سیف .

بر گردید به میزان الاعتدال ۱/۴۳۸، تهذیب التهذیب ۴/۲۹۵، اللئالی المصنوعة ۱/۱۵۷ و ۱۹۹ و ۴۲۹

در بارهٔ سوختن دهکده برای خود داری آن مرد از بر گرداندن نام‌خود نیز باید گفت این هم یاده‌ای است که خرد و آئین و منطق از پذیرفتن آن سر باز می‌زنند و چنان چه در ج ۶ ص ۳۰۸ تا ۳۱۵ از چاپ دوم گذشت از برداشت‌های ویژهٔ خلیفه در زمینهٔ نام‌ها و نیز نام‌های سرپوشیده سر چشمه می گیرد که هم، نام‌های سرپوشیدهٔمردانی را که برانگیختهٔ خدا (ص) آن‌نام‌های سرپوشیده برایشان نهاده بود دیگر گون ساخت و هم نام‌های کسانی دیگر را که نیز او (ص) آن نام‌ها برای ایشان بر گزیده بود دیگر گون کرد و دست آویز بی‌پایه‌اش‌نیز این بود که‌برانگیختهٔ خدا (ص) در گذشت و آمرزیده شد و ما نمی‌دانیم که‌با ما چه خواهد شد» و آن چه در آن جا آوردیم نشان می‌دهد که دستور وی دراین گونه جای‌ها نباید هم به کار بسته شود نه این که خداوند، دهکده‌ای آسوده و آرام را به زیر شکنجه کشد که چرا دارندهٔ آن یکی از فرمان‌های خلیفه را که گردن نهادن و ننهادن به آن یکسان بوده به کار نبسته . و این ستمی آشکار است که هم،سوختن پاکان و بی گناهان را به همراه دارد و هم

نابود شدن دارائی‌ها را، اگردر کنار پشته‌ای که تنها نشانهٔ بر جا مانده، از آن دهکدهٔ خاکستر شده است بایستی همچون زن بچه مرده بر آن زنان شیر خوارو چارپایان‌زبان بسته خواهی گریست پروردگار ما، داور دادگر، بسی به دور است از این‌ها. و بزرگان تودهٔ ما بسی به دورند از پذیرفتن این دروغ‌های رسوا. خداوند فریفتگی را نابود سازد که چه می کند و چه می‌سازد و چه می‌بافد؟

۵

نامیده شدن عمر به فرمانروای گروندگان

واقدی گوید: ابو حمزه[۱] یعقوب پسر مجاهد از زبان محمد پسر ابراهیم برای ما گزارش کرد که ابو عمرو گفت: عایشه را گفتم عمر ـ جدا کنندهٔ راستی از نادرستی ـ را چه کسی فرمانروای گروندگان نام نهاد؟ گفت پیامبر (ص) که گفته: او فرمانروای گروندگان است گزارش بالا را ابن کثیر در تاریخ خود ۱۳۷/۷ یاد کرده است.

امینی گوید: ابو حـزره افسانه سرائی بوده که داستان می گفته و او را خوش آمده است که‌بربرانگیختهٔ خدا (ص) و برهمسر وی ـ مادر گروندگان ـ دروغ بندد تا با ساختن برتری‌ای برای عمرـ شنوندگانش را خرسند سازد و فراموش‌کرده که‌تاریخ ـ اگرچه‌پس از روزگاری چند نیز باشدـ دروغگوئی و بد کنشی او را آشکار خواهد ساخت.

حاکم آورده است که پسر شهاب گفت: عمر پسر عبدالعزیز از ابوبکر پسر سلیمان پسر ابو خیثمه پرسید چرا در روزگار ابوبکر (رض) نامه‌ها را با

۱ ـ در تاریخ ابن‌کثیر به این‌گونه آمده. و درست آن ابو حزره است باحاء وراء مفتوح و بی‌نقطه وزاء نقطه دار و ساکن

نشانی «از سوی جانشین برانگیختهٔ خدا ...» می‌نوشتند سپس عمر، در آغاز کارش می‌نوشت: «از سوی جانشین بوبکر ...» پس که بود که برای نخستین بار نوشت «از سوی فرمانروای گروندگان.» ؟ او پاسخ داد: شفاء که از نخستین زنان کوچ کننده به مدینه در همراهی پیامبر بود، به من گزارش داد که عمر پسر خطاب (ض) به کارگزار عراق نوشت دو مرد چابك به نزد او فرستد تا ـ در بارهٔ عراق ومردم‌آن ـ از آن دو پرسش‌هائی کند پس کارگزار عراق، لبید پسر ربیعه و عدی پسر حاتم را فرستاد و چون آن دو، پای در مدینه نهادند شتران خود را جلوی مسجد خوابانده، خود به مسجد درآمدند و به عمرو پسر عاص برخوردند و گفتند: ای عمرو! دستوری برای ما بخواه تا بر فرمانروای گروندگان در آئیم. عمرو گفت: به خدا سوگند که شما نام درستی برای او برگزیده‌اید او فرمانروا است و ما گروندگان پس عمرو برجست و بر فرمانروای گروندگان در آمد و گفت درود بر تو ای‌فرمانروای گروندگان! عمر گفت: پسر عاص! چه این نام را بر تو آشکار ساخت؟ پروردگار من می‌داند که تو از آن چه گفتی به در می‌آئی گفت راستی این که لبید پسر ربیعه و عدی پسر حاتم آمده‌اند و پس از خواباندن شتران خود در جلوی‌مسجد بر من در آمدند و مرا گفتند ای‌عمرو! برای ما دستوری بگیر تا برفرمانروای گروندگان در آئیم و به خدا سوگند که آن دو، نام درستی بر تونهاده‌اند ما گروندگانیم و تو فرمانروای ما. پسر سلیمان گفت پس از آن روز، دیگر نامه‌ها را با این نشانی می‌نوشتند.

گزارش بالا را حاکم در مستدرك آورده و درست شمرده و ذهبی نیز در تلخیص المستدرك می‌گوید: آن درست است و سیوطی یك بار در شرح شواهد مغنی ص ۵۷ می‌نویسد با زنجیره‌ای درست گزارش می کنیم که لبید پسر ربیعه و عدی پسر حاتم بوده‌اند که چون از عراق به نزد عمر پسر خطاب آمدند او را فرمانروای گروندگان نامیدند. و بار دیگر هم در تاریخ الخلفا ص۹۴ داستان را یاد کرده است.

و طبری در تاریخ خود ۲۲/۵ با پشتگرمی به سخن حسان کوفی گوید: چون عمر بر سرکار آمد به او می گفتند: ای جانشینِ جانشینِ برانگیختهٔ خدا! عمر (ض) گفت: به این گونه، سخن دراز می‌شود و پس از این هم که دیگری به جانشینی رسد گویند: ای جانشینِ جانشینِ جانشینِ برانگیختهٔ خدا؛ بلکه شما گروندگانید و من فرمانروای شما. این بود که فرمانروای گروندگان نامیده شد.

و ابن خلدون در پیشگفتار تاریخش ص ۲۲۷ می‌نویسد: چنان پیش آمد که یکی از یاران پیامبر، عمر (ض) را چنین خواند: ای فرمانروای گروندگان! پس مردم این را بپسندیده درست دانستند و او را بدان خواندند و گفته‌اند نخستین کسی که او را بدین گونه خواند عبدالله پسر جحش بود و گفته‌اند عمرو پسر عاص و مغیره پسر شعبه و گفته‌اند پیکی بود که از سوی برخی از سپاهیان نوید فیروزی آورد و چون به مدینه در آمد سراغ عمر را گرفت و گفت: فرمانروای گروندگان کجا است؟ پس یاران او آن را شنیدند و پسندیدند و گفتند: به خدا نامی درست بر او نهادی و به خدا سوگند که او ـ به شایستگی ـ فرمانروای گروندگان است. پس او را به آن نام خواندند تا همچون نام و نشانی برای او در میان مردم راه یافت و به جانشینان وی در آینده نیز رسید و نشانی بود که همراه با ایشان هیچ کس آن را نداشت مگر سائر دولت اموی. پایان.

از این گزارش‌ها آشکارا برمی‌آید که نه خود عمر ـ پیش از آن ـ چیزی در بارهٔ این نام می‌دانست (که آنرا از برانگیختهٔ خدا ـ ص ـ شنیده باشد یا از هیچ کس دیگر و این بود که آن را شگفت انگیز و دور از باور شمرد و گفت: پروردگار من می‌داند که البته تو از آنچه گفتی به در می‌آئی) و نه عمرو پسر عاص آگاهی‌ای در این زمینه داشت (و از همین روی، درست نام گزاری کردن را کار آن دو مرد شمرد و از پیش خود نیز دست آویزی برای آن تراشید) و نه آن دو مرد که گفتیم به گزارش درست این نام گزاری کار ایشان بوده، سخنی را که

ابن کثیر به پیامبر بسته شنیده بودند تا پشتوانهٔ نشان بخشی‌شان گردانند زیرا می‌بینیم که این نام، ناآگاهانه و بی‌زمینه چینی بر زبانشان گذشته، پس از این‌ها دو باره نگاهی بیاندازیم به همان گفتار ابن خلدون که گزارش‌های ناسازگار را در بارهٔ «نخستین کسی که عمر را فرمانروای گروندگان نامید» به کوتاهی باز نموده و آن‌گاه یك گزارش هم ندارد که برساند این نامگذاری از سوی پیامبر (ص) بوده و از گزارش طبری نیز آشکارا برمی‌آید که عمر خود این نام را بر خویش نهاد

آری آن کسی که برانگیختهٔ خدا (ص) وی را فرمانروای گروندگان نامید او سرورما علی (ع)است ابو نعیم در حلیة الاولیاء ۱/ ۶۳ با زنجیرهٔ خود آورده است که برانگیختهٔ خدا (ص) گفت : ای انس ! برای دست نماز من آبی بریز . سپس برخاست و دو گانه‌ای بگزارد و آنگاه گفت : انس ! نخستین کسی که از این در در آید فرمانروای گروندگان است و سرور مسلمانان و پیشوای چهره‌های تابناك و درخشان و بازپسین کسی که سفارش پیامبری را پس از مرگ او به کار بندد . انس گفت : من پنهانی گفتم : خدایا ! این را از انصار (= یاران مدنی پیامبر) بگردان . تا گاه علی آمد . پیامبر پرسیدانس! کیست ؟ من گفتم علی ـ پس شادمانه برخاست و او را در بر گرفت و سپس عرق از چهرهٔ خویش با چهرهٔ او می‌سترد و عرق از چهرهٔ علی با چهرهٔ خویش و علی گفت : ای برانگیختهٔ خدا ! می‌بینم کاری می کنی که پیش از من با هیچ کس چنان نکردی گفت : چه مرا از این کار باز می‌دارد ؟ با آن که تو از سوی من (آن چه را بر گردنم هست) می‌پردازی و آوای مرا به ایشان‌می‌شنوانی ودر زمینهٔ آن چه ـ پس از من ـ چند سخنی پیش آرد روشنگری می‌نمائی .

وابن مردویه آورده‌است که پسر عباس گفت : برانگیختهٔ خدا (ص) در خانه‌اش بود وعلی پسر ابوطالب ـ خدارویش را گرامی‌دارد ـ آغاز بامداد به‌نزد اوشد تا کسی در رفتن به‌نزد اوبروی پیشی نگیرد . پس چون به‌درون آمدپیامبر

(ص) رادیددرمیان خانه، وسراودر دامن دحیه پسر خلیفهٔ کلبی است .پس گفت درودبر توبادا برانگیختهٔ خداچگونه است ؟

گفت: ای برادر برانگیختهٔ‌خدا!نیکواست . علی گفت : خداوند از سوی ما خانواده تورا‌پاداش‌نیکودهد . دحیه گفت : راستی که من تورا دوست می‌دارم‌و در نزد من‌ستایشی از تواست که شتابان برایت آورده‌ام: تو فرمانروای گروند گان و راهبر چهره‌های درخشان و تابناك و... تاپایان ودراین گزارش می‌خوانیم : پس او سر پیامبر را گرفت ودر دامن علی نهاد پس پیامبر (ص) گفت : این گفتگو های آهسته چیست ، پس علی آن چه‌رادر میانه گذشته بود باز گو کرد واو گفت : علی! اودحیه نبود ... جبرائیل بود وترا به‌نامی خواند که خداوند به آن‌خوانده بود .

حافظ ابوالعلا حسن پسر احمد عطار در گزارشی از زبان پسر عباس آورده است که پیامبر (ص) گفت : ای ام سلمه! گواه باش وبشنو این علی پسرابوطالب فرمانروای گروند گان است ـ که همهٔ گزارش درج ۶ ص ۸۰ چاپ دوم گذشت ـ وطبرانی‌در معجم‌خود با زنجیره‌ای گسسته از زبان عبدالله پسر علیم جهنی آورده است که پیامبر گفت: به‌راستی‌خدای‌ارجمند وبزرگ در آن‌شب که‌مرا به‌آسمان‌ها برد به‌گونه‌ای‌نهانی‌سه‌ویژگی‌علی‌را برای من‌بازنمود: این که‌او سرور گروند گان است وپیشوای‌پرهیزکاران‌وراهبر چهره‌های درخشان وتابناك

گزارش‌های دیگری هم‌هست که گزارش‌های بالارا یاری‌می‌دهد واستوار می گرداند . و از آن میان یکی را بونعیم درحلیةالاولیاء اززبان پسر عباس آورده است که بر بنیاد آن، پیامبر خدا (ص) گفت : خداوند هیچ آیه‌ای فرو نفرستاد که فراز «ای کسانی که گرویده‌اید» درآن باشد مگر علی سرور و فرمانروای ایشان است .

ـ و به گزارش طبرانی و ابن ابی حاتم : مگر علی فرمانروا و بزرگ آنان است وبه‌راستی که خداوند بارها یاران محمد رانکوهید وعلی‌را جز به نیکوئی

یاد نکرد[1]

وباز گزارش خطیب، که حاکم نیز به این گونه آن را آورده و درست شمرده است: جابر پسر عبدالله گفت شنیدم برانگیختهٔ خدا (ص) در روز حدیبیه هم چنان که دست علی را در دست گرفته بود می گفت: این فرمانروای نیکوکاران است و نابود کنندهٔ تبهکاران هر که او را یاری کرد خودیاری شده وهر که‌او را واگذاشت خود واگذاشته شده[2]

وچنان‌چه در تاریخ الخلفاء به خامهٔ سیوطی ص۱۱۵ و در نورالابصار ص ۸۰ می‌خوانیم ابن ابی حاتم نیز آن را از زبان پسر عباس گزارش کرده و شیخ‌الاسلام حموینی هم در فرائدالسمطین آن را از زبان عبدالرحمن پسرسهمان آورده وابن حجر نیز درصواعق ـ به گزارش ازحاکم ـ آن را آورده و درآن‌دستبرده وبه جای «فرمانروای نیکو کاران»، «پیشوای نیکوکاران» نوشته‌است. که خدادرستکاری را زنده بدارد!

وباز گزارش ابن عدی در کامل خود از زبان علی که پیامبر(ص) گفت: علی فرمانروا وسر پرست گروندگان است و دارائی جهان، فرمانروا و سرپرست دورویان، ودر گزارشی به‌جای دورویان، ستمگران و درگزارش دیگر: بد کیشان و ناسپاسان یاد شده است. گزارش بالا را، هم دمیری در حیوة الحیوان ۴۱۲/۲ آورده است وهم ابن‌حجر درصواعق ص ۷۵. و دمیری می‌نویسد: ازهمین‌جا است که فرمانروای گروندگان علی را ـ که خدا روی اوراگرامی دارد ـ در میان گروندگان به شاه زنبوران همانند کرده‌اند.

وبازسخن‌علی: من‌فرمانرواوسرپرست گروندگانم و دارائی‌جهان،فرمانروای بد کیشان و ناسپاسان.ودر گزارشی به‌جای بد کیشان و ناسپاسان، دورویان آمده و

---

۱ ـ برگردید به حلیة الاولیا ۶۴/۱، الریاض النضرة ۲۰۶/۲، کفایه از کنجی ص ۵۴، تذکرهٔ سبط ص ۸، دررالسمطین از جمال الـدین زرنـدی، صواعق از ابن حجر ص ۷۶، کنز العمال ۲۹۱/۶، تاریخ الخلفاء ص ۱۱۵

۲ ـ تاریخ خطیب بغدادی ۳۷۷/۲ و ۲۱۹/۴، مستدرك حاکم ۱۲۹/۳

در گزارش سوم نیز: بدکاران ، نهج‌البلاغة ۲ /۲۱۱ ، تاج‌العروس ۱ /۳۸۱

این بود حقیقت استوار که برای برابری با آن، گروهی به فرمان گزافه سرایان در برترخوانی‌ها ، گزارشی‌را تراشیده‌اند که از زبان ابوحزرهٔ داستان‌ساز شنیدی .

۶

عمر نادرستی را دوست نمی‌دارد

بو نعیم در حلیة‌الاولیاء ۲ /۴۶ آورده است که اسود پسر سریع گفت :به‌نزد پیامبر (ص) شدم و گفتم : راستی که هم پروردگارم را باستایش‌ها و آفرین‌ستودم هم تو را ، پس گفت : به راستی پروردگار گرامی و بزرگ تو ستایش را دوست می‌دارد. پس من به‌خواندن آن سرودها‌آغاز کردم تا مردی بلند بالا وبلندپیشانی دستوری بخواست پس برانگیختهٔ خدا (ص) به من گفت : خاموش باش ! آن گاه وی بیامد و دمی‌چند گفتگو کرد وبرفت ومن خواندن را دنبال کردم سپس‌بیامد وپیامبر(ص) مرا خاموش‌ساخت تا وی گفتگو کرد و بیرون شد و دوباسه‌بارهمین کار را کردومن گفتم : ای‌برانگیختهٔ خدا ! این که‌بود که برای اومرا به‌خاموشی وا می‌داشتی؟ گفت عمر بود . همان مردی که نادرستی را دوست ندارد.

و از راه دیگر گزارش شده که اسود-تمیمی گفت : برپیامبر(ص) درآمدم و به خواندن سرودهائی آغاز کردم‌تامردی تنگ بینی به درون‌آمد و پیامبر گفت : بس کن تا چون بیرون‌شد گفت بخوان. پس چون دوباره سرود خوانی آغاز کردم وچیزی نگذشت که او باز بیامد و پیامبر به من گفت : بس کن تا چون وی بیرون شدگفت : بیابخوان. من گفتم: ای پیامبر خدا ! این کیست که چون به درون‌آمد گفتی بس کن و چون بیرون شد گفتی بخوان ؟ گفت این عمر پسر خطاب است و

نادرستی به هیچ روی در او راه ندارد.

از راه دیگری هم از زبان اسود گزارش شده است که من بـرای او (ص) سرود می‌خواندم ویارانش را نمی‌شناختم تا مردی بلند پیشانی وشانه فراخ بیامدو گفتند: خاموش باش خاموش باش من گفتم وای! این کیست که نزد پیامبر(ص) باید برای اوخاموشی گزید گفتند عمر پسر خطاب است و به خدا سوگند که پس از آن دانستم اگر چیزی از من می‌شنید برای اوبسی‌ساده بود که بی‌آن که بامن سخنی بگوید پای مرا گرفته و تا گورستان بقیع برروی‌زمین بکشاندم.

امینی گوید: آیا گزارشگران‌بدداسته‌اند که چه سخنانی نشخوارمی کنند؟ یا دانسته‌اند و آگاهانه چنین یاوه‌هائی برزبان رانده‌اند؟ یا فریفتگی به عمر و گزافگوئی در برتر شماری او، ایشان‌را کور کرده وندانسته‌اند که این گفته‌های زشت، کار را به کجا می کشاند؟ درد اینجاست که کوری نه از دیدگان که‌از دل‌های درون سینه‌ها است.

باید پرسید: سروده‌هائی که آن مرد می‌خواست بخواند به راستی ستایش و آفرین‌برخداوندوبرانگیختهٔ او بود و برانگیختهٔ خدا (ص) نیز از همین روی به او دستوری دادو گفت: به راستی پروردگارتو- که گرامی وبزرگ است- ستایش را دوست می‌دارد. پس کدام نـادرستی‌ای دراین بوده است تا عمـر آن را دشمن بدارد؟ اگر نادرست بود که برانگیختهٔ خدا (ص) پیش ازعمر ازآن جلوگیری می‌کرد. و این چه پیامبری است که ازمردی ازپیروانش می‌ترسد و پروا می کند و از خداوند پروائی ندارد؟ وچگونه آن مرد نرسید که عمر پای او را گرفته و کشان کشان برروی زمین‌تا گورستان بقیع ببرد و ازبرانگیختهٔ خدا(ص)نترسید که با اوچنین رفتاری کند یا دستور دهد دیگران با او چنین کنند؟ یا مگرعمر میان درستی و نادرستی جدائی نمی‌نهاده و می‌پنداشته که همهٔ سروده‌هـا نادرست است‌وپیامبر(ص)نیزبااین‌پنداروی‌هماهنگی‌نموده؟ آیا گزارشگران ونگارندگانی که چنین داستان‌ها می‌آرند از این همه تباهی‌ها آگاه‌اند یا نه؟

اگر آگاه نیستند که دردسر بزرگی است.
واگر آگاهند که‌دردسر بزرگ‌تری

۷

فرشتگان با عمر پسر خطاب سخن می گویند

بخاری درنامهٔ برتری‌ها بخش برتری‌های عمرءاز زبان ابوهریره آورده‌است که پیامبر(ص) گفت: به‌راستی پیش‌ازشما درمیان اسرائیل‌زادگان مردانی‌بودند که (از سوی خداوند) سخن می گفتندبی‌آنکه ازپیامبران باشند و اگر کسی از پیروان من از ایشان باشد همان عمر است.

و نیز درصحیح خود پس از آوردن داستان غار، از زبان ابوهریره آورده است که پیامبر(ص) گفت: درمیان گروه‌های پیش ازشما کسانی بودند که ازجهان نهان به‌ایشان گزارش می‌رسید و اگر درمیان این پیروان من کسی ازایشان باشد عمرپسر خطاب است.

یکایك ازفرازهای‌این گزارش رادر ج۵ ص۴۲ تا۴۶از چاپ دوم آوردیم و همان جا این سخن را هم از قسطلانی نوشتیم که: این که پیامبر گفته: «اگر در میان پیروان من کسی از ایشان باشد» نه نمایندهٔ دودلی او در این باره که‌رسانندهٔ تأکید است و بدان می‌نماید که تو بگوئی اگر من دوستی داشته باشم فلان کس است‌چون خواست تو از این سخن، ویژگی او به دوستی صد در صد است نه این که دوستی نداشته باشی.

امینی گوید: من نمی‌دانم سخن گفتن فرشتگان با عمر برای چه بوده؟ آیا تنها برای این که با رفت وآمد فرشته به نزد او و سخن گفتنش با وی‌همدمی داشته باشد؟ یا برای بازداشتن او از لغزش‌ها و استوار ساختن گام اووجلوگیری از نادرست کاری‌اش و برای آموزش دادن به او در بارهٔ آنچه نمی‌دانست؟ تا

جانشین پیامبر در میان مسلمانان، مغزش از پاسخ پرسش‌ها تهی نباشد و در گشودن گره دشواری‌ها در نماند و دستوری ناساز با آئین پاك خدا ندهد و خودسرانه و بی‌پروا سخن از دهانش نپرد. آری اگر آن گفتگوی پنداری انگیزهٔ خردمندانه‌ای داشته باشد همین است و نه چیز دیگر. آن گاه به جلد ششم برگردید و آن جا ـ گام گام ـ عمر را دنبال کنید و در لغزش‌هایش بیاندیشید و آن همه سخنان نابجا را بشنوید و رویدادهای بی‌خردانه را بنگرید و تازه ماچندین برابر آن‌ها را در پیش چشم داریم که اگر خدای برتر از پندار خواهد شاید در پاره‌ای از جلدهای آینده به بررسی در آن‌ها پردازیم. اکنون آیا در همهٔ گام‌هائی که آن گفته‌ها و کرده‌های نسنجیده از وی سر می‌زده ـ که بهری از آن‌ها را در ج ۶ آوردیم ـ آیا آن فرشته چرت می‌زده و در انجام آن چه بر گردن داشته کوتاهی می‌نموده؟ یا دور از چشم وی چنین پیش آمدهائی شده؟ یا خود سری‌ها و یکدندگی‌ها در میانه جدائی افکنده؟ یا این که فرشته گهگاه در آمدشد خویش ودر بازگشت به سوی او دیر می‌کرده و آن چه روی داده در نبودن اوپیش آمده؟ یا این که داستان، ساختگی است و بوئی از درستی هم به آن نرسیده؟ که نیرومندترین پاسخ‌ها همین است و شاید بر خود بخاری هم پوشیده نبوده با این همه ...

۸

کاغذی در جامهٔ مرگ عمر

راستی این که حسن و حسین بر عمر پسر خطاب در آمدند و او سرش گرم بود وبه ایشان ننگریست و چون آنان را یافت برخاست و هر دو رابیوسید و به هر کدام هزار درم داد پس ایشان برگشتند و گزارش را برای پدر بازگفتند

او گفت شنیدم برانگیختهٔ خدا (ص) می گفت : عمر در جهان، فروغ اسلام است و در بهشت چراغ بهشتیان . پس آن دو بـه سوی عمر باز گشتند و گزارش را برای او باز گفتند و او کاغذ و دواتی بخواست و چنین نوشت : دو سرور جوانان بهشتی از زبان پدرشان به من گزارش دادنـد که برانگیختهٔ خـدا (ص) چنین و چنان گفت . آن گاه سفارش کرد که آن نوشته را در جامهٔ مرگ وی نهند و در آینده که چنین کردند بامدادان کاغذ را بر روی گور او دیدند و بر آن نوشته : حسن و حسین راست گفتند و برانگیختهٔ خدا راست گفت

امینی گوید : ساده بودن این داستان پنداری به جائی رسیده که ـ بـه گزارش سیوطی در تحذیر الخواص ص ۵۳ ـ ابن جوزی آن را در میان گزارش‌های ساختگی یاد کرده و گوید : شگفت از کسی که در بیشرمی به آن پایه رسد که همانند این سخنان بنگارد و به این هم بسنده نکرده وآن را به بزرگ‌ترین آئین دانان نشان دهد تا درست بودن چنین نگارشی را بـا نوشتهٔ خود گواهی کنند . پایان .

خداوند، گزافگوئی در برتر خوانی را نـابود سازد که بـه راستی آوازهٔ بزرگ‌ترین آئین دانـان را زشت گردانیده چنان که برگ‌های نامهٔ تـاریخ را سیاه نموده و چهرهٔ نگارندگی را نازیبا ساخته است .

۹

زبان و دل عمر

پیشوای حنبلیان احمد در مسند ۲ / ۴۰۱ از زبان نوح پسر میمون و او از زبان عبدالله پسر عمر عمری و او از زبان جهم پسر ابو جهم و او از زبان مسور پسر مخرمة و او از زبان ابو هریره آورده است که برانگیختهٔ خدا (ص) گفت :

به راستی خداوند، درستی را بر زبان و دل عمر نهاده است

امینی گوید : در بارهٔ دل آن مرد باید گفت که ما را راهی به آن نیست، زیرا نهفته‌هائی در آن است که جز خداوند آن را نمی‌داند آری ای بسا آن چه بر زبان وی روان می‌شود پرده از آن رازها نیز بردارد، اکنون اگر خواهی از امام احمد بپرس آیـا درستی بر زبـان عمر بود آن هنگام که سخن تند خود را همچون تازیانه بر چهرهٔ برانگیختهٔ خـدا (ص) کوفت و از روا شدن فرمان او که دواتی و استخوان شانهٔ گوسفندی خواست تـا نوشته‌ای بگذارد که پس از او مسلمانان به گمراهی نیافتندجلو گیری کرد؟ به هر روی هر چه‌آن سخن، اندوه‌زا و درد آور بود بازهم برانگیختهٔ خدا (ص)در هرهنگامی ازآن ، بسیار دوراست نه درد‌بیماری چندان اورا از پا می‌اندازد که از سختی آن، پریشان بگوید ـ به ویژه درآن‌جا که بخواهد پیامی‌راهنما ونگهدارنده‌از گمراهی رابرساند ـ ونه‌از سر هوس سخنی می گوید وگفتار وی هیچ نیست جز آموزش نهانی خداوند که‌به وی داده می‌شود و چشم به راه باشید تااگرخدای برتراز پندار خواهد به‌بررسی گسترده‌ای در پیرامون این‌سخن عمر بپردازیم .

وآیادرصد جائی که‌یکسره لغزید، بازهم درستی برزبانش بود؟ که‌دربخش نشانه‌های شگفت انگیز از جلد ششم باگستردگی آن‌هـارا آوردیـم و آن‌ها را افزاری گردانیدیم برای سنجش ودریافت چگونگی گزارش بالا ومانندهای‌آن که‌دست گزافه گویان دربرتر خوانی‌ها آن‌ها راساخته‌است .

گذشته ازاین‌ها، زنجیرهٔ سست وناتوانی که‌گزارش بالا دارد زیرا:

یکی از میانجیان‌آن نوح پسر میمون است که‌به گفتهٔ ابن حبان چه بسا می‌لغزیده[۱]

ودیگری عبدالله پسر عمر عمری است که ابوزرعه به گـزارش از پیشوای حنبلیان احمد می گوید : وی زنجیره‌هارا می‌افزوده وناسازگاری می‌نموده. وعلی

---

۱ ـ تهذیب التهذیب ۴۸۹/۱۰

پسر مدینی نیز گوید: گزارش او ناتوان است و یحیی پسر سعید گوید: از زبان او گزارش نمی‌شود و یعقوب پسر شیبه گفته: گزارش‌های او آشفتگی دارد. وصالح جزره گفته: گزارش‌های او درهم وسست است و نسائی گفته: گزارش‌های او سست است و ابن سعد گفته: گزارش‌هایش بسیار وسست شمرده شده و ابوحاتم گفته: گزارش او نوشته می‌شود و پشتوانهٔ روشنگری نمی گردد. و ابن‌حبان گفته: او از آنان بود که شایستگی برایشان چیره شد تا یادداشت کردن را از یاد برد و سزاوار آن شد که رهایش کنند. و بخاری در تاریخ خود گوید: یحیی پسرسعید گزارش‌های او را ناتوان می‌شمرد و ابواحمد حاکم گفته: گزارش‌های او نزد ایشان نیرومند نیست و مروزی گفته: احمداو را یاد کرده و نپسندیده[1]

ودیگری جهم پسرابوجهم است که به گفتهٔ ذهبی در میزان الاعتدال ـ شناخته نیست.



۱۰

خواب‌دیدن برانگیختهٔ خدا (ص) دربارهٔ دانش‌عمر

بخاری در صحیح خود ۵/ ۲۵۵ در برتری‌های عمر از زبان عبدالله پسر عمر آورده‌است که برانگیختهٔ خدا(ص) گفت: «درخواب بودم که دیدم نوشابه‌ای ـ شیری ـ آشامیدم تا جائی که نوشیدنی را دیدم در ناخنم ـ یاناخن‌هایم ـ سرازیر می‌شود، سپس آن‌را به عمر دادم» پرسیدند این‌خواب را دربارهٔ چه‌چیزی گرفتی؟ گفت: دانش.

گزارش بالا را حکیم ترمذی در نوادرالاصول ص ۱۱۹، بغوی در مصابیح ۲/ ۲۷۰، ابن عبدالبر در استیعاب ۲/ ۴۲۹، محب‌طبری در ریاض ۲/ ۸ نیز آورده‌اند

---

۱ ـ تهذیب التهذیب ۳۲۷/۵

وبه این گونه:

درخواب بودم که پیمانه‌ای شیر به‌من‌دادند واز آن نوشیدم تا دیدم که نوشیدنی‌از ناخن‌هایم بیرون‌می‌آید، سپس آنچه‌را مانده بود به‌عمردادم. (گزارش حافظ ابن ابی جمرهٔ ازدی اندلسی‌در بهجة النفوس ۲۴۴/۴ هنگام روشنگری این گزارش می‌نویسد: دیدهٔ دل خود را بر کسی بدوز که او(ص) بازماندهٔ نوشیدنی‌اش رابه وی نوشانید. تابدانی نیروی دانش وی‌چگونه باید بشود؟ که‌هیچ یك از جانشینان پیامبر به‌پای وی نرسند ـ چه‌رسد به‌دیگر یاران پیامبر (ص) ـ وچه‌رسد به‌آیندگانشان » تاپایان یاوه‌هائی که‌به‌هم بافته.

امینی گوید: بایستهٔ بنیاد داستان‌چنان است که پیامبر این خواب راپس‌از مسلمان شدن‌عمر که سال‌ها پس‌از برانگیخته شدن خودش بوده دیده باشد. براین بنیاد، آیا خودش (ص) درسراسر این روزگار، تهی ازدانش‌بوده؟ ـ باآن‌که در پایگاه پیامبری جای‌داشته ـ یامگردر دانش‌او نارسائی‌ای بوده تا این شیر که‌در ناخن او ـ یا ناخن‌هایش ـ راه یافته آن‌را رسا گرداند؟ یا پیامبر با این‌سخن، تنها می‌خواهد اندازهٔ دانش عمر رابرساند وبنماید که آن‌را از سرچشمهٔ آموزش‌های نهانی گرفته؟ دراین هنگام کسی که درچنین پایگاهی باشد آیاپاسخ پرسش‌های روشن ـ دشوارهایش به کنار ـ از او پوشیده می‌ماند؟ وآیااورا می‌رسد که چون در دانش نامهٔ خداوندی دربمانداین سخن رابهانه آرد که: بگیرو بستان‌های‌بازار مرا از آموختن این‌هاباز داشت؟

اگراین‌مردبه‌ ـ هنگام‌نوشیدن ازسرچشمهٔ دانش‌پیامبر بزرگ ـ دل‌وجانش رنگ‌دانش گرفت‌پس‌چه‌جای‌آن‌داشت که‌بگوید: همهٔ‌مردم ازعمر آئین‌شناس‌ترند ـ حتی زنان تازه شوی رفته ـ و مانندهٔ های این گواهی[1] و چگونه روا بود که درروشنگری آئین‌ها وجز آن، به‌لغزش‌های بی‌شماری دچارشود که‌پاره‌ای‌از آن‌ها گذشت واگر خدا خواهد باز ماندهٔ آن‌ها نیز بیاید.

---

۱ ـ برگردید به آن چه در ج ۶ ص ۳۲۸ از چاپ دوم گذشت.

و به‌راستی خداوندگار پاك برپیروان کیش ما مهربانی نمود که‌کار ایشان را پس‌ازآن به‌دست‌وی سپرد که‌از آن پیمانه‌به وی نوشانید ومن نمی‌دانم اگر پیش‌از آنی‌وی را به سر پرستی می‌رسانید فرآورده‌های نادانی تا چه اندازه در رویدادها رخ می‌نمود ونشانه‌های ناسنجیده در دانش او به چه‌مرزی می‌رسید؟

وای‌کاش سازندهٔ این‌داستان خنده آور به‌گونه‌ای آن‌را می‌ساخت که زمینهٔ آن با برانگیختهٔ خدا (ص) وجانشین او! جور دربیاید. با آن که چنانچه روشن شد باهیچ کدامشان‌جور درنمی‌آید. آری، آنچه دروغگو بـه گـردن دارد تنها ساختن افسانه است به‌هرگونه که باشد وسرزنش رانیز بربخاری باید رواداشت. که‌آن را ارزش‌نهد وبرای تندروی‌اش دربرتر خوانی‌ها،آن‌رادر صحیح خودبیارد وبیش از اونیزبر مانندهای‌ابن‌ابی جمرهٔازدی ـ که‌باسخنان زر اندود، زمینه‌های درست را از چشم‌ساده دلان توده نهان می‌دارند واین‌کار را که‌نزد خدابسی‌سهمناك است آسان می‌شمارند.

۱۱

عمروگریختن اهریمن ازوی

بخاری در نامهٔ آغاز آفرینش‌ـبخش چگونگی اهـریمن وسپاهیان وی در صحیح خود ۸۹/۵ـونیزدرنامهٔ برتری‌هاـ بخش برتری‌های عمر درج ۵ ص۲۵۶ـ آورده است که‌سعد پسرابو وقاص گفت:عمردستوری‌خواست تابربرانگیختهٔ خدا (ص) درآید ونزد او(ص) زنانی ازقریش بودند که بـاوی سخـن می گفتند وآواز خویش رابراو بسیار بلند کرده بودند، پس‌چون عمر خواست درآیدبرخاستند وبه شتاب خود راپشت پرده رسانیدند وبرانگیختهٔ خدا (ص) دستوری دادتا درآمد و عمر که دید برانگیختهٔ خدا (ص) می‌خندد گفت : ای پیك خداوند ! خدا دهان

تو راخندان گرداند. گفت شگفت دارم ازاین زنانی که نزد من بودند که چون آوای تو راشنیدند به‌پشت پرده‌شتافتند عمر گفت: ای‌پیك خداوند !تو سزاوارتری که از تو پروا داشته باشند سپس عمر گفت: ای زنانی که دشمن خویشید ! آیا از من پروا می کنید واز برانگیختهٔ خدا (ص) پروا ندارید؟ گفتند آری ! تو از برانگیختهٔ خدا (ص) درشت‌تر و تندتر هستی برانگیختهٔ خدا (ص) گفت: سوگند به آن که جان من در دست اواست هرگز اهریمن تورا دیدار نکرد که رهنورد راهی باشی مگر آن که‌راهی به‌جز راه تو در پیش گرفت

امینی گوید: چه بی‌آزرم گزارشگری که این داستان رادرشمار برتری‌های کس یاد کند با آن که آوردن آن درشمار یاوه‌ها سزاوارتر است زیرا نخست پنداشته است که آن زنان از برانگیختهٔ خدا(ص) پروائی نداشته وازعمر پروا می کردند و بر این بنیاد ازوی می‌پرسیم: آیا این زنان ـ به گونه‌ای که روشنگران داستان[1] برای پرده کشیدن بر رسوائی‌های آن گفته‌اند ـ زنان خود او (ص) بوده‌اند یا زنان بیگانه؟ اگر پاسخ نخستین را برگزینیم هیچ انگیزه‌ای نداشته که ایشان ناگزیر باشند خویشتن را ازاو (ص) بپوشانند واز بسیار گوئی در برابر او بپرهیزند و به‌این گونه ازوی پروا نمایند، زیرا زنان را باشوهرانشان برنامه‌هائی ویژه‌است و در پرده‌شدن آنان به‌هنگام آمدن عمر نیز از آن روی بوده که وی را بیگانه می‌شمردند نه آن که‌ازوی‌پروا کنند.

اگر هم پاسخ‌دوم را برگزینیم ـ که‌پرداخت فرازهای داستان نیز همان را می‌رساند[2] ـ دراین‌هنگام نشستن آن زنان بیگانه نزد برانگیختهٔ‌خدا ـ آن‌هم

۱ـ برگردید به‌ارشادالساری ۲۹۰/۵

۲ ـ همچون این فراز: «نزد اوزنانی از قریش بودند» واین فرازکه‌از زبان پیامبر (ص) گزارش شده: «شگفت دارم ازاین‌زنانی که نزد من بودند ...» ونیز این‌فرازکه اززبان‌عمر «ای پیك خداوند ! توسزاوارتری که ازتوپروا کنند» واین فراز دیگر از زبان او به زنان: «ای‌زنانی که‌دشمن خویشید! آیا ازمن‌پروا می کنید واز برانگیختهٔ خداپروائی ندارید؟» آری پرداخت هیچ یك‌از این‌فرازها سازشی باآن‌ندارد که‌بگوئیم‌زنان خودپیامبر بوده‌اند. زیرا ←

به‌این گونه‌بی پوشش ـ یا نمایندهٔ آن است که‌او (ص) پوشش‌را برای زن‌بایسته. نمی‌دانسته. یامی‌دانسته و آن‌راازیاد برده‌یادر جلو گیری‌ازپرده‌دری ایشان کوتاهی نموده یاایشان رابیم‌داده وایشان‌نپذیرفته‌اند وبااین همه‌خوش می‌داشته که ازرفتار خویش دست بردارند واز همین روی چون‌به پشت پرده شتافتند شادمان شده وبر عمر آفرین فرستاده، هریك ازاین‌هارا که‌بگیریم یا نیازمند آن است که عمراز برانگیختهٔ خدا (ص) آئین شناس‌ترباشدیا برروی بنیادهای راستین پایدارتر،یادر آن چه‌به دستورخدا وابسته است سخت گیرتر،یاپردل‌تر؛ که‌از بافته‌های بی‌خردانه به‌خداپناه می‌بریم.

دوم: آن‌چه هم به‌او (ص) بسته که گفت: «سوگند به‌آن که جانم‌در دست‌او است هرگز اهریمن تورا دیدار نکرد که‌رهنورد راهی باشی مگرآن که‌راهی‌به جز راه‌تو در پیش گرفت.» چگونه‌است که‌اهریمن ازجانشین پیامبر می‌هراسد و راهی‌به‌جز راه‌اودرپیش‌می گیرد وبزرگی پیامبر (ص) و نیرومندی باورهایش اورا درهراس نمی‌افکند؟تا آن‌جا که گام‌درراه‌اومی‌نهدونمی گذارد که‌دیگران‌راازبدی باز دارد،وزنان‌نادرست‌کار رابرآن‌می‌دارد که‌آشکارادربرابر او کارهای‌نابه‌جا کنند واز این نیز بدترآن که‌اهریمن ـ نفرین خدابراو باد ـ براو (ص) آشکار می‌شود تاجائی که نماز اورا می‌شکنند ـ هر چند سرانجام ازنزد او نومیدبر می گردد ـ چنان چه بخاری در صحیح خودج ۱ص ۱۴۳ ـ نامهٔ نماز،بخش کارهائی که در نمازروانیست ـ و نیزمسلم‌درصحیح‌خود ج۱ص۲۰۴ـ بخش‌روابودن‌نفرین براهریمن درنماز ، هردو آورده‌اند که بوهریره گفت : یك‌بار برانگیختهٔ خدانماز خواندو

←ـ از فراز نخست برمی‌آیدکه آن زنان ناشناس بوده‌اند واین‌سخن پیامبر«این‌زنانی که نزدمن بودند» آشکارا می‌رساندکه بودن ایشان نزد او از رویدادهائی بوده که بسیارپیش نمی‌آمده واین‌سخن نمی‌تواند دربارهٔ زنان اودرست باشدکه همیشه و هردم درکناراو بوده‌اند ونیز گفتیم‌اگر ایشان همسران وی بوده‌اندنه پروا وپرهیزشان از وی به جامی نماید ونه این که‌با نداشتن چنان پروائی دشمنان خویش بشوند . زیرا آشکارکردن زیور وزیبائی برای شوهر ، گونه‌ای فرمانبری ازخدا سمرده می‌شود نه‌نافرمانی‌او.

سپس گفت: به‌راستی که اهریمن بر من آشکارشد تابرمن تاخت‌بُرد ونمازم‌راشکست وخداوند دست مرا براو بازکرد وگلوی اورا فشردم.

گیرم که این نفرین زده دراین‌بار گزندی به‌برانگیختهٔ خدا(ص) نرسانید، با این همه، به‌پایگاه برتر وی (ص) گستاخی نمود باآن که درهـردو صحیح[1] از زبان بوهریره آورده‌اند که پیامبر گفت: چون اهریمن از هـر مسلمانی بانگ اذان برای نماز بشنود پشت به‌او کرده واز ترس بر می گردد ومی گریزد وازروی بی‌تابی وناشکیبائی تیز می‌دهد.

چگونه آن نفرین‌شده به‌برانگیختهٔ خـدا هنگام نماز گـزاردن وی نیز گستاخی نمودوهرگزبه‌عمر گستاخی ننمود،زیرا همیشه راهی به‌جزراه‌او درپیش می گرفت چنان چه‌درگزارش احمد وترمذی وابن حبان اززبان بریده می‌خوانیم که‌پیامبر گفت : ای‌عمر ! اهریمن از تومی‌ترسد[2] ودر گزارش طبرانی وابن‌منده وابو نعیم ـ بازنجیره‌ای پیوسته به پیامبر ـ از زبان سدیسه کنیز حفصه دخترعمر از زبان خود حفصه‌می‌خوانیم که‌پیامبر گفت: ازآن گاه که عمر مسلمانی گرفت اهریمن هرگزاورا دیدار نکرد مگر به‌روی افتاد.[3]

راستی راکه من‌هرچند خوش ندارم بایاد آوری کارهائی از این‌مرد ـ که هیچ انگیزه‌ای به‌جزاهریمن نداشته ـ دل‌ها را بخراشم وزخم‌بزنم‌بازنمی‌دانم‌ازآغاز مسلمان‌شدن اوتا سالی که مکه‌به‌دست پیامبر افتاد (هشت‌سال پس از کوچیدن‌به مدینه) وتا آن گاه که این‌فراز فرودآمد: «آیاشما دست بردار هستید؟» وتاروزی که‌همین‌مرد گفت «دست‌شستیم، دست شستیم» وتاروزی که آن بزم باده گساری در سرای بوطلحهٔ‌انصاری برپاشد[4] آیا در همهٔ این جاها ودرسراسر این روزگاران

۱ـ صحیح بخاری ۷۸/۱ نامهٔ اذان، صحیح مسلم ۱۵۳٫۱ بخش برتری‌اذان

۲ـ فیض القدیر ۳۵۹/۲

۳ـ الاصابة ۲۲۶/۴، فیض القدیر ۳۵۲/۲

۴ـ پژوهشگران برای آگاهی‌از گستردهٔ این گفتگوها بنگرند به آن چه‌درج ۶ ص ۲۵۱ تا ۲۶۱ وج ۷ ص ۹۵ تا ۱۰۲ ازچاپ دوم آوردیم.

اهریمن از او می‌هراسیده و می گریخته و بر روی می‌افتاده وراهی به‌جز راه اودر پیش می‌گرفته ؟

تازه بـر انگیختهٔ خدا که آن بار تاخت بـردن و آشکار شدن اهریمن رانده شده رابه‌آن گونه پاسخ گفت مگر روزی که این زنان‌قریشی‌نزداو بودند، آن‌دلاوری‌اش را که آن‌جا پشتیبان نمازخود ساخت گم کرده بود تا به یاری آن باز گلوی اهریمن رابفشارد وآن زنان را ازکار ناسزا باز دارد؟

بانگرش به‌یکایك این زمینه‌ها است که می‌توان هم ارزش آن گزارش را که‌دربرتری عمر آورده‌اند شناخت وهم بهره‌ای راکـه از راستی‌دارد وهـم ارج صحیح بخاری را وهم می‌توان دریافت که گزافگوئی در برتر خوانی و دوستی کورو کر کننده چه‌دسته گل‌ها به آب می‌دهد .

وتازه آن چه را از ساخته‌های دست گزافه گویان دربـرتری‌هـای عمر در جلد پنجم بانشانی «زنجیره‌ای از گزارش‌های ساختگی» آوردیم به‌یازده‌افسانهٔ این جا باید افزود .

به این گونه است که گزارش‌های گذشتگان را بر تو می‌خوانیم
وبه‌راستی که ما تورا ازسوی خویش یادآور نامه‌ای داده‌ایم
وهر که از آن روی بگرداند به‌راستی در روز رستاخیز بار گناهی را بر دوش می‌برد «سورهٔ طه ۹۹ ، ۱۰۰»

گزاف گوئی در برتری‌های عثمان

ـ پسر عفان پسر ابوالعاص پسر امیه خلیفهٔ اموی‌نژاد ـ

پیش از آغاز به‌شماره کردن برتری‌های او باید بدانیم که دانش وی در چه پایه بوده واز سرمایه‌های روانی برتر تاچه‌اندازه بهره داشته و پرهیزکاری‌اش به کجا رسیده و گرویدن او به‌آئین راستین چه پایگاهی برای او فراهم آورده زیرا باپیش چشم داشتن این‌ها است که نگاه تو به برتری‌های او نگاهی ازسر دانائی به چیستی او و آن‌ها خواهد بود.

۱

داوری او دربارهٔ زنی که شش ماهه زائید

پاسداران گزارش‌ها آورده‌اند که بعجه پسر عبدالله جهنی گفت مردی از ما، زنی ازخاندان جهینه را به‌همسری گرفت وزن‌پس‌ازشش ماه فرزندی آورد. شوهرش به‌نزدعثمان‌شد و گزارش‌رویداد راباز گو کرد اودستورداد زن‌را سنگسار کنند،علی(ض) که ازچون‌وچندکار آگاهی‌یافت به‌نزد وی‌شد و گفت‌چه‌می کنی چنین دستوری براوروا نیست‌زیرا خدای بزرگ‌وبرتراز پندار گوید : بارداری‌و شیر خوارگی کودك برروی هم‌سی‌ماهمی‌شود[1] و هم گوید : مادران‌فرزندانشان

۱ــ با بهره‌گیری از سورهٔ احقاف آیهٔ ۱۵

رادوسال ـ بی کم وکاست ـ شیر می‌دهند[1]، پس روزگار شیر خـوارگی بیست و چهارماه می‌شود و بارداری هم دست کم درشش‌ماه پایان می‌پـذیرد. عثمان گفت به خدا سوگند این را نمی‌دانستم آن گاه‌عثمان گفت تاآن زن رابر گردانند که کار گذشته بود وسنگسارش کرده بودند وپیش ازآن نیز به خواهرش گفته بود: خواهر کم! اندوه مخور که به خداوند سوگند دست هیچ کس به جزاو ـ شوهرم ـ بەدامن‌من نرسیده. گزارشگر گفت: پس ازآن، کودك به‌روزگار جوانی‌رسید ومردك نیزبودن او را ازپشت خویش گواهی کرد و خود همانندترین مردم بـود به‌او. و باز گفت: مردك رادیدم که پس از آن. پاره‌پاره اندام‌هایش برروی بستر می‌ریخت.

گزارش بالا را به گونه‌ای که‌درج ۶ ص ۹۴ازچاپ دوم دیدیم، مالك وابن منذر وابن‌ابی‌حاتم وبیهقی وابوعمر وابن کثیروابن‌دیبع وعینی وسیوطی آورده‌اند

امینی گوید: اگر به‌شگفت می آئی جا دارد که می‌بینی پیشوای مسلمانان چنان فرازهائی را از نامهٔ گرامی خدانمی‌شناسد که‌در جای‌های گوناگون بـه آن نیازمند می‌باشد و آن گاه این نادانی او کار رابه‌جائی می کشاند که زنی‌پاك دامن از گروندگان به آئین راستین را دستگیر کند، داغ روسپی گری بر او بچسباند و آبروی اورا پیش‌چشم همگان ومیان همهٔ پیروان کیش وی بریزد.

چرا نکرد که چون دید پـاسخ یك پرسش را نمی‌داند با کسی از یـاران پیامبر گفتگو کند و از او بپرسد و آن چه را نمی‌داند دریابد و گناه آدمکشی و رسواگری را بر خود نخرد؟ چرا به یاد نیاورد که مانندەهای این رویدادبارها در روزگار عمر پیش آمد و او خواست زنانی را که شش ماه پس از شوهرکردن زائیده بودندسنگسار کند و ـچنان چه در ج۶ص ۹۳ تا ۹۵ ازچاپ دوم گذشتـ فرمانروای گروندگان و پسر عباس از این کار جلو گیری کردند.

تازه ما گرفتیم که او آن دو آیهٔ گرامی را هم فراموش کرده و آن چه را

۱ـ سورهٔ بقره‌آیهٔ ۲۳۳

نیز در روزگار عمر پیش آمده بود از یاد برده بود با این همه، باز هم با پشتگرمی به کجا بود که دستور داد آن زن بدبخت را سنگسار کنند؟ آیا پشتوانهٔ داوری‌اش نامهٔ خدا بوده؟ در کدام فرازش؟ یا آئین نامهٔ پیامبر؟ کو گزارشگرش؟ یا برداشت‌ها و سنجش‌های پیش خود؟ که چگونه به این برداشت رسیده و چه سان به سنجش پرداخته؟ اگر هم دستوری خودسرانه داده که زنده باد دستور دهنده! و آفرین بر این دستور! و هورا برای این گونه جانشینی پیامبر و این جانشین! آری این است بالاترین وابسته‌ای که خاندان اموی پرورش داده و گواراترین میوه‌ای که از آن درخت چیده شده.

۲

عثمان نماز سفر را شکسته نمی‌خواند

بخاری و مسلم و جز آن دو آورده‌اند که عبدالله پسر عمر (ض) گفت برانگیختهٔ خدا (ص) نماز را با ما در منی دو رکعتی خواند ـ و به همین گونه پس از او ابوبکر وپس از ابوبکر عمر و نیز عثمان در آغاز فرمانروائی‌اش (ض)ـ سپس عثمان از آن پس چهار رکعت می‌خواند و پسر عمر نیز چون با پیشنماز نماز می گزارد چهار رکعت می‌خواند وچون به تنهائی نماز می گزارد دورکعت[۱]

وگزارش ابن حزم در المحلی ۴/ ۲۷۰ به این گونه است: راستی این که پسر عمر چون در منی با پیشنماز نماز می گزارد چهار رکعت می‌خواند و پس از بازگشت به خانه‌اش همان نماز را دوباره دو رکعتی می‌خواند.

و مالك در موطا ۱/ ۲۸۲ از زبان عروه گزارش کرده که برانگیختهٔ خدا

---

۱ ـ صحیح بخاری ۱۵۴/۲، صحیح مسلم ۲/ ۲۶۰، مسند احمد ۲۴۸/۲، سنن بیهقی ۱۲۶/۳

(ص) در منی نماز را دو رکعتی خواند و به راستی که بوبکر هم در منی نماز را دو رکعتی خواند و بـه راستی که عمر پسر خطاب هم در منی نماز را دو رکعتی خواند و به راستی که عثمان هم در چندی از روزگار فرمانروائی‌اش نماز را در منی دو رکعتی خواند و پس‌از آن از شکسته خواندن نماز سر باز زد .

و نسائی در سنن خود ۳/ ۱۲۰ آورده است که انس پسر مالك گفت : من در منی با برانگیختهٔ خدا و پس از او با بوبکر و سپس با عمر نماز را دو رکعتی خواندم و در آغاز فرمانروائی عثمان نیز با او نماز را دو رکعتی خواندم .

و هم او با زنجیرهٔ خود آورده است که عبدالرحمن پسر یزید گفت‌عثمان در منی نماز را چهار رکعتی خواند و این به گوش عبدالله رسید و گفت به راستی که من با برانگیختهٔ خدا (ص) نماز را دو رکعتی خواندم (گزارش)

گزارش بالا را پیشوای حنبلیان احمد نیز در مسند خود ۱/ ۳۷۸ آورده و گزارش انس را نیز که یـاد شد در مسند خود ۱/ ۱۴۵ به این گونـه آورده : برانگیختهٔ خدا (ص) نماز را در منی دو رکعتی خواند و بوبکر هم در منی نماز را دو رکعتی خوانـد و عمر هم نماز را در منی دو رکعتی خوانـد و عثمان هم چهـار سال، نمـاز را در منی دو رکعتی خوانـد سپس از شکسته خوانـدن آن خود داری نمود .

و بخاری و مسلم و جز آن دو آورده‌اند که عبدالـرحمن پسر یزید گفت عثمان پسر عفان (ض) نماز را با ما ـ در منی ـ چهار رکعتی خواند و این را به گوش عبدالله پسر مسعود رسانیدند پس او ـ چنان که با گرفتاری‌ای روبرو شود ـ ازباز گشت‌به‌خداسخن گفت وسپس گفت : من با برانگیختهٔ خـدا(ص) نماز را در منی دو رکعتی خواندم و با بوبکر (ض) نماز را در منی دو رکعتی خواندم و با عمر پسر خطاب (ض) نماز را در منی دو رکعتی خوانـدم و ای کاش که بهرهٔ من از این چهار رکعت به اندازهٔ دو رکعتی باشد که پذیرفته گردد [1]

۱ ـ صحیح بخاری ۲/۱۵۴، صحیح مسلم ۱/۲۶۱، مسند احمد ۱/۴۲۵

ابو داود و جز او آورده‌اند که عبدالرحمن پسر یزید گفت عثمان (ض) نماز را در منی چهار رکعتی خواند پس عبدالله گفت: من با برانگیختهٔ خدا (ص) نماز را دو رکعتی خواندم و با بوبکر هم دو رکعتی و با عمر هم دو رکعتی و با عثمان هم در آغاز فرمانروائی‌اش، دو رکعتی و سپس از شکسته خواندن آن خود داری می‌نماید، و آن گاه راهها را بر شما پراکنده نموده و به‌راستی دوست می‌دارم که بهرهٔ من از این چهار رکعت، همان‌دو رکعتی باشد که پذیرفته گردد. اعمش گفت: معاویه پسرقره اززبان استادانش بمن گزارش داد که خود عبدالله‌هم چهاررکعتی خواند و چون به وی گفتند: که تو،عثمان را نکوهش می کنی و آن گاه خود چهار رکعت می خوانی گفت: ناساز گاری بدتر است[1]

و بیهقی در سنن کبری ۳/۱۴۴ آورده است که عبدالرحمن پسر یزید گفت ما در انجمنی با عبداللهپسر مسعود بودیم وچون او به نماز خانهٔمنی‌در آمد پرسید فرمانروای گروندگان چند رکعت نماز گزارد؟ گفتند: چهار رکعت پس چهار رکعت نماز گزارد ما گفتیم مگر خودت به ما گزارش ندادی که پیامبر (ص) نماز را دو رکعتی خواند و بوبکر هم آن را دو رکعتی خواند. گفت آری من هم اکنون‌چنین گزارشی به شما دادم با این همه، عثمان‌پیشوا است‌و با او ناساز گاری نمی‌نمایم چون ناساز گاری بدتر است.

و بیهقی در سنن ۳/۱۴۴ از زبان حمید آورده است که عثمان پسر عفان نماز را در منی شکسته نخواند و آن گاه برای مردم سخنرانی کرد و گفت: ای مردم! شیوه شیوهٔ برانگیختهٔخدا (ص) است و شیوهٔ دو یار او، با این همه،امسال پیش آمد تازه‌ای برای مردم کرد که من ترسیدم شکسته نماز خواندن راشیوه‌ای همیشگی پندارند. به گزارش کنز العمال ۴/۲۳۹، گزارش بالا را ابن عساکر آورده است

۱ ــ سنن ابو داود ۱/۳۰۸، الآثار از قاضی ابو یوسف ص ۳۰، کتاب الام از شافعی ۱/۱۵۹ و ۷/۱۷۵

ابو داود و جز او از زبان زهری آورده‌اند که عثمان پسر عفان (ض) نماز را در منی شکسته نخواند زیرا در آنسال تازیان چادر نشین بسیار بودند و او می‌خواست ایشان بدانند که نماز چهار رکعت است.[۱]

و ابن حزم در المحلی۴ /۲۷۰ از زبان سفیان بن عیینه و او از زبان‌جعفر پسر محمد و او از زبـان پدرش گزارش کرده است که عثمان در منی رنجور شد، پس به نزد علی شدند و گفتند بـر مردم نماز بگزار گفت: اگـر می‌خواهید من همان گونه برایتان نماز می‌خوانم که برانگیختهٔ خدا (ص) می‌خواند ـ یعنی دو رکعت ـ گفتند ما جز به همان گونه که فرمانروای گروندگان ـ عثمان ـ نماز می‌خواند ـ چهار رکعت ـ خرسندی نمی‌دهیم و او نیز نپذیرفت.

گزارش بالا را ابن ترکمانی هم در دنبالهٔ سنن بیهقی۳ /۱۴۴ آورده است.

احمد پیشوای حنبلیـان در مسند خود ۲ /۴۴ آورده است کـه عبدالله پسر عمر گفت ما با برانگیختهٔ خـدا (ص) بیرون شدیم و او نماز سفر را شکسته (دو رکعتی) می‌خواند پس از او بوبکر و عمر نیز همین برنامه را داشتند تـا عثمان پس از شش سال از فرمانروائی‌اش کـه بـر همین شیوه بود، نماز را چهار رکعت خواند.

و بیهقی در السنن الکبری ۳ /۱۵۳ از زبان ابو نضره آورده است که مردی از عمران پسر حصین پـرسید: برانگیختهٔ خـدا (ص) در سفرها چگونـه نماز می‌خوانـد او گفت: به انجمن مـا بیا پس گفت: به راستی که این مـرد از من پرسید نماز برانگیختهٔ خدا (ص) در سفر چگونه بود، این را از من فرا گیرید که برانگیختهٔ خدا (ص) هیچ سفری نرفت مگرـ تا هنگام بازگشت ـ نماز را دو رکعتی خوانـد و می گفت «ای مردم مکه برخیزیـد و دو رکعت دیگر نماز بگزارید که‌ما در سفر هستیم» در جنگ حنین و طائف نیز دو رکعت نماز گزارد

---

۱ ـ سنن ابو داود ۱/ ۳۰۸، سنن بیهقی ۳/ ۱۴۴، تیسیر الـوصول ۲/ ۲۸۶، نیل الاوطـار ۲/ ۲۶۰

و به آهنگ عمره به جعرانه آمد، پس از آن با بوبکر (ض) از خانهٔ خدا دیدار کردم وعمره به جاآوردم واو نماز را دور کعتی می‌خواندنیز با عمر پسر خطاب(ض) بودم و او نماز را دو رکعتی می‌خواند و هم در آغاز فرمانروائی عثمان با او بودم و او نماز را دو رکعتی می‌خوانـد سپس عثمان در منی نماز را چهار رکعتی خواند و ترمذی در صحیح خود ۱/۷۱ گزارش را به این گونه آورده: «شش سال یا هشت‌سال‌از فرمانروائی عثمان با او بودم و او نماز را دو رکعتی‌می‌خواند» سپس گوید: این گزارشی نیکو و درست است

و در کنز ۴/۲۴۰ از زبـان دارقطنی می‌شنویم که ابن جریج گفت حمید ضمری از پسر عباس پرسید: من هنگامی که در سفر هستم نماز را شکسته‌بخوانم یا نه؟ پس پسر عباس گفت: تو آن را شکسته نمی‌خوانی وچهار رکعتی‌می‌خوانی و شیوهٔ برانگیختهٔ خدا (ص) چنین است: برانگیختهٔ خدا (ص) بـا دل آسوده و بی‌آن که‌از هیچ کس جز خدا پروائی داشته باشد بیرون شد و ـ تا هنگام باز ـ گشت ـ نماز رادو رکعتی خواند پس از او بوبکر بی‌آن که از هیچ کس جزخدا پروائی‌داشته باشدبیرون شد و ـ تا هنگام باز گشت ـ نماز را دو رکعتی خوانـد پس از او عمر با دل آسوده بی‌آن که از هیچ کس جز خـدا پروائی داشته باشد بیرون‌شدو ـ تا هنگام‌باز گشت ـ نماز را دو رکتی خواند، پس از او عثمان نیز در دو سوم یا پاره‌ای از روزگـار فرمانروائی‌اش به همین گونه رفتار کرد وسپس آن را چهار رکعتی خواند و همین را امویـان دست آویز گرفتند. ابن جریج گفت: گزارش به من چنان رسید که او در منی از شکسته خواندن نماز سرباز زد وبس؛ از این روی که یکی از تازیـان چادرنشین در پرستشگاه خیف در منی او را آواز دادو گفت: ای‌فرمانروای گروندگان! از آن نخستین سال که دیدم تو نماز را دو رکعتی خوانـدی من همیشه آن را دو رکعتی خوانـده‌ام پس عثمان بترسید که مردم نادان گمان برند نماز همیشه دو رکعت است پس در منی از شکسته خواندن آن سرباز زد.

و احمد در مسند ۴/۹۴ آورده است که عبادپسر عبدالله گفت : چون معاویه به آهنگ دیدار از خانهٔ خدا بر ما ـ در آمـد نماز ظهر را در مکه دو رکعت خواند سپس به سوی دارالندوه (= نام جائی = خانهٔ توده) باز گشت پس مروان و نیز عمرو پسر عثمان بر وی در آمدند و او را گفتند : تو بر کار عمو زاده‌ات (عثمان) خرده گرفتی زیـرا او نماز را شکسته نمی‌خوانـد . و هم عباد گفت : و چون عثمان بـه مکه می‌آمـد هـر یك از نمازهـای ظهر و عصر و عشا را چهار رکعت می‌خواند و شکسته نمی‌خواند سپس چون به سوی منی و عرفـه بیرون می‌شد نماز را شکسته می‌خواند و چون برنامهٔ دیدار از خانهٔ خـدا را بـه انجام می‌رساند و در منی درنگ می‌کرد نماز را شکسته نمی‌خواند . گزارش بالا را ابن حجر در فتح الباری ۲/۴۵۷ و شوکانی در نیل الاوطار ۲/۲۶۰ آورده‌اند .

طبری در تاریخ خود و دیگـران آورده‌اند که در سال ۲۹ عثمان با مردم به دیدار خانهٔ خدا رفت و در منی سرا پرده‌ای بر پا کرد و این نخستین سرا پرده‌ای بود که عثمان در منی بر پـا کرد و از شکسته خواندن نماز در آنجا و در عرفه خود داری نمود واقدی با زنجیرهٔ خود گزارش کرده که پسر عباس گفت : نخستین انگیزه‌ای که مردم را وا داشت، آشکارا در بارهٔ عثمان سخن کنند این بود که او همیشه نماز را با مردم در منی دو رکعتی خواند تا ششمین سال فرمانروائی‌اش دیگر از شکسته خواندن آن سر باز زد . و این را گروهی از یاران پیامبر (ص) بر او خرده گرفتند و کسانی که می‌خواستند در پیرامون او به سخن پردازنـد به گفتگو برخاستند تا در میان کسانی کـه به نـزد او شدند علی هم آمد و گفت : به خدا سوگند نه پیش آمد تازه‌ای روی داده و نه پیمانی از گـذشته در دست است، نه پیامبرت (ص) را به یاد داری که دو رکعت نماز می‌خواند و پس از او بوبکر، و سپس عمر و تو خود در آغاز فرمانروائی‌ات بر همین شیوه بودی . من نمی‌دانم این نو آوری بـه کجا برمی گردد؟ گفت : انـدیشه‌ای است کـه خود پذیرفته‌ام .

عبدالملك پسر عمرو پسر ابو سفیان ثقفی آورده است که عمویم گفت: عثمان در منی نماز را چهار رکعتی خواند پس کسی به نزد عبدالرحمن پسر عوف شد و گفت: آیا در بارهٔ برادرت نیکخواهی نمی‌نمائی؟ که نماز را با مردم چهار رکعتی خواند پس عبدالرحمن نماز را با یارانش دو رکعتی خواند وسپس بیرون شد تا بر عثمان درآمد و گفت: آیا تو- در همین جا- نماز را با برانگیختهٔ خدا (ص) دو رکعتی نخواندی؟ گفت آری. گفت آیا با بوبکر نماز را دو رکعت نخواندی؟ گفت آری گفت آیا با عمر نماز را دو رکعتی نخواندی؟ گفت آری. گفت آیا در آغاز فرمانروائی‌ات نماز را دو رکعتی نخواندی؟ گفت آری، ای ابو محمد (نام سرپوشیدهٔ عبدالرحمن) از من بشنو که به من گزارش رسید برخی از مردمانی که از یمن به دیدار خانهٔ خدا آمده بودند- و نیز از درشتخوبان- در سال گذشته گفتند: «کسی هم که در شهر خود باشد یا بخواهد بیش از ده روز در جائی بماند نمازش همان دو رکعت است و اینك پیشوای شما عثمان دو رکعت نماز می گزارد.» و من در مکه همسری گرفتم و اندیشیدم که چهار رکعت بخوانم زیرا می‌ترسم پیش آمد هراس انگیزی برای مردم روی دهد و دیگر این که من در این جا همسری گرفتم و در طائف نیز دارائی‌ای دارم و چه بسا که به سراغ آن روم و پس از روز چهارم از جشن قربانی در آن جا درنگ کنم. عبدالرحمن پسر عوف گفت: هیچ یك از این‌ها دست آویز درستی برای تو نمی‌تواند باشد، این که می گوئی همسری در آن گرفته‌ای، پس همسر تو در مدینه است و هر گاه خواهی او را به‌بیرون می کشانی و هر گاه خواستی او را به آن‌جا می‌بری و درنگ کردن او در هر جا، بسته است به ماندگار شدن تو.

این هم که می گوئی: من دارائی‌ای در طائف دارم، راستی این که میان تو تا طائف سه روز راه است و تازه تو خود از مردم طائف نیستی.

این هم که می گوئی: کسانی از مردم یمن و دیگران که به دیدار خانهٔ خدا آمده‌اند برمی گردند و می گویند: این پیشوای شما عثمان در شهر

خود نماز را چهار رکعت‌خواند، راستی این که برانگیختهٔ خدا (ص) از راه نهانی آموزش می گرفت و مردم آن روز کم و بیش بر کیش او بودند، و به همین گونه پس از او بوبکرو پس عمر، که در روزگار وی دامنهٔ اسلام گسترش یافت و عمر همچنان با ایشان دو رکعت نماز گزارد تا مرد . عثمان گفت : این اندیشه‌ای است که به مغز من رسیده

گزارشگر گفت : پس عبدالرحمن بیرون شد و پسر مسعود را دیدار کرد که از وی می‌پرسد : ابو محمد ! پیش آمد به جز آن است که دانسته شده ؟ گفت نه ! گفت پس من چه کنم ؟ گفت تو بر بنیاد دانش خویش کار کن، پسر مسعود گفت : ناسازگاری بدتر است . به من چنان رسیده که او چهار رکعت نماز خواند و من هم با یارانم چهار رکعت خواندم عبدالرحمن پسر عوف گفت : به من گزارش رسید که او چهار رکعت نماز خوانده و من با یارانم دو رکعت نماز خواندم با این همه، اکنون برنامه‌همان است که تو می گوئی و ما با او نماز را چهار رکعتی می‌خوانیم :

انساب بلاذری ۵/۳۹،تاریخ طبری ۵/۵۶، کامل ابن‌اثیر ۳/۴۲ ، تاریخ‌ابن کثیر ۷/۱۵۴، تاریخ‌ابن خلدون ۲/۳۸۶

نگاهی به‌برداشت خلیفه

امینی گوید : می‌بینید که آن‌چه این‌مرد کرد بربنیاد برداشتی بی‌پشتوانه بود که نه با هیچ گونه روشنگری، استوارمی گردید و نه دست افزاری ـ از نامهٔ خداو آئین نامهٔ پیامبر ـ مایهٔ پشتگرمی آن بود وهیچ پاسخی هم برای کارش نـداشت‌جز همان سه‌بهانه‌ای کهـ دربرابر خرده گیران سپر خود نموده بود و کی ؟ پس‌از آنی که ارزیابی های موشکافانه پایش را در گل فرو برد و مانند غریقی که‌خود رابه‌هر خاروخسی‌می‌آویزد به‌دست وپازدن پرداخت، وتازه،آن‌سه دست‌آویز سست رانیز چون به‌عبدالرحمن پسرعوف باز نمود وی به نیکوترین

گونه‌ای بی‌پایگی‌اش را آشکار ساخت وهر که‌در آن‌ها نیکو بنگرد بی چون‌و چرادر می‌یابد که اگر کسی در زمینهٔ آئین شناسی، گامی استوار داشته باشدهرگز آن‌ها رابرزبان نمی‌راند ـ چه‌رسد به پیشوای مسلمانان!ـ اگرتنها همین که‌زنش ازمردم مکه بوده دستوری‌را که‌دربارهٔ نمازشکسته رسیده ازمیان ببرد بایدبپرسیم کدام یك‌ازیاران پیامبر که در گذشته‌ها از مکه به‌مدینه کوچیده بودند ازاین دید گاه مانند عثمان نبوده‌اند؟ براین بنیاد پس هیچ یك ازایشان نمی‌توانسته‌اند نماز راشکسته بخوانندباآن که آئین‌ما، شکسته خواندن نماز رابرهمهٔ مسافران بایسته گردانیده وکارزن‌هم‌دست مرداست ودر ماند گارشدن و کوچ کردن دنباله‌رو او است وشوهراو تنها برای این‌که به‌شهر ومیهن نخستین زنش ـ که‌هردواز آن کوچیده‌اند ـ نزدیك شده دستوری‌را که‌دربارهٔ مسافر رسیده نباید ندیده بگیرد.

ابن حجر درفتح الباری ۲/ ۴۵۶ می نویسد: احمد و بیهقی‌از گزارش‌عثمان آورده‌اند که چون اودر منی نماز را چهار رکعت خواند مردم بر او خرده گرفتند واو گفت: من چون به‌مکه آمدم‌در آن‌جا زن گرفتم وراستی این که‌من شنیدم برانگیختهٔ خدا (ص)می گفت:«هر کس‌در شهری زن‌بگیرد نمازاو همچون نماز مردم آن‌شهراست» سپس گوید:این گزارش درست‌نیست ودرزنجیرهٔ میانجیان آن به کسی برمی‌خوریم که سخنش شایستهٔ پشتگرمی نمی‌نماید و برای نپذیرفتن آن همین بس که پیامبر (ص) بازنانش به‌سفرمی‌رفت ونماز راشکسته می‌خواند.

وابن قیم بهانه‌هائی برای خلیفه بر شمرده و می گوید:اودرمنی‌زن گرفته بود ومسافر چون‌در جائی درنگ کند وزن بگیرد یا در آن جاهمسر گرفته‌باشد نماز راشکسته نمی‌خواند ودراین باره گزارشی هم‌بازنجیرهٔ گسسته از زبان‌پیامبر (ص) آورده‌اند و عکرمه پسر ابراهیم ازدی از زبان ابوذئاب واو اززبان پدرش‌آن راباز گو کرده، به‌این گونه: عثمان با مردم در منی چهار رکعت نماز گزاردو گفت ای مردم من چون آمدم در این جا زن گرفتم واز‌برانگیختهٔ خدا (ص) نیز شنیدم که می گفت: چون مردی در شهری زن گرفت نماز او ماننددنماز مردم آن

شهر است. گزارش بالا را هم امام احمد (ره) در مسند خود ۲ / ۶۲ آورده و هم عبدالله پسر زبیر حمیدی در مسند خود. با این همه، بیهقی ـ از دو دیدگاه ـ آن راسست و ناتوان شمرده ـ یکی این که زنجیره‌اش گسیخته‌است و دیگر این که گزارش‌های عکرمه پسر ابراهیم راسست و ناتوان‌می‌شمرده ابوالبرکات ابن تیمیه گفته: می‌شود از بیهقی بازخواست کنیم که سخن او دربارهٔ عکرمه بر چـه بنیادی بوده. زیـرا بخاری او را در تاریخ خود یاد کرده و نکوهشی بروی روا نداشته با آن که‌شیوهٔ وی در شناساندن گزارشگران این‌است که از یاد آوری نـکوهش‌هائی کـه از ایشان شده خودداری نمی نماید و آسیب‌پذیری سخنانشان را ندیده نمی‌انگارد.

و تازه‌احمد ـ و پیش از او پسر عباس ـ آشکارا بر آن‌رفته‌اند که مسافر چـون در جائی زن بگیرد نباید نماز را شکسته بخواند و بوحنیفه (ره) و مالك و یاران آن‌دو نیز همین گفته‌اند و این بهترین پشتوانه‌ای است که‌برای کار عثمان می‌توان‌یافت.

امینی گوید: اگر ـ به گونه‌ای که‌پنداشته‌اند ـ عثمان چنان‌سخنی را آشکارا در آن هنگام برزبان می‌راند و اگر ـ بر بنیاد آئیـن اسلام ـ همسر گـزیـدن، انگیزه‌ای می گردید که دستور ویژه برای مسافر رابی چون وچـرا ازمیان بـر می‌داشت (که‌چنین‌نبود) پس دیگر سخنی پشت پرده‌های پنهانی پوشیده نمی‌ماند تا این نشانه‌جوی ـ با هزارزور و دوزو کلك ـ پرده‌ازچهرهٔ آن‌بر گیرد، یا کسانی که‌پروای درست ونادرست سخن ندارند از پیش‌خودآن را بیافند.

وانگهی اگر چنین بوده‌است پس چرا یاران پیامبر، آن‌همه زبان به‌خرده گیری از آن مرد دراز کردند؟ مگر هنگامی که او آواز خودرا به‌باز گوئی آن عذر بجایش‌بلند کرده‌بود نمی‌شنیدند که چه‌می گوید؟ یاشنیدند وآن‌را به‌چیزی نگرفتند؟ یا این سخنرانی از ریشه ساختهٔ‌دروغ پردازانی است کـه پس‌از گذشت روزگار او آمده‌اند؟

و تازه، بستن پیمان زناشوئی از دیدگاه اینان‌روانیست مگر درنزد دو گواه درستکار، از زبان پسر عباس نیز آورده‌اند که پیمان زناشوئی نمی‌توان بست مگر

با بودن چهار کس : سرپرست زن، دو گواه، مرد خواستگار (یا نمایندۀ او که به سخنرانی و بستن پیمان زناشوئی می‌پردازد)[۱] اینك باید پرسید. در روزی که زبان خرده گیران به‌سوی خلیفه دراز شد، کسانی که استوانۀ بزم همسر گیری‌اش به‌شمار می‌رفتند کجا بودند تادر برابر این فریاد و هیاهو ازوی پشتیبانی نمایند؟

و کی این مرد، آن زن پنداری را به‌زنی گرفت تادستور ویژه‌ای که‌دربارۀ نماز مسافر آمده از گردنش برداشته‌شود ؟ و او که‌احرام بسته برای حج پای بـه مکه‌نهاد با پشتگرمی به کجا این گونه زناشوئی را رواشمرد ؟ چگونه کار ناروا را آشکار می‌نماید و می گوید : هنگامی که به مکه آمدم‌همسری گرفتم، او که حج خود رابه عمره برنگردانده بود تااین کار بروی رواباشد واو که ـ چنان‌چه باگستردگی بیاید ـ پیرو کسی بود که بر گرداندن حج به‌عمره راسخت نـاروا می‌شمرد ، پس نمی‌توان درباره‌اش گفت که او میان دو احرام و پس از انجام‌برنامۀ عمره همسر گزیده، زیرا بایستی ازهنگام راه افتادنش از مسجد شجره تـاهنگام بیرون شدنش از جامۀ‌احرام وپایان برنامۀ‌حج در منی،همچنان اورا درحال‌احرام دانست . پس‌چنان‌چه بتوانیم گفت که‌اگر کسی زن بگیرد، دستور ویژۀ نماز مسافر از گردن اوبرداشته می‌شود ـ وکجا توانیم گفت ؟ ـ تازه کسی که به‌دیدار خانۀ‌خدا آمده‌هنگامی‌می تواندزن‌بگیردونمازرا شکسته نخواند که‌برنامۀ‌حج‌او به انجام رسد ، باآن که عثمان در همان حال‌احرام وهمراه‌باحاجیان درروزهائی که برنامه‌های ویژۀ عرفات ومنی را انجام می‌داد ازشکسته خواندن‌نماز درمنی‌سرباز می‌زد و این گره کور دیگری است که هر گز گشوده نمی‌شود زیرا در گزارشی که‌درست دانسته‌اند از زبان خودعثمان آورده‌اند که برانگیختۀ خدا (ص) گفت: کسی‌که‌درجامۀ احرام‌است نه‌برای خود می‌تواند زن بگیرد و نه برای دیـگری

۱ـ سنن بیهقی ۱۲۴/۷ تا ۱۲۷ و ۱۴۲

می‌تواند پیمان زناشوئی بندد و نه می‌تواند به‌خواستگاری رود.[۱]

وآورده‌اند که‌سرورما فرمانروای گروندگان گفت: کسی که‌درجامهٔ احرام است روانیست زن بگیرد واگر زن گرفت، زنش را از او جدا می کنیم[۲]

وابن‌حزم در محلی می‌نویسد: (۱۹۷/۷) پاسخی‌برای یك پرسش: «هرمرد و زنی از آن‌گاه که جامهٔ احرام بستند تادمیدن خورشید در روز قربان وتارسیدن هنگامی که باید درعقبه ریگ پراند، نمی‌توانند همسری برای خودبگیرند ونیز مرد نمی‌تواند کسان دیگر راکه درسرپرستی اویند همسر بدهد و نمی‌توان به نمایندگی دیگری پیمان زناشوئی بست وبرای این‌کار سخنرانی نمود، وهر پیمان همسری ای که پیش ازهنگام یادشده بسته‌شود ازهم‌پاشیدنی است خواه آمیزشی میان مرد وزن روی داده وروزگاری دراز بر آن گذشته وفرزندی به بار آمده باشد خواه نه، وهنگامی که روز یادشده فرارسید می‌توانند به‌همسر گرفتن و همسردادن بپردازند» سپس پشتوانهٔ این دستور را یاد کرده و گفته:

«اگر مردیازنی که‌درجامهٔ‌احرام است همسری بگیرد پیمان زناشوئی ایشان از هم گسیخته می شود زیرا برانگیختهٔ خدا (ص) گفته هر کس کاری بکند که فرمان ما بر آن نباشد پذیرفتنی نیست. به‌همین گونه‌اگر مردی که در جامهٔ احرام‌است کسی‌را همسردهد که جز با دستوری از اونمی‌تواند همسر بگیرد این پیمان زناشوئی ایشان نیز از هم گسیخته است ـ ازهمان روی که گفتیم و نیز از این روی که در این جا کارهمسردادن به‌درستی‌انجام نگرفته وآن گاه‌همسر گزیدن نیز ـ جز باآن‌کار ـ درست نبوده وآن‌چه‌درست نیست، درستی‌بر نمی‌داردمگر به‌یاری‌آن چه‌آن‌را درست نماید، دربارهٔ خواستگاری نیز باید گفت که اگر

۱ـ موطأ از مالك ۳۲۱/۱ ودرچاپ دیگر: ۲۵۴، الام از شافعی ۱۶۰/۵، مسند ازاحمد ۱ر۵۷،۶۴، ۶۵، ۶۸، ۷۳، صحیح مسلم۹۳۵/۱، سنن‌دارمی۲ر۳۸، سنن ابو داود ۲۹۰/۱ سنن ابن ماجه ۶۰۶/۱، سنن نسائی ۱۹۲/۵، سنن بیهقی ۶۵/۵ و۶۶

۲ ـ المحلی‌از ابن حزم ۱۹۹/۷

کسی درجامهٔ احرام به خواستکاری برود گناه کرده ، بااین همه اگر پیمان زناشوئی ، بیرون ازجامهٔ احرام بسته‌شود ازهم گسیختنی نیست‌زیرا خواستکاری وابستگی‌استواری باخودزناشوئی ندارد چنان که گهگاه خواستکاری انجام‌می‌شود وکار به زناشوئی نمی کشد وپیشنهاد خواستکار پذیرفته نمی گردد وگاهی نیز زناشوئی بی‌هیچ خواستکاری انجام می‌شود چنان که اگر مردبه زن بگوید :خود رابه همسری من درآور و او پاسخ‌دهد بسیارخوب چنین کردم ومرد بگوید: من هم خرسندی دادم و آنگاه سرپرست زن نیز خشنودی نماید» سپس با گستردگی وبه نیکوترین گونه‌ای نادرستی پندار کسانی‌را آشکار می‌سازد که‌می گویند کسی که جامهٔاحرام پوشیده می‌تواند زن بگیرد. که‌به‌همان‌جا بر گردید ودر کنارآن نیز گفتار پهناور امام شافعی را در همین زمینه در نگاشتهٔ وی الام بخوانید (ج۵/ ۱۶۰)

وآن گاه‌کاش می‌دانستم باپشتگرمی به کدام دستور از نامهٔ خداو آئین‌نامهٔ پیامبر بوده ـ که به‌پندار ابن قیم ـ ابوحنیفه ومالك گفته واحمد آشکارابر آن رفته که مسافر اگردرجائی‌زن بگیرد نباید در آنجا نماز راشکسته بخواند؟ با آن که آئین نامهٔ برانگیختهٔ خدا (ص) که بودن آن‌ازوی (ص) آشکار است‌با این دستور نمی‌سازد وهمهٔ یاران پیامبر که ازمکه به‌مدینه کوچیدند درآینده که به دیدار آن‌شهرمی آمدند نماز خودرا شکسته می‌خواندند با آن که چنانچه شنیدی نخستین میهن همسرانشان بوده، آری تنها پشتوانهٔ اینان در آن برداشت، گزارش عکرمه پسرابراهیم است که بیهقی آن را آسیب پذیر شمرده واززبان‌ابن حجر نیز گذشت که آن‌درست‌نیست ویحیی وابوداود گفته‌اند که عکرمه ناچیز است‌ونسائی گفته گزارش‌های اوسست‌است ودرخور پشتگرمی‌نیست وعقیلی گفته: درگزارش‌های او آشفتگی‌ها است و ابن حبان گفته : ازآن‌ها بوده که گزارش‌ها را زیر و بالا می کرده و زنجیره‌های آن‌ها را دیگر گونه می‌نموده، و پشتگرمی به سخن او روا نیست و یعقوب گفته : گزارش‌های او ناستوده است و ابو احمد

حاکم گفته : گزارش‌های او نیرومند نیست و ابن جارود و ابن شاهین او را در میان کسانی یاد کرده‌اند که گزارش‌هاشان سست و ناتوان است[1]

آری این پیشوایان، می‌خواهند به هر بهائی شده آبروی خلیفه را نگاه دارند هر چند با دادن دستورهائی که با آن چه خدا فرو فرستاده ناساز باشد و نمونه‌های این کار را از ایشان بسیار سراغ داریم و در مجلدات آینده بخش‌های چشم‌گیری از دستورهای آنان را که با نامهٔ خدا و آئین نامهٔ پیامبر نمی‌سازد خواهیم آورد و هنگام بررسی آن‌ها تو را آگاه خواهیم ساخت و شگفت و هزاران شگفت که ابن قیم این بهانهٔ ساختگی را بهترین دست آویز برای درست نمودن کار عثمان می‌شمارد . با این که آن همه چون و چرا و خرده گیری در پیرامون آن می‌توان روا داشت و آن گاه بهترین دست‌آویزشان که برای‌درست نمودن کار او این باشد در بارهٔ بدترین آن‌ها چه گمان می‌بری ؟

این هم که بهانه آورده من در طائف دارائی‌ای دارم پذیرفته نیست چون آن مرد از مردم مکه بوده و از آن جا کوچ کرده نه از مردم طائف و میان او و طائف چند روز راه است و تازه اگر گرفتیم که او در مکه یا در خود منی و عرفات ـ که در آن دو جا نماز را شکسته نمی‌خواند ـ زمینی داشت باز هم داشتن زمین در یك‌جاانگیزه نمی‌شود که دستور به شکسته خواندن‌نمازاز گردن مسافر برداشته شود مگر بخواهد در آن جا ماند گار شود چنان چه یاران پیامبر (ص) که هنگام گرفتن مکه با او بودند نماز را شکسته خواندند ـ و به همین گونه در دیدارشان از خانهٔ خدا به همراه بوبکر ـ با آن که گروهی از ایشان در مکه یك یا چند خانه و نیز نزدیکانی داشتند، چنان چه شافعی گزارش کرده و در کتاب الام ۱/۱۶۵ می‌نویسد یاران برانگیختهٔ خدا (ص) که هنگام گرفتن مکه با او بودند هم آن بار نماز را شکسته خواندند و هم در دیدار پس از آن از خانهٔ خدا، و هم در دیدار پس از آن که به همراه بوبکر انجام گرفت، با آن

۱ ـ لسان المیزان ۱۸۲/۴

که گروهی از ایشان در مکه یك خانه یا بیشتر و نیز نزدیکانی داشتند و از آن میان بوبکر خانه‌ای و نزدیکانی در مکه داشت و عمر نیز در مکه خانه‌های بسیاری داشت و عثمان هم در مکه خانه و نزدیکانی داشت و هیچ کس از ایشان را نمی‌شناسم که از پیامبر خدا (ص) دستور گرفته باشد نماز را شکسته نخواند یا از پیش خود نماز را شکسته نخواند یا پس از برانگیختهٔ خدا (ص) که به مکه می‌آید نماز را شکسته نخواند بلکه آن چه از زبان ایشان از گفتار او برای ما به جای مانده می‌رساند که در آنجا نیز باید نماز را شکسته خواند. (سخنان بالا را بیهقی نیز در سنن خود ۳/۱۵۳ یاد کرده است).

در بارهٔ این بهانه نیز: «من می‌ترسم کسانی از مردم یمن که به دیدار خانهٔ خدا آمده‌اند ـ و نیز درشتخویانی که در دستورهای کیش خود ورزیدگی ندارند ـ بگویند نماز برای کسی هم که در شهر خود باشد دو رکعت است و اینك پیشوای مسلمانان، آن را به این گونه می‌خواند.» باید گفت اگر چنین ترسی بجا بود در روزگار پیامبر که مردم تازه مسلمان شده بودند، سزاوارتر بود که چنین ترسی خود او (ص) را از شکسته‌خواندن نماز باز دارد زیرا آن هنگام دستورهای بیشتری به گوش‌ها نخورده بود، همچنین در روزگار بوبکر و عمر این ترس بیشتر جا داشت، با این همه، برانگیختهٔ خدا (ص) و نیز آن دو تن که در پی او رفتند، این ترس را بجا ندانستند و بر بنیاد آن کار نکرده و به همین بسنده نمودند که چگونگی نماز خواندن را برای هر کسی ـ چه در میهن خودش و چه در جای دیگر ـ بازگو کنند چنان چه خود پیامبر (ص) روزهائی که در مکه بود نماز را دو رکعتی می‌خواند و سپس می گفت: ای مردم مکه! شما خود نماز را شکسته‌نخوانید زیرا ما مسافریم یا می گفت: ای مردم شهر! شما چهار رکعت بخوانید زیرا ما در سفریم[1] پس کار پیامبر بهانه‌ای را که خلیفه برای‌خود تراشیده بود از دست او می گیرد مگر چه می‌شد که وی همچنان گام در جای

۱ ـ سنن بیهقی ۳/۱۳۶، ۱۵۷، سنن ابو داود ۱/۱۹۱، احکام القرآن از جصاص ۲/۳۱۰

گام پیامبر (ص) می نهاد و آن چـه را شیوهٔ همیشگی او (ص) در سفرهایش بود رها نمی کرد. و چرا با آن روشنگری رسا از پیروی او (ص) سر باز زد؟ مگر زبان گویندگان لال یا گوش شنوندگـان کر بود که او نخواست همان برنامهٔ گذشته را در آموختن فرمان خدا پیاده کند؟ و تازه آیابایدنادانان را آموزش داد یا برای نادانی ایشان یك دستور پا بر جا را دگرگون ساخت؟

گذشته از آن که اگـر خلیفه می‌خواست بـا کار خود بی‌سر و پاها را از چگونگی نماز برای کسی که مسافر نیست آگـاه کند بـا این کار، ایشان را به گمراهی دیگری دچار می‌ساخت و به این گمان ناروا می‌افکند که مسافران هم باید چهار رکعت بخوانند، و برای آموزش دادن بایستی بر دستوری که از آئین رسیده پایدار ماند و آن گاه به روشنگری پرداخت، چنان چه برانگیختهٔ خـدا (ص) نیز ـ به همان گونه که گذشت ـ در مکه برنامه‌اش همین بود و عمر چون به مکه می آمد نماز را دو رکعتی می خواند و سپس می گفت ای مـردم مکه! شما نماز را شکسته نخوانید زیرا ما گروهی مسافرانیم، و مانند همین گزارش را بیهقی نیز در بارهٔ بوبکر آورده است، (سنن بیهقی ۳/۱۲۶، ۱۵۷، المحلی از ابن حزم ۵/۱۸، موطأ از مالك ۱/۱۲۶)

این‌هـا بود بهانه‌هـای خلیفه، که چون عبدالـرحمن پسر عوف او را در تنگنای چون و چرا نهاد، آن‌ها را بمیان کشید و سپس نیز پاسخ آن‌ها همچون تازیانه‌ای به چهره‌اش خورد زیرا عبدالرحمن با ارزیابی دست آویزهـای وی درمانده‌اش ساخت تا به جز این پاسخی برایش نماند که بگوید: «برداشتی است که به مغز من رسیده»! چنان چه سرور ما فرمانروای گروندگان (ع) نیز چون بر وی در آمد و با او به چون و چرا و بگو مگو پـرداخت و گفت: به خـدا سوگند نه هیچ پیش‌آمد تازه‌ای شده و نه هیچ پیمانی از گذشته در دست است... تا پایان و مرددرپاسخ فرو ماندو گفت: «برداشتی است که به مغز من رسیده»!

واین برنده‌ترین دست افزارهای عثمان بوده برای آن که نوآوری‌نارروایش

راشایسته بنمایدوچنان چه می‌بینیم تنهاسخنی که پس ازرسواشدن دارد این‌است: «برداشتی است که به‌مغزمن رسیده» ! بااین همه، این مردپس ازمرگش یاورانی یافته که برای‌اوبهانه‌هائی چند- سست‌تر از تارهای کارتونك- دست وپا کنند که خود خلیفه آن‌هارا نیافته‌بود تا همچون خاك برچهرهٔ خرده گیران بپاشد - وچه باید کرد که‌هر کسی‌چیزهائی‌رابرای‌دیگری‌می گذارد ! - واین هم چند نمونه:

۱- در روزگار او درمنی‌ساختمان‌ها برپا کرده وآن‌را دهکده‌ای گردانیده بودند وسرای‌ها درآن بسیارشده بود با آن که‌در روزگار برانگیختهٔ خدا (ص) چنین نبود وسرزمینی تهی بودواز این‌روی‌به وی گفتند ای برانگیختهٔ خدا!آیا برای خویش خانه‌ای‌درمنی نمی‌سازی که در برابر گرما سایه‌بان توباشدپس گفت «نه ! منی فرود آمدن گاه شتران رهگذران است.» وعثمان ازدل این دستورها چنان دریافت که نماز راهنگامی که درراه هستیم بایدشکسته خواند .

پاسخ : من نمی‌دانم که فراوانی سرای‌ها- و دهکده شدن‌جائی -چه‌بستگی داردبه دستور شکسته خواندن یانخواندن نماز ؟ مگر مسافر بودن کسی تنها در این است که دربیابان‌ها ودشت‌های بی‌آب و گیاه باشد نه‌درشهرها ودهکده‌هائی که نمی‌خواهد درآن ماند گارشود؟راستی که این‌داوری شگفت‌انگیز وبرداشت کسی است که نه نهفته‌های آئین را دریافته ونه میزان مسافر بودن یانبودن‌راکه‌دستور به‌شکسته خواندن یانخواندن نمازرا درپی خوددارد. وتازه برانگیختهٔ خدا (ص)، هم‌روزهائی که‌درمکه‌بودنماز را شکسته‌می‌خواند وهم درخیبر- با آن که مکه بنیاد و مادر دهکده‌ها خوانده می‌شد و درخیبر نیز دژها و باروهای بر افراشته و دهکده‌ها وروستاها بود- ودردیگرسفرهایش نیز که بریك دهکده می گذشت ودر روستای دیگری فرود می‌آمد به‌همین گونه رفتار می کرد .

وتازه دهکده شدن یك جانه به گونه‌ای ناگهانی ویك‌باره، که باگذشت

۱- از نوشتهٔ ابن قیم در زادالمعادکه‌درکنار روشنگری مواهب‌از زرقانی چاپ شده ۲۴/۲ وخود ابن قیم باگفتاری فشرده پنبهٔ آن‌را زده

روزگار واندك‌اندك انجام می‌پذیرد اکنون می‌پرسیم که‌یك سرزمین تاچه مرزی ازآبادانی باید پیش برود که‌خلیفه بربنیاد آن، دستور خدارا دگرگون گرداند؟ وبه چه اندازه آن‌را دگرگون می گرداند ؟من نمی‌دانم.

بهانهٔدوم: عثمان‌درمکه‌سه روز درنگ کرد وپیامبر (ص) نیز گفته:« کسانی که با من از مکه کوچیده و اکنون به دیدار آن آمده‌اند پس‌از به‌جاآوردن برنامهٔ حج سه‌روز در آنجا ماندگار شوند» و چنان‌چه می بینیم پیامبر چنین کسانی را ماندگار نامیده با آن که ماندگـار را نمی‌توان مسافر شمرد[1] ودر گزارش مسلم آمده که پیامبر فرمود: « کسانی که بامن ازمکه کوچیده و اکنون به دیدار آن آمده‌اند پس از انجام برنامهٔحج سه روز درآن جا درنگ کنند» وبربنیاد گزارش‌بخاری: «برای کسانی که‌با من ازمکه کوچیده واکنون به دیدار آن آمده‌اند پس ازروز چهارم از جشن قربانی،ماندن سه‌روز درآن‌جا نیکو است.»[2]

پاسخ : راستی رابرای این که مسافر بتواند نماز خودراشکسته نخواندتنها این اندازه‌بس نیست که نام «ماندگار» براوراست آید زیرا گفتگو برسردستور خدائی‌است نه برسر یك واژه وآنگاه‌از آئین نامهٔ ارجمند پیامبر بر می‌آید که هنگام‌سفر تنهادرجائی‌می‌توانیم‌نمازرا،شکسته‌نخوانیم که‌مدت‌معینی‌درآن‌جاماندگار شویم واگر بخواهیم کمتراز آن‌بمانیم راهی جز شکسته خواندن نماز نیست ودر بارهٔ مکه نیز دستور ویژه‌ای نرسیده تابا پشتگرمی به‌آن ازشیوهٔ برانگیختهٔ خدا (ص) روی برتابیم ماندگار شدنی هم که آفرینندهٔ آن بهانه دست آویز گـرفته بیش از درنگی کوتاه در مکه نبوده که برای مهاجران رواشناخته‌شد ـ واین هم برای پیشینه‌ها ونزدیکان ودابستگی‌هائی بوده که‌درآن جاداشتند ـ وخـود هیچ بستگی ای به‌آن‌گونه ماندگار شدن که‌دستور شکسته نماز خواندن‌را از گردن

۱ـ این بهانه را نیز ابن قیم در زادالمعاد که درهامش روشنگری مواهب‌اززرقانی چاپ‌شده ـ۲۴/۲ـ یادکرده وباگفتاری کوتاه آن را ارزیابی نموده

۲ـ چهره‌های این‌گزارش رادرتاریخ خطیب ۲۶۷/۶ تا ۲۷۰ می‌توان‌یافت.

کسی برمی‌دارد ندارد. زیرا به گونه‌ای که در هر دو صحیح آمده[۱] برانگیختهٔ خدا (ص) ده روز در مکه ماند ــ و به گونه‌ای که در دیگر گزارش‌ها آمده از ده روز هم بیش‌تر ــ[۲] با این همه نماز خود را جز شکسته نمی‌خواند، پس این که درنگ سه روزه در مکه را تنها بر مهاجران روا داشت ــ و نه بر دیگر کسانی که به مکه آمده بودند ــ و نیز این که ــ چنان‌چه آشکارا از فرازهای گزارش برمی‌آید ــ این درنگ را تنها در مکه روا دانست و نه در دیگر جاها، آری با پیش چشم داشتن این دو زمینه درمی‌یابیم که خواست پیامبر از «ماندگار شدن» همان بوده که یاد کردیم و هیچ یك از آئین شناسان را نرسد که درنگ سه روزه را انگیزه‌ای بشمارد که ــ به ویژه در مکه و تنها برای مهاجران ــ دستور به شکسته خواندن را از گردن نماز گزار بردارد. با آن که ایشان با کوچ کردن از آن شهر، از میهن گرفتن آن‌جا چشم پوشیده بودند و برانگیختهٔ خدا(ص) در بازپسین دیدارش از خانهٔ خدا با آن که بیش از سه روز که به ده روز ــ کم‌تر و بیش‌تر ــ رسید باز هم نماز خود را در مکه شکسته خواند.

و تازه شافعی و مالك و یاران آن دو، با پشتگرمی به فرازهای گزارشی که یاد شد به این جا رسیده‌اند که این درنگ سه روزه در مکه را نباید برای مهاجران از آن گونه درنگ‌هائی در مکه شمرد که از ایشان ناپسند بوده زیرا گفته‌اند: برانگیختهٔ خدا بر مهاجران نمی‌پسندید که در مکه که میهن ایشان بود و از آن جا بیرون شان کرده بودند ماندگار شوند و سپس برنامهٔ دیدار از خانهٔ خدا که به پایان رسید یك درنگ سه روزه را بر ایشان روا شمرد و ابن حزم گفته: بر مسافران رواست که سه روز یا بیشتر در مکه بمانند و این کار برایشان به هیچ روی ناپسندیده نیست، ولی کسانی که همراه پیامبر به مدینه کوچیدند از آنان پسندیده نبوده که پس از پایان برنامهٔ دیدار از خانه خدا بیش از سه روز در مکه بمانند[۳] اکنون این دستور ویژه‌ای که در بارهٔ

۱ــ صحیح بخاری ۱۵۳/۲، صحیح مسلم ۲۶۰/۱

۲ــ المحلی از ابن‌حزم ۲۷/۵

۳ ــ المحلی از ابن حزم ۲۲/۵

مکه و تنها در بارهٔ مهاجران رسیده کجا و ماندگار شدنی که نماز شکسته را از گردن ایشان برمی‌دارد کجا ؟

وان گهی اگر این دست افزار درستی بود پس عثمان بایستی در مکه از شکسته خواندن نماز خود داری نماید نه در منی و عرفه، با آن که در آن دوجا نیز نماز را شکسته نمی‌خواند .

بهانهٔ سوم : راستی این که عثمان نخست بر آن شد تـا در منی ماندگـار شود و آن‌جا را میهن خود گردانیده پایگاه فرمانروائی‌اش بگیرد و از همین‌روی بود که نماز را در آن جا شکسته نخواند، و سپس از آن اندیشه رو گردان شد و به مدینه‌بر گشت.

پاسخ : گویا این بهانه تراش ـ از پشت پرده‌ای بس نازك ـ آشکارا جهان نهان را نگریسته ـ با آن که جز خداوند کسی از نهفته‌ها آگاه نیست ـ زیـرا بودن چنان‌خواست واندیشه‌ای دردل‌عثمان‌و سپس‌رو گردان شدن اواز آن را جز از زبان خود وی یا زبان کسی که گزارش آن را از وی شنیده باشد نمی‌توان دریـافت، و تو دانستی خود خلیفه چون در تنگنای پرخاش‌هـا گیر افتاد چنین بهانه‌ای نیاورد با آن که راه گریزی‌نیکوو بسی بهترازآن‌بود که چنان پاسخ‌های بی‌سر و تهی بدهد، با این همه، خداوند آن پندار پس از گذشتن روز گاری دراز از زند گی جهان، پرده از چهرهٔ این راز بر گرفته که خدا زنده بدارد این چشم بستن‌هائی را که به پرده برداری از نهفته‌های گیتی می‌انجامد !

گذشته از آن که جا به جا کردن بزرگ‌ترین پایگاه مسلمانان و گرایش به ماندگار شدن درمیهن نخستین‌خود که‌ـ پیش از کوچیدن به همراه پیامبر ـ در آن جا می‌زیسته کاری بسیار دشوار بوده و خیلی دور از باور است که بگوئیم او بی‌هیچ اندیشه خواهی از هیچ کس از یاران بـزرگ پیامبر و با بی‌نیازی از زمینه‌هائی که چیدن آن‌ها روز گـاری دراز می‌خواهد چنین هوسی در سر پخته و آن را کاری صد در صد ساده پنداشته که تنها با خواست او انجام پذیر یـارها

کردنی است .

ابن حجر در الفتح ۲/ ۴۵۷ و شوکانی در نیل الاوطار ۳/ ۲۶۰ می‌نویسند : عبدالرزاق از معمر از زهری از عثمان آورده‌اند که «او از شکسته خواندن نماز سر باز زد زیرا می‌خواست پس از انجام برنامهٔ دیدار از خانهٔ خدا در آن جا ماندگار شود. » بر این گزارش خرده گرفته‌اند که زنجیرهٔ پیوسته‌ای ندارد و تازه از این دیده گاه نیز جای چون و چرا دارد که ماندگار شدن در مکه بر کسائی که همراه پیامبر به مدینه کوچیدند ناروا است و با زنجیره‌ای درست گزارش کرده‌اند که عثمان از ترس آن که از کوچیدن به همراه پیامبر، رو گردان و پشیمان شمرده شود خانهٔ خدا را همیشه بر پشت شترش بدرود می کرد ودربیرون شدن از مکه شتاب داشت . و روشن شده است که چون پیرامون خانه‌اش را گرفتند تا او را بکشند یا از کار بر کنار کنند مغیره به وی گفت : شترانت را سوار شو و به سوی مکه راه بیافت و او پاسخ داد از شهری که همراه پیامبر به آن کوچیده‌ام دوری نمی گزینم پایان

ابن قیم نیز در زاد المعاد ۲/ ۲۵ از راه دیگری یاوه بودن بهانهٔ بالا را روشن کرده است که به همان جا بر گردید .

بهانهٔ چهارم : عثمان پیشوای مردم بوده و پیشوا هرجاکه فرود آید درمرز کار و فرمانروائی و سرپرستی او است و همچون میهن وی به شمار می‌رود .

امینی گوید : پشتوانهٔ دستور یك آئین را خود آن کیش باید بشناساند نه دید گاه‌های ساختگی، و پیشوا در پیروی از دستورها به‌همان اندازه‌ناگزیر است که مردمان کوچه و بازار و از این هم بالاتر آن که : او بیشتر از دیگران باید در پیروی از آئین‌ها و نهادهای کیش خود کوشا باشد تا مردم نیز رفتار او را برنامهٔخویش گیرندو او را راهبرخود شناسند و او هرچند که مرز فرمانروائی و کار و سرپرستی‌اش به همهٔ جهان یا دست کم به همهٔ شهرهائی که زیر فرمان‌او است می‌رسد باز هم دستور آئین ما بستگی ای به این زمینه ندارد و تنها بسته

است به پشتوانه‌هائی که خود آئین شناسانده پس اگر در جائی خواست ماندگار شود باید دستوری را که در بارهٔ ماندگار است به‌کار بندد و اگر آهنگ ماندگار شدن نداشت باید به دستوری که در بارهٔ مسافران رسیده رفتار کند چنان چه برانگیختهٔ خدا (ص) بی‌چون و چرا پیشوای همهٔ آفریدگان بود و با این همه، نماز خود را در سفرهایش شکسته می‌خواند و هیچ کس نگفته است که او در مکه یا عرفات یا منی و دیگر جاها نماز را چهار رکعت می‌خوانده زیرا او نیز پیرو همان برنامه‌ای بوده که برای همهٔ پیروانش نهاده (این بود پاسخی که ابن قیم در زاد المعاد و ابن حجر در فتح الباری ۲/۴۵۶ به بهانهٔ بالا داده‌اند)

گذشته از این‌ها در ص۱۷۳ دیدیم که بزرگ‌ترین پیامبران و نیز بوبکر و عمر پسر خطاب آواز برمی‌داشتند که: «ای مردم مکه! شما نمازتان راشکسته نخوانید که مامسافرانیم» واین‌می‌رساند که دستور به شکسته خواندن و نخواندن نماز برای‌آن‌آوازه‌دهندهٔ بزرگوارو برای کسانی که‌پس از او پایگاه‌جانشینی‌اش راگرفتند نیز هست.

و تازه اگر کار عثمان در شکسته نخواندن نماز با پشتگرمی به بهانهٔ بالا بوده بایستی در میان مردم بانگ در دهد که: «این برنامه، تنها برای کسی است که پایگاه پیشوائی دارد و دیگران همه باید نماز خود را شکسته بخوانند» و گرنه او با کار خود مردم را به پرتگاه نادانی می‌افکند و با روشن ساختن چون و چند آن، انگیزه می‌شد که نمازشان نادرست گردد، پس چون آواز به این آگهی برنداشت و چنین بهانه‌ای را دست آویز کار خود در برابر خرده گیران نگردانید در می‌یابیم که او چنین خواستی نداشته و کسانی از یاران پیامبر هم که از وی پیروی نمودند چنین بهانه‌ای را دست آویز کار او نگردانیدند وچنان چه در ص ۱۶۱ گذشت تنها انگیزهٔ ایشان در پیروی از وی دچار نشدن به کار زشت ناسازگاری بوده و این می‌رساند که کار او در چشم ایشان به خودی خود درست نبوده است.

بهانهٔ بالادر بی‌پایگی مانندهمان دستاویزی است که برای مادرگروندگان ـ عایشه ـ ساخته‌اند و بر کار او که نماز را در سفر چهار رکعت می‌خوانده به این گونه ماله کشیده‌اند که ـ چنان چه ابن قیم در زادالمعاد ۲/۲۶ ـ یادآوری کرده ـ وی مادر گروندگان بوده پس هر جا فرود می‌آمده میهن وی شمرده می‌شد که باید پرسید اگر این دستور ویژه برای مادر گروندگان است بایستی مادر بودن او از پدر بودن برانگیختهٔ خدا (ص) گرفته شده باشد زیرا روان گردانیدن‌یك دستور بر کسی که‌بنیاد کارشمرده‌می‌شود بسی سزاوارتر است تا کسی که‌ازشاخ و برگ‌های آن‌است و آن‌گاه ما می‌دانیم که برانگیختهٔ خدا در همهٔ سفرهایش نماز را شکسته می‌خواند. و چه باید کرد با کسانی که دگرگون ساختن دستور خدا را با چنین یاوه سرائی‌ها آسان می گیرند و با آنان که بهانه تراشیدن برای کسانی را ساده می‌پندارند که به ناساز کاری با هر دستور از دستورهای کیش ما برخیزند و انگیزه‌ای هم ندارند جز برداشتی که از مغزشان گذشته! یا لغزش گاهی که درآن افتاده‌اند یا سیاست روز که به این کار وادارشان کرده، و شگفتی من از روش دانشمندانی به پایان نمی‌رسد که مانندهای این یاوه‌ها را خوش می‌دارند و در نگاشته‌هاشان فراهم می‌آرند و همچون افسانه‌هائی برای‌آیندگان‌برجای می نهند تا خود را مایهٔ ریشخند و افسوس ایشان گردانند.

بهانهٔ پنجم: «شکسته‌خواندن نماز برای مسافر کاری‌بایسته نیست و گردن نهادن وسرباز زدن ازآن هردو یکسان وروا است.» این‌سخن را نیز گروهی یاد آوری کرده‌اند ومحب طبری‌درالریاض ۲/۱۵۱ می‌نویسد «پشتوانهٔ او در آن‌کار آشکاراست زیرا اواز کسانی بوده که شکسته نخواندن نماز رادرسفر ناروا نمی‌دانسته» روشنگران صحیح بخاری نیز باآوردن‌همین بهانه، از محب پیروی کرده وبرداشتی آورده‌اند ناساز با دستورهای چون و چرا ناپذیر کیش خود که نه با آئین‌نامه‌های گرامی ای که بودن‌آن‌ها از پاك‌ترین پیامبران روشن‌است‌هماهنگی

دارد و نه باسخنان یاران‌او، واین‌هم نمونه‌ای‌از آن‌ها.

۱ـ ازسخنان عمر : چنان چه برزبان محمد گذشته نماز مسافر دو رکعت است ونمازجمعه دو رکعت ونمازعیدهم دو رکعت واین دو تا شکسته‌نمی‌شود. ودر پاره‌ای از گزارش‌ها : چنان چه‌برزبان پیامبر (ص) گذشته...

مسنداحمد۱ / ۳۷، سنن‌ابن ماجه ۱ / ۳۲۹، سنن نسائی ۳ / ۱۱۸،سنن بیهقی ۳ / ۱۹۹، احکام القرآن ازجصاص ۲ / ۳۰۸ و۳۰۹، المحلی از ابن حزم ۴ / ۲۶۵ ، زادالمعاد که در کنارشرح مواهب چاپ شده ۲ / ۲۱ که می‌نویسد : بودن این‌سخن از عمر روشن است .

۲ـیعلی پسرامیه آورده است که عمر پسر خطاب را پرسیدم این که خدا می گوید : «گناهی برشمانیست که‌نماز راشکسته بخوانید» درهنگامی هم که‌مردم نگرانی‌نداشته باشندهست؟ پاسخ دادهمین پرسش برای‌من‌پیش آمد وازبرانگیختهٔ خدا (ص) دربارهٔ آن بپرسیدم او گفت کمکی است که خدادربارهٔ شماروا داشته و شما نیز کمک‌او را بپذیرید.

صحیح مسلم۱ / ۱۹۱، ۱۹۲، سنن‌ابو داود ۱ / ۱۸۷، سنن ابن ماجه ۱ / ۳۲۹، سنن نسائی۳ / ۱۱۶، سنن بیهقی ۳ / ۱۳۴، ۱۴۱، احکام القرآن ازجصاص ۲ / ۳۰۸، المحلی‌از ابن‌حزم ۴ / ۲۶۷

۳ـ آورده‌اند که عبدالله پسر عمر گفت : برانگیختهٔ خدا(ص) چون از این مدینه بیرون می‌شد نماز رابیش‌از دو رکعت نمی‌خواندتا بدانجاباز می گشت ودر یك گزارش:بابرانگیختهٔ‌خدا(ص)همراهی‌نمودم‌واودر سفر نماز را بیش‌از دور کعت نمی‌خواند.

مسند احمد۲ / ۴۵، سنن‌ابن‌ماجه۱ / ۳۳۰،سنن نسائی ۳ / ۱۲۳، احکام‌القرآن از جصاص ۲ / ۳۱۰، زادالمعاد که در کنار روشنگری زرقانی‌از مواهب چاپ‌شده ۲ / ۲۹ و داوری نگارنده به‌درست بودن این گزارش را نیز دارد.

۴ـ پسرعباس گفت: خداوند به‌زبان پیامبرتان نماز رابرشما درمیهن‌خویش

چهار رکعت بایسته گردانید ودرسفر دور کعت ودرهنگام‌هراس وبیم یك رکعت

ودر گزارشی که مسلم آورده : به‌راستی خدای بزرگ و گرامی به زبان پیامبر تان نماز را برمسافر دور کعت بایسته گردانید وبر کسی که در میهن‌خویش است چهارر کعت.

صحیح مسلم ۱/ ۲۵۸، مسنداحمد ۱/ ۳۵۵ ، سنن ابن ماجه ۱/ ۳۳۰، سنن نسائی ۳/ ۱۱۹،سنن بیهقی ۳/ ۱۳۵، احکام القرآن ازجصاص۲/ ۳۰۷ و۳۱۰،المحلی ازابن حزم ۴/ ۲۷۱ که می‌نویسد: گزارش پشتوانهٔ این دستور را از زبان حذیفه وجابر وزید پسر ثابت وابوهریره‌وپسر عمرنیز بازگو می کنیم که گزارش‌های ایشان بازنجیره‌هائی هرچه‌درست‌تر واستوارتر از زبان‌برانگیختهٔ خدا بازگوشده . تفسیر قرطبی ۵/ ۳۵۲، تفسیر ابن جزی۱/ ۱۵۵ ، زادالمعاداز ابن قیم که‌در کنار روشنگری زرقانی چاپ شده۲/ ۲۲۱، مجمع‌الزوائد ۲/ ۱۵۴ـازربان بوهریره ـ

۵ـ آورده‌اند که عایشه گفت: درآغازکار، نماز چه‌برای مسافر وچه‌برای کسی که‌درمیهن‌خویش‌استدور کعت‌بایسته بود،سپس‌به نماز کسی که در میهن‌خویش است افزوده‌شد ونماز دیگران بهمان گونه ماند.

وبه‌گزارش ابن‌حزم که‌آن‌را ازراه بخاری آورده : درآغاز کار،نمازبایسته دور کعت بودسپس که برانگیختهٔ خدا (ص) به‌مدینه کوچید چهار رکعت بایسته شد وبرای کسی که دوراز میهن خویش‌است نمازبه همان گونه که بود ماند.

وبه گزارش احمد : نماز درآغاز کار بر برانگیختهٔ خدا به گونهٔ دور کعت دور کعت بایسته گردید ـ مگرنماز شام که سه رکعتی بود ـ سپس خداوند نماز نیمروز و پسین وخفتن رابرای کسی که در میهن خویش است چهارر کعت بایسته گردانید ودستور برای دیگران‌رابه همان گونه که نخست‌بایسته‌شده‌بود رها کرد.

بر گردیدبه‌صحیح بخاری ۱/ ۱۵۹ و۲/ ۱۰۵ و۵/ ۱۷۲،صحیح‌مسلم۱/ ۲۵۷، موطأ مالك ۱/ ۱۲۴، سنن ابو داود ۱/ ۱۸۷ ، کتاب الام از شافعی ۱/ ۱۵۹، احکام القرآن ازجصاص ۲/ ۳۱۰، سنن بیهقی ۳/ ۱۳۵، المحلی۴/ ۲۶۵، زادالمعاد۲/ ۲۱،

تفسير قرطبي ۵/ ۳۵۲ و۳۵۸

۶ـ آورده‌اند که موسی پسر مسلمه گفت :از پسر عباس پرسیدم هنگامی که در مکه،تنها نمازمی گزارم‌چگونه‌نماز بخوانم؟ گفت بر بنیادبرنامهٔ پیامبر(ص) دو رکعت نماز بخوان مسند احمد ۱/ ۲۹۰ و ۳۳۷ ، صحیح مسلم ۱/ ۲۵۸ ، سنن نسائی ۳/ ۱۱۹

۷ـ ابوحنظله گفت: ازپسرعمر پرسیدم که در سفرها چگونه نماز بخوانم؟ گفت‌بربنیادبرنامهٔ پیامبر(ص)دور کعت‌ـ وبه گزارش بیهقی : ـ بربنیادآئین‌نامه‌ای که‌پیامبر خدا(ص)نهاده نماز راشکسته بخوان .

مسند احمد ۲/ ۵۷، سنن بیهقی ۳/ ۱۳۶

۸ـ آورده‌اند که‌عبدالله پسر عمر گفت : نماز سفر دور کعتی است وهر که بااین آئین نامهٔ پیامبر ناساز کاری‌نماید از کیش‌درست به‌درشده .

سنن بیهقی ۳/ ۱۴۰ ،المحلی‌ازابن حزم ۴/ ۲۷۰، احکام‌القرآن ازجصاص ۲/ ۳۱۰، المعجم‌الکبیراز طبرانی ـ مجمع‌الزوائد نیز گزارش راازهمان جا باز گو کرده ـ۲/ ۱۵۵ـمی‌نویسد: میانجیان گزارش آن‌از کسانی‌اند که‌سخنانشان‌پشتوانهٔ گزارش‌ها و نگاشته‌های درست است .

۹ـ آورده‌اند که پسر عباس گفت:هر که‌نمازرا درسفر چهار رکعت‌بخواند همچون کسی است که نماز رادرمیهن خود دو رکعتی بخواند،

مسنداحمد ۱/ ۳۴۹، المحلی ۴/ ۲۷۰

۱۰ـ آورده‌اند که پسرعباس گفت.برانگیختهٔ‌خدا(ص)چون به‌سفری‌می‌رفت نماز خود را همچنان دور کعتی می‌خواند تابازمی گشت وبه یك گزارش: پیامبر (ص) چون‌از شهر بیرون می‌شدنماز را بیش‌از دو رکعت نمی‌خواندتابازمی گشت

مسنداحمد ۱/ ۲۸۵ و۳۵۶، احکام‌القرآن ازجصاص ۲/ ۳۰۹

۱۱ـ آورده‌اند که عمران‌پسرحصین گفت : هر گزبابرانگیختهٔ‌خدا (ص) به هیچ سفری نرفتم مگر نماز را دور کعتی خواندتا بر گشت وبا پیامبر(ص) به‌دیدار

خانهٔ خدا رفتم ودیدم که او نماز رادو رکعتی خواند تا به‌مدینه باز گشت ودوازده روزدر مکه درنگ کرد ونمازرا جز دور کعتی نخواند وبه‌مردم مکه می گفت: شماچهار رکعت نماز بخوانیدزیرا ما گروهی‌مسافریم.

بر گردیدبه‌سنن‌بیهقی۳/ ۱۳۵، احکام‌القرآن ازجصاص ۲ / ۳۱۰

ودر گزارشی دیگر آورده‌اند که عمران گفت: برانگیختهٔ خدا (ص) به‌هیچ سفری نرفت که همهٔ نمازها ـ جز نمازشام ـ را دور کعتی نخواند. (این گزارش را ـ چنانچه در مجمع‌الزوائد۲/ ۱۵۵می‌خوانیم ـ ابوداود واحمدآورده‌اند.)

۱۲ـ عمرپسر خطاب آورده است که پیامبر (ص) گفت نمازمسافر دور کعتی است تا آن گاه که به‌نزد خانواده‌اش بر گردد یا بمیرد. احکام‌القرآن ازجصاص۲/ ۳۱۰

۱۳ـ آورده‌اند که ابراهیم گفت راستی‌این که عمر پسر خطاب (ض) نماز نیمروز را درمکه دور کعتی خواند و چون روی‌بگرداند گفت‌ای مردم مکه‌اما گروهی مسافریم هر کدام ازشما که میهنش دراین‌شهراست نمازراشکسته نخواند پس مردم‌آن شهر نمازخود راشکسته نخواندند.

الآثاراز قاضی‌ابویوسف‌ص۳۰:۷۵وبر گردیدبه‌همان چه‌در ص ۱۷۴ گذشت

۱۴ـ آورده‌اند که‌انس پسر مالك گفت مابا بر انگیختهٔ خدا (ص) از مکه به‌سوی مدینه بیرون شدیم واو نمازهارا دور کعتی دو رکعتی می‌خواند تا به‌مدینه باز گشتیم.

صحیح بخاری ۲/ ۱۵۳، صحیح مسلم ۱/ ۲۶۰، مسنداحمد ۳/ ۱۹۰، سنن بیهقی ۳/ ۱۳۶ و۱۴۵

۱۵ـ آورده‌اند که عبدالله پسرعمر گفت : به‌راستی برانگیختهٔ خدا (ص)به سوی ما آمد ومادر گمراهی بودیم ومارا آموزش‌داد واز آموزش‌هائی که به ماداد این بود که : خدای بزرگ و گرامی به‌مادستور داده نماز را درسفر دو رکعتی بخوانیم.

گزارش بالارا ـ چنان چه‌در تفسیر خازن ۱/ ۴۱۲ و نیل‌الاوطار ۳/ ۲۵۰

آمده ـ نسائی آورده‌است .

۱۶ـ آورده‌اند که‌ابوالکنودعبدالله ازدی گفت: ازپسر عمر پرسیدم نماز را درسفر چگونه باید خواند؟ گفت: ازآسمان دور کعت فرود آمده اگر می‌خواهید آن‌را به‌همان‌جا بر گردانید . (یانپذیرید)

گزارش‌بالا را طبرانی درالمعجم‌الصغیر گزارش کرده وحافظ هیثمی نیز در مجمع الزوائد ۲/ ۱۴۵ آن‌را ازهمان‌جاآورده‌و می‌نویسد: میانجیان گزارش‌آن، سخنشان شایستهٔ پشتگرمی‌است .

۱۷ـ سائب پسر یزید کندی گفت: نمازهادر آغاز دور کعت دور کعت‌بود سپس برای کسی که در میهن خود باشد نماز افزوده شد و برای دیگران به همان گونه ماند.

هیثمی‌در مجمع‌الزوائد ۲/ ۱۵۵ می‌نویسد: گزارش بالا راطبرانی درالمعجم الکبیر آورده ومیانجیان زنجیرهٔ‌آن از کسانی‌اند که سخنشان پشتوانهٔ گزارش‌ها ونگاشته‌های درست است .

۱۸ـ آورده‌اند که پسر مسعود گفت: هر که‌جز درمیهن خود نمازرا چهار رکعتی بخواند بایدآن را دوباره بخواند .

چنان‌چه‌در مجمع‌الزوائد ۲/ ۱۵۵ آمده گزارش‌بالا را طبرانی آورده‌است.

۱۹ـ آورده‌اند که حفص پسرعمر گفت : انس پسرمالك مارا ـ که‌چهل‌مرد از انصار بودیم‌ـ به‌سوی‌شام به‌دیدار عبدالملك به‌راه انداخت تادر آمدی برای ما دست وپا کند وچون باز گشت ومادر راه گشاده‌ای که برای گذشتن شتران است بودیم نماز نیمروز رابا مادو رکعتی خواند سپس به‌درون سرا پردهٔ خود رفت و مردم برخاسته دور کعت دیگر نیز به‌آن دو رکعت افزودند واو گفت : خدازشت گرداند این‌چهره‌ها را ! که‌به‌خدا سو گند نه درمرز برنامهٔ پیامبر کارمی کنند ونه دستوری که‌داده‌شده‌می‌پذیرند گواهی می‌دهم که البته شنیدم برانگیختهٔ خدا (ص) می گفت: به‌راستی گروهی در کیش خود دور اندیشی وژرف‌نگری می کنند

وچنان از کیش به‌درمی‌روند که‌تیر از چلهٔ کمان .

گزارش بالا را احمد درمسند ۳/۱۵۹ آورده وهیثمی‌نیزدر مجمع ۲/۱۵۵ آن را یاد کرده‌است .

۲۰ـ آورده‌اند که سلمان گفت: نماز دو رکعت دورکعت بایسته شده‌بود وبرانگیختهٔخدا (ص) نیزدرمکه به‌همان‌گونه نماز گزارد تا به مدینه آمد و در مدینه به همان گونه که خدا خواست نماز گزارده وبرای کسی که در میهن‌خود باشد نماز افزوده‌شد و برای دیگران به‌همان گونه ماند.

چنان که در مجمع‌الزوائد ۲/۱۵۶ می‌خوانیم گزارش بالا را طبرانی در الاوسط آورده‌است.

۲۱ـ ثمامه پسر شراحیل گفت : به‌سوی پسر عمربیرون‌شدم وپرسیدم‌مسافر چگونه نماز بخواند؟ گفت: به‌جز نماز شام که سه رکعتی است همه‌جا دو رکعت دورکعت. گفتم:اگرچه‌درذوالمجاز باشیم؟ گفت‌ذوالمجازچیست؟ گفت‌جائی‌است که درآن گرد می‌آئیم و خرید وفروش می‌کنیم و بیست شب یا پانزده شب در آنجا می‌مانیم‌پاسخ‌داد :ای‌مرد! من (نمی‌دانم گفت چهار ماه‌یا دوماه) در آذربایجان بودم ودیدم که یاران‌پیامبر دورکعت‌دورکعت‌نماز می‌خواندند وباهمین دوچشم‌پیامبر خدا (ص) رادیدم که نماز رادورکعتی می‌خواند .سپس باخواندن این‌فرازازنامهٔ خدا به سوی من آمد: راستی‌را که برانگیختهٔ خدابرای شما پیشوائی نیکواست

گزارش بالا را احمد درمسند ۲/۱۵۴ آورده‌است .

۲۲ـ احمددر مسند ۲/۴۰۰ آورده است که بوهریره گفت : ای مردم ! به راستی که خدای بزرگ وگرامی برزبان‌پیامبرشما(ص) نمازرابر کسی که‌درمیهن خویش‌نیست دورکعتی بایسته گردانید وبرای‌دیگران چهار رکعتی .

۲۳ـ آورده‌اند که عمر پسرعبدالعزیز گفت : بی‌چون وچرانماز برای کسی که درمیهن خویش نیست دورکعت است و جز این درست نیست. گزارش بالارا نیز ابن‌حزم درالمحلی یاد کرده‌است ـ ۴/۲۷۱ ـ

وچنان چه‌در تفسیر قرطبی ۵/ ۳۵۱و تفسیرخازن ۱/ ۴۱۳ می‌خوانیم. عمر و پسرش وپسرعباس و جابر وجبیر پسر مطعم وحسن وقاضی اسماعیل‌وحماد پسر ابو سلیمان و عمرپسر عبدالعزیز وقتاده وآئین شناسان کوفه همگی برآن‌رفته‌اند که هر کس درشهر خویش نیست باید نمازرا شکسته بخواند.

اکنون بااین‌همه گزارش‌هائی که آوردیم آیا هیچ‌جائی‌برای این‌می‌ماند که‌کسی بگوید شکسته خواندن نمازبر کسی که در شهر خود نیست کاری است رواونه دستوری بایسته؟ اگرشکسته نخواندن نماز بر کسی که ازمیهن خود دور است روابود البته برانگیختهٔ خدا (ص) یاباسخن خود روا بودن آن را آشکار می‌ساخت‌یابارفتارخود ـ ودست کم بایك‌بار به‌جا آوردن‌آن در همهٔ زندگی‌اش. چنان‌چه‌در دیگر جاها نیز به همین گونه‌کار می کرد: مسلم درصحیح خود از گزارش بریده‌آورده است که گفت پیامبر(ص) برای هرنمازی‌دست نمازی گرفت وروزی که مکه‌را پیروزمندانه گرفت چندنماز رابایك دست‌نماز بگزارد پس‌عمر گفت: کاری کردی که پیش‌ترنمی کردی؟ گفت‌عمر! آگاهانه این کاررا کردم. شوکانی در نیل‌الاوطار ۱/ ۲۵۸ پس از یادی‌از گزارش بالا می‌نویسد: می‌خواهد برساند که این‌کار را کردم تاروا بودن آن رادریابند.

و احمد و ابویعلی آورده‌اند که عایشه گفت: یك باربرانگیختهٔ خدا(ص) به آبریز رفت پس عمر باآفتابه‌ای در پی او برخاست او پرسید: عمر! این‌چیست؟ گفت ای برانگیختهٔ خدا! آبی است که با آن وضو بگیری گفت: من دستور ندارم که هر گاه به آبریز رفتم وضو بگیرم و اگر چنین کنم برنامه‌ای برای دیگران می‌شود «مجمع الزوائد ۱/ ۲۴۱» که دو گزارش بالا مانندهای بسیاری در بخش‌های آئین شناسی دارد.

و تازه اگر شکسته نخواندن نمازهم روا بود دستورآن ازچشم بزرگ‌ترین یاران پیامبر پوشیده نمی‌ماند تا به آن تلخی بسر عثمان خرده بگیرند و پنبهٔ

---

۱ – ج ۱ ص ۱۲۲

بهانه‌هایش را بزنند آن هم در جائی که سردر ما فرمانروای گروندگان (ع) را میان ایشان می‌بینیم که شهر دانش پیامبر را در بود و پس از او سرچشمه‌ای به شمار می‌آمد برای آموزش دستورهای کیش وی، و پیش‌از همهٔ یاران پیامبر کارهای بایسته را از کارهای مباح‌باز می‌شناخت، پس آیا می‌توان گفت او که نخستین نمازگزار به همراه برانگیختهٔ خدا (ص) بوده دستور نماز را نمی‌دانسته است؟

و بگذریم که خود عثمان هم به دامن این بهانهٔ پوچ نیاویخت و اگر دست‌آویزی‌را که‌اینان به نمایندگی او می‌آرند درست می‌شمرد نه روشنگری آن را برای‌این‌پشتیبانانش‌رهامی کردو نه‌پس‌از آن که‌درمی‌ماندباز پسین‌پاسخ‌وبرنده‌ترین سخنش‌آن بود که بگوید: این برداشتی است که به مغز من رسیده! و نه کسانی که از وی پیروی نمودند تنها پشتوانهٔ کار خود را در پیروی از او، پرهیز از بدی ناسازگاری می‌شمردند و روا بودن کار وی را هر چند به کوتاهی باز می‌نمودند.

و اکنون پس از گزارش‌های شده می‌توان ارزش آن‌چه را محب طبری در ریاض النضره نوشته دریافت ۲/ ۱۵۱: این زمینه‌ای است که برای دانستن دستور آن بایستی اندیشه را به کوشش وا داشت تا به چه برداشتی رسد و از همین روی است که‌دانشوران در پیرامون آن، برداشت‌های گوناگون دارند و روش او ــ عثمان را می‌گوید ــ در این باره انگیزهٔ آن نمی‌شود که بگوئیم او از کیش راستین به در شده یا تبهکاری نموده است. پایان

مردك نادان به این اندازه درنیافته که در برابر دستورهای آشکار و چون و چرا ناپذیر، هیچ‌جائی برای آن نیست که کسی برای رسیدن به برداشت ویژه اندیشهٔ خود را به دست و پا زدن وا دارد، زیرا تا روزی که عثمان آن نو آوری ناروارانموددر بارهٔ این دستور به‌هیچ روی برداشت‌های گوناگونی نبود و همهٔ یاران پیامبر، همداستان بودند که ــ بر بنیاد آئین نامه‌های روشن ــ کسی که در

میهن خود نیست باید نماز را شکسته بخواند و کار خلیفه هیچ پشتوانه‌ای نداشت مگر ـ به گفتهٔ خودش ـ برداشتی که ـ در سرپیچی از فرمان پیامبر (ص) ـ به مغز وی رسیده بود. و آن چه پرده از گیر و دار برمی‌دارد گزارش درستی است که احمد در سر گذشت مروان آورده و در آن می‌خوانیم: چون معاویه به مکه آمد نماز نیمروز را شکسته خواند پس مروان و عمرو ـ پسر عثمان ـ به سوی او برخاسته و گفتند: آن گونه که تو بر عمو زاده‌ات خرده گرفتی هیچ کس بر او خرده نگرفت گفت: چگونه؟ گفتند مگر نمی‌دانی که او در مکه نمازراشکسته نمی‌خواند گفت: وای بر شما دو تن باد! مگر کار درست به جز آن بود که من کردم، من با برانگیختهٔ خدا(ص) و با عمر و بوبکر آن را به همین گونه‌خواندم گفتند: عمو زاده‌ات آن را شکسته نخواند و سرپیچی تو از شیوهٔ اوخرده گیری بر وی است. پس معاویه به نماز پسین که بیرون شدآن را چهار رکعت‌خواند».

چنددستگی آئین‌شناسان‌هم‌باروشن‌بودن‌شیوه‌ای که پیامبر بر آن بوده هیچ ارزشی ندارد و باید آن را به دیوار زد زیرا تنها برای آن پدید آمده که دامن آن‌مرد را از نوآوری ناروایش پاك بنماید با آن که این کاره‌دامن هر بی گناهی را می‌آلاید. این هم که محب می گوید: «اگر شکسته خواندن نماز را برای‌کسی که در شهر خود نیست بایسته نشمرده، انگیزهٔ آن نمی‌شود که او را از کیش خدا به در بخوانیم یا بزهکار بدانیم.» راستی این که انگیزه شدن یا نشدن این کار را باید از هشتمین گزارشی دریافت که در ص ۱۸۴ یاد کردیم و آن را نیز از زبان عبدالله پسر عمر آورده و درست می‌شمارند و بر بنیادآن، کسی که در شهر خود نیست باید نمازها را دو رکعتی بخواند و هر که با آئین نامهٔ پیامبر ناسازگاری نماید از کیش او به در شده است

کیش این گذشتگان همان سیاست روز بوده است

این گزارش‌هائی که در بارۀ نماز خلیفه رسیده، همراه با نمونه‌های فراوان که از رفتار بسیاری از یاران پیامبر در دست داریم آشکارا ما را آگـاه می کند که آئین راستین، نمی‌توانسته ایشان را از ناسازگاری با آموزش‌های بایسته رو گردان سازد و ایشان هماهنگی با سیاست روز را سزاوارتر می‌دانسته‌اند و گرنه پس چرا بایـد نماز را چهار رکعت بخوانند با آن کـه می‌دانستند این کار بـا دستور کیش آنان ناساز است و هیچ دستاویزی هم برای کار خود نداشتند جز این که: سرپیچی از فرمان خلیفه بدتر است. و آن گاه اینان یا کسانی که از ایشان‌پشتیبانی می کنند و همگی‌شان‌را بی‌چون وچرا دادگر و نیکوکارمی‌شمارند تقیه (= انجام کاری را که می‌دانیم روا نیست برای پرهیز از گزنـد) را روا نمی‌دارند. اینك این عبدالله پسر عمر است که از نوآوری ناروای خلیفه پیروی می کند و چون با پیشنماز به نماز می‌ایستد آن را شکسته نمی‌خواند و چون به تنهائی نماز می گزارد آن را دو رکعت می‌خواند با آن که به زبان‌خودمی گوید: کسی که در میهن خود نیست باید نمازش را دو رکعتی بخواند و هر که ازآئین نامۀ پیامبر سر پیچد از کیش او به‌در شده [1] و این سخن پیامبر (ص) هم در گوش وی هست که: بـه راستی خداوند، کار هیچ کس را نپذیرد تا آن را به استواری انجام دهد. پرسیدند: به استواری انجام دادن آن چگونه است؟ گفت پاك‌کردن آن از خودنمائی و نوآوری‌های ناروا [2] و نیز این سخن وی (ص): هر کس کاری انجام دهد که نشان فرمان ما بر آن نباشد پذیرفته نیست [3]

واین عبدالله پسر مسعود است که می‌داند برنامۀ پیامبر برای کسی که در

۱ ـ برگردید به آن چه در ص ۱۸۴ گذشت

۲ ـ بهجة النفوس از حافظ ابن ابی‌جمرة ازدی اندلسی ۱۶۰/۴

۳ـ المحلی ۱۹۷/۷

میهن خویش نیست دو رکعت نماز است و خود نیز گزارش گر این برنامه است و آنگاه با این دست آویز ازشکسته خواندن نماز سرباز می‌زند که : عثمان پیشوا است و من ازفرمان او سر نپیچم زیرا نافرمانی بدتر است ـ که در ص ۱۶۱ گذشت .

و این عبدالرحمن پسر عوف است که شکسته نخواندن نماز را در سفر به هیچ روی بر خلیفه درست نمی‌شمارد و در پاسخ بهانه‌های او نیز می گوید: هیچ کدام از این‌ها روش تو را درست نمی نماید و خود نیز ازاو می‌شنود که : راستی را این برداشتی است که ـ درسرپیچی ازشیوهٔ آشکار پیامبر ـ به مغز من رسیده. با همهٔ این‌ها خودش هم چون از پسر مسعود می‌شنود که ناساز کاری بدتر است نماز را چهار رکعت می‌خواند[1] چرا ناساز کاری با عثمان بدتر باشد و ناساز گاری خود او و ایشان با آئین‌های بایستهٔ پیامبر بدتر نباشد؟ مرا بگذار واز آن نخستین یاران پیامبر پرس.

و این علی فرمانروای گروند گان و تنها کسی است که پا در جای پای بزرگ‌ترین پیامبران می‌نهد و چون به نزد او آیند تا ـ چنان که درص ۱۶۲ گذشت ـ بر ایشان پیشنمازی کند گوید: اگر خواهید نمازی را که برانگیختهٔ خدا(ص) برشما بایسته گردانیده ـ دو رکعت ـ می‌خوانم می گویند نه ما جز به نمازی که فرمانروای گروندگان عثمان بپسندد ـ چهار رکعت ـ خشنودی نمی‌دهیم پس او نمی‌پذیرد و ایشان نیز پروا نمی کنند .

آری هم در چشم آن خلیفه‌هائی که اندیشه‌های نسنجیده‌شان را در کیش خدا جای دادند وهم درچشم پیروان ایشان ، دستورهای خدائی پشتوانه‌ای جز سیاست روز نداشت و واداشتن و بازداشتن مردم بر پایهٔ همان می‌چرخید و با دگرگون شدن آن نیز اندیشه‌هاشان به دم دگرگونی می‌یافت، نخستین کس از ایشان را می‌بینی که پیش چشم همه می گوید : اگر مرا با برنامهٔ پیامبرتان بر گرفته‌اید تاب و توان آن را ندارم ـ با آن که بزرگ پیامبران برنامه‌ای بس ساده و آسان آورد ـ و باز می گوید من بر بنیاد اندیشهٔ خودم سخن می گویم اگر درست باشد از خدا است و اگر نادرست

۱ـ برگردید به ص ۱۶۵ و ۱۶۶

باشد ازمن و اهریمن. بر گردید به بر گردان‌پارسی غدیر ج ۱۳ص ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۴۴ و ۲۴۷

کسی‌هم که پس ازاو می‌آید باآن که ـ گذشته‌از آن چه درنـامهٔ خـداو آئین‌نامهٔ پیامبر آمده ـ بزرگ‌ترین پیامبران دستور تیمم رابه‌او آموخته باز هم او بی‌باکانه دستورمی‌دهد که‌اگر جنب دسترسی‌به آب‌نداشت نباید نمازبخواند. بر گردید به‌بر گردان پارسی غدیرج ۱۱

وهمین مرد است که‌در رکعت‌نخست‌از نمازخود سورهٔ حمد رانمی‌خواند و دررکعت دوم آن‌را دوبار می‌خواند وگاهی هم درهیچ یك از رکعت‌های نمازش آن‌رانمی‌خواندو به‌همین‌بسنده می‌کردکه‌هنگام پشت خم کردن وپیشانی برزمین نهادن، خدارا نیکوپرستش کرده وگاهی آن رانیزبه‌جانمی‌آورد وهیچ نمی‌خواند وسپس‌کاررا ازسرمی‌گرفت. بر گردیدبه بر گردان پارسی غدیر ج ۱۱

وهمو است که ـ چنان چه‌در بر گردان پارسی‌غدیر ج۱۱ گذشت ـ مردم راازخواندن نمازهای نیکو پس‌ازنماز پسین‌باز می‌داشت و کسانی را که به‌این‌کار می‌پرداختندتازیانه‌می‌زد وبا آن که‌مردم آگاهش کردند که‌این‌کار برنامهٔ‌محمدی (ص) است، گوش نمی‌داد.

وهمواست که ـ چنان چه دربر گردان پارسی غدیر ج ۱۱ص گذشت ـ دربارهٔ مرده‌ریگ‌پدربزرگ صدجاداوری نمود که‌برخی‌از آن‌ها بابرخی دیگر هیچ گونه‌سازشی نداشت.

وچنان‌چه دربر گردان پارسی‌غدیر ج ۱۲ به گستردگی گفته‌شده درآمدن این‌سخن‌ازدهان‌وی‌آشکاراست که: در روزگار برانگیختهٔ خدا (ص) دو متعه بود که‌من‌مردم را ازآن بازمی‌دارم وهر که بپذیرد کیفر می‌دهم.

وهم اززبان اواست که آورده‌اند: ای‌مردم سه‌کاردر روزگاربرانگیختهٔ‌خدا بود که‌من شمارا ازآن باز می‌دارم وآن‌هارا ناروا می‌شمارم وهر که بپذیرد او را کیفر می‌دهم: متعهٔ زنان، متعهٔ حج و گفتن‌حی‌علی خیرالعمل(= بشتابیدبه‌انجام

نیکوترین‌کارها) بر گردید به‌بر گردان پارسی غدیر ج ۱۲

و دیگر فرمایش‌ها و داوری‌هائی که از این گونه داشته و در جلد یازدهم و دوازدهم از بر گردان پارسی غدیر زیر نشانی «یادبودهای شگفت انگیز در دانش عمر» آوردیم.

و این هم از عثمان که آئین نامهٔ روشن و پا بر جای پیامبر را در بارهٔ کاری همچون نماز که ستون کیش او است پایمال می کند و بهانه‌اش هم این است: این برداشتی است که به مغز من رسیده!

و پس از اذان واقامه، دستور به گفتن اذانی دیگر می‌دهد که تودهٔ مسلمان نیز آن را برنامه‌ای برای همهٔ شهرهای مسلمانان می گردانند.

و فرمانروای گروندگان علی را از متعهٔ حج باز می‌دارد با آن که از زبان وی می‌شنود: من برای سخن هیچ کس ازمردم، شیوهٔ برانگیختهٔ خدا را رها نخواهم کرد

و بر اسب هم مالیات می‌بندد با آن که خداوند با گواهی پیامبر پا کش از سر این کار گذشته است.

و با سرپیچی از آئین نامه‌ای که بی چون و چرا از پیامبر است برنامهٔ سخنرانی کردن در نماز جشن فطر و جشن قربان را پیش از نماز انجام می‌دهد

و دو رکعت نخستین نماز را بی خواندن حمد و سوره بر گزار می کند و این کار بایسته را به دو رکعت پس از آن باز می گذارد.

و در بارهٔ عدهٔ زنی که با طلاق خلع آزاد شده برداشتی دارد که با آئین‌نامهٔ پیامبر که همه در برابر آن سر فرودآورده‌اند ناساز گار است و در بارهٔ دارائی‌ها و صدقات روشی برمی گزینند که با آن چه در نامهٔ خدا و آئین‌نامهٔ پیامبر دستور داده شده به هیچ روی نمی‌خواند.

و به همین گونه بسیاری از برداشت‌های او که فرمان‌ها و آئین‌های اسلام پاك را پامال می‌نماید و گزارش آن‌ها را با گستردگی خواهی خواند.

د این هم از معاویه ! و چه می‌دانی معاویه چیست ؟ نماز نیمروزش را با پیروی از بزرگ‌ترین پیامبران به انجام می‌رساند پس مروان و پسر عثمان به سراغ وی می‌آیند و از آن شیوه رو گردانش می‌سازند تا ـ در نماز ـ پسین ـ از برنامه‌ای که ـ به گواهی خودش ـ بودن آن از پیامبر روشن است سر بپیچد و پیرو سیاست روز گردیده نوآوری ناروای عمو زاده‌اش را زنده کند و آئین پیامبر بر گزیده را نابود گرداند و به کسانی همچون مروان یا پسر عثمان نزدیك گردد.

و می‌بینی که به داوری او، گرفتن دو خواهر با یکدیگر ـ اگر برده باشند ـ ناروا نیست و چون مردم بر وی پرخاش می کنند پروائی نمی‌نماید[1] چنانکه بهرهٔ وام را هم روا می‌شمارد با آن که در نامهٔ خدای گرامی آمده است: « خداوند خرید و فروش را روا گردانید و بهرهٔ وام را ناروا » و چون ابودردا او را آگاه می‌نماید که پیامبر (ص) از این گونه داد و ستد جلو گیری کرده می گوید : من جای سخنی در آن نمی‌بینم و ابودرداء می گوید : کیست که تواند برای من پوزشی برای معاویه بیارد؟ من دستور برانگیختهٔ خدا را به او گزارش می‌دهم و او برداشت خودش را به من گزارش می‌دهد، من در هیچ سرزمینی در کنار تو نخواهم ماند، پس، از مرز فرمانروائی معاویه بیرون شد (اختلاف‌الحدیث از شافعی که در کنار نگاشتهٔ دیگرش الام چاپ شده ۲۳/۷)

و خونبهای نامسلمانانی را که در پناه مسلمانان‌اند هزار دینار زر شناخته پانصد دینار آن را در گنجینهٔ دارائی‌ها می‌نهد و نیم دیگر را به خانوادهٔ کسی که کشته شده می‌دهد با آن که این کار نوآوریی است که آشکارا و بی‌هیچ چون و چرا با برنامهٔ خداوندی ناساز گار است[2]

و ـ چنان که شافعی در کتاب الام ۲۰۸/۱ یاد کرده ـ دستور می‌دهد که در جشن فطر و جشن قربان اذان بگویند با آن که دستوری برای اذان گفتن در این

۱ ـ الدر المنثور ۱۳۷/۲

۲ ـ کتاب الدیات از ابو عاصم ضحاك ص ۵۰

دو روز نرسیده و اذان نیز جز در کارهائی که دستور آن بایسته است روا نیست و از ارمغان‌های مردم به یکدیگر باج گرفته و به گونه‌ای که در کتاب الام ۲/ ۱۴ می‌خوانیم نخستین کسی می‌شود که این شیوه را نهاده است

و هم به گونه‌ای که ابن ابی شیبه گزارش کرده او نخستین کسی است که یك تکبیر را کم کرده و به گونه‌ای که ماوردی در الاحکام السلطانیة ص ۲۱۹ و ابن کثیر در تاریخ خود ۸/ ۱۳۶ آورده‌اند دزدانی را به نزد او می‌آرند، برخی‌را دست می‌برد و گناه یکی‌شان را ندیده می گیرد زیرا از وی و از مادرش سخنی شنیده که او را خوش آمده است

و باز به گونه‌ای که به گستردگی گزارش‌خواهیم داد در جشن فطر وقربان برنامهٔ سخنرانی را پیش از نماز انجام می‌دهد و این کار با آئین نامهٔ پیامبرهیچ سازشی ندارد.

و نیز او است که نفرین فرستادن بر فرمانروای گروندگان علی (ع) را برنامهٔ کار می گرداند و به سخنوران و پیشوایان و پیشنمازان گروه دستورمی‌دهد که در همهٔ شهرها و ده‌های مسلمانان این برنامه را پیاده کنند.

پس، از کار خویش در بینائی‌ای باش و از هوس‌های کسانی که نادانند پیروی مکن، و بپرهیز که تو را از راه بگردانند، زندگی و مرگ ایشان یکسان است و بد داوری می کنند.

۳

خلیفه، آئین‌های کیفری را پایمال می کند.

بلاذری در الانساب ۵/ ۳۳ از راه محمد پسر سعد از زبان ابو اسحاق‌همدانی آورده است که ولید پسر عقبه باده گساری کرد و مست شد پس بامدادان بر مردم

پیشنمازی کرده دو رکعت نماز گزارد [۱] آن گاه روی به ایشان کرد و گفت: برایتان بیشتر بخوانم؟ گفتند نه! به راستی که ما نمازمان‌را بگزاردیم، پس از این‌ها ابو زینب با جندب پسر زهیر ازدی بر وی درآمدند و دیدند مست است پس انگشتری او را از دستش به در کردند و او از بس مست بود چگونگی را در نیافت ...

ابو اسحاق گفت: مسروق به من گزارش داد که او چون به نماز ایستاد از جایش دور نشد تا آن چه را نوشیده بود بالا آورد پس چهار تن ـ ابو زینب، جندب پسر زهیر، ابو حبیبهٔ غفاری، صعب پسر جثامه ـ برای گفتگو در بارهٔ او با عثمان بیرون شدند و عثمان را از آن چه وی کرده بود آگاه ساختند پس عبدالرحمن پسر عوف گفت: او را چه شده؟ آیا دیوانه گردیده؟ گفتند نه، مست کرده. گزارشگر گفت: پس عثمان ایشان را بیم داد و در هراس افکند و به جندب گفت: تو دیدی که برادرم [۲] باده گساری می کرد؟ گفت نه ـ پناه به خدا ـ من گواهی می‌دهم که او را دیدم مست بود و آن چه را خورده بود از درون برمی گرداند و من انگشتری او را از دستش بر گرفتم و او از بس مست بود چگونگی را در نیافت.

ابو اسحاق گفت: پس گواهان به نزد عایشه شدند و او را از آن‌چه میان ایشان و عثمان‌گذشته بود آگاه کردند ـ و هم از این که عثمان ایشان را رانده ـ پس عایشه آواز در داد. راستی که عثمان آئین‌های کیفری را پایمال کرده و گواهان را بیم داده است.

واقدی گوید: برخی گفته‌اند که عثمان کسانی از گواهان را تازیانه زد

---

۱ ـ در الانساب و صحیح مسلم به این‌گونه آمده و دیگر پشتوانه‌های این گزارش ـ به گونه‌ای که اگر خدا خواهد خواهی دید ـ همه یك سخن می‌گویند که او نماز بامداد را چهار رکعت خواند.

۲ ـ ولید برادر وی بوده است از سوی مادرش اروی دختر کریز پسر ربیعه پسر حبیب پسر عبد شمس.

پس ایشان به نزد علی شده از این رفتار گله‌مندی نمودند پس او به‌نزدیك عثمان رفت و گفت: آئین‌های کیفری را پایمال گردانیدی و گروهی را که به زیان برادرت گواهی دادند کتك زدی و فرمان را زیر و رو نمودی با آن که عمر گفت: امویان و به ویژه‌خاندان ابو معیط را بر گردن مردم سوار مکن. پرسیدمی گوئی چه کنم گفت چنان چه من می‌بینم باید او را از کار بر کنار نمائی و سرپرستی هیچ یك از کارهای مسلمانان را به او نسپاری و گواهان را بازجوئی کنی اگر کسانی نیستند که گمان بد به ایشان رود و از سر کینه توزی دروغ بگویند برادرت را به کیفری که بایسته است می‌رسانی

و نیز گوید: گفته می‌شود عایشه با عثمان درشتی نمود و او نیز پاسخی تند داد و گفت: تو را چه به این کارها؟ تو دستور داری که در خانه‌ات آرام بگیری گروهی نیز سخنانی به همین گونه گفتند و گروهی دیگر گفتند: کیست که برای این کار سزاوارتر از او باشد پس با لنگه کفش‌ها به جان هم افتادند و این نخستین زدوخوردی بود که پس از پیامبر(ص) میان مسلمانان در گرفت.

و هم از چند راه گزارش کرده که طلحه و زبیر به نزد عثمان شدند و به او گفتند: ما تو را از سپردن کاری از کارهای مسلمانان به ولید پرهیز داده بودیم و تو نپذیرفتی و اینك گواهی داده‌شده که او باده گساری و بدمستی نموده بر کنارش کن. علی نیز به او گفت: او را از کار بر کنار کن و اگر گواهان در روی او به زیانش گواهی دادند وی را به کیفر برسان پس عثمان، سعید پسر عاص را به فرمانداری کوفه فرستاد و به او دستور داد ولید را به سوی وی گسیل دارد پس چون سعید به کوفه در آمد منبر وساختمان‌فرمانداری را شستشو داد و ولید را گسیل داشت و گواهان که رو در روی او به زیانش گواهی دادند و عثمان خواست او را به کیفر برساند بالا پوشی‌آراسته بر او پوشانده و در خانه‌ای‌جایش داد و هر کس از قریش را که برای زدن او می‌فرستاد ولید به وی می گفت: «تو را به خدا سوگند می دهم مبادا پیوند خویشی‌ات را با من ببری و فرمانروای

گروندگان را بر خود خشمگین نمائی » و با شنیدن این سخن نیز هیچ کس دست بر او بلند نمی کرد . پس علی پسر ابوطالب که چنین دید تازیانه بر گرفت و با پسرش حسن بر او در آمد ولید همان سخن را به وی هم گفت و حسن نیز به وی گفت: پدر جان راست می گوید . علی گفت در آن‌هنگام(که)من (پروای این سخنان داشته باشم) خدا را باور ندارم . پس باتازیانه‌ای دو شاخه او را زد و بر بنیاد یك گزارش نیز علی بـه فرزندش حسن گفت : پسر کم بـرخیز و او را تازیانه بـزن پس عثمان گفت : برخی از اینان که می‌بینی تو را بسنده‌انـد پس علی تازیانه بر گرفت و به سراغ او رفت و آغـاز به زدن او کرد و ولید وی را دشنام می‌داد . و بر بنیاد گزارش الاغانی ولید به وی گفت تو را به خـدا و بـه پیوند خویشاوندی‌مان سوگند ! علی به وی گفت ابو وهب ! (نام سرپوشیدهٔ ولید) خاموش باش که به راستی اسرائیلیان تنها برای‌همین به پرتگاه افتادند که آئین های کیفری‌را پایمال کردند پس او را زد و گفت : پس از این قرشیان، مرا تازیانه زن خویش خواهند خواند .

گزارشگران گفتند : از عثمان خواسته شد که سر او را بتراشد و گفتند که عمر در چنین جاهائی دستور به سر تراشیدن می‌داد او گفت : آری درآغاز به این شیوه کار می کرد و سپس آنرا رها کرد .

ابو مخنف ودیگران گفته‌اند : ولید پسر عقبه تلو تلو خوران بـرای نماز بامداد بیرون شد پس دو رکعت که خواند روی به مردم کـرد و گفت : بیش از این بـرایتان بخوانم؟ پس عتاب پسر علاق یکی‌از زادگان عوافـ، پسر سعد که مردی ارجمند بود گفت : خداوند بر نیکوئی‌ها در تو نیافزاید سپس یك دومشتی سنگریزه بر گرفت و به چهرهٔ ولید کوفت و مردم نیز به‌سوی او شن‌پرانی نمودند و گفتند «به خدا سوگند که جز ازکسی که تو را فرماندار ما گردانیده شگفت نباید داشت» و این عتاب همان بود که عمر پسر خطاب برای او با دیگر بزرگان دو هزارو پانصد سکه‌در آمد نهاد وبرخی‌چنین‌یاد کرده‌اند که ولید توان خود را از

دست داد و آن چه را نوشیده بود همان جا بالا آورد و یزید پسر قیس ارحبی و معقل پسر قیس ریاحی گفتند: راستی را که عثمان خواسته است با خوار کردن پیروان محمد (ص) برادرش را در پایگاهی بلند بدارد و دربارهٔ ولید است که حطیئة ـ جرول پسر اوس پسر مالك عبسی ـ این سرودهها را می گوید:

روزی که‌حطیئه پروردگارش را دیدار نماید گواهی دهد

که به راستی پوزش ولید پذیرفته‌تر (از عثمان) است

هنگامی که نماز ایشان بر باد رفت[1] بی‌آن که بداند

از سرمستی گفت: آیا بیش از این برایتان بخوانم؟

زیرا (می‌خواست) بر نیکوئی‌هاشان بیفزاید

و اگر می‌پذیرفتند از ده رکعت هم بیشتر براشان می‌خواند.

ای ابووهب! (نام سرپوشیده ولید)

آنان به پیشنهاد تو گردن ننهادند و اگر آن را می‌پذیرفتند

تو میان نماز جفت رکعتی با نماز تك رکعتی هماهنگی پدید می‌آوردی

آن گاه که تو به تاخت پرداختی افسارت را گرفتند

و اگر افسارت را رها می کردند تو همچنان می‌تاختی[2]

ابوالفرج اصفهانی در الاغانی ۱۷۸/۴ و ابو عمر در الاستیعاب پس از آوردن سرودههای بالا، سرودههای زیر را نیز از حطیئه در همین زمینه آوردهاند

در میان نماز سخن گفت و آشکارا بر آن بیافزود

و دو روئی خویش را هویدا ساخت

بامیی که از دهانش می‌ریخت

گوشه و کنار پرستشگاه را بیالود

---

۱ ـ در اغانی ۱۷۸/۴ و ۱۷۹ به جای نفدت (= بر باد رفت) تمت (به پایان آمد) آمده است.

۲ ـ در اغانی ۱۷۹/۴ گزارشی در پیرامون این سرودهها آمده که تهی از سود نیست.

و آن گاه که همه آهنگ پراکنده شدن داشتند آواز داد :

آیا بیشتر برایتان بخوانم تا مرا بستائید . ؟

پس نه‌من و نه شما را بهره‌ای از نیکوئی نیست .

سپس ابو عمر می گوید : این که «او مست مست برایشان پیشنمازی کرده و پس از آن که نماز بامدادی را چهار رکعت خوانده گفته : آیا بیشتر برایتان بخوانم ؟» گزارش آن زبان‌زد است و کسانی که بـه سخن ایشان پشتگرمی باید داشت ـ چه از گزارشگران و چه از سر گذشت دانان ـ آن را آورده‌اند .

و از میان آنـان ما گزارش رویداد را، هم در مسند احمد ۱۴۴/۱ و سنن بیهقی۳۱۸/۸می‌خوانیم هم در تاریخ یعقوبی ۱۴۲/۲ که می‌نویسد: او درمحراب بالا آورد . و هم در کامل ابن اثیر ۴۲/۳ و اسد الغابة از همو ۹۱/۵ و ۹۲ که می‌نویسد : این که پس ازچهار رکعت خواندن نماز بامداد به ایشان گفته : «آیا بیشتر برایتان بخوانم » گـزارش آن را سر گـذشت دانانی که بـه سخن ایشان پشتگرمی بـاید داشت آورده و زبانـزد همگان است سپس گـزارش طبری [1] را می‌آرد که می‌رساند آن گروه با ولید سرسختی نمودنـد و عثمان بـه او گفت : «برادرم ! شکیبائی کن که خداوند تو را پاداش می‌دهـد و گناه تو بر گردن این گروه بار می‌شود» و سپس گوید : ابو عمر گفته : گزارشی که نـزد سر گذشت شناسان درست‌شمرده‌شده، می‌رساند که‌او باده نوشید وآن‌را بالا آورد و نماز صبح را چهار رکعت خواند

و باز بنگرید به تاریخ ابوالفدا ۱۷۶/۱ و به الاصابة ۶۳۸/۳ ـ که دراین

۱ ـ گزارش طبری که آن را در تاریخ خود آورده‌ـ۶۰/۵، ۶۱ـدر نادرستی زنجیره‌اش همه همداستانند زیرا ازمیانجیان آن، یکی دروغگو شناخته شده و تـازه او گـزارش را از زبان کسی که شناخته نیست بازگو کرده و او نیز از زبان کسی که گزارش باف خوانده شده و گویند که در نهان ازکیش ما به در شده بود ! ونام ونشان این سه نیز ـیکی پس از دیگری ـ چنین‌است: سری‌و او از شعیب واواز سیف پسر عمر، که گفتار گستردهٔ ما را در بارهٔ این زنجیرهٔ ناهموار ـ که روی تاریخ طبری را سیاه کرده ـ در آینده خواهی‌خواند.

یکی می‌نویسد داستان او که مست بود و بر مردم پیشنمازی کرد و نماز بامداد را چهار رکعت خواند زبان زد همگان است و آن را آورده‌اند، ـ و به تاریخ‌الخلفاء سیوطی ص ۱۰۴ و به سیرهٔ حلبی ۲/۳۱۴ که می‌نویسد: بر مردم کوفه پیشنمازی کرد و چهار رکعت خواند و هنگام پشت‌خم کردن و پیشانی به زمین‌سودن می گفت: بنوش و مرا بنوشان! سپس در محراب بالا آورد و نماز را به پایان برد و گفت: برایتان بیشتر بخوانم؟ پس پسر مسعود (رض) گفت خداوند نه به نیکوئی هایش بر تو بیافزاید و نه به نیکوئی‌هایش بر آنکه تو را به سوی ما فرستاد پس یك لنگه کفش بر گرفت و با آن به چهرهٔ ولید کوبید و مردم نیز سنگریزه به سوی او افکندند پس او تلو تلو خوران به سوی کاخ خود شد و سنگریزه‌ها نیز در پی او روان تا پایان.

وابوالفرج دراغانی ۴/۱۷۸ از زبان ابوعبید و کلبی و اصمعی آورده است که‌ولید پسر عقبه روسبی‌بازو می گسار بود، در کوفه باده گساری کرد وبامدادان برخاست تادرمسجد جامع برمردم پیشنمازی کند پس برایشان چهاررکعت خواند وسپس روی به‌ایشان کرد و گفت: برایتان بیشتر بخوانم؟ پس درمحراب بالاآورد وباآواز بلند در میان نماز برایشان این‌ترانه راخواند:

دل به رباب آویخت،

آن هم‌پس‌از پیرشدن دلبر و دلداده!

درص ۱۷۹ نیز از زبان عمر پسر شبه گزارش بالا را آورده. ودر ص۱۸۰ از راه مدائنی گزارش کرده است که زهری گفت: گروهی‌از کوفیان به‌نزد عثمان شدندتا در پیرامون ولید باوی گفتگو کنند پس‌او گفت: آیا هرگاه که مردی‌از شمابر فرماندارش خشم گیرد دروغی به‌او می‌بندد؟ اگر بامداد شود شما را کیفر خواهم کرد پس ایشان به عایشه پناه بردند و بامدادان عثمان از سرای عایشه آواز و گفتاری شنید که بوی درشتی وتندی می‌داد. پس گفت آیا عراقیان از کیش به‌درشده وتبهکار هیچ پناهگاهی جز خانهٔ عایشه نیافته‌اند؟ او که این

سخن بشنید کفش برانگیختهٔ‌خدا (ص) را بلند کرد و گفت : شیوهٔ دارندهٔ این کفش-برانگیختهٔ خدا-را‌ها کردی . مردم گفتگوها را شنیدندو آمدند تامسجد پرشد برخی می گفتند راست‌می گویدو‌برخی‌می گفتند زنان‌راچه به‌این کارها؟تابا سنگریزه ولنگه کفش به جان هم‌افتاده به زدوخوردپرداختند و گروهی ازیاران برانگیختهٔ‌خدابرعثمان درآمدند و گفتنداز‌خدا پروا کن و آئین‌های کیفری را پامال‌منما برادرت‌را ازسرایشان بر کنار کن پس‌وی رابر کنار کرد .

وهم از زبان مطرو‌راق آورده است که مردی به‌مدینه آمد وبه عثمان(ض) گفت‌من در پشت ولید پسر عقبه نمازبامداد را بگزاردم واوروی‌به‌ما کرد و گفت: «برایتان بیشتر بخوانم؟ من‌امروز سر خوشم !» من بوی‌می از او شنیدم، پس‌عثمان آن مرد رازد ومردم گفتند:آئین‌های کیفری راپایمال کردی و گواهان‌رازدی.

ابن‌عبدربه هم داستان نماز رادر العقدالفرید ۲۷۳,۲ آورده ومی‌نویسد:از روی مستی نماز بامدادی را برای ایشان سه‌ر کعت خواند...

و در صحیح بخاری در بخش برجستگی‌های عثمان در لابه‌لای سرگذشتی می‌خوانیم که «مردم در این‌باره بسیار سخن گفتند» وابن‌حجر درفتح‌الباری۴۴,۷ در روشنگری این فراز می‌نویسد : « در گزارش معمر می‌بینیم ؛ میان کارهای اوآن چه بیش‌از همه مردم رابه پرخاش - وبگو مگو واداشت یکی‌به کاربستن آئین‌های کیفری دربارهٔ مروان‌بود ودیگری بر کنار کردن سعدپسر ابو وقاص.

امینی گوید: ولید همان‌کسی است که داستان اورا خواهی‌شنید واگر خدا خواهددر این‌جلد و جلدهای آینده از چگونگی کار و روزگارش چنان آگاه می‌شوی که گوئی در کناروی‌ایستاده‌ای، واکنون می‌بینی که باده گساری‌می کند ودر محراب بالامی‌آرد واز زور مستی نماز رابیش‌ازآنچه بایدمی‌خواند، وانگشتر ازدستش به‌در می کنند وازبس مست‌است در نمی‌یابد، وپیش از چنین روزهائی‌نیز خدای برتر ازپندار، اوراتبهکار خوانده وبااین گفتار - که گوینده‌اش بسی گرامی است - اورا می‌شناساند : آیا کسی که به آئین‌راستین گرویده همچون کسی

است که تبهکار است (سورۀ سجده آیۀ ۱۸)[1] و نیز با این گفتار: هر گاه تبهکاری گزارشی برای شما آورد در پیرامون آن پرس وجو نمائید[2] که ابن عبدالبر در استیعاب ۲/ ۶۲۰ می‌نویسد: در میان دانشمندانی که به روشنگری نامۀ خدامی پردازند هیچ چون وچرائی دربارۀ این گزارش که دانستی نیست که سخن خدای گرامی و بزرگ: «هر گاه تبهکاری گزارشی برای شما آورد ...» دربارۀ ولید فرود آمده است این سخن را ابن اثیر نیز در اسدالغابة ۵/ ۹۰ از زبان بوعمر بازگو کرده است.

اینك آیا سزاوار است که چنین کسی از سوی پیشوای مسلمانان درپایگاه والای فرمانداری جای بگیرد وجان ودارائی وزن وآبروی مردم به دست اوسپرده شود، تادستورهای آئین را ازاوبگیرند وکاربستن و گشودن را در شهروده مسلمانان از اوبخواهندودر نمازهای گروهی وآدینه، اورا پیشنماز خود بشناسند؟ آیا هیچ یك ازاین کارها با کیش راستین ساز گار است؟ مرابگذار و این پرسش هارا از خلیفه ای بکن که اورا فرماندار گردانیدو کسانی را که به زیان او گواهی داده بودند براند ودرهراس افکند یاباتازیانۀ خویش ایشان را زد.

و گرفتیم که فرمانداری بخشیدن به اوپیش از بزهکاری اش بوده، با این همه، دادن کیفری که بایسته بودن آن روشن گردید ـ وروان ساختن آن بردی، سرزنش ها برانگیخت ـ چرا باید همی پشت گوش انداخته شود تاآن هنگام که مردك رادرخانه‌ای فرستندوبرای بر کنارماندن اوازگزند تازیانه، بالاپوشی آراسته بر تن وی کنندوآن گاه هر کس بروی درآید که اورا به کیفر رساند او ـ که شایستۀ کیفر بوده ـ ایشان را به خشمگین شدن خلیفه بیم دهد وبه این سان ـ وباپرهیزدادن از بریدن پیوندخویشی ـ ازخود پاسداری نماید. آیا خلیفه می‌دانست که اودیگران رابرای پاپیش نهادن دربرپاداشتن آئین های کیفری خدا، از خشم وی می‌ترساند واو رابه این گونه می‌شناساند و پیوند خویشاوندی اش را از دستور کیش او برتر

۱ـ برگردید به برگردان پارسی غدیر ج ۳

۲ـ سورۀ حجرات آیۀ ۶

می‌شمارد؟ و با این‌همه چون از گفتار او خرسند بود آن را ندیده می گرفت؟ یا سخن او را به وی نرسانده بودند؟ این دومی که هیچ سازشی با پرداخت گزارش ها ندارد زیرا از آنها درمی‌یابیم وی ازهمهٔ آن چه در آن‌جا، روی داده آگاهی داشته و به یاری همهٔ آن کارها، بر پا داشتن آئین کیفری را پشت گوش می‌انداخته تا آن جا که چون دانست دختر زادهٔ برگزیدهٔ پیامبر ـ حسن (ع) ـ برای دلسوزی بر او گرایشی به کجروی نمی یابد از کار او جلوگیری کرد وچنان خواست که تازیانه زدن بروی به دست سرهنگان خودش انجام گیرد که در پی خشنودی اویند، با این‌همه فرمان خداوند پیروز شد وداوری او انجام گرفت و چگونه؟ یادست سرور ما فرمانروای گروندگان که خودش به کیفر رساندن وی‌را گردن گرفت و آن ستمگرهم به‌دشنام گوئی به‌او پرداخت واو (ع) نیزدر راه خدا از سرزنش هیچ کس پروانداشت. یا به گونه‌ای که درصحیح مسلم[1] واغانی وجزآن دوآمده او (ع) به‌عبدالله پسرجعفر دستورداد که اورا تازیانه بزند وخود شمارهٔ تازیانه‌هارا نگاه می‌داشت.

آیا پس از آن که کیفری بر کسی بایسته گردید باید کار را چندان پشت گوش انداخت که زدوخوردها بر سر آن درگیرد وبازار بگو مگو داغ شده پیکار زبانی به نبرد باجنگ‌افزار انجامد و کار گفتگو به‌مشت و لگد برسد ولنگه کفش و موزه بالا رود وپس از برانگیختهٔ خدا (ص) نخستین پیکارمیان مسلمانان سازمان یابد و فریاد مادر گروندگان بلند شود که: «راستی که عثمان آئین‌های کیفری‌را پایمال کرده و گواهان‌را در هراس افکنده» وسرور خاندان پیامبر (ص) نیز با این سخن اورا نکوهش کند که: آئین‌های کیفری راپایمال کردی و گروهی راکه‌به زیان برادرت گواهی دادند کتک‌زدی؟ وآیا پس‌از همهٔ این‌ها چنین تبهکاری که بازبان نامهٔ ارجمندخداوندی نیز پرده‌اش دریده شده‌بودشایستگی آن‌را دارد که برای رسیدگی به‌دارائی‌ها فرستاده‌شود؟ چنان که عثمان کرد ومردک راپس ازکیفر

---

۱ ـ برگردید به‌صحیح مسلم ۵۲/۲

دادن او به‌کارپردازی صدقات کلبیان وبلقینیان فرستاد[۱] وآیا مهربرادری این همه گشادبازی را روا می‌دارد؟

پاسخ دادن به این پرسش‌ها به گردن من نیست وآن‌چه برمن‌است گزارش دادن سر گذشت است همراه بابررسی وانگیزه یابی درآن. وپاسخ رانیز تنها از یاوران خلیفه می‌خواهیم، یانه، خود خوانندهٔ بزرگوار را داور این گیرودارها می‌گردانیم.

۴

آوای سوم به‌دستور خلیفه

بخاری وجز اواززبان سائب پسر یزید آورده‌اند که‌برنامهٔ آوا دردادن در روز آدینه آغازش‌در روزگار برانگیختهٔ خدا (ص) بود و در روزگار بوبکر ودر روزگار عمر. وهنگام آن نیز به گاه بیرون‌شدن پیشوا بود و به گاه بر پا شدن نماز. وچون‌روزگار عثمان رسید و مردم بسیارشدند آوای سومی هم بیافزود که در زوراء (زاءزبردار و واو ساکن، خانه‌ای دربازار) می‌دادند واین شیوه تا هم اکنون برجای مانده است[۲]

ودر گزارش بخاری وابوداودآمده است که‌در روزگار پیامبر (ص) وبوبکر وعمر (ص) بانگ مسلمانی درروزآدینه آغازش درهنگامی بود که پیشوابرسرمنبر می‌نشست وچون عثمان به جای ایشان نشست ومردم بسیارشدند عثمان دستور داد تا درروز آدینه برای بارسوم نیز (اذان) آوای‌مسلمانی دردهند، پس‌درزوراءآواز

۱ـ تاریخ یعقوبی ۱۴۲/۲

۲ـ صحیح بخاری ۹۵/۲ و۹۶، صحیح‌ترمذی ۶۸/۱، سنن ابو داود ۱۷۱/۱، سنن‌ابن‌ماجه ۳۴۸/۱، سنن‌نسائی ۱۰۰/۳، کتاب‌الام ازشافعی ۱۷۳/۱، سنن‌بیهقی ۴۲۹/۱ و ۱۹۲/۳ و ۲۰۵، تایخ‌طبری ۶۸/۵، کامل‌ابن اثیر ۴۸/۳ ، فیض‌الاله‌المالک‌ازبقاعی ۱۹۳/۱

به‌آن برداشتند و کار به‌همین گونه پایدار ماند.

ودر گزارش نسائی آمده: عثمان‌دستور داد تادر روز آدینه برای بارسوم نیز آوای مسلمانی دردهند، پس‌درزوراء آواز به‌آن‌برداشتند.

ودر گزارشی از همو آمده است که‌چون‌برانگیختهٔ خدا (ص) در روزآدینه برفراز منبر می‌نشست بلال آوای مسلمانی در می‌داد وچون فرود می‌آمد (اقامه) بانگ نماز در می‌دادودر روزگار بوبکر وعمر نیز چنین بود.

ودر گزارش ترمذی آمده: به‌روزگار برانگیختهٔ خدا(ص) وبوبکر وعمر چون پیشوا بیرون می‌شد بانگ مسلمانی در می‌دادند ونماز را بر پا می‌داشتند و چون عثمان برسرکارآمد آوای سومی هم‌درزوراء بیافزود.

ودر گزارش بلاذری درالانساب ۵/۳۹ اززبان سائب پسر یزید چنین‌آمده: برانگیختهٔ خدا(ص) چون برای نماز بیرون می‌شد بانگ مسلمانی درمی‌دادند و سپس نماز را برپامی‌داشت، درروزگار بوبکر وعمر ودر بهری از روزگار عثمان نیز کار به همین گونه بود. تا عثمان‌درسال هفتم[1] آوای سومی هم بیافزود که‌مردم آن را نپسندیدند و گفتند نوآوری نادرستی است.

وابن حجر در فتح‌الباری ۲/۳۱۵ می‌نویسد چنان برمی‌آید که آن‌هنگام مردمان درهمهٔ شهرها کار عثمان را در پیش گرفتند زیرا وی خلیفه‌ای بود که فرمانش‌به کار بسته می‌شد، با این همه، فاکهانی چنان آورده که نخستین کسی که نخستین بانگ مسلمانی‌را پدیدآورد در مکه حجاج بود و در بصره زیاد و به من چنان رسیده که‌مردمانی که درباختر نزدیك هستندتا کنون نیز جز یك بار برای ایشان‌بانگ مسلمانی داده نمی‌شود و ابن ابی شیبه آورده است که پسر عمر گفت: «نخستین بانگ مسلمانی که در روز آدینه دهند نو آوری است» که هم گمان می‌رود این سخن رااز آن‌روی گفته که این کار رادرست نمی‌شمرده وهم گمان

۱ـ می‌خواهد برساند که درسال هفتم ازفرمانروائی‌عثمان که‌باسال سی‌ام از کوچیدن پیامبر به مدینه همساز بود ـ وازتاریخ طبری وجزاو نیز همین برمی‌آید ـ

می‌رود که می خواهد بگوید: این برنامه‌در روزگارپیامبر (ص) پیاده نمی شده و هر چه در روزگار او نبوده نوآوری نامیده می‌شود.

شوکانی نیزدرنیل الاوطار ۳/۳۳۲ آن‌چه‌رادر فتح الباری بوده بازگو کرده وهم عینی‌در عمدةالقاری گزارش پسرعمر رابه این گونه یاد کرده که : «نخستین آوای مسلمانی‌که درروز آدینه دهند نوآوری است» وهم آورده است که زهری گفت :«نخستین کسی که نخستین بانگ‌مسلمانی را پدیدآورد عثمان بود که‌دستور داد برای مردم بازارها بانگ دردهند» وهم می‌نویسد : درپاره‌ای گزارش‌هاآمده است که عثمان سومین بانگ‌مسلمانی راکه در زوراء برای گرد آوردن مردم سرمی‌دادندپدیدآورد۔ تا آن‌جا که گوید: و گفته‌شده:نخستین کسی که نخستین بانگ مسلمانی را پدید آورد درمکه حجاج بود ودربصره زیاد

امینی گوید: نخستین پرسشی که از بازگوگران این‌گزارش ها باید کرد این‌است که خواست ایشان از بسیار شدن مردم که انگیزه‌ای شد برای دو بار سردادن‌بانگ‌مسلمانی،آیا بسیار شدن ایشان در پایگاه جانشینی پیامبر ـ مدینهٔ درخشان۔ است یابسیارشدن ایشان‌در سراسرجهان؟ اگر دومی باشد که هزار بار هم بانگ مسلمانی در می‌دادند سودی برای ایشان نداشت زیرا نه بانگ‌آوادهندهٔ مدینه به دیگـر شهرها وکشور ها می‌رسید و نه بر مردمان آن جاها بایسته بود که به بانگی که ازاین جا بر می‌خیزد گوش دهند ونماز خود راباآن هماهنگ کنند.

بسیار شدن مردم درخود مدینه نیز اگر بگیریم که انگیزهٔ درستی بـرای افزودن به برنامهٔ آواز دردادن‌باشد تازه آن‌چه رادرست می‌نماید افزودن به‌آواز دهند گان است که درهر گوشهٔ شهر وهمه‌در یك هنگام به‌کار برخیزند. نه‌این که پس ازبانگ نمازدردادن که‌باید پس‌از آوای‌مسلمانی و۔کارپیش‌از نماز۔ باشدیك بار دیگراز نوبانگ‌مسلمانی در دهند زیرا آئین‌نامهٔ پیامبر، آشکارابا ایـن شیوه ناساز گار است‌وکار خلیفه هم۔ به گونه‌ای که تر کمانی درشرح‌سنن کبرای بیهقی

۱/۴۲۹ ما را آگاه می‌سازد ـ افزودن به برنامهٔ بانگ مسلمانی دادن پس از بانگ نماز بوده است نه افزودن به آوازدهند گان. و یاران پیامبر نیز از همین روی وی را نکوهش کردند و کار او را نوآوری ناروا شمردند و گرنه چندتا بودن آواز دهند گان، تنها در روز گار عثمان نبوده است زیرا در روز گار برانگیختهٔ خدا (ص) نیز؛ هم بلال بانگ مسلمانی برمی‌داشت و هم پسر ام‌مکتوم و عثمان نیز ـ به گونه‌ای که در روشنگری آبی بر صحیح مسلم ۲/۱۳۶ آمده ـ به هنگام بسیار شدن مردم چهارتن را برای این نیازمندی بر گرفت و هیچ کس را هم نیافته‌ام که چندتا بودن آواز دهند گان را ناروا بشمارد که تازه دستورهائی هم براین برنامه بار کرده‌اند چنانکه گاهی این پرسش را پیش می کشند که ـ آیا چنان چه گفته شده ـ باچند تا بودن آواز دهنده، آوای بایسته یا شایسته هم‌چند تا می‌شود یا نه؟ و هنگامی که آوازدهندهٔ نخستین کارش به انجام رسید آیا پیشنماز می‌تواند در خواندن نماز درنگ کند تا آن دیگری هم کارش پایان یابد؟ یا می‌تواند بیرون‌شود و آن دیگری نیز آوای خود را نیمه کاره ببرد؟ و آیا چند آواز دهنده‌ای که هستند می‌توانند یکی پس از دیگری آواز بردارند؟ یا همه‌شان باید در آغاز هنگام نماز آواز بردارند؟و شافعی در کتاب الام ۱/۷۲ می‌نویسد: اگر پرستشگاهی بزرگ چند آوازدهندهٔ آماده داشته‌باشد جای گفتگو نیست که هریك از آنان می‌توانند ـ بر فراز یکی از گلدسته‌های آن ـ آواز بردارند تا همهٔ شنوند گان ـ دریك هنگام ـ آواز مسلمانی را بشنوند.

آن گاه نمای گزارش درستی که گذشت، می‌رساند که عثمان به برنامهٔ بانگ مسلمانی دادن افزود به این گونه که دستور داد پس از بانگ مسلمانی و بانگ نماز در دادن، یك بار دیگر بانگ مسلمانی در دهند نه این که پیش‌تر از این‌ها بانگ مسلمانی در دهند و این را، هم از گزارش طبرانی که بیاید می توان دریافت و هم از آن‌چه برخی از روشنگران گزارش به کوتاهی باز نموده و گفته‌اند که سومین آوا، سومین است از دیدگاه آئین و کیش، زیرا پیش روی پیشنماز و بر بانگ نماز به

بانگ مسلمانی افزوده‌شده است[۱] آری ابن حجر در فتح الباری ۲/۳۱۵ می‌نویسد: روشنگران همداستان‌اند که خواست گزارشگر از این دو واژه: «سومین بانگ مسلمانی» آن است که دوتای نخستین یکی بانگ مسلمانی است و دیگری بانگ نماز و آن گاه آوای سومی راهم که به دستور عثمان سر می‌دادند «سومین بانگ مسلمانی» می‌خواندند و این می‌رساند که پیشتر بایستی دو بار دیگر بانگ مسلمانی سرداده‌شده‌باشد. و عینی در عمدة القاری ۲/۲۹۰ می‌نویسد: بانگ نماز که در این جا بانگ مسلمانی خوانده شده از این روی است که ـ همانند آن ـ آگهی‌هائی در بردارد و از همین روی است که پیامبر (ص) گفت میان هر دو بانگ مسلمانی، نمازی است برای کسی که بخواهد[۲] و خواست او «میان بانگ مسلمانی و بانگ نماز» است.

و تازه گیرم که بسیارشدن مردم انگیزه‌ای باشد برای افزودن به برنامهٔ آواز دردادن، بازهم چنانکه گفتیم بایستی برنامهٔ آواز دردادن افزونی را در گوشه‌های شهر که از پرستشگاه به‌دور است پیاده کنند تا بگوش کسی رسد که آوای مسلمانی ویژهٔ پرستشگاه را که ـ چنان‌چه در سنن ابوداود ۱/۱۷۱ آمده ـ در روزگار پیامبر وروزگار بوبکر وعمر بر در پرستشگاه سر داده می‌شد نمی شنودند در زوراء ـ که چنانچه در القاموس و تاج‌العروس ـ آمده خانه‌ای در کنار پرستشگاه بوده خواه آن‌را خانهٔ عثمان پسر عفان بشماریم که حموی در معجم ۴/۴۱۲ یادی از آن کرده ـ و طبرانی نیز گوید: عثمان بفرمود تا آواز نخستین را از خانه‌ای از آن خود او که زوراء خوانده می‌شد سر دهند پس، از آن‌جا بانگ مسلمانی در می دادند[۳] یا ـ به گونه‌ای که نیز حموی یاد کرده ـ آن‌را جائی نزدیك بازار مدینه و نزدیك مسجد بگیریم یا ـ به گونه‌ای که ابن بطال بی هیچ چون و چرا

---

۱ ـ روشنگری ترمذی در کنار زمینهٔ آن ۲/۶۸

۲ ـ این گزارش‌را بخاری در صحیح خود ۲/۸ آورده‌است.

۳ ـ فتح‌الباری از ابن‌حجر ۲/۳۱۵، عمدةالقاری ۳/۲۹۱

پذیرفته و برداشت وی در فتح‌الباری ۲/۳۱۵ و عمدة‌القاری۳/۲۹۱ آمده ـ آن‌را سنگی بزرگ نزدیك در پرستشگاه بدانیم، پس بانگ‌مسلمانی دردادن درزوراء ـدرساییدن آوازوچون‌وچندآگاهی‌هاـ همچون آوازدردادن‌است‌بردرپرستشگاه، پس در این افزونی ناساز باآئین‌نامهٔ پیامبر چه سودی توان یافت؟

وانگهی اگر هم گرفتیم که بسیار شدن مردم در مدینه، عثمان را در انجام این برنامه ناگزیر ساخت تازه باید پرسید که آیا انبوهی ایشان پدیده‌ای بود که ناگهان در هفتمین سال از فرمانروائی او روی نمود؟ یا از همان هنگام که این شهر، پایتخت مسلمانان گردید شمارهٔ مردمانش رو به فزونی رفت؟ بر این بنیاد، شمارهٔ مردمان به چند باید برسد تا انگیزه‌ای برای سرپیچی از برنامهٔ پیامبر گردد؟ و دست آویزی برای سومین بانگ مسلمانی؟ و آیا دستاویز این شیوهٔ من درآوردی را در همهٔ شهرها و پایتخت‌های بزرگ که مردم آن چندین برابر مدینه‌اند می‌توان روا دانست و ده‌ها و صد ها بار بانگ مسلمانی را از نو سر داد؟ این را ازخلیفه باید پرسید و از یاوران او که‌کارش رادرست‌می‌دانند.

و تازه اگر بسیار شدن مردم در مدینه انگیزهٔ آن بود که برای سومین بارآوای مسلمانی در دهند پس چرا مردم همهٔ شهرها هم‌کار خلیفه را دست‌آویز گرفتند و برنامهٔ او را به کار بستند؟ با آن که در همهٔ آن جاها چنان انبوهی‌ای نبود و خلیفه می‌باید ایشان را از این کار باز داشته و آگاهشان سازد که این افزونی‌که بر برنامهٔ خدائی بانگ مسلمانی در دادن روا شمرده شده تنها برای مدینه است وبس. یا دست کم بگوید که این فرمان ویژهٔ شهرهائی است که‌شمارهٔ مردم آن بسیار باشد.

آری، این‌بار خلیفه نخستین گام را درراه گستاخی به خدا برمی‌دارد و پس از او نیز معاویه و مروان و زیاد وحجاج می‌آیندو هر گونه دلشان‌می‌خواهد بر بنیاد هوس‌های خود کیش خدا را به بازی می گیرند. و آغاز کنندهٔ یك کار، ستمگرتر از دیگران است.

۵

خلیفه، خانهٔ خدا ـ کعبه ـ را پهناور می‌نماید

طبری در تاریخ خود ۴۷/۵ ـ به هنگام یاد آوری از رویدادهای بیست و ششمین سال پس از کوچیدن پیامبر به مدینه ـ می‌نویسد: در همین سال بود که عثمان زمینهٔ پرستشگاه مسلمانان را بیافزود و آن را پهناور نمود، ساختمان‌های گروهی ازهمسایگان را بخرید ودیگران که به فروش تن در ندادندسرای‌هاشان را ویران ساخت و بهای آن را در گنجینهٔ دارائی توده نهاد و چون بر سر او بانگ و فریاد راه انداختند دستور داد ایشان را زندانی کنند و گفت می‌دانیدچه انگیزه‌ای شما را بر من گستاخ ساخته است؟ راستی را که جز بردباری من شما را بر من گستاخ‌نساخته‌است. عمر با شما همین کار را کرد و بر سر او دادنزدید.» سپس عبدالله ـ پسر خالد پسر اسید ـ در بارهٔ ایشان با او به گفتگو پرداخت تا از بند رهائی‌ـیافتند. گزارش بالا را یعقوبی نیز در تاریخ خود ۱۴۲/۲ و ابن اثیر در الکامل ۳۹/۳ آورده‌اند.

و بلاذری در الانساب ۳۸/۵ از زبان مالك آورده است که زهری گفت: عثمان مسجد پیامبر (ص) را گسترش داد و ده هزار درم سیم از دارائی خود به هزینهٔ آن رساند پس مردم گفتند: پرستشگاه برانگیختهٔ خدا را گسترش می‌دهد و برنامهٔ او را دیگرگون می‌نماید.

امینی گوید: گویا خلیفه نه‌در کیش اسلام، آئین هم سویه و پا بر جائی برای آن چه در دست مردم است می‌دیده و نه در آئین پاك ما ارزش و آبروئی برای دارائی‌ها و دارندگان آن سراغ داشته و گویا سخن پیامبر بزرگ (ص) به گوش او نخورده بوده که دست زدن به دارائی‌هیچ مسلمانی روا نیست مگر او

از سر دل خرسندی دهد[۱] و بر بنیاد گزارش جصاص در احکام القرآن ۱/۱۵۷ : «مگر از دل و جان خشنود باشد.» و در شفاء قاضی عیاض و نیل الاوطار ۴/۱۸۲ آمده است : «مگر خودش خشنودی دهد» و بر بنیاد گزارش ابن حبان که آن را درست می‌شمارند : هیچ مسلمانی را نرسد که‌چوبدستی برادرش را جز باخشنودی خود او بستاند[۲]

و از شگفت‌ترین چیزها آن که‌خلیفه‌خود،روزگار عمر ـ وهنگام گسترش دادن وی‌به پرستشگاه ـ را دریافته‌ودرگیری او را با عباس پسرعبدالمطلب ـ که نمی‌خواست خانه‌اش را بدهد ـ دیده و پیش چشمش بود که ابی پسر کعب و ابوذر غفاری و جز ایشان ، داستان ساختمان بیت‌المقدس به دست داود(ع) را گزارش کردند و عباس همان را پشتوانهٔ سخن و دادخواست خود گردانید و عمر نیز که از آئین نامهٔ ارجمند پیامبر آگاه شد در برابر آن سر فرود آورد ـ که گستردهٔ داوری در ج ۶ ص ۲۶۲ تا ۲۶۶ از چاپ دوم گذشت ـ جز آن که این یکی مرد پروای هیچ یك از این‌ها را نداشت و آن آئین نامهٔ چون و چرا ناپذیر را پایمال نمود و آن گاه کار عمر را دستاویز گردانید و این را که مردم از وی‌می‌ترسیده‌اند و او چون بردباری نموده باکی از وی ندارند . پس خانه‌های مردم را بی‌آن که خشنودی دهندویران‌ساخته‌و کسانی‌را که‌دراین باره‌با وی‌به گفتگو و چون وچرا پرداخته‌اند به زندان افکنده و بهای آن را در گنجینهٔ دارائی توده نهاده تا آن جا که مردم گفتند : مسجد برانگیختهٔ خدا را پهناور می‌سازد و آئین نامهٔ او را دیگر گون می‌نماید .

---

۱ ـ این گزارش را با این پرداخت ، حافظ ابن ابی جمرهٔ ازدی در بهجة النفوس ۲/۱۳۴ و ۴/۱۱۱ آورده است

۲ ـ البحرالزخار ۱/۲۱۸

۶

اندیشهٔ خلیفه در بارهٔ متعهٔ حج

بخاری در صحیح آورده است که مروان پسر حکم گفت : در راه مدینه تا مکه با عثمان و علی (ض) بودم و شنیدم که عثمان مردم را از متعهٔ حج و از انجام حج و عمره با هم باز می‌داشت و علی که چنین دید، برای حج و عمره باهم آغاز به لبیك گفتن نمود عثمان گفت : مرا چنان می‌بینی که مردم را از کاری باز بدارم و تو آن را به جای‌آری ؟ گفت: من برای سخن هیچ یك ازمردم، آئین - نامهٔ برانگیختهٔ خدا (ص) را رها نمی کنم.

و در گزارش احمد آمده‌است که : ما با عثمان (ض) می گشتیم که ناگاه دیدیم مردی برای حج و عمره با هم لبیك می گوید عثمان (ض) گفت این کیست گفتند علی . گفت مگر نمی‌دانی که من از این کار جلو گیری کرده‌ام ؟ گفت آری، با این همه، من سخن برانگیختهٔ خدا (ص) را برای سخن تو رها نمی‌کنم.

و بخاری و مسلم آورده‌اند که سعید پسر مسیب گفت : علی و عثمان (ض) در عسفان فراهم آمدند و عثمان مردم را از متعهٔ حج باز می‌داشت پس علی به او گفت : کاری که برانگیختهٔ خدا(ص) انجام به دستور آن داده تو چه می‌خواهی که از آن جلو گیری می کنی ؟ گفت : ما را رها کن گفت من نمی‌توانم تو را واگذارم پس علی که چنین دید برای حج و عمره با هم آغاز به لبیك گفتن نمود.

مسلم آورده است که عبدالله‌پسر شقیق گفت : عثمان (ض) مردم را از متعهٔ حج باز می‌داشت و علی (ض) مردم را به انجام آن وامی‌داشت پس عثمان در این باره سخنی به علی گفت‌سپس‌علی گفت : تو می‌دانی که ما با برانگیختهٔ خدا (ص) حج‌تمتع انجام می‌دادیم گفت آری، ولی ترسان بودیم.

بر گردید به صحیح بخاری ۳/ ۶۹ و ۷۱، صحیح مسلم ۱/ ۳۴۹، مسند احمد ۱/ ۶۱، ۹۵، سنن نسائی ۵/ ۱۴۸، ۱۵۲، سنن بیهقی ۴/ ۳۵۲ و ۵/ ۲۲، مستدرک حاکم ۱/ ۴۷۲، تیسیر الوصول ۱/ ۲۸۲

امینی گوید در پیرامون این زمینه در جلد ششم ص ۹۸ تا ۱۳۰ و ۲۱۳ تا ۲۲۰ ـ از چاپ دوم ـ درلابه‌لای «نشانه‌های شگفت انگیز» به گستردگی سخن راندیم و آن جا گزارش‌های فراوانی یاد کردیم که می‌رساند روا بودن متعهٔ حج با پشتوانه‌های بسیاری که در نامهٔ خدا و آئین نامهٔ پیامبر دارد، آشکار و بی‌چون و چرا است و هیچ فرازی هم فرود نیامد که آئین متعهٔ حج را بگرداند و برانگیختهٔ خدا(ص) نیز ـ تاهنگام مرگ ـ مردم را از آن باز نداشت و ـ چنان که بخاری و مسلم و گروهی از پیشوایان گزارش‌ها از راه‌های بسیار گزارش کرده‌اند ـ جلوگیری از آن تنها بر بنیاد اندیشه و برداشت خلیفهٔ دوم بود. و عثمان خود نیز آن گیر و دارها را دید و بگومگوهائی که بر سر این کار درگرفت و پرخاش های یاران پیامبر به جلوگیری کننده، در پیش چشم او بود و نیز این که: دست آویزوی این بود که اگر من متعهٔ حج را برایشان روا بشمارم زن می‌گیرند و نوعروسان را در حجله‌ها به دیدار خانهٔ خدا می‌آرند، و تو می‌دانی که این بهانهٔ پوچ، هیچ نبوده مگر یك برداشت ناچیز که پشتوانه‌ای آن را استوار نمی گردانیده و نامهٔ خدا و آئین نامهٔ پیامبر نیز آن را در هم می‌شکسته زیرا برانگیختهٔ خدا (ص) از دارندهٔ این برداشت ـ در شناخت آن زمینه‌ای که وی با چشم‌های نزدیك بینش پرده از چهرهٔ آن بر گرفته ـ استادتر بوده و پیش از وی نیز خدای پاك همهٔ این‌ها را می‌دانسته و هیچ کدام نه تنها مردم را از متعهٔ حج باز نداشتند که دستور آن را پا بر جا نیز گردانیدند.

«دانش به جز نامهٔ خدا و یادبودهای پیامبر نیست
و آن چه به‌جز این باشد نه چیزی است و نه گزارشی
مگر یك‌مشت هوس‌ها و دشمنی‌های به هم آمیخته

که مبادا بیهوده‌ای از دارندگان آن تو را بفریبد. »[۱]

آری عثمان همهٔ این‌ها را دید ولی پروای هیچ کدام از آن‌ها را نداشت و گام در جای پای کسی نهاد که پیش از وی بود، با آن که درست آن بود که از نامهٔ خدا و برنامهٔ پیامبر پیروی کند ـ و درستی برای پیروی کردن شایسته‌تر است و تازه به این‌هم بسنده ننموده و آغاز کرده است به سرزنش فرمانروای گروندگان علی (ع) ـ که روان برانگیختهٔ خدا بود و دروازهٔ شهر دانش او و داناترین پیروان او و استادترین ایشان در داوری ـ که چرا با برداشت بی‌پشتوانهٔ ما که با فرمان خدا ناساز است هماهنگی نمی‌نمائی و آن گاه کار گفتگو میان آن دو ـ در عسفان و در جحفه ـ به آن جا می کشد که چنان چه داستان آن در جلدششم ص ۲۰۵ از چاپ نخست و ص ۲۱۹ از چاپ دوم گذشت چیزی نمی‌ماند که فرمانروای گروندگان علی (ع) برای حج تمتع به جا آوردن،کشته شود.

مانمی‌دانیم این مرد هنگامی که سرور ما علی (ع) به وی گفت: «به راستی، تو می‌دانی که ما با برانگیختهٔ خدا حج تمتع به‌جا می‌آوردیم» چه خواستی‌داشت که پاسخ داد: آری ولی ترسان بودیم؟ در آن سال که مردم با برانگیختهٔ‌خدا(ص) حج تمتع‌به جا آوردند چه ترسی‌در کار بوده؟ مگر نه!این همان بازپسین دیدار پاک‌ترین پیامبران‌از خانهٔ خدا بوده که شمارهٔ همراهان او به صد هزار کس و بیشتر می‌رسیدند؟ و تو خواهی یافت که بزرگان توده نیز این بهانهٔ ناچیز و ساختگی را در نمی‌یافتند تا آن جا که پیشوای حنبلیان احمد پس از یاد کردن آن گزارش در مسند می‌نویسد: شعبه به قتاده گفت: ترس ایشان از چه بوده؟ پاسخ داد نمی‌دانم.

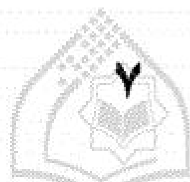
من نمی‌دانم آیا اندازهٔ دانش خلیفه این بوده است؟ یا مرز خردمندی اش

۱ ـ این دو پاره سروده از آئین شناس نامی ابو زید علی زبیدی است که به سال ۸۱۳ در گذشته و نگارندهٔ شذرات الذهب، آن را در ج ۷ ص ۲۰۳ از این نامهٔ خود آورده است.

یا اندازهٔ پافشاری‌اش در پیاده کردن برنامه‌هائی که می‌خواسته؟ یا مرزپیروی‌اش از نامهٔ خدا و آئین نامهٔ پیامبر او؟ یا اندازهٔ درستکاری‌اش در نگهداری سپرده‌های کیش مسلمانان که خودجانشین پیامبرشان بوده؟ اگر نمی‌دانید از یاد دارندگان بپرسید.

و آن گاه آیا گزافه گوئی آشکار و ناروا نیست که ابن سیرین ـ به گونه‌ای که بلاذری در الانساب ۴/۵ آورده ـ بگوید: در میان همهٔ ایشان، نخست عثمان به دستورهای وابسته به دیدار خانهٔ خدا از همه آگاه‌تر بود و سپس پسر عمر.

اگر آگاه‌ترین توده شیوه‌اش این و داستانش این باشد اسلام را بدرود باید گفت.



خلیفه خون بی گناهان را پایمال می کند.

کرابیسی در ادب القضاء با زنجیره‌ای درست از زبان سعید پسر مسیب آورده است که عبدالرحمن پسر ابوبکر گفت: اندکی پیش از کشته شدن عمر من گذارم بر هرمزان افتاد که با جفینه و ابو لؤلؤ راز می گفت و می‌شنید پس چون مرا دیدند برخاستند و از میان ایشان دشنه‌ای دوسر به زمین افتاد که دستهٔ آن در میانش بود پس از آن، در دشنه‌ای که عمر با آن کشته شده بود نگریستند و دیدند همان است که او چگونگی‌اش را می گوید پس عبیدالله پسر عمر برفت و شمشیرش را بر گرفت و همین سخن را از عبدالرحمن بشنید پس به نزد هرمزان شد و او را کشت و جفینه را که دخت کوچك بولؤلؤ بود بکشت و خواست همهٔ برده‌های مدینه را بکشد که جلوش را گرفتند و چون عثمان بر سر کار آمد عمرو پسر عاص به وی گفت: این پیش آمد در هنگامی روی داده که تو بر مردم

فرمانروائی نداشته‌ای پس خون هرمزان پایمال شد .

گزارش بالا را، هم طبری با اندکی دگرگونی در تاریخ خود۵/۴۲آورده و هم محب طبری در الریاض ۲/۱۵۰ چنان که ابن حجر نیز در الاصابة ۳/۶۱۹ آن را یاد کرده و آن را به همین گونه که ما آوردیم درست شمرده است .

و بلاذری در الانساب ۵/۲۴ از زبان مدائنی آورده است که غیاث پسر ابراهیم گفت : عثمان بر فراز منبر شد و گفت : هان ای مردم ما سخنرانان نبودیم و اگر زنده بمانیم و اگر خدا خواست برایتان به گونه‌ای که باید سخنرانی خواهیم کرد واین هم از خواست خدا بود که عبیدالله پسر عمر خون هرمزان را بریزد و هرمزان نیز از مسلمانان بوده[1] و هیچ باز مانده‌ای به جز تودهٔ مسلمانان ندارد و من پیشوای شمایم و از وی گذشتم آیا شما هم می گذرید؟ گفتند آری[2] پس علی گفت : این تبهکار را بکش که کاری سهمناک بـه جای آورده ومسلمانی را بی گناه کشته است و بـه عبیدالله نیز گفت : اگـر روزی دستم بتو رسد در برابر هرمزان تو را خواهم کشت .

ویعقوبی در تاریخ خود ۲/۱۴۱ می نویسد: مردم دربارهٔ خون هـرمزان و خودداری عثمان از کیفر دادن عبیدالله پسر عمر سخن بسیار گفتند پس عثمان بر منبر شد وبرای مردم سخنرانی کرد و گفت : باز خواست خون هرمزان بامن است ومن آن رابرای خدا و برای عمر بخشیدم وآن رادر برابر خون عمر رها کردم پس مقداد پسر عمرو بر خاست و گفت راستی این که هرمزان همپیمان خدا و برانگیختهٔ اوبوده و تو را نمی‌رسد که آن چه از آن خدا و برانگیختهٔ او است ببخشی. گفت ببینیم و ببینید سپس عثمان عبیدالله پسر عمر را از مدینه به کوفه فرستاد واو را درخانه‌ای فرود آورد که آن جا را به نام وی کـوفك پسر عمر

---

۱ ـ وی بر دست عمر مسلمانی گرفت و به گونه‌ای که در الاصابـه و جز آن آمده عمر دو هزار سکه برای او در آمد گذاشت

۲ ـ م ـ می‌خواهید بدانید این «آری» که از زبان مسلمانان باز گو شده چه اندازه‌جای‌ناخن زدن دارد؟ پس گزارش‌های آینده وپانویس گزارش ابن‌جریج رابادیك بینانه بخوانید

می‌نامیدند برخی از ایشان نیز دراین باره گفته‌اند.

«ای ابوعمرو! ـ نام سر پوشیدهٔ عثمان ـ دودل مباش که
عبیدالله با کشتن هرمزان در گرو ودربند است»

وبیهقی‌درسنن کبری‌۸ / ۶۱آورده‌است که‌عبیدالله پسرعبید پسر عمیر گفت: چون‌عمر(ض) زخم‌خوردعبیدالله پسرعمربرهرمزان‌بر جست واو رابکشت پس‌عمر را گفتندکه‌عبیدالله‌پسرعمرهرمزان‌راکشت گفت: چرااو را کشت؟ گفت: می گوید اوپدرم را کشته گفته شد چگونه؟ گفت پیش از این دیدم که بـا ابو لؤلؤ تنها بود و وی رابه کشتن پدرم برانگیخت عمر گفت‌من نمی‌دانم این چیست بنگرید هر گاه من مردم از عبیدالله بخواهید که گواه وپشتوانهٔ‌سخنی که دربارهٔ هرمزان می گوید ـ که‌او مرا کشته‌ـ بیارد اگر گواهی آورد، که خون اودر برابرخون من ریخته‌شده واگر گواهی نیاورد عبیدالله رادر برابر هرمزان بکشید پس چون عثمان (ض) برسرکار آمد گفتندش آیا سفارش عمر (ض) رادربارهٔ عبیدالله به کار نمی‌بندی؟ گفت: بازخواست خون هرمزان با کیست؟ گفتند با تو ای فرمانروای گروند گان! گفت من نیز از گناه عبیدالله پسرعمر گذشتم.

ودر طبقات ابن سعد ۵/ ۸ تا۱۰ چاپ لیدن آمده است که عبیدالله برفت و دختر بولؤلؤ را که خویش رامسلمان می‌خـواند بـکشت وعبیدالله آن روز چنان خواست که هیچ برده‌ای رادر مدینه نگذارد و همه‌رابکشد پس نخستین کسانی که با پیامبر بمدینه کوچیده بودند گرد آمدند واز سوی اینان آن‌چه‌را عبیدالله انجام داده بود سهمناك شمرده براو سخت گرفتند واز سر بردگان به‌دورش‌داشتند پس گفت البته به‌خدا ایشان وجز ایشان‌را ـ به‌برخی از مهاجران گوشه می‌زند ـ خواهم کشت پس عمرو پسر عاص همچنان باوی نرمی نمود تا شمشیررا ازچنگ وی به‌در آورد وسعد نیز به‌نزد وی شد و هریك از آن دو سر دیگری را گرفته و در این زد وخورد موی همدیگر را می کشیدند تا مردم درمیان آن دو جدائی انداختند پس عثمان روی به ایشان نهاد واین در همان سه روزی بود که ـ برای

بر گزیدن جانشین ـ رای‌زنی می‌شد ـ و پیش‌از آن که وی را فرمانروا بشناسند ـ پس وی سر عبیدالله پسر عمر را گرفت و عبیدالله نیز سر اورا، سپس آن دو را ازهم جدا کردندو آن روز زمین برمردم تاریك شدو این بردل مردم گران آمد و ترسیدند که با کشته شدن‌جفینه وهرمزان ودختر بولؤلؤ به‌دست عبیدالله، گرفتاری ای از آسمان پدیدآید .

وابو وجزه آورده است که‌پدرم گفت : آن روز عبیدالله‌را دیدم که‌باعثمان چنگ درموی یکدیگر افکنده بودند وعثمان می گفت «خدا تورا بکشد ! مردی نماز گزار ودختری کوچك ویکی دیگر را که در پناه برانگیختهٔ خدا (ص)بود کشتی، رها کردن تودرست نیست» و هم گفت: به‌شگفت آمدم ازعثمان که چون به‌فرمانروائی رسید چگونه اورا رها کرد تاسپس دانستم که‌عمرو پسر عاص‌پادر میانی کرده واو را ازاندیشه‌اش بر گردانیده‌است.

آورده‌اند که عمران پسر مناح گفت چون عبیدالله پسر عمر،هرمزان ودختر ابو لؤلؤ رابکشت سعد پسر ابو وقاص با اودر آویخت وهریك موی دیگری را گرفته می کشیدند وسعد نیز در گیرودار همین‌کار می گفت :

«جز تو هیچ شیری نیست که‌یك بار غرشی سردهد

واز تواست که‌شیران زمین به سختی‌ها دچار می‌شوند و نابود می گردند»[1]

پس عبیدالله گفت :

«بدان من گوشتی نیستم که آسان از گلوی تو فرو روم

پس از همان گنجشکان زمین هر چه می‌خواهی بخور .»

پس عمرو پسر عاص . بیامد وچندان باعبیدالله سخن گفت وبااو نرمی نمود تا شمشیرش را از او گرفته درزندان افکندند و پس از آن که عثمان برسر کار آمدوی را آزاد کرد

---

۱ ـ این سروده ازکلاب پسر علاط برادر حجاج پسر علاط است.

آورده‌اند که محمود پسر لبید می گفت : من گمان می کردم که عثمان چون برسر کار آید عبیداللهٔ را خواهد کشت و این پندارم بربنیاد آن گیرو داری بود که دیدم باوی داشت زیرا او وسعد بیش ازهمهٔ یاران برانگیختهٔ خدا(ص) باوی سرسختی می‌نمودند .

و از زبان مطلب پسر عبدالله آورده‌اند که علی به عبیدالله پسر عمر گفت:دختر ابولؤلؤ چه گناهی داشت که اورا کشتی ؟ و هم آورده‌اند که پیشنهاد علی و پیشنهاد بزرگ‌ترین یاران برانگیختهٔ خدا- به هنگامی که عثمان اندیشهٔ ایشان را پرسید- این بود که باید عبیدالله را کشت ، با این همه ، عمرو پسرعاص با عثمان به سخن پرداخت تا وی را رها کرد و علی می گفت: اگر دستم به عبیدالله پسر عمر رسد و توانائی داشته باشم اورا به سزای کارش خواهم کشت .

و از زبان زهری آورده‌اند که چون عثمان به فرمانروائی رسید مهاجران و انصار را بخواند و گفت : پیشنهادی به من دهید در بارهٔ کشتن این کسی که چنین رخنه‌ای در کیش ما پدید آورده است پس همهٔ مهاجران و انصار یك سخن و همداستان شده وعثمان را بر کشتن او دلیرمی کردند و اندکی ازمردم می گفتند: خدا هرمزان و جفینه را از آمرزش خود دور گرداند، می خواهند عبیدالله را به دنبال پدرش فرستند، پس سخن در این باره بسیار شد و عمرو پسر عاص گفت : ای فرمانروای گروندگان ! این پیش آمد پیش از آن که تو به فرمانروائی بر مردم رسی روی داده، پس چشم از او بپوش. مردم از سخن عمرو پسر عاص پراکنده شدند .

و از زبان ابن جریج آورده‌اند که عثمان اندیشهٔ مسلمانان را در این باره بپرسید پس یك سخن گفتند که باید خونبهای هرمزان و دختر بولؤلؤ را پرداخت - و در برابر آن‌دو نباید عبیدالله پسر عمر را کشت [1] - و آن دو، مسلمان شده

---

۱ - اگر همهٔ مسلمانان گفتند که عبیدالله را نباید کشت پس آن همه سخنانی که مهاجران و انصار و دیگران برای دلیر کردن عثمان به کشتن وی گفتند چه بوده است ؟ و چرا عثمان ناچار شد که عبیدالله را از مدینه دور کند تا پرخاش‌ها کم شود ؟ و چرا - به گواهی خود ←

بودند و عمر برایشان درآمدی نهاده بود و در آینده که به علی پسر ابوطالب دست فرمانبری داده شد خواست عبیدالله پسر عمر را بکشد و او از چنگ وی به سوی معاویه پسر ابو سفیان گریخت و همچنان با او بود تا در جنگ صفین کشته شد[۱]

و طبری در تاریخ خود ۴۱/۵ می‌نویسد: چون دست فرمانبری به عثمان دادند او در گوشهٔ مسجد بنشست و عبیدالله پسر عمر را که در خانهٔ سعد پسر ابو وقاص زندانی بود بخواند و سعد همان بود که چون وی هرمزان و جفینه و دختر بولؤلؤ را بکشت و می گفت: به خدا سوگند البته مردانی را که‌در ریختن خون پدرم دست داشتند ـ به مهاجران و انصار گوشه می‌زند ـ خواهم کشت همان گاه سعد به سوی وی برخاست و شمشیر را از دست وی باز ستاند و مویش را کشید تا بر زمینش افکند و در خانهٔ خویش زندانی‌اش کرد تا عثمان او را به در آورد پس عثمان به گروهی از مهاجران و انصار گفت: در بارهٔ این کسی که چنین رخنه‌ای در اسلام پدید آورده است پیشنهادهائی به من دهید پس علی گفت: من بر آنم که وی‌را بکشی‌پس یکی از مهاجران گفت: عمر دیروز کشته شد و پسرش امروز کشته شود؟ پس عمرو پسر عاص گفت: ای فرمانروای گروندگان! خداوند تو را بر کنار داشت از این که این پیش آمد به روزگار فرمانروائی تو

ـ این گزارشگر ـ علی که پس از سیزده سال دیگر بر سر کار آمد خواست او را بکشد تا به ناچار گریخت و سرانجام در جنگ با علی کشته شد؟ و چرا مقداد چشم پوشی از گناه وی را روا ندانست؟ و چرا خود عمر سفارش کرد که اگر نشانهٔ روشنی بر گناه هرمزان نباشد پسر عمر را باید کشت؟ و چرا بزرگ‌ترین یاران پیامبر نیز پیشنهاد کشتن او را می‌دادند؟ و چرا آن سراینده برای چشم پوشی از گناه عبیدالله، عثمان را نکوهش کرد؟ و چرا؟ وچرا؟ و.... این چراها که گزارش‌های استوارگذشته‌وآیندهٔ‌همین‌بخش پشتوانهٔ آن است پاسخی‌ندارد جز این که بگوئیم لاف ابن جریج‌در همداستان شدن مسلمانان‌ـ درچشم‌پوشی از گناه عبیدالله‌ـ افسانه‌ای بیش نبوده است.

۱ ـ زنجیره‌های این‌گزارش‌هارا نیاوردیم تا سخن پرداز نشود وگرنه همهٔ آنها زنجیره‌های پیوسته دارد

بر مسلمانان روی دهد. عثمان گفت: من اکنون سرپرست ایشانم و برای آن خونبهائی نهادم و پرداخت آن را از دارائی خویش به گردن گرفتم گزارشگر گفت مردی از انصار که او را زیاد پسر لبید بیاضی می گفتند چون عبیدالله پسر عمر را می‌دید می گفت

«ای عبیدالله تودر برابر پسر اروی[1]

هیچ گریزگاه و پناهگاه و زینهاری نداری.

دست خویش را به خون کسی آلودی که به‌خداسوگند ریختن آن ناشایست و ناروابود،

کشتن هرمزان کاری سهمناك بود

که بی‌هیچ انگیزه‌ای انجام گرفت. مگر آن که گوینده‌ای بگوید:

آیا هرمزان‌را در کشته شدن عمر، گناهکار می‌شمارید؟

رویدادها بر روی هم تل انبار شد و بی‌خرد کسی گفت:

آری من او راگناهکار می‌شمارم او بود که به این کار فرمان داد وپیشنهاد آن را کرد.

جنگ افزار آن بنده در درون خانه‌اش بود

و آن را زیر و رو می کرد و دستور به دستور، ارجمند شناخته می‌شود.»

گزارشگر گفت: پس عبیدالله پسر عمر به نزد عثمان شد و از زیاد پسر لبید و سروده‌اش گله‌مندی نمود پس عثمان زیاد پسر لبید را بخواند و او را از این سخنان بازداشت و زیاد نیز در بارهٔ عثمان چنین سرود:

«ای ابوعمرو ــ نام سرپوشیدهٔ عثمان ــ

دو دل مباش که عبیدالله با کشتن هرمزان در گرو و در بند است.

پس به راستی اگر گناه وی و افزارهای لغزش را ندیده بگیری

تو و او با یکدیگر همچون دو اسب خواهید بود که برای گروبندی به

---

۱ ــ چنان که در ص ۱۹۷ گذشت اروی دختر کریز و مادر عثمان است.

کار گیرند

آیا از او می گذری؟ هنگامی که به نادرست از او بگذری

پس تو به آن چه گزارش می کنی نزدیك نیستی».

پس عثمان زیاد پسر لبید را بخواند و او را از این سخنان باز داشت

گزارش بالا را ابن اثیر هم در الکامل ۳۱/۵ یاد کرده است.

امینی گوید: از گزارش‌هائی که آوردیم برروی هم برمی‌آید که خلیفه، عبیدالله- کشندهٔ هرمزان و جفینه دختر کوچك بولؤلؤ- را به سزای آدمکشی نرسانید باآن که بسیاری ازیاران پیامبر در کیفردادن اوپا می‌فشردند و سرور ما فرمانروای گروندگان (ع) نیز با ایشان هماهنگی می نمود، با این‌همه وباآنکه پیشنهاد علی با آئین‌نامهٔ پیامبر و نامهٔ خداوندی همساز بود و خود بربنیاد گفتهٔ چون وچرا ناپذیرپیامبر درستکار، استادترین پیروان وی در داوری‌شناخته‌می‌شد، بازهم پیشنهاداو و دیگریاران پیامبررا نادیده گرفته و به‌پیشنهاد عمرو- پسرعاصی ونابغه-چسبید که-در ج۲ ص۱۲۰ تا۱۷۶ ازچاپ‌دوم- سرگذشت‌اورابه گستردگی آوردیم و ازهمان‌جاچگونگی گوهر و تبار و دانش وپابندی او به کیش مارا می توانی دریافت، آری‌دستور چنین کسی به‌کار بسته شد که به عثمان گفت: «این پیش‌آمد در هنگامی روی داده که تو بر مردم فرمانروائی نداشته ای و...» بااین که‌آن کس که‌درآن هنگام بر سرکاربوده- که‌همان‌خلیفهٔ کشته شده‌باشد- در بازپسین دم از زندگی‌اش فرمان‌داد که اگرپسرش گواهی دادگرنیارد براین که‌هرمزان پدر اورا کشته،بایستی به‌کیفرکارخود کشته شود. و خیلی روشن‌است که‌او چنین گواهی‌نیاورد پس‌عبیدالله‌تا هنگامی که رهایش کردند همچنان دربند این فرمان‌بود و گذشته از این خون جفینه ودختر بولؤلؤ را هم به گردن داشت.

آیا آئین اسلام گفته است که اگر خلیفه بخواهدآئین‌های کیفری‌خدارا روان گرداند باید پیش‌آمدهابه‌هنگام فرمانروائی او روی داده باشد؟ تا پسرنابغه -عمرو- آن‌هیاباتنگ‌هاراراه‌بیاندازد؟ واگر این‌خواب‌شان‌درست‌باشدپس‌دیگر چه

نیازی بوده‌است که خلیفه از مردم بخواهد بزهکار را ببخشند ؟ و باز گرفتیم که خلیفهٔ یك روز کار می‌تواند درجائی که کسی کشته شده و باز مانده ندارد چنین گذشتی کند یا از مردم چنین گذشتی بخواهد ولی آیا می تواندفرمانی‌راهم که به دستور خلیفهٔ پیش از او باید روان گردانید پامال کند ؟ و آیا مسلمانانی که درخواست چنین بخششی از ایشان شد و ایشان هم‌آن‌چه در دست‌شان نبود بخشیدندآیا روا بود چنان‌فرمان گذرا و بی‌چون و چرائی را پامال کنند؟ واگر هم گرفتیم که روا بوده:آیا بخشش چند تن از ایشان بس بود که تبهکار بی کیفر بماند ؟یا می‌باید همهٔ مسلمانان در این باره با ایشان هم‌آواز گردند ؟ وتومی‌بینی در میان مسلمانان کسانی بوده‌اند که کیفر ندادن او را زمینه‌ای برای پرخاش و خرده گیری به عثمان گرفتند تا آن جا که وی چون دید مسلمانان جز کشتن عبیدالله راهی را نمی‌پذیرند به او دستور داد تا به سوی کوفه کوچ کند و آن جا خانه و زمین به وی بخشید که همان است که به آن، کوفك پسر عمر می گفتند و این برمسلمانان، گران و سهمگین آمد و در پیرامون آن سخن‌بسیار گفتند.[۱]

و آن گاه فرمانروای گروندگان علی (ع) که سرور توده و داناترین ایشان به فرمان‌ها و آئین‌های کیفری بود با عبیدالله دشمنی می‌نماید و او را بیم می‌دهد که‌در برابراین‌بزهکاری‌اش‌هر گاه‌بر وی دست یابد وی را بکشد . وهنگامی هم که برسر کار می‌آید به پیکرداو می‌پردازدتا وی را بکشد پس او از نزد وی‌به شام‌ـبه سوی معاویه می گریزد و چنان‌چه در الکامل از ابن اثیر۳/ ۳۲ می‌خوانیم در پیکار صفین کشته می‌شود . و در استیعاب از ابن عبدالبر نیز آمده است که : او پس از مسلمان شدن هرمزان،وی را بکشت و عثمان او را بخشید و چون علی بر سر کار آمد او بر خویشتن‌بترسید و به سوی معاویه گریخت تا در صفین کشته شد و در مروج الذهب ۲/ ۲۴ می‌خوانیم : که علی او را (درجنگ) بزد وجامه‌های آهنینی راکه بر تن داشت بدرید چندان که شمشیر وی با آن چه در اندرون

۱ ــ برگردید به آن چه در ص۲۱۸ و ۲۱۹ گذشت و به معجم البلدان ۳۰۷/۷

او بود بیامیخت و به هنگامی که علی به پیگرد او پرداخت تا در برابر خون هرمزان او را بکشد و او بگریخت علی گفت: اگر امروز از چنگ من به در رفتی روز دیگر به در نروی.

و همهٔ این‌ها می‌رساند که هم فرمانروای گروندگان (ع) با پی گیری و پافشاری می‌خواسته است که گناه او بخشیده نشود و هم گذشتن عثمان از او داوری روا و گذرا نبوده که بتوان از آن پیروی کرد و گرنه علی نه در پی آن برمی‌آمد که وی را بجوید و نه بر آن می‌شد که بکشدش. تا آن جا که در روز صفین نیز همان گناهش را به رخ او می کشد و آن گاه که عبیدالله در برابر مردم آشکار می گردد علی او را آواز می‌دهد: وای بر تو ای پسر عمر! برای چه با من جنگ می کنی؟ به خدا سوگند که اگر پدرت زنده بود با من نمی‌جنگید. پاسخ داد خون عثمان را می‌جویم گفت: تو خون عثمان را می‌خواهی و خدا از تو خون هرمزان را می‌خواهد پس علی اشتر نخعی را بفرمود تا به سوی او بیرون شود[1]

این جادیگر بهانه‌هائی که برای چشم پوشی از عبیدالله و زنده گذاشتن او می آوردند به پایان می‌رسد بااین همه، قاضی‌القضاة (= داورداوران) سر خویش را ازنهانگاه نیرنگ بازی به‌درآورده وبه‌استاد خودابوعلی چنین‌بسته که او گفته:[2] عثمان باچشم پوشی ازاو خواست که کیش‌ما به‌ارجمندی رسد زیرا او ترسید که کشته شدن وی به گوش دشمنان خورده وبگویند: پیشوایشان را کشتند وفرزند اورا هم کشتند و چگونگی رویدادرا درنیافته‌به‌سرزنش مسلمانان برخیزند.پایان

آیا کسی هست از این مرد بپرسد کدام سرزنشی برمسلمانان خواهدبود که دستور آئین خویش رابه‌کار بسته وداوری‌خلیفهٔ پیشین‌رادربارهٔ فرزندتبهکارش که خون بیگناهان را ریخت روان گردانند؟ ودرکار کیش خداهیچ گونه‌دلسوزی‌ای

۱ـ مروج الذهب ۱۲/۲

۲ـ به‌شرح ابن ابی‌الحدید ۲۴۲/۱ برگردید

به‌او گریبان گیر ایشان نشود (چون او ازمرزهائی که خدای پاك نهاده بود گام فراتر نهاد و کسانی که ازمرزهای خدا گام فراتر نهند ایشانند ستمگران) و هیچ هم‌پروای این نکردند که دیروز به‌داغ کشته‌شدن پدر دچار گردید وامروزخودش کشته می گردد وبرای خاندانش داغ برروی داغ می‌آید. آری چنین کاری در زمینهٔ کیش‌ها مایهٔ سر فرازی‌ای است که همه چشم به آن دارند زیرا انگیزهٔ آن سخت‌سری در گرویدن است وروا داشتن بینش، ودلیری در راه خدا و نگهبانی بر مرزهای نامهٔخدا و آئین‌نامهٔ پیامبرش (ص)، وگرفتن گرد آورده‌های کیش‌یگانه پرستی. وآن‌گاه کدام توده است که‌این همه انگیزه‌های گردن فرازی رادر خود بنماید وفرازهای ستایش آمیز در پیرامون او پرداخته نشود و پیاپی آفرین وزه برایش گفته نیاید؟ آری سرزنش راتنها در جائی باید جست که در کار بستن دستورهاستی شود و ــ به‌بهانه‌های‌پوچ وناچیز ــ آئین‌های کیفری را پایمال کنند و درپی هوس‌ها ودلخواسته‌ها روند. بااین همه‌چه باید کرد که استادابوعلی خوش داشته که در پشتیبانی ازعثمان بهره‌ای داشته باشد وناچار به‌پشتیبانی پرداخته‌است

و تازه آن چه خلیفه انجام داد گرهی کور برای کسانی پدید آورد که خواستند ازشیوهٔ اوپیروی کنند زیرابرای‌پاك نمودن‌کار او ــ که‌بانامهٔ خدا وآئین نامهٔپیامبر ناساز بود ــ به‌دست وپا افتادند ودر روشنگری آن‌چه رویداد به آن باز می گردد به گل فروماندند، چندان که یکی پنداشت از این رو وی‌را بخشیده که سرپرست‌مردمان، می‌تواند چنین کاری کندو بربنیاد این‌پندار، پیشوا می‌تواند به جای کشتن کشنده، باگرفتن‌خونبها ازوی سازش‌نماید هرچند نمی‌تواند که‌یکسره اورا ببخشد چون کیفر دادن او حق مسلمانان است زیرا مرده ریگ‌اونیز به‌ایشان می‌رسدوپیشوانمایندهٔایشان است ــ در به‌پا داشتن آئین‌ها ــ واگر چشم پوشی نماید حقی را که ایشان داشته‌اند از بیخ وبن نابود گردانیده و این‌روا نیست. وازهمین روی نیزپدرونیا نمی‌توانند به‌نمایندگی فرزندچشم پوشی‌نمایندهرچند می‌توانند کیفر ستمگر را به گونه‌ای رسا بخواهند، البته پیشوا نیز می‌تواند که با گرفتن

خونبها سازش نماید [۱]

دیگری نیز می‌پندارد که عثمان از مسلمانان خواست عبیدالله رابیخشند و آنان‌هم که بازماند گان مرد کشته شده‌بودند-چون بازمانده‌ای نداشت- درخواست اورا پذیرفتند . ومانمی‌دانیم آیا ایشان درجستجوی بازماندگان او در شهرهای ایران بر آمدند؟ چون آن‌مردوخاندانش ایرانی بوده‌اند - یاایشان- برای داوری به‌این که‌بازماندگانی ندارد- همین را بس‌دانستند که کسی‌از ایشان رادرمدینه نمی‌دیدند . واو در آن شهر، تنها بود و خانواده وخویشاوندانی نداشت، یا این که ازپیش خودبه این گونه داوری نمودند . ومگر چه زیانی برایشان داشت که‌کاررا برمی گرداندند به بازماندگان‌او در کشور خودش وایشان رازینهار می‌دادند تابه سراغ آن که کسی از ایشان راکشته بود بیابند واو را کیفر دهند یا ازوی‌چشم بپوشند ؟

وتازه کجا مسلمانان،درخواست عثمان راپذیرفتند؟ مگر نه سرورایشان(ع) می گفت: این‌تبهکار رابکش وبه‌سزای خود برسان که به راستی کاری سهمگین‌به جای‌آورده است وخلیفهٔ پیشین نیز دستور داد که اورا کیفر دهند ودر میان‌تودهٔ مسلمانان کسی- جزعمروعاص‌پسرنابغه - نبود که‌ازوی‌پشتیبانی‌نماید یااز گناهش چشم بپوشد ودیدیم که به گزارش ابن سعد، زهری می گفته: مهاجران وانصار،یك سخن همداستان شده وعثمان رابه کشتن او دلیر می گردانیدند.

سومی هم آمده است وفلسفه‌هائی می‌بافد که از زبان استاد ابوعلی شنیدی.

وآیا چنان سرزنش‌ها و ننگ‌ها ودشنام‌هائی که بربنیاد فلسفهٔ ایشان باکشتن پسر عمر پدید می‌آمد، دامن گیر امویان‌شد که تنها دریك‌روز چنان کشتاری همگانی -درمیان خاندان پاك پیامبر-به‌راه‌انداختندوپدر راکه‌سرور جوانان بهشتیان‌بود بازادگان‌وبستگان‌وی‌از کودك‌شیرخوار و نوجوان گرفته تاپیرمردومیانسال‌همه‌را سر بریدند ؟

۱- بدایع‌الصنایع ازملك‌العلماء حنفی ۲۴۵/۷

یکی دیگر هم پیداشده وبرای هرمزان، باز ماندهای تراشیده است بـه نام قماذبان. وبر آن رفته که اوبا پا فشاری مسلمانان از گناه عبیدالله در گذشت طبری در تاریخ خود ۴۳/۵ گزارشی از سری بازگو می کند که آن را شعیب از سیف پسر عمر واو از ابو منصور گرفته است که این گفت: شنیدم قماذبان رویداد کشته شدن پدرش را بازگو می کرد و می گفت: ایرانیانی که در مدینه بودند برخی با برخی رفت وآمد داشتند، یك بار فیروز (=ابولؤلؤ) بهپدرم گذر کـرد وبا او دشنهای دوسره بود، پدرم آن را از دست وی گرفت و گفت: در ایـن شهرها چه می کنی؟ گفت: بااین، کارد تیز می کنم[1] پس مردی وی را دید و چون عمر زخم خورد آن مرد گفت: من این کارد را دست هرمزان دیدم کـه آن را بـه فیروز دادپس عبیدالله روی به هرمزان آورد واورابکشت وچون عثمان برسر کار آمد مراخوانده وی را به دست من سپرد و گفت: ای پسر کم! این کشندهٔ پدرتواست وتو برای پرداختن بهاو سزاوار ترازمائی پس برو واو رابـکش پس مـن وی را بیرون بردم ودرآن سرزمین هیچ کس نماند که همراه من نیاید جز آن کهایشان خواهش می کردند اورا ببخشم پس من بهایشان گفتم: آیا من میتوانم اورابکشم گفتند آری وعبیدالله رادشنام دادند من گفتم آیاشما میتوانیدازکار منجلو گیری کنید؟ گفتندنه وبازاورا بهدشنام گرفتندپس مناو را برای خدا وبرای ایشان رها کردم پس مرابرداشتند و به خدا سوگند که من راه را تابه خانه نیامدم مگر بر روی سرودست مردان.

اگراین باز ماندهٔ پنداری درآنجا بوده پس چرا ـ به گـونهای کـه در گزارشهای درست آمده ـ عثمان برفراز منبر گفت: «این مردبازماندهای ندارد که مرده ریگش به او رسد ـ مگر همهٔ مسلمانان ـ و من نیز پیشوای شمایم»؟ وچرا به گزارش خود طبری در جای دیگر گفت: من سرپرست ایشانم وبـرای

۱ـ م ـ برگردان پارسی از واژهاسن است که در گزارش ابن اثیرآمده وامینی آن را ابس آورده که ندانستم چیست

آن خونبهائی نهادم که پرداخت آن‌را از دارائی خویش به گردن گرفتم؟ و اگر می‌دانست که چنان باز مانده‌ای هست چرا پیش‌از گفتگو بااو، داوری کرد که‌به جای کیفر دادن کشنده باید خونبها پرداخت؟ وچرا پس‌از پیشنهاد خونبها ، آن رابه وی نپرداخت وبر دارائی خود هموار ساخت؟ وتازه سرانجام خونبها چه‌شد و باآن چه کردند؟ من نمی‌دانم .

و اگر مسلمانان پذیرفته بودند که کسی به نام قماذبان هست و هیچ کس هم در آن‌سرزمین نماند که همراه وی نیاید و او نیز سرانجام، کشندهٔ پدرش را بخشید پس چه جای آن داشت که باز هم خلیفه به‌ایشان بگوید : من از او گذشتم آیا شما هم می گذرید ؟ ـ و یا به گزارش بیهقی : من از عبیدالله پسرعمر گذشتم‌ـ و در هنگامی که باز ماندهٔ مردی که کشته شده زنده بود و راست‌راست راه می‌رفت دیگر چه جای آن داشت که خلیفه از مسلمانان بخواهد تا کشنده را ببخشند؟ وچه جای آن‌داشت که مسلمانان در چشم پوشی از او‌ـ و بخشیدن وی ـ با خلیفه هماهنگی نمایند؟ و چه جای آن داشت که سرور ما فرمانروای گروندگان برای سستی خلیفه در به کار بستن آئین کیفری، آن همه پرخاش و نکوهش روا دارد؟ و چه جای آن داشت که او (ع) به عبیدالله بگوید : ای تبهکار ! اگر روزی به چنگ من افتی تو را در برابر هرمزان خواهم کشت ؟ و چه جای آن داشت که در آغاز فرمانروائی‌اش عبیدالله را پیگرد نماید؟ و چه‌جای آن‌داشت که‌او‌ـ از بیم فرمانروای‌گروندگان‌ـ از مدینه به‌شام گریزد ؟ و چه جای آن داشت که عمرو پسر عاصی به عثمان بگوید : این پیش آمد در هنگامی‌روی داده که تو فرمانروای مردم نبوده‌ای ؟ و چه جای آن داشت که سعید پسر مسیب بگوید : خون هرمزان پایمال شد ؟ و چه جای آن داشت که لبید پسر زیاد رودر روی عثمان بگوید، آیا می‌بخشی و هنگامی که به ناروا ببخشی ... ؟ و چه جای این گزارش بود که ملك العلماء حنفی در بدائع الصنائع ۷/۲۴۵ بازگو کرده و آن را پشتوانهٔ دستور آئین گردانیده و می گوید : گزارش شده که چون

سرور مـا عمر (ض) کشته شد هرمزان بیرون شد و دشته در درست او بود پس عبیدالله پنداشت آن که سرور ما عمر (ض) را کشته همین است پس او را بکشت و این رویداد را برای سرور ما عثمان (ض) باز گو کردند پس سرور ما علی (ع) به‌سرورما‌عثمان گفت: عبیدالله را بکش سرور ما عثمان خود داری کرد و گفت: چگونه مردی را بکشم که دیروز پدرش کشته شده؟ چنین نخواهم کرد، آن مرد، یکی از مردمان روی زمین بوده و من سرپرست اویم و از کشنده‌اش گـذشتم و خونبهایش را می‌پردازم؟

و باز چه جای آن داشت که استاد ابو علی بگوید: راستی این که‌هرمزان باز مانده‌ای نداشت تا خون او را بجوید و پیشوا، بازماندهٔ بی‌بازماند گان است و باز ماند گان می‌توانند ببخشند.

آری با نگرش به همین خرده گیری‌ها بوده که ابن اثیر در الکامل ۳۲/۳ گزارشی را که می‌رسانـد باز ماند گـان هرمزان عبیدالله را بخشیدنـد،نادرست شمرده‌ومی‌نویسد: ـ در چگونگی رهائی یافتن عبیدالله ـ آن یکی گزارش، درست تر است زیرا علی چون به فرمانروائی رسید خواست وی را بکشد و او از چنگ وی به شام نزد معاویه گریخت و اگر رهائی او به دستور بازماند گان بود علی کاری به کار او نداشت.

و تازه پیش از همهٔ این‌ها، زنجیرهٔ گزارش پر از کژی و کاستی و بیماری و جای چون وچرا است زیرا طبری آن را از نامهٔ سری پسر یحیی به وی باز گو می کند که‌با این نسبت‌هر گزیادی از وی ندیده‌ایم جز آن که نسائی گزارشی از سیف بن عمر را از دهان او باز گو کرده و گفته: آسیب پذیری این گزارش‌شاید برای آن باشد که سری باز گو گر آن است [1] و ابن حجر نیز او را همان سری پسر اسماعیل همدانی کوفی می‌شمارد که یحیی پسر سعید او را درغگو دانسته و گروهی از پاسداران گزارش‌ها، سخنانش را سست می‌شمارنـد. و ما بر آنیم که

---

۱ ـ تهذیب التهذیب ۴۶۰/۳

وی همان سری پسر عاصم همدانی است که در بغداد زیستن گرفته و در سال ۲۵۸ مرده و پسر جریر طبری نزدیك سی سال با وی همروزگار بوده و ابن خراش او را دروغ پرداز می‌خوانده و ابن عدی گزارش‌های او را بسیار سست می‌شمرده و گوید: وی گزارش دزدی می کرده و ابن حبان می‌افزاید: او گزارش‌هائی را که از رفتار و گفتار یاران پیامبر داشته به گونهٔ گزارش‌هائی در می آورده که از رفتار و گفتار خود پیامبر رسیده، و پشتوانه گرفتن سخن او روا نیست و نقاش در بارهٔ یك گزارش می گوید: این را سری از پیش خود ساخته[۱] پس این نام از آن دو تن دروغ‌ساز است که جدا کردن آن دواز یکدیگر ـ و نشاندادن آن که در این جا گزارشی از وی آمده ـ چندان ارزشی ندارد.

و یاد کردن او با نشانی «پسر یحیی» نیز برای چسباندن او است به یکی از نیاکانش ـ چنانکه ابن حجر در نامیدن او به پسر سهل‌این‌رایادآوری کرده[۲]. و تازه اگر نگوئیم این کار گونه‌ای نیرنگ بازی و نهان داشتن کاستی گزارش است. و البته خوانندگان نپندارند که این مرد همان سری پسر یحیی است که به گزارش‌های او پشتگرمی دارند زیـرا وی بسی پیش از این می‌زیسته و در سال ۱۶۷ در گذشته[۳] وطبری که‌آن گزارش را ـ از نامهٔ‌سری به خویش ـ باز گو کرده، ۵۷ سال پس ازاین به سال ۲۲۴، تازه پای به جهان نهاده است.

دیگرازمیانجیان زنجیرهٔ گزارش، شعیب پسر ابراهیم کوفی است که‌ناشناس مانده و ابن عدی گوید: شناخته نشده و ذهبی گویـد: زنجیرهٔ گزارش او ـ از نوشته‌های سیف ـ گونه‌ای ناشناختگی دارد[۴]

---

۱ ـ تاریخ خطیب ۱۹۳/۹، میزان الاعتدال ۳۸۰/۱، لسان المیزان ۱۳/۳ و نیز برگردید به آن چه در ج ۵ ص ۲۳۱ از چاپ دوم گذشت

۲ ـ لسان المیزان ۱۳/۳

۳ ـ تهذیب التهذیب ۴۶۱/۳

۴ ـ میزان الاعتدال ۴۴۸/۱، لسان المیزان ۱۴۵/۳

دیگری نیز سیف پسر عمر تمیمی باز گو کر گزارش های ساختگی است که چنان چه زندگی نامه‌اش در ص ۱۳۶ گذشت او را رها کرده و از چشم‌ها انداخته و از بدکیشان می‌شمرند و همگی همداستان‌اند که گزارش‌های او سست و ناتوان است و گذشت که سیوطی، گزارشی با همین زنجیره یاد کرده و سپس می گوید : ساختگی‌است و در زنجیرهٔ آن، کسانی‌اند که گزارش‌هاشان سست است و بدترین ایشان سیف پسر عمر .

دیگری نیز ابو منصور است و این نام سر پوشیده از آن چند تن از کسانی است که گزارش هاشان سست شمرده شده و برایشان و گزارش‌هاشان پشتگرم نتوان بود .

بهانهٔ ساختگی

راستی این که مهر عثمان، محب‌طبری را کور و کر ساخته و بهانهٔساختگی دیگری ـ به جز آن چه یاد شد ـ آورده و در ریاض النضره ۲/ ۱۵۰ به گونهٔ دو پاسخ آن را گنجانیده است : نخست این که هرمزان با ابولؤلؤ در آن‌کارهمدست بوده و یاری‌اش داده و هرچند کسی که کار بر دست او انجام شده تنها بولؤلؤ بوده، با این همه، کسی که دیگری را در کشتن‌پیشوای دادگر، یاری دهدکشتن او ـ از دیدگاه گروهی‌از پیشوایان ـ روا است وبه اندیشهٔ بسیاری از آئین‌شناسان، کسی که دستور به کشتن دیگری دهد و آن که فرمان وی را به کار بندد هر دو باید کشته شوند و عبیدالله پسر عمر نیز همین را نشان بی گناهی خود گرفت و گفت : عبدالرحمن پسربوبکر، وی را آگاه ساخته که او دید ابولؤلؤ وجفینه و هرمزان به جائی در آمده و به گفتگو پرداختند و میان ایشان دشنه‌ای دو سر بود که دستهٔ آن در میانش جای داشت و فردای همین نشست بود که عمر کشته شد پس‌عثمان، عبدالرحمن پسر عوف را بخواست و در این باره از وی پرسش کرد او گفت بنگرید اگر این کارد هم دو سره باشد جز این گمانی نمی‌رود که

ایشان بر کشتن او همداستان شده بودند پس چون در کارد نگریستند دیدند به همان گونه است که عبدالرحمن می گوید. و از همین روی بود که عثمان، عبیدالله پسر عمر را نکشت چون بر بنیاد آن زمینه‌ها، دید که نباید وی را کشت یا در کشتن وی دو دل شد و بایسته بودن آن را برای همین دو دلی نپذیرفت.

پاسخ دوم: راستی این که عثمان ترسید با کشتن وی آشوبی بزرگ برخیزد زیرا تیمیان و عدویان پشتیبانش بوده از کشتن وی جلوگیری می کردند و امویان نیز گرایش به وی داشتند تا جائی که عمرو پسر عاص گفت: «دیروز فرمانروای گروندگان کشته شد و امروز پسرش کشته آید؟ نه سوگند به خدا که هرگز چنین نخواهد شد» و سپس به سرکشان گرائید. و عثمان که چنین دید برای آرام کردن آشوب، بهره‌برداری کرد و گفت: کار او با من است و من بازماندگان هرمزان را از وی خشنود می‌نمایم.

امینی گوید: همدست شمردن هرمزان با ابولؤلؤ در کشتن خلیفه ـ و آن هم بی‌هیچ چون و چرا ـ تنها بر بنیاد سخنی بوده است که عبدالرحمن پسر بوبکر گفت: «که من دیدم آن دو باهم در گوشی سخن می گفتند و نزد ابولؤلؤ دشنه‌ای دو سر بود» و آن گاه گنهکار شمردن کسی بر بنیاد این داوری، دشوارتر است از گرفتن خورشید در مشت، زیرا این گمان نیز می‌رفته که آن دو در پیرامون کار دیگری که میان خودشان داشته‌اند گفتگو می‌کرده‌اند یا ابولؤلؤ در بارهٔ همان کاری که می‌خواسته انجام دهد اندیشهٔ او را پرسیده و هرمزان وی را ـ از انجام آن ـ بازداشته و باز او به سخن وی گوش نداده و فردا عمر را کشته و مانند این گمان‌ها. پس چگونه می‌توان هرمزان را سزاوار کیفری دانست با آنکه هرگونه دو دلی در گناه کار بودن کسی بایستی ما را از کیفر دادن او باز دارد[1]

گرفتیم که عبدالرحمن آن همدستی را دیده و با لافزنی گفته است که

---

۱ ـ سنن ابن ماجه ۱۱۲/۲، سنن بیهقی ۲۳۸/۸، سنن ترمذی ۱۷۱/۲، احکام القرآن از جصاص ۳۳۰/۳، تیسیر الوصول ۲۰/۲

در برابر چشم من چنان پیش آمدی روی داد . با این همه آیا در کیش خداوندی می‌توان مسلمانی را تنها با گواهی یك مرد کشت ؟ آن هم در جائی که گواهان آئین پسندانه‌ای ـ همساز با آن لاف ـ نباشد ؟ البته نه. و از همین روی بود که چون داستان از آغاز تا انجام ـ به گوش خود عمر رسید و دانست که بولؤلؤ با هرمزان گفتگوهائی نهانی داشته، گفت : من نمی‌دانم این چیست، بنگرید هر گاه من مردم از عبیدالله بخواهید که گواهی به زیان هرمزان بیارد تا دانسته شود که او مرا کشته اگر گواه آورد، که خون او ـ در برابر خون من ـ ریختنی بوده و اگر گواهی نتوانست بیارد در برابر هرمزان خون عبیدالله را بریزید .

و تازه گرفتیم که عبیدالله گواهی بر همدستی هرمزان داشته ولی آیا می‌توانست سرخود به کیفر دادن وی برخیزد؟ یا بایدکار او را باهمهٔ بازماندگان در میان بگذارد زیرا گمان آن بود که کسی از دیگران، گناه وی را ببخشد و بگذریم از این که می‌گویند کیفر دادن گنهکاران، با فرمانروا یا نمایندهٔ او است و تودهٔ دانشوران نیز برداشتشان همساز با این دستور است [1]

و باز اگر عبیدالله ـ یا کسی که آئین کیفری را در بارهٔ او به کار نبست ـ چنین بهانه‌ای داشت البته آن‌را ـ در برابر تودهٔ پرخاشگر ـ آشکار می‌ساخت و نه سرور ما فرمانروای گروندگان می‌گفت : این تبهکار را بکش . و نه او را بیم می‌داد که چون بر وی دست یابد او را بکشد و نه در آغاز فرمانروای‌اش او را می‌خواست تا بکشد و نه عبیدالله از او به سوی معاویه می‌گریخت و نه عثمان به این دستاویز بسنده می‌کرد که « کار خونخواهی با من است و همهٔ مسلمانان بازماندگان آن کشته هستند» و نه به چشم پوشی از گناه وی و درخواست بخشش برای او از مسلمانان می‌کوشید و نه میان یاران پیامبر که همان جا بودند گفتگو بر سر آن پیش آمد در می‌گرفت و نه سعد پسر ابو وقاص به سوی او

---

۱ ـ کتاب الام از شافعی ۱۱/۶، المدونة الکبری ۵۰۲/۴، فیض الاله المالك از بقاعی ۲۸۶/۲

برمی‌خاست و شمشیر را از دست او می‌ستاند و از مویش گرفته به زمین می‌افکند و در خانهٔ خویش زندانی می کرد.

و تازه گرفتم که چنین بهانه‌ای برای عبیدالله در بارهٔ هرمزان درست باشد ولی در کشتن دختر خردسال و تیره روز بولؤلؤ و در ترساندن همهٔ بردگان ـ به کشتن ایشان ـ چه بهانه‌ای برای او دست و پا توان کرد؟

۲ ـ من نمی‌دانم محب این سر گذشت شگفت انگیز را از کجا آورده که تیمیان و عدویان برپاخاسته و از کشتن عبیدالله جلوگیری می‌نمودند و تودهٔ امویان هم به گونه‌ای یك جا به سوی ایشان گرویدند تا فرمانروای تازه از ایشان بترسد. و این چه فرمانروائی است که از نخستین روزش دستخوش بیم و هراس بوده؟ و اگر در آغاز فرمانروائی‌اش چنین سستی و ناتوانی‌ای از وی آشکار گردد پس از آن با کدام کر و فر وشکوه است که کار توده را می گرداند و آدمکشان را سزا می‌دهد و آئین‌های کیفری را بر پای می‌دارد؟ زیرا هر کس به سزای تبهکاری‌اش کشته شود و هر که آئین‌های کیفری در بارهٔ او به کار بسته آید ایل و تباری دارد که برای او به خشم می‌آیند و آنان نیز هم پیمانانی دارند که برای خشنود ساختن ایشان آماده می‌باشند.

در نامه‌هائی که سر گذشت‌ها و گزارش‌ها را باز گو می کند هیچ گونه نشانه‌ای از آن لاف که محب بهانه جوی آورده، نیست و گرنه سعد پسر ابووقاص در روزی که به سوی عبیدالله برخاست و مویش را گرفت و کشید و در خانهٔ خویش زندانی‌اش کرد سزاوارتر بود که بترسد با آن که در آن روز نه هیچ یك از تیمیان دیده شد که سر راه بر سعد بندد و نه هیچ کدام از عدویان بر او پرخاش نمود و نه هیچ یك از امویان ـ بر سر آن کار ـ دشمنی نمود. ولی محب می‌خواهد که آن استخوان پوسیده‌ها را به جنبش و تکان آرد!

وانگهی اگر راستی کسانی را که او یاد کرده، در پامال کردن این دستور کیفری خدا، چندان پافشاری داشته‌اند که خلیفه ناچار شده برای پرهیز از تند و

تیزی خشم ایشان درخواستشان را بپذیرد، این گناهی است که با دادگری یاران پیامبر نمی‌سازد با آن که تودهٔ سنیان، در دادگری ایشان همداستان‌اند. و باز اگر خلیفهـ در انجام آن چه می‌خواست بـه جای آردـ از پرخاش و نکوهش سرزنشگران می‌هراسیدپس‌چرا ازپرخاش های یاران پیامبر درسرانجام‌روز گارش ـ که‌انگیزه‌ای‌جزپیش آمدهای وابسته به خودش نداشتـ پروا نکرد تا آن جا که کار به نابودی خودش کشید؟ آیا در آغاز ترسو بود و سپس دلیر گردید؟ از محب طبری بپرس!

۸

اندیشهٔ خلیفه در بارهٔ جنابت

مسلم در صحیح از زبان عطاء پسر یسار آورده است که زید پسر خالدجهنی مرا گزارش کرد که من از عثمان پسر عفان پرسیدم اگر مردی با زنش بیامیزد و نطفه از وی بیرون نیاید چه کند؟ عثمان گفت به همان گونه‌که برای نماز، وضو می گیرد این جا نیز وضو بگیرد و نرهٔ خود را بشوید و عثمان گفت: این‌دستور را از برانگیختهٔ خدا (ص) شنیدم.[1]

بخاری نیز در صحیح خود گزارش بالا را بـا افزونی‌هائی آورده و با این پرداخت: عثمان پسر عفان را پرسیدند که چون مردی با زن بیامیزد و نطفه از وی بیرون نیایـد چه کند؟ او گفت غسل بر گردن او نیست: و سپس گفت: این دستور را از برانگیختهٔ خـدا (ص) شنیدم. گزارشگر گفت: پس از آن همین پرسش را از علـی پسر ابوطالب و زبیر پسر عوام و طلحه پسر عبیدالله و ابی پسر کعب کردم و آنان نیز همین سخن را از سوی پیامبر(ص) باز گو کردند. بخاری

۱ ــ صحیح مسلم ۱۴۲/۱

از راه‌دیگری نیز همین گزارش را آورده و در آن، به جای این فراز «آنان نیز همین سخن را از سوی پیامبر بازگو کردند» می‌خوانیم: همان دستور را بـه وی دادند [۱]

احمد نیز در مسند خود ۱/۶۳ و ۶۴ گزارش بالا را آورده و در آن جـا می‌خوانیم: از علی پسر ابوطالب (ض) و زبیر پسر عوام و طلحه پسر عبیدالله و ابی پسر کعب نیز همین پـرسش را کردم و ایشان‌همان دستور را بـه وی دادند و در ساختمان گزارش‌او، این فراز «ازسوی برانگیختهٔ‌خدا» به چشم نمی‌خورد و بیهقی نیز در السنن الکبری ۱/۱۶۴ و ۱۶۵ گزارش را با هر سه ساختمان آن آورده است.

امینی گویـد: چنین بوده است چون و چند آئین شناسی خلیفه در هنگام فرمانروائی‌اش‌باآن که این سخن خدای برتر از پندار در پیش رویش بوده: نه هنگام مستی‌به‌نماز نزدیك شوید ـ تا بدانید چه می گوئید ـ و نه هنگام‌جنابت ـ مگر آن گاه که راهگذر باشید ـ تا غسل کنید. سورهٔ نساء آیهٔ ۴۳

شافعی در کتاب‌الام ۱/۳۱ می نویسد: خداوند گرامی و بزرگ،غسل کردن به‌هنگام جنابت رابایسته گردانید ودرزبان تازیان چنان شناخته گردیده کـه جنابت از آمیزش بازنان پدید می‌آید هرچند که همراه‌باآمیزش آب جهنده‌ای بیرون‌نیاید. کابین ونیز کیفر برای آمیزش ناروا وجز آن هم به‌این گونه بایسته می گردد؛ وهر کس دربارهٔاو بگویند که اززنی جنب شده به‌خرد ما چنان می‌رسد که‌با وی آمیخته‌هر چند نطفه از وی بیرون نیاید (بر گردان سخن شافعی بـه یاری روشنگری ربیع)

وآئین نامهٔ پیامبر نیز نشان می‌دهد که جنابت یا از آمیزش بـا زن پدید می‌آید ـ که با فرو کردن نره در اندام نهفتهٔ وی انجام گیرد هر چند که‌تنها کلاهك نره در آن‌فرو رود ـ یا از بیرون شدن آبی‌جهنده ـ هر چند که

---

۱ ـ صحیح بخاری ۱/۱۰۹

آمیزشی روی‌ندهد.

و همو در اختلاف الحدیث که در کنار کتاب الام ۱/۳۴ چاپ شده می‌نویسد: آن چه را تازیان برای جنب شمردن کسی بایسته می‌دانسته‌اند آمیزش بازن بوده است هرچند که آب مرد نرود، وتوده همداستان‌اند که آمیزش ناروا- که کیفری رابر کسی بایسته‌می گرداند-همان نزدیکی بازن است گرچه نطفهٔ مرد بیرون نیاید و کسی که کلاهك نرهٔ خود را دراندام نهفتهٔ زن بیگانه فرو برد سزاوار کیفر است وآن‌چه،به‌راستی‌همانندەتر است این که: کیفر جزبر کسی که به ناروا جنب شده روا نیست پایان

ودر تفسیر قرطبی ۵/۲۰۴ آمده است: جنابت همان‌آمیزش مرد است‌بازن؛ وتودۀپیروان کیش‌مابر آن‌اند که جنب پاك‌نیست‌چه، نطفه از وی بیرون‌بیاید وچه تنها ختنه گاه خود را دراندام نهفتهٔ زن فرو برده باشد. پایان

وانگهی، چگونه‌دستوراین پرسش‌برخلیفه پوشیده‌مانده باآن‌که‌پرسش‌های گذشتگان، اوراورزیده گردانیده وپاسخ‌های‌پیامبر، وی‌رادانا ساخته و گفتگوهای یاران‌برانگیختهٔ خدا- دربارهٔ آن چه دراین‌باره ازاو (ص) فراگرفته بودند- در گوشش بود واین‌هم نمونه:

۱- ابوهریره آورده است که پیامبر گفت: چون مرد میان ران‌ها و دو کنارهٔ اندام نهفتهٔ زن جای گیرد وختنه گاه آن دوبه یکدیگر بچسبد بایدغسل کنند.

وبربنیاد یك گزارش: چون میان ران‌ها ودو کنارهٔ اندام نهفته‌اش جای گیرد و برای فروبردن نره به تلاش پردازد باید غسل کنند، چه نطفه‌ای از او بیرون آمده باشد و چه نه.

وبربنیاد گزارش سوم: چون ختنه گاه مرد وزن به یکدیگر برخورد باید غسل کنند چه نطفه‌ای ازمرد بیرون آمده باشد وچه‌نه.

ودر گزارش احمد می‌خوانیم: چون میان ران‌ها ودو کنارهٔ اندام نهفته‌اش

جای گرفت‌وبرای فرو بردن نره، تلاش کرد باید غسل کنند.

صحیح بخاری ۱/ ۱۰۸، صحیح مسلم ۱/ ۱۴۲، سنن دارمی ۱/ ۱۹۴، سنن بیهقی ۱/ ۱۶۳، مسند احمد ۲/ ۲۳۴ و ۳۴۷ و ۳۹۳، المحلی ازابن‌حزم ۲/ ۳، مصابیح السنه ۱/ ۳۰، الاعتبار ازابن‌حازم ص ۳۰، تفسیر قرطبی ۵/ ۲۰۰، تفسیر خازن ۱/ ۳۷۵

۲ـ آورده‌اند که ابو موسی با گروهی نشسته‌بود که ایشان در آن چه غسل را بایسته می گرداند گفتگو می کردند پس کسانی ازمهاجران که درآن انجمن بودند گفتند: چون‌ختنه گاه مرد وزن به‌یکدیگر برخوردبایدغسل کنند و کسانی از انصار که آن‌جا بودند گفتند چنین نیست، مگر آبی‌جهنده از مرد برود. پس بوموسی گفت: من گزارش را می‌آورم پس برخاسته به‌سوی عایشه رفت و درود گفت سپس گفت من می‌خواهم چیزی از توبپرسم وشرمم می آید گفت شرم مدار اگر چیزی‌از من پرسی آن‌رااز مادرت که تورا زائیده پرسیده‌ای، راستی را که من مادر توام گفت: من گفتم: چه‌کاری غسل رابایسته می گرداند؟ گفت: دانا لغزیده! برانگیختهٔ خدا (ص) گفت: چون مرد میان دوران ودو کنارهٔ اندام‌نهفتهٔ زن بنشیند و دوختنه گاه به یکدیگر رسد بایدغسل کرد.

صحیح مسلم ۱/ ۱۴۳، مسند احمد ۶/ ۱۱۶، موطا مالك ۱/ ۵۱، کتاب الام ازشافعی ۱/۳۱و۳۳، سنن‌بیهقی ۱/ ۱۶۴، المحلی از ابن‌حزم۲/ ۲، المصابیح از بغوی ۱/ ۳۲، سنن نسائی ـ ابن حبان و ابن قطان نیز بـه درستی ایـن گزارش داوری نموده‌اند ـ الاعتبار از ابن حازم ص ۳۰

۴ـ اززبان زهری آورده‌اند که مردانی‌از انصار ـ وازآن میان ابو ایوب و ابوسعید خدری ـ برداشتشان این بود که،غسل درهنگامی بایسته‌است که‌نطفه‌ای ازمرد بیرون بیاید و کسی‌که با زنش بیامیزد و نطفه‌ای ازوی بیرون نیاید بـر او غسل نیست، وچون این‌سخنان رابرای‌عمر وپسر عمر وعایشه باز گفتند ایشان‌این را نادرست شمردند و گفتند چون ختنه گاه مرد از ختنه گاه زن گذشت بایـد

غسل کنند.

سنن بیهقی ۱/۱۶۵، صحیح ترمذی ۱/۱۶ که داوری خود را به درست بودن گزارش نیز آورده دمی نویسد: بیشتر دانشوران از یاران برانگیختهٔ خدا (ص) همین برداشت را داشته‌اند.

۵ـ آورده‌اند که عایشه گفت: چون ختنه گاه مرد وزن به یکدیگر برخورد باید غسل کرد.

وبر بنیاد یك گزارش از همو: چون مرد میان ران‌ها و دو کنارهٔ اندام نهفتهٔ زن جای گرفت و آن گاه ختنه گاه مرد به ختنه گاه زن چسبید باید غسل کرد سنن ابن ماجه ۱/۲۱۱، مسند احمد ۶/۴۷ و ۱۱۲ و ۱۶۱.

۶ـ عمرو پسر شعیب پسر عبدالله پسر عمرو پسر عاصی از زبان پدرش از نیایش آورده است که پیامبر گفت: چون ختنه گاه مرد وزن به یکدیگر برخورد و کلاهك نره در اندام نهفتهٔ زن پنهان شد باید غسل کرد ـ در المدونة می افزاید:

خواه نطفه‌ای از مرد بیرون بیاید، خواه نه ـ

سنن ابن ماجه ۱/۲۱۲، المدونة الکبری ۱/ ۳۴، مسند احمد ۲/۱۷۸ وچنانچه در نیل الاوطار ۱/۲۷۸ می خوانیم ابن ابی شیبه نیز گزارش بالا را آورده است.

گویا خلیفه ازاین همه گزارش‌ها به دور بوده نه آن‌ها راشنیده ونه درمغز خودنگاه داشته یا این که شنیده وخواسته است ـ دربرابر آئین نامهٔ بی چون وچرای پیامبر برداشتی از خود را بایسته گرداند یا این که او تنها روزگاری از آغاز اسلام را به یاد داشته که دستور غسل هنوز داده نشده بود وآن چه را هم می پنداشت در این باره از برانگیختهٔ خدا شنیده برای همان روزگار بوده که ـ چون او در جستجوی آموزش برنیامده ـ گمان برده است که همان دستور ـ برای همیشه ـ باید به کاربسته شود. وبه گفتگوهای آئین شناسان گوش نداده تا بداند که چه آئینی در این باره گذرانده شده وخود به همین گونه مانده است، تا چه بر کسانی که ازاین دستور آگاه بودند و چه برنا آگاهان، پیشوائی وفرمانروائی یافته وپایگاهش وی

را از یادگیری و آموزش، پرهیزداده و آنگاه که پرسشی دراین باره از او کردندو چاره‌ای جز روشنگری دستور نیافته درپاسخ، برداشت خودسرانهٔ خویش یا همان فرمانی را بازگو کرد که از روزگاری دراز، پیش‌از گذشتن آئینی در این‌باره، به یاد داشته‌است.

شاید هم او دستور نسخ شده‌ای را شنیده و دستور نسخ کننـدهٔ آن را نشنیده‌بود. واین سخن را برای سازش باپندار آنان می گوئیم که گویند بامقرر شدن غسل، هم این‌دستور پیامبر: «غسل هنگامی بایسته است که نطفه‌ای از مرد بیرون آید»[1] نسخ شده وهم سخنانی همانند آن دراین زمینه: چون شتاب داشتی یادچار کم آبی بودی برتو غسل نیست وباید وضو بگیری[2] واین راباز باگردن نهادن به‌آن می گوئیم که وضو گرفتن تنها به‌جای‌غسل، دستوری برای این‌زمینه بوده وسخن او (ص): هنگامی غسل بایسته است که نطفه‌ای از مرد بیرون بیایددر بارهٔ آمیزش بازن بوده. اگرهم‌سخن‌پسرعباس‌رادر پیرامون آن‌بپذیریم، نمی‌توان گفت آن‌دستور نسخ شده، زیرا بربنیاد روشنگری او،خواست پیامبر آن است که اگر کسی خواب آمیزش دید ونطفه‌ای‌از وی‌بیرون نیامد غسل‌بر گردن او نیست[3] چنان که درجای دیگر نیز خود او (ص) آشکارا گفت: کسی که خواب‌آمیزش دیدو نطفه‌ای ازوی‌نیامدغسل‌براوبایسته‌نیست[4] پس آن‌جا که غسل بر گردن کسی نیست هیچ پیوندی بااین زمینه نخواهد داشت تایکی رادستور نسخ شده ودیگری را دستور نسخ کننده بشماریم.

قسطلانی در ارشاد الساری ۱ / ۳۳۱ و نووی در روشنگری صحیح مسلم که

۱ــ صحیح مسلم ۱۴۱/۱ و۱۴۲، سنن ابن ماجه ۲۱۱/۱، سنن بیهقی ۱۶۷/۱

۲ــ صحیح مسلم، ۱۴۲/۱، سنن ابن‌ماجه ۲۱۱/۱

۳ــ مصابیح از بغوی ۳۱/۱، تفسیر قرطبی ۲۰۵/۵، الاعتبار ازابن‌حازم‌ص ۳۱، فتح‌الباری ۳۱۶/۱

۴ــ مصابیح ازبغوی ۳۱/۱ سنن بیهقی ۱۶۷/۱ و۱۶۸، سنن‌دارمی ۱۹۶/۱

در کنار الارشادچاپ شده می نویسند: تودهٔ یاران پیامبر وآیندگان ایشان گفته‌اند که این دستور نسخ شده و خواستشان از نسخ آن است که در آغاز کار، اگر کسی با زن می‌آمیخت و نطفه‌ای از وی بیرون نمی‌آمد غسل بر گردن او نبود و سپس غسل بایسته گردید، و پسر عباس و جز او بر آن رفته‌اند که‌این دستور، از آغاز هم در بارهٔ آن نبوده تا سپس نسخ شود، زیرا خواست پیامبر از آن‌سخن این بوده که اگر کسی خواب آمیزش با زن دید و نطفه از وی بیرون نیامد غسل بر وی نیست و این فرمان هم بی‌چون و چرا سر جای خود است پایان

آن چه نیز در گزارش‌های نخستین این بخش دیدیم که می‌رساند سرورما فرمانروای گروندگان علی (ع)و ابی پسر کعب و دیگران، در آن برداشت با عثمان همداستان بوده‌اند دروغی است که برایشان بسته‌اند تا بر نادانی خلیفه در پاسخ چنین پرسش آسان وساده‌ای پرده بکشند زیرا در جلد ششم ص ۲۴۴ از چاپ اول و ص ۲۶۱ از چاپ دوم دیدیم که پیشوای ما (ع) در همین زمینه بر خلیفهٔ دوم خرده گرفت و سخن او را بپذیرفت و گفت : ختنه گاه مرد که از ختنه گاه زن گذشت باید غسل کنند و آن گاه عمر به سوی‌عایشه فرستاد تا وی نیز همان سخن علی (ع) را گفت و خلیفه نیز در برابر آن‌سر فرود آوردو گفت به گوش من نرسد که کسی چنان کاری کرده و سپس غسل ننموده‌و گرنه به سختی او را کیفر خواهم کرد .

آری درهمان روز، همهٔ کسانی که دستور این زمینه را نمی‌دانستند از آن آگاه شدند و ناسازگاری در آن باره از میان برخاست، قرطبی در تفسیر خود ۲۰۵/۵ می‌نویسد : «گروه دانشوران ـ از یاران پیامبر و شاگردان آنان وآئین شناسان کشورها ـ بر همین اند و می گویند تا ختنه گاه مرد با ختنه گاه زن برخوردغسل به گردن ایشان می‌افتد و در این باره میان یاران پیامبر ناسازگاری هائی بود که سپس به گزارش عایشه از پیامبر (ص) بازگشتند» آن گاه این علی (ع) است که با عثمان هماهنگی نموده و دستوری ناساز با آن چه خدا

فرستاده داده‌است؟ آن هم پس از باز گو گری‌فرمان ـ به گونه‌ای درست ـ و واداشتن مردم به انجام آن ؟ و پس از روشنگری نشانه‌هائی که بر درستی آن داشته و آن چه را از بزرگ‌ترین پیامبران شنیده به گواهی آورده؟ به جز از گمان و از هوس‌های دل خویش پیروی نمی کنند .

در بارهٔ ابی پسر کعب نیز باید گفت که با زنجیره‌های درست از زبان وی این سخن را آورده‌اند : آن برداشت که می‌رساند «غسل پس از آن بایسته‌می‌شود که نطفه از مرد بیرون آید » آسان گیری‌ای بود که برانگیختهٔ خدا در آغاز اسلام روا داشت و در آینده دستور غسل را آورد.

و بر بنیاد یك گزارش : آن برداشت که می‌رساند شستشوی همهٔ تن با آب پس از آنی بایسته می‌شود که آب از کمر برود، در آغاز اسلام بود و سپس، ازروا شناختن آن جلو گیری شد.

و بر بنیاد یك گزارش : راستی که برانگیختهٔ خدا (ص) در آغاز اسلام آن را آسان گیری‌ای برای مردم گردانید زیرا جامه اندك داشتند و سپس دستور داد تاغسل کنند و بر بنیاد یك گزارش : سپس دستور داد غسل کنند [1]

نشدنی است که ابی خود این همه گزارش‌ها را باز گو کند و آن گاه پس از روشن شدن دستور این زمینه و پخش و پراکنده شدن آن در روزگار خلیفهٔ دوم ، باز خود درروزگار عثمان با او هماوازی نموده بگوید که غسل بایسته نیست .

در بارهٔ دیگران نیز باید گفت که به گزارش فتح الباری ۱/۳۱۵، احمد می گوید:این ۵تن‌برداشتی ناساز با آن چه درآن گزارش می‌خوانیم داشته‌اند و دراین، جای چون و چرا نیست

پس این که به ایشان بسته‌اند که تنها برخورد ختنه گاه مرد به ختنه گاه

---

۱ ـ سنن دارمی ۱/۱۹۴، سنن ابن ماجه ۱/۲۱۲، سنن بیهقی ۱/۱۶۵، الاعتبار از ابن حازم ص ۳۳

زن را برای بایسته شدن غسل بسنده نمی‌شمرده‌اند سخنی بیهوده و دروغ است که ناساز بودن برداشت ایشان با آن، آشکار گردیده و آن را به ایشان چسبانده‌اند تا تنگنائی که خلیفه گرفتار آن است چندان نمایش ندهد چنان که ـ برای همین خواسته ـ گزارش‌های دیگری نیز ـ البته از دیدگاه روبرو ـ در هم بافته‌اند و یکی در المدونة الکبری ۱/۳۴ از زبان سعید پسر مسیب که گفت: راستی این که عمر پسر خطاب و عثمان پسر عفان و عایشه می گفتند ختنه گاه مرد که به ختنه گاه زن برخورد باید غسل کنند.

نادان گمان برده است که با آفریدن این گزارش می‌تواند آن چه را سرگذشت نامه‌ها و گزارش‌ها در برگ‌های خود نگاشته و از ناآگاهی آن دو مرد به دستور خدا و برداشت ناساز ایشان با نامهٔ خدا و آئین نامهٔ پیامبر پرده برداشته‌اند از میان ببرد.

و شگفت‌تر آن که ابن حزم در المحلی ۲/۴ علی و پسر عباس و ابی و عثمان و گروهی دیگر و تودهٔ انصار را از کسانی می‌شمارد که گویند فرو بردن نره در اندام نهفتهٔ زن، غسل را بایسته نمی گرداند مگر نطفه بیرون آید. وسپس می گوید: برداشت ناساز با این را هم ـ که بایسته بودن غسل باشد ـ از بوبکر و عایشه و عمر و عثمان و علی و پسر مسعود و پسر عباس ... گزارش کرده‌اند، همهٔ این‌ها برداشت‌هائی یك بام و دو هوا و گزارش‌هائی ساختگی است که کسانی مانند ابن حزم در هم بافته‌اند تا آن دو خلیفه در برداشت خود تنها ننمایند.

و احمد در مسند خود ۴/۱۴۳ از زبان رشدین پسر سعد و او از زبان موسی پسر ایوب غافقی و او از زبان یکی از فرزندان رافع پسر خدیج و او از زبان خود رافع آورده است که من روی شکم زنم بودم که برانگیختهٔ خدا (ص) مرا آواز داد و من بی آن که نطفه‌ای از من بیرون آمده باشد برخاستم و غسل کردم و به سوی برانگیختهٔ خدا (ص) بیرون شدم و او را آگاه ساختم که چون تو مرا خواندی من روی شکم زنم بودم و بی آن که نطفه‌ای از من بیرون

آید برخاستم و غسل کردم پس برانگیختهٔ خدا (ص) گفت: این دیگر بـر تو بایسته نبود زیرا هنگامی غسل بایسته می‌شود که نطفه بیرون آید. رافع گفت: پس‌از آن‌در آینده برانگیختهٔ‌خداما‌رادستور داد که برای همان نیز غسل کنیم.

گزارش بالا را سازندهٔ آن آفریده است تا برداشت پسر عباس را در بـارهٔ این سخن «زیرا غسل ... بیرون آید» نادرست بنماید و آشکار سازد که در آغـاز دستوری بوده و سپس با دستوری دیگر نسخ شده است، بـا این همه وی فراموش کرده که اگرهم سخن اورا بپذیریم، دامن‌عثمان رااز این آلایش- که در روزگار فرمانروائی‌اش از دستوری که دستور نخستین را نسخ کرده ناآگـاه بوده- پاك نمی گرداند.

آیا هیچ خردمندی می‌تواند باور کند که پسر خدیج داستان خود را برای برانگیختهٔ خدا(ص) به آن گونه باز گو کرده و بگوید که چون مرا خوانـدی روی شکم زنم بودم و بی‌آن که‌نطفه‌ازمن بیرون آید برخاستم؟ آیا شیوه بر آن است که چنین سخنانی را بـرای کسی همچون برانگیختهٔ خـدا (ص) باز گو کنند؟

تـازه اگر آن مرد بـا شنیدن آواز پیامبرش، بی‌درنگ برخاسته و از گرفتن کام خود از همسر خویش چشم پوشیده چرا دیگر پاسخ گفتن به آواز او را - تا پس از غسل - پشت گوش انداخته؟ با آن که چنان کاری آن روز بایسته نبود؟ پس از چه کسی آن دستور را گرفته بود؟ و چرا غسل کرد؟ بـا این که هنوز چنان دستوری نرسیده بود.

وان گهی یك نگاه به زنجیرهٔ این گزارش، تو را از بررسی در زمینهٔ آن بی‌نیاز می‌دارد زیـرا یکی از میانجیان آن ابو الحجاج رشدین پسر سعد مصری است که احمد گزارش‌های او را سست می‌شمرده و ابن معین گوید: گزارش‌های او نوشته نمی‌شود و ناچیز است. و ابو زرعه گفته: گزارش‌هـایش سست است و ابو حاتم گفته: گزارش‌هایش ناستوده است و خود تهی از ناآگاهی نیست و از

زبان کسانی که به سخن ایشان پشتگرمی توان داشت گزارش‌هائی ناستوده باز گو می‌کند و گزارش‌هایش سست است و جوزقانی گفته: او گـزارش های پیچیده و ناستودهٔ بسیاری دارد و نسائی گفته: گزارش‌های او را که سست است رها باید کرد و گزارشش نوشته نمی‌شود و ابن عدی گفته: از گـزارش‌های او چه بسیار اندك پیروی می‌شود و ابن سعد گفته: گـزارش‌های او سست بوده و ابن قانع و دارقطنی و ابو داود گفته‌اند: گـزارش‌هایش سست است و یعقوب پسر سفیان گفته گزارش‌های رشدین سست‌تر است و سست‌تر. و تـازه او گزارش بـالا را از زبان:

موسی پسر ایوب غافقی آورده که گر چه می گویند ابن معین سخن او را شایستهٔ پشتگرمی‌می‌شمرده بـا این همه‌داوری وی و ساجی، بـه نـا ستوده بودن گزارش‌هایش را نیز آورده‌اند و عقیلی نیز او را از کسانی که گزارش‌هاشان‌سست است دانسته [۱] ـ و تازه او گزارش خود را اززبان:

یکی از فرزندان رافع آورده است که شناخته نشده و دانسته نیست کیست پس این گـزارش زنجیره‌اش گسیخته و میانجیان آن به گونه‌ای‌انـد که شایستهٔ پشتگرمی‌نمی‌نمایند شوکانی در نیل الاوطار ۱/ ۲۸۰ می‌نویسد: حـازمی آن را نیکو شمرده ونیکو شمردن آن، جـای چون و چرا دارد چون یکی از میانجیان زنجیرهٔ آن رشدین است که گزارش‌های او نیکو نیست و یکی دیگر هم ناشناس است. و به این گونه از وی یاد شده: از زبان یکی از فرزندان رافع پسرخدیج. پس چنان می‌نماید که گزارشی‌سست باشد نه نیکوی.

این هم بسیار دور از باور است که پنداریم عثمان آن پاسخ را به پرسشی داده بود که یا پیش از رسیدن دستورغسل از وی شده بود یا پیش از نسخ‌فرمانی کهـ در آغازاسلام‌در روزگار پیامبرـ بـایسته نبودن غسل را می‌رساند، و این بهانه که از گفتار قسطلانی در ارشاد الساری ۱/ ۳۳۲ برمی‌آید نمی‌توانـد دامن

---

۱ ـ تهذیب التهذیب ۲۷۷/۳ و ۳۳۶/۱۰

عثمان را پاك بنمايد زيرا در روزگار برانگيختهٔ خدا كار پاسخگوئی بـه همهٔ پرسش‌های دشوار در بارهٔ دستورها.با خود او بود نه با ديگران . مگر آن هنگام عثمان كه بود تا در بارهٔ دستوری از وی پرسش شود كه چون در پاسخ در مانـد پرسنده بـه سراغ ديگران برود و سرانجام دست بـه دامن طلحه و زبير ـ و نـه برانگيختهٔ خدا ـ بشود؟ مگر آن روز بوبكر و عمر كجا بودند؟ با آن كه ـ چنان چه در الغدير ج ۷ ص ۱۸۲ چاپ دوم گـذشت ـ خود اينان از پسر عمر گزارش می كنند كه در روزگار برانگيختهٔ خدا (ص) هيچ كس به روشنگری دستورهای خـدا نمی‌پرداخت مگر بوبكر و عمر . پس هيچ كس را نـرسد كه چنان پنداری را پشتوانهٔ پشتيبانی از خليفه گرداند .

آن گاه اگر به‌شگفت آئی، جادارد كه از بخاری می‌شنوی: « در اين جا غسل كردن به‌استوار كاری نزديك‌تر است واين‌بازپسين سخن رااز‌آن روی‌روشن نموديم كه ايشان برداشت‌های گونه گون دارند» واين را كجا می‌نـويسد؟ پس از آوردن گزارش بوهريره كه‌در ص گذشت ـ وديديم بايسته بـودن غسل را می‌رساند ـ وپس از دستور خود سرانهٔ عثمان كه ياد شد وپس از گزارش همساز ابی با او ـ آری پس ازاين‌ها به برداشت عثمان گراييده واز آن‌چه پيامبر اسلام آورده وهمهٔ‌ياران او وپيروانشان و دانشمندان برسر آن همداستان‌اند ـ كه گواهی قرطبی رادر اين‌باره شنيدی ـ روی گردانيده . نووی در روشنگری صحيح مسلم كه‌در كنار ارشادالساری چاپ شده می‌نويسد: ـ۲/ ۴۲۵ـ پيروان كيش ما اكنون همه همداستان‌اند كه هر كس با زن آميخت بايد غسل كند هر چند نطفه‌ای‌از وی بيرون نيايد وهر كس نيز نطفه از وی بيرون آمد بايد‌غسل كند (هر چند بازن نياميخته باشد)

و اين‌همداستانی از روزگار ياران پيامبر بوده وهمچنان پا برجای مانـده است وقاضی عياض می گويد : پس‌از آن چند سخنی ياران پيامـبر ، هيچ كس را نمی‌شناسيم كه‌در بايسته‌بودن‌غسل، چون وچرا كند مگر آن چه‌از اعمش‌دراين

باره گفته شده و پس از او نیز داود سپاهانی.

وقسطلانی در ارشادالساری ۱/ ۳۳۳ می‌نویسد: بدر دمامینی مانند سفاقسی گوید: وی گرایشی به آئین داود داشته و برمادی این‌سخن رابه این گونه‌دنبال می کند که این، تنها گرایشی به‌آئین داود بوده است‌وتوده بر آن‌اند که برخورد ختنه گاه مرد به‌ختنه گاه‌زن، غسل رابایسته می گرداند ودرست همین است.

وابن حجر در فتح الباری ۱/ ۳۱۶ می‌نویسد: ابن‌العربی گوید: یاران‌پیامبر وآیندگانشان همداستان‌اند که‌در چنین جائی باید غسل کرد ودراین باره هیچ کس به جز داود ناسازگاری ننموده وناسازگاری وی نیز بی‌ارزش است وآن‌چه کار را دشوار می‌نماید ناسازگاری بخاری است ودستور او به این که غسل، نیکو است نه بایسته. واو خود یکی ازپیشوایان کیش ما و از بزرگ‌ترین دانشمندان مسلمانان است .پایان

ازبخاری چه شگفتی دارد که برای دستور دادن، برداشت کسی همچون عثمان را بر آن چه برانگیختهٔ خدا (ص) آورده و همهٔ پیروان وی بر آن همداستانند برتر بشمارد؟ مگر او همان نیست که برای گزارش دادن، عمران پسرحطان- شورشی دشمن علی- را ازپیشوای‌راستین- جعفر پسرمحمد- شایسته‌تر می‌شمارد؟ اگر تو از هوس‌های ایشان پیروی کنی - آن هم پس ازآن که دانشی برایت آمد-به راستی که‌در آن هنگام ازستمگران خواهی بود.

۹

خلیفه، گزارش پیامبر (ص) را پنهان می کند

احمد در مسند خود ۱/ ۶۵ آورده است که ابوصالح گفت: شنیدم عثمان (ض) برفرازمنبرمی گفت: ای مردم! من گزارشی را که ازبرانگیختهٔ خدا (ص)

شنیده بودم از شما پنهان کردم چون دلم نمی‌خواست از پیرامون من پراکنده شوید، سپس دیدم بهتر است آن رابرای شما بازگو کنم تا هر کس از شما آن چه در دیده‌اش نیکوتر نماید بر گزینند شنیدم برانگیختهٔ خدا (ص) می گفت یك روز پاسداری درجائی که بیم می‌رود دشمن برآن بتازد، در راه خدا بهتر است از هزار روز که‌در پایگاه‌های دیگری سپری‌شود.

وهم در مسند ۱ / ۶۱و۶۵ از زبان مصعب آورده است که عثمان پسر عفان (ض) هنگام سخنرانی برفراز منبر خود گفت: من برای شما گزارشی باز گو می کنم که از برانگیختهٔ‌خدا (ص) شنیدم وچیزی مرا از باز گو کری آن برای شما بازنداشت مگر دریغ داشتن آن به‌شما، راستی این که شنیدم برانگیختهٔ‌خدا (ص) می گفت: یك شب پاسداری ـ در راه خدای برتراز پندار ـ برتراست از هزارشب که شبش رابرای نماز به‌پای ایستند وروزش راروزه بدارند.

وهم در مسند ۱ / ۵۷ آورده است که حمران گفت: عثمان(ض) بر روی زمین وضوساخت‌وسپس گفت: برای شما گزارشی‌باز گو می کنم که ازبرانگیختهٔ خدا (ص) شنیدم واگریك فراز ازنامهٔ خدا نبود آن‌را برای شماباز گونمی کردم شنیدم پیامبر (ص) می گفت: هر کس وضو بگیرد و وضوی خود را نیکوبسازدو سپس به درون آید و نمازبگزارد آن چه میان این کارش ومیان نماز دیگرانجام می‌دهد آمرزیده شود تا آن نماز را بگزارد.

گروهی دیگر از پاسداران گزارش‌ها نیز گزارش بالا را از مسند احمد گرفته ویاد آوری کرده‌اند.

امینی گوید: کاش یکی مرا آگاه می‌ساخت که این همه دریغ ورزیدن از یاد دادن آن گزارش‌ها به پیروان محمد (ص) را چگونه می‌توان روا شمرد ؟مگر مردمان به آن دو گزارش که در بارهٔ برتری پیکار و پاسداری در راه خدا رسیده نیازی سخت نداشتند و مگر جز به یاری آن دو برنامه بود که ستون کیش ما و زیر بنیادهایش می‌ایستاد؟ و شکوه آن در دلها جای می گرفت؟ در آن روزها

که مسلمانان برای رفتن به پیکار از یکدیگر پیشی می‌جستند ـ از بس برتری‌های این برنامه به ایشان رسیده و کشور گشائی‌ها که پیاپی انجام می‌گرفت ایشان را در کارزار ورزیده گردانیده و به گسترش دادن زمینهٔ کشور و به چنگ آوردن بهره‌ها و سودها وادارشان می‌نمود و اگر خلیفه نیز در باره آوائی که همواره در گوششان بود و در دلشان نشان می‌گذاشت چیزی گزارش می‌کرد شیفتگی ایشان به آن می‌افزود و به دلخواه خویش به سوی آن پیشی می‌گرفتند و دانایان ایشان، به نادانان آموزش می‌دادند ـ نه این که ـ چنانچه خلیفه پنداشته ـ از پیرامون او پرا کنند، و اگر می‌خواسته برساند که پرا کنده شدن ایشان از گرد خویش را ـ برای رفتن به پیکار نیز ـ خوش ندارد که پذیرفتنی نیست زیرا نیاز خلیفه به تودهٔ خویش و نیاز توده به خلیفه‌ای که پیرامون او را می‌گیرند ـ از هرسوی که بنگری ـ تنها برای روان شدن به پیکار و نیاز است و برای پشتیبانی از آئین راستین و خواندن مردم به سوی خدای برتر از پندار و به سوی کیش درست و راه‌راست اواست. نه این که گرد اوفراهم آیند تا با رفت و آمد و بگو بخند، او را دلخوش دارند . پس هیچ انگیزه‌ای برای دریغ ورزیدن از بازگو گری آن گزارش‌ها نبوده است .

در بارهٔ گزارش سوم هم باید گفت بازگو گری آن از نیازمندی‌های مردم است به فرمانروای ایشان در روزگار آشتی، و بستن کدام امید به یك فرماندار بهتر است از این که توده را به نیکو وضو ساختن بدارد و پس از آن نیز به نمازی که بهترین زمینه و ستون کیش ما است، و دست افزاری برای آمرزش و برآوردن خواسته‌ها، و یکی از پایه‌های اسلام؛ پس چرا خلیفه از این کار دریغ می‌ورزد و تودهٔ خود را از این همه پاداش‌ها و دستمزدها بی‌بهره می‌گرداند .

آن فرازازنامهٔ خداوندی را هم که ـ سرانجام ـ وی را به آشکار کردن گزارش‌ها واداشت ای کاش خود او به ما نشان می‌داد و بازگو می‌کرد . و البته که آن فراز، از همان آغاز فرود آمدن ـ و از نخستین دمی در کار بوده و بایستی

به آن توجه‌می شده که خلیفه‌از باز گو کری گزارش دریغ می‌ورزیده. پس چه انگیزه‌ای تا آن گاه، زبان او را بسته بود تا گزارش آن را به آن هنگام بـاز گذارد؟ شاید هم خواست او از آن فراز همان بوده که ابو هریره آشکارا از آن یاد کرده، چنان‌چه جصاص در آیات الاحکام ۱/ ۱۱۶ آورده است که بوهریره گفت: اگر این یك فراز در نامهٔ خدای گرامی و بزرگ نمی‌بود برای شما گزارش نمی‌کردم سپس خواند: «راستی را آنان که آن چه را از نشانه‌های روشن و راهنمائی فرو فرستادیم پنهان می کنند ... »[۱] جصاص می‌نویسد: از این سخن درمی‌یـابیم که گزارش‌های برانگیختهٔ خدا (ص) از همان نشانـه‌های روشن و راهنمائی ای است که خدای برتر از پندار فرو فرستاد.

و تازه گرفتیم که چنین فرازی هم فرود نیامده بود، با این همه آیافرمانی که برانگیختهٔ خدا(ص) آوای خویش را به باز گو کری آن بلند کرد، بایستی پشت پرده‌ها پوشیده بماندتاهنگامی که‌خلیفه چنان بیند که‌آن را آشکار گرداند؟ من نمی‌دانم راز این‌ها چیست و شاید خلیفه پاسخی بر آن داشته که من آگـاه نیستم.

و آیایاران‌نخستین‌پیامبر تا این‌اندازه‌از آئین‌نامه‌های او ناآگاه بودند که دو گزارش به این ارزند کی از ایشان پنهان بماند؟ و دانش آن، تنها ویژهٔ خلیفه گردد و خلیفه هم بداند که همهٔ ایشان از آن ناآگاهند و بداند که اگر آن‌را پنهان دارد آشکار نمی‌شود؟

و تازه کسی که دانش و آموزش‌های پیامبر را پنهان دارد یا آمرزش از او دور می‌شود یا سرزنش‌هائی به او روی می آرد و تو در بارهٔ این دو کیفری که به او می‌رسد گزارش‌های بسیار خواهی یافت و از آن میان در بارهٔ کیفر دوم چنین رسیده است:

---

۱ ـ م: دنبالهٔ این فراز چنین است: .... آنان‌اند که خـدا ایشان را نفرین کـرده سورهٔ بقره آیهٔ ۱۵۹

۱ ـ پسر عمر آورده است که پیامبر گفت: دانشی که بر زبان نیارند همچون گنجی است که از آن نبخشند (گزارش از ابن عساکر)

۲ ـ پسر مسعود آورده است که پیامبر گفت: دانش بی‌سود همچون گنجی است که از آن نبخشند (گزارش از قضاعی)

۳ ـ ابو هریره آورده است که پیامبر گفت: نمونهٔ کسی که دانش می‌آموزد و سپس آن را باز گو نکند همچون کسی است که گنج بیاندوزد و از آن نبخشد (گزارش از طیالسی و طبرانی و منذری)

۴ ـ ابو سعید آورده است که پیامبر گفت: پنهان کنندهٔ دانش را هرچیزی نفرین می‌فرستد ـ از ماهی دریا تا مرغ آسمان (گزارش از ابن جوزی در العلل)

۵ ـ پسر مسعود آورده است که پیامبر گفت: هر مردی که خداوند، دانش به او دهد و او آن را پنهان دارد خداوند در روز رستاخیز لگامی از آتش بر او می‌نهد (گزارش از طبرانی)

۶ ـ بوهریره آورده است که پیامبر گفت: خداوند به هیچ دانشمندی دانشی نداد مگر از او پیمان گرفت که آن را پنهان ندارد (گزارش از ابن النظیف و ابن جوزی)

۷ ـ پسر مسعود آورده است که پیامبر گفت: هر کس دانشی را از آنان که سزاوارند پنهان دارد روز رستاخیز لگامی از آتش بر او نهاده می‌شود (گزارش از ابن عدی)

۸ ـ بوهریره آورده است که پیامبر گفت: هیچ مردی نیست که دانشی را نگاه دارد و سپس آن را پنهان سازد مگر روز رستاخیز با لگامی از آتش که بر او نهاده شده خواهد آمد (گزارش از ابن ماجه)

۹ ـ بوسعید آورده است که پیامبر گفت: هر کس دانشی را ـ که خداوند با آن به مردم در کار کیش خویش ـ سودمی رساند، بپوشاند روز قیامت لگامی از آتش بر او

نهاده خواهدشد(گزارش از ابن ماجه و منذری)

۱۰ ـ بوهریره آورده است که پیامبر گفت : نمونهٔ کسی که دانش بیاموزد و سپس آن را بازگو نکند همچون مردی است که خداوند دارائی‌ای روزی او کرده و او آن را گنج ساخته و از آن نبخشیده‌است (گزارش از ابو خیثمه در العلم و ابو نصر در الابانه)

۱۱ ـ پسر عمر آورده‌است که پیامبر گفت :هر کس ازبخشیدن دانشی که به او داده شده دریغ‌ورزد، روز رستاخیز او را به گونه‌ای می‌آورند که در زنجیر بسته باشد و لگامی از آتش بر دهان او نهاده . (گزارش از ابن جوزی در العلل)

۱۲ ـ و به گزارش ابن نجار از پسر عمرو : هر کسی دانشی بیاموزد وسپس آن را پنهان دارد روز رستاخیز خداوند لگامی از آتش بر او خواهد نهاد .

و به گزارش خطیب : هر کس دانشی را بپوشاند روز رستاخیز خداوند لگامی از آتش بر او خواهد نهاد (گزارش از ابن حبان و حاکم و منذری)

۱۳ ـ ابن مسعود آورده است که پیامبر گفت هر کس دانشی را که از آن سود برندپنهان‌دارد روزرستاخیز،خدالگامی‌ازآتش بر او خواهدنهاد (گزارش از طبرانی در الکبیر و ابن عدی در الکامل و سجزی و خطیب .)

۱۴ ـ پسر عباس آورده است که پیامبر گفت : هر کس دانشی را که می‌داند پنهان دارد روز رستاخیز لگامی از آتش بر او نهاده می‌شود (گزارش از طبرانی در الکبیر)

۱۵ ـ قتاده گفت : پیمانی است که خدا بر دانشوران گرفته که هر کس دانشی‌رابداندبایدبه مردم‌بیاموزد وبپرهیزید ازپنهان داشتن‌دانش که پنهان داشتن دانش،نابودی است (چنان چه در تفسیر شوکانی ۱ / ۳۷۵ می‌خوانیم این گزارش از عبد پسر حمید و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم است)

۱۶ ـ حسن گفت : اگرپیمانی که خدا از دانشمندان گرفته، نبودبسیاری‌از

پرسش‌هائی را که می کنید پاسخ نمی‌دادم (گزارش از ابن سعد)

در بارهٔ کیفر نخستین نیز همین چند فراز سخن ـ از پیامبر (ص) ـ بسنده می‌نماید:

۱ ـ خدا بیامرزد مردی را که سخنی از من بشنود و نگاهدارد تا به دیگری برساند (گزارش از ابن حبان)

۲ ـ خدا بیامرزد مردی را که سخنی از ما بشنود و نگاهدارد سپس به کسی که نگهدارنده‌تر از او است برساند (گزارش از ابن عساکر)

۳ ـ خدایا بیامرز جانشینان مرا که پس از من می آیند، گزارش‌ها و آئین نامهٔ مرا بازگو می کنند و به مردم‌می‌آموزند. (گزارش از طیالسی و رامهرمزی و خطیب ابن نجار)

۴ ـ آمرزش خدا بر جانشینان من! گفتند: ای‌برانگیختهٔ‌خدا! جانشینان تو کیانند؟ گفت آنان که آئین نامهٔ مرا زنده می کنند و به مردم می‌آموزند. (گزارش از ابو نصر در الابانة و المنذری در الترغیب و ابن عساکر)

۵ ـ خداوند برمردی ببخشاید که سخنی از ما بشنود و به دیگران‌برساند (گزارش از منذری)

برگردید به مسند احمد، بخش‌های ویژه به گزارش‌های هر یك از آن یاران پیامبر که‌نامشان رفت، مسند طیالسی، الترغیب و الترهیب از منذری، کتاب العلم از بوعمر، احیاء العلوم از غزالی، مجمع الزوائد از حافظ هیثمی ج ۱، کنزالعمال: نامهٔ علم.

آری‌شاید خلیفه ـ در پنهان‌داشتن آئین نامه‌های برانگیختهٔ خدا(ص) ـ از اندیشهٔ آن دو پیرمرد پیروی می‌کرده که پیش از او فرمانروائی داشتند و ایشان ـ چنانکه‌درج۶ص۲۹۴ ازچاپ‌دوم باگسترد گی گفتیم ـ از این که سخنان فراوان از زبان پیامبر (ص) ـ و در بارهٔ او ـ بازگو شود جلو گیری می کردند و من نمی‌دانم این که خلیفه خیلی کم از پیامبر گزارش می کرده (و شمارهٔ گزارش‌های

او به گواهی سیوطی در تاریخ الخلفاء ص ۱۰۰ و ابن عماد حنبلی در الشذرات ۱/۱۳۶، بر روی هم صد و چهل و شش گزارش بوده) آیا انگیزه‌اش کم مایگی او از آئین‌نامه‌های پیامبر و برای تهیدستی‌اش ازاین‌رشته‌دانش توده؟ یا برای دریغ داشتن او از پراکندن آن‌ها و نخواستن دانش و آگاهی برای توده؟ و خداوند می‌داند آن چه را سینه‌هاشان نهان می‌دارد و آن چه را آشکار می‌نمایند

۱۰

اندیشهٔ خلیفه در بارهٔ زکات اسب

بلاذری در الانساب ۵/۲۶ با زنجیره‌اش از زبان زهری آورده است که عثمان از اسب زکات می گرفت و این کار او را ناپسندشمردند و گفتند: برانگیختهٔ خدا (ص) گفت: برای شما از زکات اسب و برده چشم پوشیدم

وابن حزم در المحلی می‌نویسد ۵/۲۲۷: ابن‌شهاب گفته: عثمان پسرعفان از اسب زکات می گرفت.

وبه گونه‌ای که در تعالیق‌الآثار به خامهٔ قاضی‌ابو یوسف می‌بینیم (ص۸۷) عبدالرزاق نیز گزارش بالا را از زبان زهری باز گو کرده

امینی گوید: ای‌کاش این‌دستور خودسرانهٔ خلیفه، هیچ پشتوانه‌ای در نامهٔ خدا وآئین نامهٔ‌پیامبر داشت‌ولی‌افسوس که در گرامی نامهٔ‌خدایادی از زکات اسب نیست وآئین نامهٔ ارجمند پیامبرنیز راهی ناسازبا دستور وی‌را پیش‌پای مامی‌نهد. ودر آن‌چه برانگیختهٔ خدا (ص)دربارهٔ زکات نگاشته این‌سخن اورا هم‌می‌خوانیم که: در بردهٔ یك مسلمان ودر اسب او چیزی بایسته نیست.

وهم ازاو (ص) رسیده‌است که: برای شما از زکات اسب وبرده چشم‌پوشیدم ـ و به گزارش ابن ماجه: برای‌شما از زکات اسب وبرده گذشت کردم ـ

وهم این سخن : برمسلمان نه‌در برده‌اش و نه در اسبش زکاتی نیست

وبه گزارش بخاری : برمسلمان در رهی‌اش ودر اسبش زکاتی نیست

وبه گزارشی از همو : بر مسلمان در رهی‌اش ودر اسبش زکاتی نیست

وبه گزارش مسلم : بر مسلمان در رهی‌اش ودر اسبش زکاتی نیست

وبه گزارشی از همو : برمرد مسلمان در رهی‌اش ودر اسبش زکاتی نیست

وبه گزارش ابوداود : اسب و برده زکات ندارد مگر زکات فطره برای برده

وبه گزارش ترمذی : برمسلمان دراسب و برده‌اش زکاتی نیست .

وگزارش نسائی نیز همچون نخستین گزارش مسلم است .

و در گزارشی از همو : برمرد مسلمان در برده‌واسبش زکاتی نیست .

ودر گزارشی از همو: برمرد مسلمان در اسب وبرده‌اش زکاتی نیست

ودر یك گزارش : بر مرد مسلمان در برده و اسبش زکاتی نیست

وگزارش ابن ماجه نیز همچون نخستین گزارش مسلم است

وبه گزارش‌احمد: نه‌در بردهٔ مرد ونه در اسب اوزکاتی نیست

وبه گزارش بیهقی : بریك مسلمان نه در بردهٔ او ونه دراسب اوزکاتی نیست

و به گزارش عبدالله پسر وهب در مسندش : بر مرد در اسب او و در برده‌اش زکاتی نیست.

ـ وبه گزارش ابن‌ابی شیبه : ونه دربنده‌اش ـ

وبه گزارش طبرانی در الکبیرو بیهقی در السنن ۴/ ۱۱۸ که از زبان عبدالرحمن پسر سمره باز گوشده : در اسب واستروالاغ وجانوران خانگی زکات نیست

واز زبان بوهریره نیز آورده‌اند که پیامبر گفت: از زکات اسب والاغ واستر وجانوران خانگی برای شما گذشتم .

بر گردید به صحیح بخاری ۳/ ۳۰ و۳۱،صحیح مسلم ۱/ ۳۶۱، صحیح‌ترمذی ۱/ ۸۰، سنن ابوداود ۱/ ۲۵۳، سنن ابن ماجه ۱/ ۵۵۵ و۵۵۶، سنن نسائی ۵/ ۳۵تا

۳۷، سنن بیهقی ۴/ ۱۱۲، مسنداحمد ۱/ ۶۲ و ۱۲۱ و ۱۳۲ و۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۸ و ۲/ ۲۴۳ و ۲۴۹و۲۷۹ و ۴۰۷ و۴۳۲، کتاب الام از شافعی ۲/ ۲۲ ، موطا از مالك ۱/ ۲۰۶، احکام القرآن از جصاص ۳/ ۱۸۹، المحلی ازابن حزم ۵/ ۲۲۹، عمدة القاری از عینی ۴/ ۳۸۳.

واگردراسب هم زکاتی بودبایستی درنامهٔ برانگیختهٔ خدا (ص)- که همهٔ آن چه‌ازکات داشت به گستردگی بازنموده -یادآوری شود[۱] زیرا که او آن‌را همچون برنامه‌ای نهاد که در زکات گرفتن به کار بسته‌شود و کار یاران پیامبرهم برهمان بنیاد بود. چنان که بوبکر هم دستور نامه‌ای را که دربارهٔ زکوة نوشت -ناپشتوانهٔ دیگران گردد- ازهمان گرفت[۲] وفرمانروای گروندگان سرور ما نیز آوای خویش رابه بازگوگری همان شیوهٔ بی چون وچرا برداشته و کار خودرا برآن بنیاد نهاده بود و همهٔ یاران پیامبر دراین زمینه همداستان بودند وبرداشت پیروان ایشان نیز بر همین زمینه استوار بود وعمر پسر عبدالعزیز، سعید پسر مسیب، عطاء، مکحول، شعبی، حسن، حکم پسر عتیبه، پسر سیرین، ثوری، زهری، مالك، شافعی، احمد، اسحاق، ظاهریان، ابویوسف، محمد پسر حنفیه همه بر این بودند[۳]

ابن حزم می‌نویسد: تودهٔ مردم بر آن‌اند که اسب به هیچ روی زکات ندارد ومالك وشافعی واحمد وبو یوسف ومحمد وتودهٔ دانشوران گویند: اسب به هیچ روی زکات ندارد - پایان

آری‌حنفیان در این جا-بی‌داشتن‌هیچ پشتوانه‌ای-دوموردرا ازهم‌جدا کرده وسخنی گفته‌اند که توده از آن روی گردان شده‌اند زیرا ایشان می گویند اسب‌نر زکات ندارد - هر چندهم بسیار شود وبه هزار اسب برسد واگر ماده یانرو ماده باهم باشد که خوراکش ازچرا فراهم شود - ونه از کاه و یونجهٔ دستی - در این

۱- برگردید بهسنن بیهقی ۸۵/۴ تا ۹۰ ومستدرك حاکم ۳۹۰/۱ تا ۳۹۸
۲- برگردیدبه مصابیح السنة ازبغوی ۱۱۹/۱
۳- برگردید به المحلی ازابن حزم ۲۲۹/۵، عمدة القاری ۳۸۳/۴

هنگام باید زکات داد و دارندهٔ چنان اسبی می‌تواند برای هر اسب یك دینار زر یاده درم‌سیم بدهد ومی‌تواند آن را ارزیابی‌کند وبرای هردویست درهم بهای‌آن، پنج درم بدهد.

گزارش بالا را ابن حزم در المحلی ۲۸۸/۵ و ابوزرعه در طرح التثریب ۱۴/۴و ملك‌العلماء دربدایع الصنایع ۳۴/۱ ونـووی در روشنگری صحیح مسلم آورده‌اند

این گونه جدانگری را هرگزنه یاران‌پیامبر می‌شناختند ونه پیروان‌ایشان زیرا که آنان هیچ نشانه‌ای برای آن درنامهٔ خدا وآئین نامهٔ پیامبر نیـافتند و سزاوار بود که‌اگراین‌دستور برپایه‌ای‌بنیاد نهاده شده آن‌رابشناسانند وبرانگیختهٔ خدا (ص) نیز آن رادرنامهٔ خویش بیاردـ وبه‌همین گونه پس از او ابو بکرـ و این‌ها، خود نشانه دربایسته بودن آن‌بسنده‌است واز همین روی‌بوده که بویوسف ومحمد در این زمینه با استادشان ابوحنیفه ناساز کاری نموده وچنان که جصاص دراحکام القرآن۱۸۸/۳ وملك العلماء در البدایع ۳۴/۲ و عینی درالعمده ۳۸۳/۴ یاد آوری کرده‌اند گفته‌اند که اسب زکات ندارد

وبالاترین کوششی که یاران‌بو حنیفه‌به کارانداخته‌اندتا پشتوانه‌ای برای‌برداشت اودست وپا کنند ، پیش کشیدن گزارش‌هائی است که در هیچ یك از آن‌ها این برداشت خود سرانه رانتوان یافت . به‌این گونه .

۱ـ بخاری ومسلم هریك درصحیح خود ازربان بوهریره آورده‌اند که‌پیامبر گفت : هیچ دارندهٔ زر وسیم نیست که‌آن چه را در آن دوبایسته‌است ندهد (پس کسانی را که از دادن آن‌چه در آن دو ودرشتر و گاو و گوسفند بایسته‌است‌خود داری کنند بیم دادودربارهٔ شتر گفت) ویکی از آن چه در آن‌بایسته‌است دوشیدن آن است روز آبدادنش ـ بوهریره گفت : پرسیدندای برانگیختهٔ خدا! اسب چه ؟ گفت : اسب برای سه کس‌است برای یکی بار گران گناه است وبرای یکی‌پاداش وبرای یکی پرده، آن که برایش بارگران گناه است کسی‌است که‌آن را برای

نازیدن وخود نمائی وبالیدن برمسلمان‌بندد و برای او بار گران گناه خواهدبود آن دومی که برایش پرده‌خواهد بود کسی است که آن رادر راه‌خدا بندد وسپس آن‌چه را در راه‌خدا در پشت آن و گردن آن بایسته است فراموش نکند وبرای او پرده‌ای خواهد بود وآن سومی که برایش پاداش خواهد بود کسی است که آن‌را در راه خدابرای مسلمانان بندد.ودر گزارش مسلم به‌جای این فراز«سپس آن چه را در راه خدادر پشت ...»چنین می‌خوانیم «وآن چه‌را در راه خدا در پشت و شکـم آن در سختی وآسائی‌بایسته‌است فراموش نکند»

گزارش بالا را ابن تر کمانی ماردینی درالجوهرالنقی که ذیل سنن بیهقی چاپ شده ۱۲۰/۴ دست آویز گردانیده و گوید: نمای سخن او که گفته :«سپس آن چه رادر راه خدا در ... بایسته است فراموش نکند» می‌رساند که اسب هـم زکات دارد زیرا در آغاز گزارش نیز همه جا سخن از زکات است : هیچ دارندهٔ گنجی‌نیست که زکات آن‌را نپردازد و هیچ دارندهٔ شتری نیست که زکات آن را نپردازد وهیچ دارندهٔ گوسفندی نیست کـه زکات آن را نپردازد . وما نمی‌دانیم نمای آن سخن، با پیوند زدنش به فراز های نخستین چگونه ما را به برداشت بوحنیفه راه می‌نماید؟ ودیگران نیز چنان که بیهقی درالسنن ۱۱۹/۴ می نویسد نشانه‌ای بر بایستگی زکات اسب درآن نیافته‌اند .

۲ـ بیهقی‌درالسنن الکبری ۱۱۹/۴ از زبان ابوالحسن علی پسر احمد پسر عبدان و او از زبان پدرش واو از زبان ابو عبدالله محمد پسر موسی استخری و او از زبان اسماعیل پسر یحیی پسر بحر ازدی و او از زبان لیث پسر حماد استخری واو از زبان بویوسف قاضی واو از زبان بو عبدالله غورك پسر حصرم واو از زبان جعفر پسر محمد واو از زبان پدرش آورده است که جابر گفت برانگیختهٔ خدا (ص) گفت‌برای هریک‌اسب که‌خوراکش‌ازچراباشدبایدیك دینار داد.

بیهقی گوید : این گزارش تنهااز راه غورك رسیده و بوبکر پسر حارث مارا آگاه ساخت که حافظ عمر پسر علی ـ دارقطنی را می گوید ـ گفت : این

گزارش را تنها غورك از زبان جعفر آورده و گزارش‌های او بسیارسست است و فروتر ازاو نیز کسانی‌اند که گزارش‌هاشان سست است .

امینی گوید: یکی ازمیانجیان زنجیرهٔ این گزارش، احمد پسر عبدان است که به گفتهٔ مسلمهٔ پسر قاسم، ناشناس مانده ودیگران :

۲ـ محمد پسر موسی استخری ، استادی ناشناس است که به گفتهٔ ابن‌حجر گزارشی ساختگی اززبان شعیب باز گو کرده است .

۳ـ اسماعیل پسر یحیی ازدی. به گزارش ابن حجر، دارقطنی گزارش‌های اورا سست می‌شمرده‌است .

۴ ـ لیث پسر حماد استخری : به گزارش ذهبی و ابن حجر، دارقطنی گزارش‌های او را سست می‌شمرده است

۵ ـ بویوسف قاضی . بخاری گوید : او را رها کرده‌اند . و از زبان پسر مبارك آورده‌اند که‌راستی، اوبسیار سست سخن است . و از زبان یزید پسر هارون آورده‌اند که گزارش کردن ازوی روا نیست وفلاس گفت: هر چند که‌او راستگوی بوده لغزش‌های بسیار دارد تا پایان سر گذشتش که در ص۵۰و۵۱ گذشت

۶ـ غورك سعدی :به گزارش‌ذهبی در المیزان، دار قطنی گوید : گزارش های او بسیار سست است [1]

دیگر انگیزه‌ای که این گزارش راسست می‌نماید آن است که پسر بویوسف قاضی آن را در میان گزارش‌هائی که از زبان پدرش باز گو کرده و الآثار نامیده نیاورده و ذهبی در المیزان ۲۲۳/۲ آن را یاد کرده و می‌نویسد : در زنجیرهٔ آن، لیث و جز او را می‌بینیم که دار قطنی گزارش‌هاشان را سست می‌شمرده است

و تازه گزارش یادشده، از آن دو دستور جدا گانه‌ای که بوحنیفه داده تهی است و به هیچ روی نمی‌رساند که اگر اسب نر باشد هر چه هم بسیار شود زکات

۱ ــ برگردید به میزان الاعتدال ۳۲۳/۲ و ۳۶۰ ،لسان المیزان ۱۹۲/۱ و ۴۴۱، ۴۲۱/۴ و ۴۹۳ ، ۴۰۱/۵، ۳۰۰/۶ .

ندارد وا گر ماده باشد یا هم نر و هم ماده باشد زکات دارد ـ و تا پایان این بافته‌ها ـ

۳ ـ ابن ابی شیبه در مسند خود در گزارشی دراز از زبان عمر آورده است که پیامبر گفت: هیچ کس از شما را ندانم که روز رستاخیز بیاید و گوسفندی بانگ کننده همراه داشته باشد و خود آواز دهد: محمد! محمد! پس می گویم: به راستی من پیام را رساندم و برای تو در برابر خدا چیزی ندارم. و هیچ کس از شما را ندانم که روز رستاخیز بیاید و اسبی شیهه کشنده همراه داشته باشد و خود آواز دهد: ای محمد! ای محمد! پس می گویم: من برای تو در برابر خدا چیزی ندارم.

ابن ترکمانی ماردینی در الجوهر النقی ـ ذیل سنن بیهقی ۴/۱۲۰ ـ گزارش بالا را دست‌آویزی گردانیده برای بایسته شمردن زکات اسب، ومی گوید: و این می‌رساند که در این چیزها بایستی زکات داد. پایان

تو نیز در گزارش، نیکو بیاندیش شاید دریابی که این گزارش از چه‌راهی ما را به برداشت آن مرد می رساند! که گمان نمی کنم دریابی! جز این که ماردینی را دوستی پیشوایش بوحنیفه کور و کر کرده و پنداشته که پشتوانه‌ای یافته است برای برداشت آن مرد ـ که همداستانی توده را در هم شکسته و در برابر دیدگاه و زمینهٔ بس روشن و آئین نامهٔ بی‌چون و چرای پیامبر به بافندگی پرداخته است. که همهٔ این‌ها نیز فرآورد دستور آن کس بود که از اسب زکات گرفت آن هم پس از گذشت کردن خدا و برانگیختهٔ او در این زمینه.

۴ ـ کار عمر پسر خطاب که نیز از اسب زکات می گرفت. با آن که در کردار او هیچ پشتوانه‌ای برای حنفیان و دیگران نیست، زیرا آن جداگری میان نر و ماده که این گروه به آن چسبیده‌اند در برنامهٔ او نبوده و تازه ـ به گونه‌ای که در ج ۶ ص ۱۵۵ از چاپ دوم گذشت ـ او زکات اسب را ـ برای دارندگان ـ کاری نیکو می‌شمرد که به خواهش خود ایشان آن را می گرفت نه این که آن را بایسته بداند ودر پرداخت آن، ناگزیرشان نماید و سرور ما فرمانروای

گروند کان‌علی(ع) عمر را از همین نیزپرهیزمی‌داد زیرا می‌ترسید کار او درزکات گرفتن‌از اسب، به گونهٔ باجی درآید که درآینده کسانی آن را بایسته شمارند. که در روزگار عثمان به همین گونه شد و درستی پیش بینی او (ع) بر همگان آشکار گردید. پس آن گونه جدانگری که یادش رفت، نوآوری ناروائی درکیش ما بود که از مرزهای آئین نامهٔ بی‌چون و چرای پیامبر بیرون و خود به همان گونه بود که ابن حزم در المحلی ۲۲۸/۵ می‌نویسد: در بارهٔ چگونگی زکات اسب، برداشتی آوردند که هیچ کس‌رانمی‌شناسیم پیش از ایشان آورده باشد.

و تازه‌این برداشت‌با «قیاس» که‌بنیاد آئین ایشان بر آن است نیز نمی‌سازد و ابن رشد در پیش‌درآمدهای المدونة الکبری ۲۶۳/۱ می‌نویسد: قیاس به این گونه است که چون دانشوران همداستان شده‌اند که استر و الاغ زکات ندارد ـ هر چند خوراکش با چراکردن فراهم شود ـ و نیز همداستان شده‌اند که شتر و گاو وگوسفند اگر خوراکش با چراکردن فراهم شود زکات دارد و در بارهٔ اسب ـ اگر چراکننده باشد ـ همداستان نیستند در این هنگام باید همان دستوری را در بارهٔ آن‌به کار بست که در بارهٔ خر و استر به کار می‌بندیم نه دستوری که در بارهٔ شترو گاوو گوسفند به کار می‌بندیم زیرا به آن دو مانندەتر است تا به‌این‌سه. چون مانندآن دو، سم دارد و سم‌دار به سم‌دار مانندەتر است تا به چارپایانی که سمشان شکافته یا کف پا دارند. گذشته از آن که خدای بزرگ و برتر از پندار نیز اسب را با استر و الاغ در یك جا یاد کرده و یك گونه شمرده و گفته: «و اسبان و استران و خران، تا سوار شوید و پیرایه ای برای شما باشد» و نیز گاو و گوسفند و شتر را در یك جا یاد کرده و یك گونه شمرده و گفته: و چهار پایان راآفرید،برای شما در آن است گرما و سودها، و از آن می‌خورید و برای‌شمادر آن، زیبائی‌استهنگامی که از چراگاه آیند و به چراگاه روند. و هم بر بنیاد این سخن از خدای گرامی و بزرگ: خدا است که نهاد برای شما چهار پایان را تا بر آن سوار شوید و از آن‌ها بخورید.

۱۱

عثمان برنامهٔ سخنرانی را پیش از نماز انجام می‌دهد

ابن حجر در فتح الباری ۲/۳۶۱ می‌نویسد: ابن منذر با زنجیره‌ای درست که به حسن بصری می‌پیوندد در بارهٔ عثمان آورده است که نخستین کس که پیش از نماز سخنرانی کرد عثمان بود. در آغاز، نماز می‌گزارد و سپس سخنرانی می‌کرد سپس دید کسانی از مردم به نماز نمی‌رسند پس چنان کرد و پیش از آمدن آنان سخنرانی نمود[1] و این انگیزه به جز انگیزه‌ای است که مروان را به همین کار واداشت چون عثمان شایسته آن دید که توده به نماز برسند ومروان سزاوار آن دید که هر گونه شده سخنرانی به گوش ایشان برسد. با این همه، گفته شده که مردم در روزگار مروان آگاهانه از نشستن پای سخنرانی و گوش دادن به آن سر باز می‌زدند زیرا که در آن، هم نکوهش‌ها بود برای کسانی که سزاوار آن نبودند و هم تند روی در ستایش برخی از مردم. این بود که مروان سود خود را زمینهٔ کار، گردانید و شاید هم عثمان گهگاهی برنامهٔ سخنرانی را پیش می‌انداختهو مروان با وی ناساز گاری نموده و آن را برنامهٔ همیشگی گردانیده است.

سخنان بالارا شوکانی هم در نیل‌اولاطار ۳/۳۶۲ یاد کرده است

ابن‌شبه آورده است که ابوغسان گفت نخستین کسی که در نماز گاه برمنبر برای مردم سخنرانی کرد عثمان پسر عفان بود و ابن حجر گفته: شاید هم عثمان این کار را یك بار کرد و دیگر به جا نیاورد تا مروان باز آن را انجام داد فتح الباری ۲/۳۵۹، نیل الاوطار ۳/۳۷۴

---

۱ ــ چون و چرا و باز خواست این فراز را به پژوهشگران باز می گذاریم.

گزارش بالا را سیوطی در الاوائل و نیز در تاریخ الخلفا ص ۱۱۱ و سکتواری در محاضرة الاوائل ص ۱۴۵ نیز آورده و می گویند: نخستین کسی که در دوجشن فطر و قربان، پیش از نماز سخنرانی کرد عثمان (ض) بود.

امینی گوید: آن‌چه بودنش از آئین نامهٔ گرامی پیامبر چون و چرا ندارد این است که سخنرانی در آن دو جشن باید پس از نماز باشد. ترمذی در صحیح خود ۱/۱۷۰ می‌نویسد: نزد دانشوران- از یاران پیامبر (ص) و دیگران- برنامه این بوده که نماز آن دو جشن پیش از سخنرانی خوانده شود و گویند: نخستین کسی که پیش از نماز سخنرانی کرد مروان پسر حکم بود پایان.

و این‌هم نمونه‌ای از گزارش‌هائی که در این باده رسیده:

۱ ـ آورده‌اند که پسر عباس گفت: گواهی می‌دهم که برانگیختهٔ‌خدا(ص) روز جشن فطر یا قربان پیش از سخنرانی نماز می‌خواند و سپس سخنرانی می کرد.

صحیح بخاری ۲/۱۱۶، صحیح مسلم ۱/۳۲۵، سنن ابو داود ۱/۱۷۸ و ۱۷۹ سنن ابن ماجه ۱/۳۸۵، سنن نسائی ۳/۱۸۴، سنن بیهقی ۳/۲۹۶

۲ ـ عبدالله پسر عمر گفت: پیامبر (ص) و سپس بوبکر و سپس عمر، نماز جشن را پیش از سخنرانی می‌خواندند. و به گزارش شافعی: راستی این که پیامبر و بوبکروعمر نمازدو جشن راپیش‌ازسخنرانی‌می‌خواندند و به گزارش بخاری: به راستی که برانگیختهٔ خدا (ص) در جشن قربان و فطر نماز می گزارد و پس از نماز به سخنرانی می‌پرداخت

صحیح بخاری ۲/۱۱۱ و ۱۱۲، صحیح مسلم ۱/۳۲۶، موطـأ مالك ۱/۱۴۶ مسند احمد ۲/۳۸، کتاب الام از شافعی ۱/۲۰۸، سنن ابن ماجه ۱/۳۸۷، سنن بیهقی۳/۲۹۶، سنن ترمذی۱/۷۰، سنن نسائی۳/۱۸۳، المحلی از ابن‌حزم۵/۸۵، بدایع‌الصنایع۱/۲۷۶

۳ ـ بوسعید خدری گفت: برانگیختهٔ خدا (ص) روز جشن بیرون می‌شد

و با مردم دو رکعت نماز می گزارد سپس نماز را سلام می‌داد و بر دو پای می ایستاد ... تا پایان

سنن ابن ماجه ۱/۳۸۹، المدونة الکبری از مالك ۱/۱۵۵، سنن بیهقی ۳/۲۹۷

۴ ـ عبدالله پسر سائب گفت جشن را با برانگیختهٔ خدا (ص) بودم پس نماز جشن را با ما خواند سپس گفت: نماز را گزاردیم و هر که دوست دارد برای سخنرانی بنشیند و هر که دوست دارد برود.

سنن ابن ماجه ۱/۳۸۶، سنن ابو داود ۱/۱۸۰، سنن نسائی ۳/۱۸۵، سنن بیهقی ۳/۳۰۱، المحلی ۵/۸۶.

۵ ـ جابر پسر عبدالله گفت: راستی این که پیامبر (ص) روز عید فطر برخاست و نماز گزارد و پیش از سخنرانی آغاز به نماز کرد و سپس برای مردم سخنرانی کرد

صحیح بخاری ۲/۱۱۱، صحیح مسلم ۱/۳۲۵، سنن ابو داود ۱/۱۷۸، سنن نسائی ۳/۱۸۶، سنن بیهقی ۲/۲۹۶ و ۲۹۸

۶ ـ از زبان پسر عباس و جابر پسر عبدالله و عبدالله پسر عمر و انس پسر مالك آورده‌اند که برانگیختهٔ خدا (ص) پیش از سخنرانی نماز می کرد المدونة الکبری ۱/۱۵۵.

۷ ـ براء پسر عازب گفت: برانگیختهٔ خدا (ص) روز قربان پس از نماز برای ما سخنرانی کرد صحیح بخاری ۲/۱۱۰، سنن نسائی ۳/۱۸۵

۸ ـ ابو عبید بردهٔ ابن ازهر آورده است که‌آن گاه که پیرامون خانهٔ‌عثمان را گرفته بودند من عید را با علی پسر ابوطالب بودم و او بیامد و نماز گزارد سپس روی برتافته به سخنرانی پرداخت.

موطأ مالك ۱/۱۴۷، کتاب الام از شافعی ۱/۱۷۱ که بهری از آن را از زبان مالك یاد کرده‌است.

این گزارش‌ها می‌نماید که برانگیختهٔ خدا (ص) ـ بر این برنامهٔ سامان یافته ـ همیشه پایدار مانده و هرگز او را بر روشی به جز آن ندانسته‌اند چنان که هم آن دو پیرمرد و سرور ما فرمانروای گروندگان علی (ع) بر این شیوه بودند و هم خود عثمان در چندی از روزگارش، چنان که در گزارش پسر عمر آمده است که پیامبر و بوبکر و عمر و عثمان در آن دو جشن پیش از سخنرانی نماز می‌کردند[۱] و نمای این گزارش هر چند نمی‌رساند که عثمان، تنها درچندی از روزگارش با آنان هم شیوه بوده ـ نه در همهٔ آن ـ با این همه اگر بخواهیم هم آن را بپذیریم و هم گزارش‌هائی دیگر را که می‌رساند: عثمان در این زمینه با پیشینیانش ناهماهنگی نموده و نخستین کسی است که‌سخنرانی‌را پیش انداخته، برای درست دانستن هر دو، باید بگوئیم که او در آغاز بر روش گذشتگان بوده تا سپس بر آن شده است که برنامه را پس و پیش کند و چنین کرده. و آن چه برداشت ما را یاری می‌دهد آن است که پسر عمر خود در گفتار دیگرش که در ص ۲۶۵ گذشت آورده است که: «پیامبر و سپس بوبکر و سپس عمر نماز جشن را پیش از سخنرانی می‌خواندند» که می‌بینیم این جا سخنی از عثمان به میان نیاورده با آن که اگر او همیشه بر شیوه و برنامهٔ ایشان پایدار می‌ماند می‌باید نام وی هم در میان باشد و میانهٔ آنان جدائی نیفتد. آن چه را برای جمع میان دو گزارش پسر عمر گفتم در بارهٔ دو گزارش پسر عباس هم می‌توان گفت که‌دریك جا آورده است: «جشن را با پیامبر و پس از او با بوبکر و سپس با عمر بودم و آنان پیش از سخنرانی آغاز به نماز کردند» و جای دیگر می‌گوید برانگیختهٔ خدا (ص)ـ و بوبکر و عمر و عثمان ـ نخست نماز می‌گزاردند و سپس سخنرانی می‌کردند[۲]

کاش می‌دانستم ـ با نمازی که دستور دگرگونی ناپذیر خدا را در بارهٔ آن

---

۱ ـ کتاب الام از شافعی ۲۰۸/۱، صحیح بخاری ۱۱۲/۲

۲ ـ مسند احمد ۳۴۵/۱ و ۳۴۶، صحیح مسلم ۳۲۴/۱

دگرگون نمودند- چگونه به درگاه خدای پاك نزدیك توان شد؟ شوكانی، در نیل الاوطار ۳/۳۶۳ می نویسد: دربارهٔ این كه آیا پیش انداختن سخنرانی - در نماز آن دو جشن- درست است یا نه برداشت‌ها با هم سازگار نیست از آن‌چه در مختصر مزنی آمده بر می آید كه شافعی ' درستی آن‌را گردن نمی نهاده . و نووی نیز در شرح مهذب همین‌را می گوید: از نمای سخن شافعی - به گونه‌ای چون وچرا ناپذیر- بر می‌آید كه وی درستی آن‌را گردن نمی‌نهاد . سپس خود گوید: درست نیز همین است .

پس از عثمان ، زورمندان اموی نیز از شیوهٔ او پیروی كردند و با آئین نامهٔ پیامبر كه بایستی پیروی می‌شد ناسازگاری نموده سخنرانی‌را پیش انداختند ، با این‌همه انگیزهٔ عثمان در كار خویش به جز آن بود كه آینده‌گانش داشتند زیرا او با دشواری سخن می‌راند و انجمنیان‌را نیز سخنانی كه او به زور سرهم می كرد و بافت درستی نداشت خوش نمی‌آمد و از این روی پراكنده می‌شدند و برای شنیدن نمی‌ماندند و او سخنرانی‌را پیش انداخت تا هرگونه شده آن‌را به گوش ایشان برساند زیرا كه آنان چشم به‌راه نماز بودند و پیش از گزاردن آن نمی توانستند پراكنده گردند .

جاحظ گفته : عثمان پسر عفان (رض) بر فراز منبر شد و سخن راندن بر او دشوار گردید پس گفت : راستی این كه بوبكر و عمر برای این جایگاه ، گفتاری آماده می كردند و شما به پیشوای دادگر نیازمندترید تا به پیشوای سخنور و اگر خدا خواهد در آینده سخنرانی‌ها برای شما می كنم و خواهید دانست[1]

و بلاذری در الانساب ۵/۲۴ می نویسد : راستی این كه چون دست فرمانبری به عثمان دادند او بسوی مردم بیرون شد پس به سخن پرداخت ، خدای‌را بستود و بر او آفرین كرد و سپس گفت : هان ! ای مردم ! راستی كه كار سواری نخستین برای نخستین‌بار دشوار است و راستی این كه پس از امروز روزهائی هست و اگر

---

۱ ـ البیان والتبیین ۱/۲۷۲ و ۲/۱۹۵

زنده‌بمانم- به گونه‌ای که باید- برای شما سخنرانی می‌نمایم زیرا ما سخنرانان نبودیم و درآینده خداوند این کاررا به ما خواهد آموخت گزارش یاد شده‌را ابن سعد نیز در طبقات خود ۴۳,۳ چاپ لیدن با همین گونه پرداخت آورده‌وابوالفدا در تاریخ‌خود۱ ,۱۶۶ می‌نویسد: چون به عثمان دست فرمانبری دادند بر فرازمنبر شد و به سخنرانی برخاست پس خدای را بستود و به یگانگی‌اش گواهی‌داد و آنگاه‌سخن گفتن‌براو دشوار گردیدو گفت: راستی این که‌آغازهرکاری‌دشواراست واگرزنده‌بمانم-به گونه‌ای که‌باید- برایتان‌سخنرانی‌هاخواهم کردسپس‌فرودآمد.

و به گونه‌ای‌که در انساب بلاذری می‌خوانیم بومخنف گزارش کرده‌است که عثمان چون بر فراز منبر شد گفت: ای مردم! این‌پایگاهی است که برای‌آن نه گفتاری‌آماده کرده‌ام و نه سخنانی فراهم آورده‌ام و اگر خدا خواهددرآینده بر می گردیم وبه گفتار می‌پردازیم.

وآورده‌اند که‌غیاث پسرابراهیم گفت چون‌عثمان برفرازمنبرشد گفت‌هان‌ای مردم ما سخنرانان نبودیم واگرزنده بمانیم وخدا خواهد- به گونه‌ای که باید- برای‌شما سخنرانی خواهیم‌نمود.

و گزارش شده که عثمان به سخن پرداخت و گفت: راستی را بوبکروعمر برای این‌جایگاه سخنانی راآماده‌می‌کردند و خداآن را خواهد آورد.

گزارش یادشده‌را یعقوبی نیز در تاریخ خود ۱ ,۱۴۰ آورده و می‌نویسد: عثمان برفراز منبرشد و درهمان جائی که پیامبر خدا (ص) می نشست وبوبکرو عمر نمی نشستند بنشست زیرا بوبکر یك پله پائین‌تر از پیامبر می نشست و عمر یك پله‌پائین‌تر ازبوبکر[1] پس مردم در این باره به سخن‌پرداختند وبرخی‌شان گفتند امروزبدی زائیده‌شد وعثمان مردی کمرو بود پس‌سخن گفتن بر او دشوار آمد و همان گونه که ایستاده بود درنگ‌بسیار کرد وهیچ سخنی برزبان نیاورد و سرانجام گفت: راستی‌این که بوبکر وعمر برای‌این‌پایگاه، گفتاری‌آماده می کردند

۱ - این‌را بسیاری از نگارندگان‌سنی یادآوری کرده‌اند.

و شما به پیشوای دادگر نیازمندترید تا به‌پیشوائی که به بهترین گونه سخنرانی نماید و اگر زنده بمانید برایتان سخنرانی خواهم کرد . سپس فرود آمد .

و بر بنیاد گزارشی که ملك العلماء در بدائع الصنائع ۱/ ۲۶۲ آورده است : راستی این که عثمان چون به فرمانروائی رسید در نخستین روز آدینه به سخنرانی برخاست پس چون گفت : ستایش خدای را ... نتوانست دنبالهٔ سخن را بگیرد و گفت: شما به پیشوائی کاری نیازمندترید تا به‌پیشوائی زبان‌آور . و راستی این که بوبکر و عمر برای این جایگاه گفتاری آماده می کردند و پس از این برای شما سخنرانی‌ها خواهم کرد و از خدا می‌خواهم که من و شما را بیامرزد پس فرود آمد و نماز آدینه را با ایشان بگزارد .

و شاید هم برای گریز از تنگنای خود در سخنرانی بوده که چون بر فراز منبر می‌شد این دست و آن‌دست می کرد و با آگاهی خواستن از مردم و پرسش از گزارش‌ها و نرخ‌هایشان وقت را می گذرانید . (به گواهی احمد در المسند ۱/ ۷۳ از زبان موسی پسر طلحه که هیثمی نیز در مجمع ۲/ ۱۸۷ آن را آورده و می نویسد: زنجیرهٔ گزارشی آن از میانجیانی ساخته می‌شود که گواهی‌هاشان درست شمرده می‌شود)

این سخن نیز که ابن‌حجر درفتح‌الباری دست آویز گردانیده ـ و در ص ۲۶۴ گذشت ـ « به راستی او برای توده بهتر آن دید که خود را به نماز برسانند ...» نمی‌تواند کار خلیفه را پاك بنماید زیرا چنان مصلحت پنداری در روزگار پیامبر هم قابل توجه بود با این‌همه ، او (ص) آن‌را زیربنیاد برنامه نگردانید زیرا می‌دید در وضع آن قانون سود بالاتری در پیش چشم بوده، پس آن برداشت ـ در برابر آئین‌نامه‌ای که بودنش از پیامبر آشکار است ـ به آن می‌ماند که کسی برای نوشتن برنامه ، در برابر دستورهای روشن و یك پهلوی خدا، بازهم اجتهاد کند ، و اگر روا بدانیم که بر بنیاد برداشت‌های این و آن ، دستورها و فرمان های آئین پاك دگرگون گردد دیگر در کاخ پرشکوه اسلام، سنگ هم بر روی سنگ بند نمی‌شود و آن گاه

چه‌جدائی است میان این‌برداشت با برداشت مروان؟ و مگر او نیز در این که نوآوری تازه و نا به‌جائی در کیش ما روا داشت مانند این نبود؟ هر چند کارزشتی دیگر نیز به‌آن بیافزود که همان دشنام گوئی‌است به کسی که ناسزا گفتن بروی روا نبود.

این کوتاه سخنی بود دربارهٔ نوآوری خلیفه. دربارهٔ امویان نیز بایددانست که ایشان در سخن پرانی‌هاشان بر فراز منبرها سرودما فرمانروای گروندگان علی (ص) راناسزامی گفتند و نفرین می‌فرستادند و این بود مردم هم برای‌شنیدن نمی‌نشستند و از گرد ایشان پراکنده می‌شدند. این‌بود سخنرانی‌را برای پیش از نماز گذاشتند تامردم نا گزیر آن‌رابشنوند هرچندکه آن‌سخنان‌ننگین‌راخوش‌ندارند زیرا این سخن برانگیختهٔ خدا (ص)را که‌ازز‌بان پسرعباس و ام سلمه باز گوشده ـوبه درست بودن‌شناخته گردیدمـ به یاد داشتند که: هر که‌علی‌را ناسزا گوید به راستی مرا ناسزا گفته وهر که مرا ناسزا دهد خدای برتر از پندار را دشنام داده است[1]

پیشوایان گزارش‌های درست آورده‌اند که بوسعید خدری گفت: روز جشنی مروان منبررا بیرون برد و آغاز به سخنرانی کرد پس مردی برخاست و گفت: مروان! باآئین نامهٔ پیامبر ناساز کاری نمودی و روز جشن منبررا بیرون بردی ـباآن که‌بیرون برده‌نمی‌شدـ و پیش از نماز به سخنرانی‌برخاستی باآن که‌آن‌را پیش نمی‌انداختند ـ مروان گفت: آن‌کاری بود که رها شده است بو سعید گفت: دربارهٔ این‌مرد بایدبگویم که وی آن چه‌را بر وی بایسته بود انجام داد زیرا از برانگیختهٔ‌خدا شنیدم می گفت: هر کس‌کار ناروائی ببیند پس‌اگربه نیروی‌بازوی خود بتواند آن‌را دگر گون گرداند پس با نیروی بازوی خود آن را دیگر گون سازد و اگرا نتوانست‌پس بازبانش و اگر با زبانش هم نتوانست با دلش؛ و این کمترین‌کاری است که از مؤمنان باید خواست.

---

۱ ــ المستدرك ۱۲۱/۳، و به‌زودی پشتوانه‌هاوزنجیره‌های آن‌را خواهید دید

و بر بنیاد گزارش شافعی که‌در کتاب‌الام از زبان عیاض پسرعبدالله باز گو شده ، بوسعید خدری گفت : مروان به سوی من و مردی که‌اورا نام‌برد فرستاد و ما را برد تا به نماز گاه رسید پس برفت تا بر فراز منبر شود من اورا به سوی خود کشیدم‌واو گفت: ابوسعیدا آن چه تو میدانی رهاشده! بوسعید گفت:من‌سه‌بار آواز دادم و گفتم : به خدا سو گند که جز بدتراز آن‌را نیاورده‌اید.

و بربنیاد گزارش‌بخاری درصحیح‌خود : در جشن‌فطر- یا قربان- همراه با مروان که فرماندار مدینه بود بیرون‌شدم‌پس‌چون به نماز گاه‌رسیدیم تا گاه‌منبری را که کثیر پسرصلت ساخته بود دیدیم که مروان می‌خواست‌پیش ازنماز گزاردن برآن‌بالارود من‌جامه‌اش را کشیدم‌واو مرا کشید و بالارفت‌وپیش‌از نماز سخنرانی کرد پس به او گفتم : به‌خدا سو گند دیگر گونی‌پدید آوردید گفت: ابو سعید ! آن‌چه تومی‌دانی گذشته، پس گفتم : به خداسو گند آن‌چه می‌دانم بهتر از آن‌ها است که نمی‌دانم . گفت : راستی این که‌مردم پس از نماز برای شنیدن گفتارما نمی نشینند و من برنامهٔ سخنرانی‌را برای پیش‌از نماز نهادم[۱]

و بر بنیاد یك گزارش: بوسعید گفت: گفتم نمازی که‌باید نخست‌خوانده‌شود چه‌شد؟ گفت ابوسعید ! نه! آن‌چه تومی‌دانی رها کرده شد. من سه‌بار گفتم‌سو گند به‌آن که‌جان من در دست توانای او است شما هرگز بهتر از آن‌چه را من می‌دانم نخواهیدآورد.

ابن حزم درالمحلی۵/۸۶می‌نویسد : امویان به‌نوآوری برخاسته وسخنرانی را برای پیش‌ازنماز گذاشته وبهانه‌شان نیز این‌بود که مردم‌چون نمازبگزارند از گرد ایشان می‌پراکنند و به‌شنیدن سخنرانی نمی‌نشینند ازآن روی که ایشان علی پسر ابوطالب(رض) را نفرین می‌فرستادند و مسلمانان از این برنامه می گریختند -و سزاوارشان‌هم‌بود- چه برسد که نشستن‌پس‌ازنماز نیز کاری‌بایسته نبود.

---

۱ - برگردیدبه‌صحیح‌بخاری۲/۱۱۱ ، صحیح مسلم ۱/۲۴۲ ، سنن ابوداود۱/۱۷۸ ، سنن ابن ماجه ۱/۳۸۶ ، سنن بیهقی ۳/۲۹۷ ، مسند احمد ۳/۱۰ و۲۰ و ۵۲ و ۵۴ و ۹۲ ، بدایع‌الصنایع ۱/۲۷۶

ملك العلماء در بدایع الصنایع ۱/۲۷۶ می‌نویسد: امویان برنامهٔ سخنرانی پیش از نمازرا پدید آوردند؛ چون ایشان در سخنرانی‌شان سخنانی می گفتند که روا نبود ومردم نیز پس از نماز برای شنیدن آن نمی‌نشستند پس ایشان، پیش از نماز آن را انجام دادند تا مردم بشنوند. سرخسی نیز در المبسوط ۲/۳۷ همین را می‌نویسد

و سندی در شرح سنن ابن ماجه ۱/۳۸۶ می نویسد: گفته‌اند انگیزه این بوده که ایشان در سخنرانی به کسی که دشنام گوئی بر او روا نبود دشنام می‌دادند و مردم نیز هنگامی که سخنرانی پس از نماز بود پراکنده می‌شدند تا آن را نشنوند؛این بودسخنرانی را پیش انداختند تا به گوش همه برسد.

و شوکانی در نیل الاوطار ۳/۳۶۳ می‌نویسد: در صحیح مسلم از گزارش طارق پسر شهاب از زبان بوسعید آمده است که: نخستین کسی که روز جشن، پیش از نماز آغاز به سخنرانی کرد مروان بود و گفته‌اند: نخستین کسی که‌چنین کرد معاویه بود ـ و این را قاضی عیاض گزارش کرده ـ و شافعی نیز این را از زبان پسر عباس با این پرداخت آورده: تا آن که معاویه پیش آمد و سخنرانی‌را پیش انداخت.

و عبدالرزاق نیز از زبان زهری گزارش بالا را با این پرداخت آورده: نخستین کسی که سخنرانی پیش از نماز را در روز جشن پدید آورد معاویه بود و گفته‌اند نخستین کسی که چنین کرد زیاد بود در بصره، در روزگار فرمانروائی معاویه. این را نیز قاضی گزارش کرده. ابن منذر از زبان پسر سیرین گزارش کرده که نخستین کس زیاد بود که در بصره چنین کرد. گوید: میان این گزارش‌های رنگ به رنگ که در بارهٔ زیاد و معاویه و مروان رسیده ناسازگاری نیست‌زیرا، هم مروان و هم زیاد کارگزار معاویه بودند پس باید گفت: نخستین

۱ ـ وی این گزارش را در کتاب الام ۱/۲۰۸ از زبان عبدالله پسر یزید خطمی آورده و شاید گزارش پسر عباس در جای دیگری یاد شده باشد.

بار او چنان کاری کرده و سپس کار گزارانش به پیروی او برخاستند . پایان

بی‌چون و چرا هر یك از این سه تن، نوآوری ناروائی نموده و در گرداب رسوائی افتادند، با این همه، گناه همه‌شان بر گردن کسی است که ایشان را در دگر گون ساختن آئین نامهٔ پیامبر گستاخ نمود تـا آتشی را که او روشن کرد پیاپی دامن زدند و شیوه‌های پیامبر برگزیده ـ حتی نماز او ـ را به بازی گرفتند شافعی در کتاب الام ۱/۲۰۸ آورده است که وهب پسر کیسان گفت دیدم پسرزبیر سخنرانی را بـرای پس از نماز گـذاشت و سپس گفت : به راستی همهٔ شیوه‌های برانگیختهٔ خدا (ص) دیگر گونه شده حتی نماز .

پس اگـر انگیزهٔ ما در نکوهش بر خلیفه ـ در این برنامه‌اش ـ یك چیز باشد در سرزنش بر دیگر امویـان دو انگیزه داریم : بر هم زدن برنامهٔ پیامبر و بنیاد نهادن ناسزا گوئی به فرمانروای مؤمنان . که در این زمینه سخنی که بر سر زبان‌ها است در بارهٔ ایشان راست درآمده : هم گند فروشی و هم کم فروشی ؟ من از این سه تن (معاویه، زیاد، مروان) شگفت ندارم که به نوآوری ناروائی برخیزند، چون کارهای دیگرشان نیز بـا این شیوه هماهنگ است و پرده‌دری و ریشخند کردن آئین ما با دل وجانشان سرشته بوده و گناهانی که به جا می‌آوردند نامهٔ زندگی شان را سیاه کرده بود . پس چـه جـای شگفتی از ایشان که همهٔ آئین نامه‌های پیامبر را دیگر گون سازنـد، و چه جای شگفتی از مروان که بـا خرمی هر چه بیشتر به بوسعید بگوید : آن چه می‌دانستیم رها شده . یا بگوید: «آن‌چه می‌دانستی بر باد رفت» و چه‌جای شگفتی که شیوهٔ سخنرانی را دیگر گون سازنـد همان سخنرانی که نهاده شده بود بـرای اندرز گوئی وویراستن روان‌ها و همان سخنرانی که ـ چنان چه در البدایع ۱/۲۷۶ آمده ـ در بارهٔ آن گفته‌اند : واجب شده است برای آموزش دادن آن چـه باید در روز جشن بر پـای داشت و برای پند دادن و خدا را به بزرگی یاد کردن . آری زمینهٔ آن را دیگر گونه گردانیدند و به گونه‌ای در آوردند که کیش ما بسیار ناروا می‌شمارد زیرا در

آن به بدگوئی از فرمانروای مؤمنان پرداختند که نخستین مسلمانان بود و پشتیبان آئین ایشان، و پیشوای پاك از هر گناه، و پاکدامن به گواهی بی‌چون و چرای گرامی نامهٔ خدا، و روان پاك‌ترین پیامبران به گفتهٔ آشکار قرآن، و همتای بزرگ‌تریادبود گران پیامبر قرآن ـ به گواهی گزارش دویادبود ـ درودهای خدا بر وی باد، و شاید تو از عثمان نیز به شگفت نیائی که آئین خدا و شیوهٔ برانگیختهٔ او را دیگرگون نموده زیرا زندگی نامه‌اش را بررسی نموده و شیوه‌اش را که بازگوگرسرمایهٔروانی اواست‌شناخته‌ای و می‌دانی‌این‌یکی نیز باآن سه‌تن‌از یك درخت است که از بالای زمین بر کنده شده و آرامش ندارد.

آری همهٔ شگفتی ما از کسانی است که اینان و مانندهایشان ازسوداگران هوس‌ها و دلبخواه‌ها را دادگر و درستکار می‌شمارند؛ به بهانهٔ آن که ایشان، از همراهان پیامبرند. چرا که نزد ایشان همهٔ همراهان پیامبر دادگرند وشگفت‌تر این که دربسیاری از بخش‌های فقه، گفتار و کردار ایشان را پشتوانهٔ برداشت خود می‌گیرند. آری! نوریان مرنوریان را جاذبند!

۱۲

دستور خلیفه در بارهٔ خونبها و کشتن کشنده

بیهقی در سنن کبری ۸/ ۳۳ از زبان زهری آورده است که ابن شاس‌جذامی مردی از بومیان شام را بکشت پس گیر و دار را به عثمان (ض) باز نمودند و او بفرمود که وی را بکشند پس زبیر (ض) و کسانی از یاران برانگیختهٔخدا (ص‌ض) در این باره با وی به سخن پرداختند و از کشتن وی بازش داشتند زهری گفت: پس برای وی هزار دینار خونبها نهاد. و این را شافعی نیز در کتاب الام ۷/ ۲۹۳ آورده است.

و بیهقی از زبـان زهری و او از زبـان سالم و او از زبان پسر عمر (ض) آورده است که مردی مسلمان، کسی از نامسلمانان را که در پناه کشور اسلام می‌زیست، آگاهانه بکشت و داوری به نزد عثمان (ض) بردند پس وی را نکشت و وی را واداشت که خونبهائی همانند خونبهای یك مسلمان بپردازد.

و ابو عـاصم ضحاك در الدیـات ص ۷۶ می‌نویسد: از کسانی کـه کشتن مسلمان را در برابر نامسلمان روا می‌شمرده‌اند عمر پسر عبدالعزیز است و ابراهیم و ابان پسر عثمان پسر عفان و عبدالله ـ این برداشت ایشان را حکم باز گو کرده است ـ و یکی از آنان که خونبهای ذمی را به اندازهٔ خونبهای مسلمان می‌دانست عثمان پسر عفان است

امینی گوید: گاهی از این به شگفت می‌آیم که چگونه خلیفه می‌خواسته است مسلمان را در برابر نامسلمان بکشد و گاهی از این که چه سان خونبهای نامسلمان را هم‌اندازه با خونبهای‌مسلمان نهاده است، که نه این کارش بر پشتوانه‌ای استوار است و نه آن یکی بر بنیاد آئین نامه‌ای هست. این چه خلیفه‌ای است که زبیر با آن روش شناخته شده و آن نهفته‌های آشکار شده‌اش بیاید و او را از دستوری که در بارهٔ خون‌ها داده روگردان سازد و از آن برداشتش باز دارد؟ و تـازه باز برداشتی بیاورد که ـ در دور بودن آن از آئین نامهٔ پیامبر ـ همسنگ دستور نخستینش باشد؟ و آن گاه زبیر و مردمانی که‌خلیفه را از دستور نخستینش روگردان ساخته بودند خاموشی بگزینند و خوش نداشته باشند که برای بـار دوم با خلیفه ناسازگاری نمایند و بـه ریخته نشدن خون مسلمان بسنده نمایند. با آن که‌این‌همه‌سخنان‌آشکار پیامبر، بی‌چون و چرا می‌رساند که مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت و خونبهای پیروان دیگر نامه‌های آسمانی که در پناه کشوراسلامندنیم‌خونبهای‌مسلمان‌است واینك تو و گزارش‌آن‌سخنان‌درپیرامون‌آن دو زمینه. پس در بارهٔ نخستین از آن‌ها آمده است:

۱ ـ بوجحیفه آورده است که علی پسرابوطالب را گفتم: آیا نزد شماچیزی

از دانش هست که نزد مردم نباشد؟ گفت: نه به خدا سوگند نزد ما هیچ نیست مگر همان چه نزد مردم است جز آن که خداوند مردی را دریافتی از قرآن یا از آن چه در این نامه است روزی کند که از زبان برانگیختهٔ خدا (ص) آئین‌های خونبها گرفتن در آن آمده است و این که مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت.

و به گزارش شافعی: کسی از مؤمنان را در برابر نامسلمان نباید کشت سپس خود گوید: کسی از گروندگان را ـ بنده باشد یا آزاد یا زن ـ به هیچ روی و هرگز در برابر نامسلمان نباید کشت و هر کس که کلمهٔ ایمان را بازگو کند هر چند از تازیان نباشد یا گنگ باشد و خرد خود را به کار اندازد و با نشان دادن، گرویدن خود را بنماید و نماز بگزارد و نامسلمانی را بکشد پس نباید او را کشت و خونبهای او بر گردن وی است که از دارائی‌اش بپردازد خواه بسیاری از نامسلمانان را کشته باشد خواه شمارهٔ کمی. و خواه نامسلمانی را برای گرفتن دارائی‌ای از وی کشته باشد یا به انگیزه‌ای جز گرفتن دارائی. و خدا داناتر است که روا نیست هیچ یك از مؤمنان را هیچ گاه در برابر هیچ نامسلمانی ـ بکشند ـ خواه در راهزنی‌دست به کشتار زده باشد خواه در جای دیگر.

بر گردید به صحیح بخاری ۷۸/۱۰، سنن دارمی ۱۹۰/۲، سنن ابن ماجه ۱۴۵/۲، سنن نسائی ۲۳/۸، سنن بیهقی ۲۸/۸، صحیح ترمذی ۱۶۹/۱، مسند احمد ۷۹/۱، کتاب الام از شافعی ۳۳/۶ و ۹۲، احکام القرآن از جصاص ۱۶۵/۱، الاعتبار از ابن حازم ص ۱۹۰، تفسیر ابن کثیر ۲۱۰/۱ که می‌نویسد: توده بر آن رفته‌اند که مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت زیرا در گزارش بخاری روشن شده که علی گفت برانگیختهٔ خدا (ص) گفت: مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت، پس نه هیچ گزارشی ناساز با این را درست توان دانست و نه می‌توان از خود آن معنائی ـ ناساز با آن چه‌می‌نماید ـ بیرون کشید. با این همه، بوحنیفه بر آن رفته است که او را می‌توان کشت زیرا می گوید: فرازی که در سورهٔ مائده

آمده عام است.

امینی گوید: مقصود وی از فراز مائده همان است که خدای برتر از پندار گوید: و برایشان در تورات نوشتیم که جان در برابر جان و چشم در برابر چشم و بینی در برابر بینی و گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان و زخم زدن‌ها را سزائی مانند خود آن باید داد. آیهٔ ۴۵. و آن گاه در برابر سخنان یك پهلو و روشنی که ـ بودن آن از پیامبر ـ درست و آشکار شناخته شده، کسی که به اجتهاد پرداخته، این اندازه ندانسته که عام بودن آیه از تخصیص آن ـ به‌یاری دست افزارهای دیگر ـ جلوگیری نمی‌نماید چنان چه خود او از دیدگاه‌های گوناگون برای آن مخصص آورده و در پاسخ دست آویز سست وی بسیاری از آئین شناسان به گفتگو پرداخته‌اند و پیشاپیش ایشان امام شافعی در کتاب الام ۷/۲۹۵ گفتگوئی را که میان او و یکی از یاران بوحنیفه رفته است آورده: گوئیم: ما نمی‌خواهیم با پشتوانه‌ای مایه‌دارتر از سخن خودت که می‌گوئی این آیه عام است با تو گفتگو کنیم زیرا تو می‌پنداری که آن، هم پنج دستور جداجدا را در بردارد وهم یك دستور ششمی که‌همه را در برمی گیرد. و بدین گونه با همهٔ چهار دستوری که پس از دستور نخستین بود ناسازکاری نمودی و دستور پنجم و ششم جمع آن در دو جا است: در آزاد که بنده‌ای را بکشد و مرد که زنی را بکشد پس گمان بردی که نه چشم و گوش و بینی مرد را در برابر چشم و گوش و بینی زن می‌توان برید و نه چشم و گوش و بینی آزادرا در برابر چشم و گوش و بینی برده، نه هیچ زخمی را که مرد به زن زده می‌توان به خود او زد و نه هیچ زخمی را که آزاد به برده زده. راستی که نخست به چیزی آغاز کردی و پنداشتی که آن را دست افزار گردانیده‌ای و سپس در یك جا باآن ناسازکاری نمودی‌ودریك‌جا هماهنگی؟ و پنداشتی که مردچون بنده‌اش را بکشد به خون او کشته نمی‌شودو فرزند خود را هم که بکشد به خون او کشته نمی‌شود و چون کسی را که زینهار گرفته، بکشد به خون او کشته نمی شود با

آن که همهٔ این خون‌ها ریختن آن‌نارواست .

آن که از بوحنیفه پشتیبانی می‌نمود گفت : در این باره از گزارشی که به جا مانده پیروی می کنیم . گفتیم : آیـا این گزارش را با نامهٔ خـدا ناساز کار می‌بینی ؟ گفت نه گفتیم پس بر این بنیاد، نامهٔ خدا جز به آن گونه است که تو می‌نمائی و به پندار خود پرده از نهفته‌های آن برمی‌داری . پس چرا با این‌شیوه میان دستورهای خدای گرامی و بزرگ جدائی می‌نهی ؟ یکی از کسانی که آن جا بود گفت : این را رها کن که همهٔ آن چه گذشت دهان وی را می‌بندد .

گفت : و فراز دیگر آن جا است که خدای بزرگ و گرامی می گوید : هر کس به ستم کشته شد به سرپرست او توانائی دادیم، پس در کشتار از مرز خود بیرون نشود .[۱] و این نشان می‌دهد که هر کس به ستم کشته شد سرپرست او می‌تواند کشنده‌اش را بکشد به او گفته شد: باز همان سخن به روی تو برمی گردد که چون پسر به دست پدرش و برده به دست خداوندش و زنهار یافته به دست مسلمان، کشته شود چه باید کرد ؟

گفت : من در برابر همهٔ این‌ها گریز گاهی دارم . گفتم گریز گـاهت را نشان بده گفت : راستی این که خدای برتر از پندارو بزرگ چون‌کار خونخواهی را به دست سرپرست سپرده پس پدر سرپرست است و او را نمی‌رسد که خویشتن را بکشد گفتیم : آیا اگر گرفتیم که مقتول،خود پسری بزرگسال داشته باشد آیـا پدر را از سرپرستی او برکنار می‌بینی و می گذاری که نوه‌اش، او را بکشد . گفت چنین کاری نمی کنم گفتم آیا با دست زدن به کشتن وی، از سرپرستی برکنارش نمی کنی ؟ گفت نه گفتم چه می گوئی در بارهٔ عمو زادهٔ مردی که او را کشته و باز ماندهٔ او است و اگر وی را نمی کشت مرده ریگش به او می‌رسید و عموزادهٔ دیگری هم‌دارد که پیوندش با او دورتر است . آیا می گذاری که دورتر نزدیک‌تر را بکشد گفت آری . گفتم چگونه؟ با آن که کشنده باز ماندهٔ نزدیک کشته است،

۱ ــ سورهٔ اسراء آیهٔ ۳۳

گفت : کشنده بـا کشتن وی از بازماند گی بر کنار شده . گفتیم : کشنده با کشتن از بازماند گی بر کنار می‌شود؟ گفت آری گفتیم پس‌چرا پدر را با کشتن پسر از بازماند گی بر کنار نمی کنی ؟ بـا آن کـه وی را از مرده ریگ بی‌بهره می گردانی ؟ گفت در بارهٔ پدر پیرو گزارشی هستم که بـه جای مانده . گفتیم : گزارشی که بر جای مانده تو را به دستوری ناساز با آن چه گفتی راه می‌نماید. گفت : در این زمینه پیرو همداستانی آئین شناسانم . گفتیم : همداستانی آئین ـ شناسان، ناساز بابرداشتی است که تو می گوئی از دل قـرآن به چنگ آورده‌ای اگر برده‌ای که پسری آزاد دارد بـه دست خداوندش کشته شود آیـا کشنده از بازماند گی بر کنارمی‌شود و فرزند می‌تواند صاحب برده را بکشد ؟ گفت : آئین‌ـ شناسان همداستان‌اند که نه . گفتم اگـر نامسلمان امان گرفته‌ای پسرش بـا او باشد آیا می‌تواند مسلمانی را که کشندهٔ پدرش است بکشد ؟ گفت :آئین‌شناسان همداستان انـد که نه . گفتیم آیـا همداستانی آئین شناسان بـا نامهٔ خداوندی ناساز کاراست گفت‌نه گفتیم‌پس‌همداستانی آئین شناسان نشان می‌دهد که تو در آن برداشت‌ازدرون نامهٔ خدای گرامی وبزرگ لغزیده‌ای . و هم گفتیم: هر کس با تو دراین‌زمینه‌همداستان‌است که‌مردی رابرای کشتن برده‌اش نباید کشت بر آن رفته است که آزاد را در برابر برده و مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت، پس تو که می‌پنداری ایشان در بنیاد آن چه بر آن رفته‌انـد لغزیده‌انـد چگونـه همداستانی‌شان را دست آویز گردانیده‌ای ؟ و خدا داناتر است .

۲ ـ قیس پسر عباد گفت : من و اشتر به نـزد علی شدیم و گفتیم : آیـا برانگیختهٔ خدا (ص) سفارشی به تو کرده است که به تودهٔ مردم نکرده بـاشد ؟ گفت : نه مگر آن چه در این نگاشتهٔ من است پس نگاشته‌ای بیرون کـرد و دیدیم درآن نوشته است: نه‌هیچ یك از گروند گان‌را در برابر نامسلمانان می‌توان کشت و نه هیچ مسلمانی را برای کشتن نامسلمانی که به او زینهار داده است .

گـزارش بـالا را ابو عاصم در الدیات ص ۲۷ و احمد در مسند ۱/ ۱۱۹ و

۱۲۲ و ابو داود در سنن خود ۲/ ۲۴۹ و نسائی در سنن خود ۸/ ۲۴ و بیهقی در السنن الکبری ۸/ ۲۹ و ۱۹۴ و جصاص در احکام القرآن ۱/ ۶۵ و ابن حازم در الاعتبار ص ۱۸۹ آورده‌اند چنان که شوکانی نیز در نیل الاوطار ۷/ ۱۵۲ آن‌را یاد کرده و می‌نویسد:

این نشان‌می‌دهد که مسلمان‌را برای کشتن نامسلمان نباید کشت، در درستی این دستور در بارهٔ نامسلمانی که سر جنگ با ما دارد ـ به گزارش البحر ـ کسی چون و چرا نکرده ودر بارهٔ نامسلمانانی هم که در پناه کشور اسلامند نیز توده بر آن‌اند که برنامه همین است چون نام نامسلمان برایشان راست می‌آید. وشعبی و نخعی و بوحنیفه و یاران وی بر آن‌رفته‌اند که مسلمان را برای کشتن نامسلمانی که در پناه مسلمانان است می‌توان کشت. سپس در بارهٔ پشتوانه‌های سخن ایشان به گستردگی سخن می‌راند و با نیکوترین شیوه درروشنگری، ناسره بودن آن‌ها را باز می‌نماید که به همان جا بنگرید.

۳ ـ عایشه گفت: در دستهٔ شمشیر برانگیختهٔ خدا (ص) دو نوشته یافت شد و در یکی از آن دو: هیچ مسلمانی را در برابر نامسلمان نباید کشت و هیچ کسی را برای کشتن امان دادهٔ خود نباید کشت.

گزارش بالا را ابو عاصم در الدیات ص ۲۷ و بیهقی در السنن الکبری ۸/ ۳۰ آورده‌اند.

۴ ـ معقل پسر یسار آورده است که پیامبر گفت: نه کسی از مؤمنان را در برابر نامسلمانان شاید کشت و نه کسی را برای کشتن امان دادهٔ خود. مسلمانان یك دست هستند در برابر دیگران و خون‌هاشان با یکدیگر برابری می‌نماید.

گزارش بالا را هم، بیهقی در سنن کبرای خود ۸/ ۳۰ آورده است.

۵ ـ پسر عباس‌آورده است که پیامبر گفت: نه هیچ مسلمانی را برای کشتن نامسلمان توان کشت و نه هیچ کس را برای کشتن امان دادهٔ خویش.

گزارش بالا را ابن ماجه در سنن خود ۲/ ۲۴۵ آورده است.

۶ ـ عمرو پسر شعیب از پدرش از نیای‌خویش عبدالله پسر عمرو پسرعاصی گزارش کرده که پیامبر گفت: هیچ مسلمانی را در برابر نامسلمان نباید کشت.

و به نوشتهٔ احمد: نه‌هیچ یك از مؤمنان را در برابر نامسلمان توان کشت و نه هیچ کس را برای کشتن نامسلمانی که با او پیمان بسته است

گزارش‌بالارا هم‌ابوعاصم‌ضحاك در الدیات ص ۵۱ آورده‌است وهم: ابوداود در سنن خود۲/ ۲۴۹، احمد در مسند خود۲/ ۲۱۱، ترمذی در سنن خود ۱/ ۱۶۹، ابن ماجـه در سنن خود ۲/ ۱۴۵ ، جصاص در احکام القرآن ۱/ ۱۶۹ ـ از روی نوشتهٔ احمد ـ شوکانی هم‌درنیل‌الاوطار ۷/ ۱۵۰ آن‌راآورده و می‌نویسد: میانجیان زنجیرهٔ آن از کسانی‌اند که گزارش‌هاشان درست شمرده شده . و در ص ۱۵۱ می‌نویسد:

این در بالاترین مرز درستی است، پس درست نیست که جزاین، چیزی از یاران پیامبر بازگو شود مگر آن چه از عمر گزارش کردیم که او در این بـاره نوشت: مسلمان را باید در برابر نامسلمان بکشند، سپس نامه‌ای در پی‌آن فرستاد و گفت: او را مکشید و زندانی‌اش کنید.[1]

۷ ـ عمران پسر حصین آورده است کـه پیامبر گفت: کسی از مؤمنان را در برابر نامسلمانان نباید کشت.

شافعی در کتاب الام ۶/ ۳۳ می‌نویسد: شنیدم که چند کس از گزارشگران جنگ‌های پیامبر می‌گفتند (و هم از زبان چند تن از ایشان به من‌رساندند که:) برانگیختهٔ خدا (ص) درروز گرفتن مکه در سخنرانی‌اش گفت: «کسی از مؤمنان را در برابرنامسلمانان نباید کشت» و به من‌چنان رسیده که عمران پسر حصین(ض) این گزارش را از زبان برانگیختهٔ خدا (ص) بازگو کرده است. مسلم پسر خالد از زبان پسر ابو حسین و او از مجاهد و عطاء ـ و گمان می‌کنم طاووس و حسن

---

۱ ـ در ج ۶ ص ۱۲۱ و ۱۲۲ این داستان را کـه نشان دهندهٔ ناآگـاهی خلیفه از دستور این زمینه است بازگو کردیم.

نیز ـ برای ما گزارش کرد که برانگیختهٔ خدا (ص) در سخنرانی‌اش در سال گرفتن مکه گفت: هیچ کس از مؤمنان را در برابر نامسلمانان نباید کشت.

بیهقی نیز در السنن الکبری ۲۹/۸ این گزارش را آورده و می‌نویسد: شافعی (ره) گفته «همهٔ گزارشگران جنگ‌های پیامبر خدا همداستان‌اند که او (ص) در سخنرانی‌اش در روز گرفتن مکه چنین گفته». و خود آن را با زنجیره‌ای پیوسته ـ از زبان عمرو پسر شعیب و عمران پسر حصین ـ باز گو می کند.

شوکانی در نیل الاوطار ۱۵۳/۷ نیز آن را یاد کرده و گوید: انگیزه‌ای که او (ص) را وادار کرد در روز گرفتن‌مکه‌بگوید: مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت همان است که شافعی در کتاب الام یاد کرده همان جا که می‌نویسد: سخنرانی او (ص) در روز گرفتن مکه انگیزه‌اش آن بود که خزاعیان یکی را که پیمان با وی بسته شده بود کشتند و پیامبر(ص) به سخنرانی پرداخت و گفت: اگر مسلمانی را در برابر نامسلمانی می کشتم البته این کشنده را در برابر او می کشتم. پس گفت: هیچ یك از مؤمنان را در برابر نامسلمانان نباید کشت تا پایان.

۸ ـ از زبان عبدالله پسر عمر آورده‌اند که پیامبر گفت: نه هیچ یك از مؤمنان را در برابر نامسلمانی توان کشت و نه هیچ مسلمانی را برای کشتن نامسلمانی که با او پیمان بسته است

گزارش بالا را جصاص در احکام القرآن ۱۶۵/۱ آورده است

در بارهٔ زمینهٔ دوم نیز گزارش‌هائی از این دست داریم:

از زبان عمرو پسر شعیب و او از پدرش از نیایش آورده‌اند که برانگیختهٔ خدا (ص) فرمان داد که پیروان آن دو نامهٔ آسمانی که جهودان و ترسایان باشند خونبهایشان نیم خونبهای مسلمانان است[۱]

---

۱ ـ سنن ابن ماجه ۱۴۲/۴، سنن نسائی ۴۵/۸

و به گزارش بوداود : ارزش خونبها در روزگار برانگیختهٔ خدا برابر با ۸۰۰ دینار زر بود ـ یا ۸۰۰۰ درم سیم ـ و خونبهای پیروان دیگر نامه‌های آسمانی نیز در آن روز نیم مسلمانان بود . و به همین گونه ماند تا عمر به فرمانروائی رسید و به سخنرانی برخاست و گفت : راستی این که شتر گران شده . پس عمر برای زرداران نیز هزار دینار بایسته گردانید . سنن بوداود ۲ / ۲۵۱

و در گزارشی دیگر از ابوداود : خونبهای نا مسلمانی که با مسلمانان پیمان آشتی بسته نیم خونبهای یك آزاد است . ۲ / ۲۵۷

و در گزارش بو عاصم ضحاك در الـدیـات ص ۵۱ خونبهای نامسلمان نیم خونبهای مسلمان است و هیچ مسلمان را در برابر نامسلمان نباید کشت

خطابی در شرح سنن ابن ماجه در زیر گزارش بالا می نویسد ۲ / ۱۴۲ : در بارهٔ خونبهای پیروان دیگر نامه‌های آسمانی ، چیزی روشن تر از این نیست و مالك و احمد نیز بر همین رفته‌اند و اصحاب بوحنیفه گویند : خونبهای آنان برابر با خونبهای مسلمانان است و شافعی گوید : یك سوم خونبهای مسلمانان است و انگیزهٔ آن، پیش چشم داشتن آن گزارش است که در زنجیره‌اش کاستی‌ای نیست.

نسائی در سنن خود ۸ / ۴۵ از زبان عبدالله پسر عمر آورده است که پیامبر گفت: خونبهای نامسلمان نیم خونبهای مؤمن است . این گزارش را ترمذی نیز در سنن خود ۱ / ۱۶۹ آورده است .

این بود آئین نامهٔ برانگیختهٔ خدا (ص)؛ و توده نیز برهمان رفته‌اند و آئین شناسان آموزشگاه‌ها نیز آن را بنیادکار گرفته‌اند و تنها بوحنیفه در این دوزمینه ناسازگاری ها نموده و برداشت های نسنجیده آورده و بهانه‌هائی را دست‌آویز گردانیده که نشاندهندهٔ کوتاه دستی او است در دریافت آئین نامه های پیامبر و شناخت گزارش‌ها و آگاهی از نامهٔ خدا . و بسیاری از بزرگان گروه‌ها زیر بنیاد برداشتش را دربارهٔ هر دوزمینه باز نموده و سستی آن را نشان داده و با گستردگی در بیهودگی آن، داد سخن داده‌اند که در این باره می‌توانی به گفتار امام شافعی

بسنده کنی که در کتاب‌الام ۷/ ۲۹۱ دراین‌باره با گستردگی و درازی سخن رانده و بهره‌های‌بسیاررسانده که‌به‌همان‌جا بر گردید و بالاترین پشتوانهٔ بوحنیفه درزمینهٔ نخستین ـ دربرابر آن‌همه‌گزارش‌های‌درست ـ گزارش زنجیره گسستهٔ‌عبدالرحمن پسر بیلمانی است که دار قطنی و نیز ابن حازم در الاعتبار ص ۱۸۹ وجز آن دو، سستی آن‌را بازنموده‌اند وبیهقی نیز در سنن خود ۸/ ۳۰ آورده است که : « یك بخش در روشنگری‌این که گزارش رسیده به ما ـ در روا بودن کشتن مؤمن در برابر نا مسلمان ـ سست است » پس آن‌را ازچند راه‌بازگو کرده و نادرست بودن همهٔ‌آن‌راه‌هارا نشان‌داده است.

۱۳

برداشت خلیفه دربارهٔ خواندن حمد و سوره در نماز

ملك‌العلماء در بدایع‌الصنایع ۱/ ۱۱۱ می‌نویسد : عمر (ض) در نماز شام‌در یکی‌ازدور کعت‌نخستین،حمد و سوره‌نخواند وآن‌را در واپسین‌ر کعت بلندخواند. وعثمان (ض) نیز درنماز خفتن در دور کعت نخست حمد و سوره نخواند و در دو ر کعت واپسین،آن‌را بلند خواند .

وهم درص ۱۷۲ می‌نویسد : آورده‌اند که‌عمر (ض) در نماز شام در یکی از دور کعت نخستین، حمد و سوره نخواند و آن‌را در رکعت سوم بلند خواند و آورده‌اند که‌عثمان(ض) در دور کعت نخستین حمد و سوره نخواند و دردور کعت واپسین،آن‌رابلندخواند .

امینی گوید : آن‌چه دو خلیفه انجام دادند از دو روی با آئین‌نامهٔ پیامبر ناسازگار است ۱ ـ برگزار کردن‌یك یا دور کعت بی خواندن حمد و سوره ۲ ـ دوبار خواندن‌حمد دریك‌رکعت یادور کعت واپسین ، یك‌بارش‌برای‌بازیافت

آن چه از دست‌رفت ودیگری برای آن‌چه در خـود آن رکعت بایدخواند ـ کـه آئین‌نامهٔ روشن شدهٔ پیامبر از این هردوشیوه بـر کناراست و نمازی که این دو کاستی را داشته‌باشد پذیرفته نیست ، دربارهٔ کاستی نخستین دستورهائی رسیده که نمونه‌هائی ازآن را می‌بینید :

۱ ـ عباده پسر صامت آورده است که‌پیامبر گفت : هر کس سورهٔ حمدو بیشتر ازآن را نخواند نمازش درست نیست .

و به یك گزارش : هـر کس ـ پیشنماز باشد یا پسنماز ـ سورهٔ حمد را نخواند نمازش درست نیست .

و به گزارش دارمی : هر کس سورهٔ حمد را نخواند نمازش درست نیست

برگردید به صحیح بخاری ۱ / ۳۰۲ ، صحیح مسلم ۱ / ۱۵۵ ، صحیح ابـوداود ۱ / ۱۳۱ ،سنن ترمـذی۱ / ۳۴و ۴۱ ، سنن بیهقی ۲ / ۳۸ و ۶۱ و ۱۶۴ ، سنن نسائی ۲ / ۱۳۷ و۱۳۸، سنن‌دارمی۱ / ۲۸۳ ، سنن ابن‌ماجه۱ / ۲۷۶ ، مسند احمد ۵ / ۳۱۴ و۳۲۱، کتاب الام۱ / ۹۳ ، المحلی از ابن حزم ۳ / ۲۳۶ ، المصابیح از بغوی ۱ / ۵۷ که جداگانه‌نیز درستی آن‌را گواهی کرده، المدونةالکبری ۱ / ۷۰

۱ ـ اززبان بوهریره آورده‌اند کـه پیامبر گفت : کسی کـه سورهٔ حمدرا نخواند نمازش درست نیست ، کمبود دارد ، کمبود دارد ، کمبوددارد ، نارساست

و به یك گزارش کسی که نمازی بگزارد و درآن سورهٔ حمدرا نخوانـد کمبوددارد ـ سه‌بار ـ و نارسا است .

و به گزارش شافعی : هر نمازی که سورهٔ حمد درآن خوانده نشود کمبود دارد . گزارش .

و به گزارش احمد : هر نمازی که سورهٔ حمد درآن خوانده نشود کمبود دارد ، پس آن کمبوددارد ، پس آن کمبوددارد .

برگردید به مسند احمد۲ / ۲۴۱ و۲۸۵ ، کتاب الام ازشافعی ۱ / ۹۳ ،موطأ مالك۱ / ۸۱ ، المدونةالکبری ۱ / ۷۰ ، صحیح مسلم ۱ / ۱۵۵ و۱۵۶ ، سنن ابوداود

۱/ ۱۳۰، سنن ابن‌ماجه ۱/ ۲۷۷ ، سنن ترمذی ۱/ ۴۲ ، سنن نسائی ۲/ ۱۳۵، سنن بیهقی ۲/ ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۱۵۹ و ۱۶۷ و مصابیح السنة ۱/ ۵۷

۳ ـ بوهریره آورده‌است که پیامبر (ص) مرا بفرمود تا بیرون شوم و آواز دهم : نماز درست‌نیست مگر باخواندن سورهٔ حمد وبیشتر.

گزارش بالارا احمد در مسند ۲/ ۴۲۸ آورده است و : ترمذی در صحیح خود ۱/ ۴۲، ابوداود درسنن‌خود ۱/ ۱۳۰، بیهقی درسنن‌خود۲/ ۳۷ و ۵۹ ،حاکم‌در مستدرك ۱/ ۲۳۹ که می‌نویسد : گزارشی درست است و گردی برچهرهٔ آن‌ننشسته است .

۴ ـ عایشه‌آورده است که‌پیامبر گفت : هر کس‌نمازی بگزارد کـه سورهٔ حمدرا درآن نخواند نمازش‌کاستی دارد .

گزارش بالارا احمد در مسند خود ۶/ ۱۴۲ و۲۷۵ و ابن ماجه در سنن‌خود ۱/ ۲۷۷ آورده است و درکنزالعمال نیز (۴/ ۹۵ و۹۶) آن‌را از زبان‌عایشه‌وپسر عمر وعلی و ابو امامه می‌توان یافت ـ و به گزارش احمد و ابن ماجه و بیهقی و خطیب و ابن حبان و ابن‌عساکر و ابن عدی ـ

۵ ـ بوسعیدخدری‌آورده است که پیامبر گفت : هر کس در هریك ازرکعت ها، حمد و سوره‌را نخواند نمازش‌درست نیست چه از نمازهای واجب‌باشد یا نه .

صحیح ترمذی ۱/ ۳۲ ، سنن ابن‌ماجه ۱/ ۲۷۷ ، کنزالعمال ۵/ ۹۵ .

۶ ـ آورده‌اند که بوسعید گفت برانگیختهٔ خدا (ص) مارا بفرمود که‌سورهٔ حمدرا باآن‌چه بتوانیم (از سوره‌های دیگر) بخوانیم .

سنن بیهقی ۲/ ۶۰ ، سنن بوداود ۱/ ۱۳۰ ، تیسیرالوصول ۲/ ۲۲۳

۷ ـ آورده‌اند که بوقتاده گفت : راستی این که پیامبر (ص) در دو رکعت نخستین از نماز ظهر و عصر، سورهٔ حمد و سوره‌ای دیگر را می خواند و در دو رکعت دیگر نیز سورهٔ حمدرا .

و در گزارشی‌از مسلم و بوداود : با ما نماز می گزارد و در دو رکعت‌نخست

از نماز ظهر وعصر سورهٔ حمدرا می‌خواند و دو سورهٔ دیگر .

بر گردید به صحیح بخاری ۲/۵۵ ؛ صحیح مسلم ۱/۱۷۷ ، سنن دارمی ۱/۲۹۶ ، سنن ابـوداود ۱/۱۲۸ ، سنن نسائی ۲/۱۶۵ و ۱۶۶ ، سنن ابن ماجـه ۱/۲۷۵ ، سنن بیهقی ۲/۵۹ و۶۳ و۶۶ و ۱۹۳ ، مصابیح السنة ۱/۵۷ که‌جدا گانه نیز درستی آن‌را گواهی کرده است .

۸ ـ آورده‌اند که سمره پسر جندب گفت : وجوب دوبار درنگ را در یادم نگاهداشته‌ام و به‌یك گزارش: از برانگیختهٔ خدا (ص) وجوب دوبار درنگ‌رادر یادنگاهداشته‌ام یك بار هنگامی که پیشنماز تکبیر می گوید و سپس خواهد به خواندن نماز پردازد و یك‌بار هنگامی که سورهٔ حمد و سوره‌ای دیگررابه‌پایان برده و خواهد به‌ر کوع‌رود .

سنن بوداود ۱/۱۲۴ ، صحیح ترمذی ۱/۳۴ ، سنن دارمی ۱/۲۸۳ ، سنن ابن ماجه ۱/۲۷۸ ؛ سنن بیهقی ۲/۱۹۶ ؛ مستدرك حا کم ۱/۲۱۵ ، مصابیح‌السنة ۱/۵۶ ، تیسیرالوصول۲/۲۲۹

۹ ـ رفاعه پسر رافع آورده است که مـردی بیامد و در مسجد نـزدیك برانگیختهٔ خدا(ص) نماز گزارد سپس بیامد و بر پیامبر (ص) درود فرستاد پس پیامبر(ص) او را گفت : نمازت‌را دوباره بخوان که به راستی تو نماز نخواندی پس او بر گشت وهمان گونه که‌نخست نماز خوانده‌بود نماز گزارد پس‌پیامبر(ص) گفت: نمازت‌را دوباره بخوان که‌به‌راستی‌تو نماز نخواندی او گفت ای‌برانگیختهٔ خدا به من بیاموزکه‌چگونه‌نمازبگزارم گفت : چون رو به قبله‌آوردی پس تکبیر بگوی وآنگاه سورهٔ حمد وآن‌چه را خداخواهد بخوان ، وچون به‌ر کوع رفتی دو کف دست‌را بر کندهٔ زانویت‌بگذار و کشیدن پشت‌خود و ر کوع خودرانیکو بنمای وچون برخاستی ، استخوان‌های پشت ـ ازشانه تا ران‌ها ـ را برپای دار و سرت‌را بلند کن تا استخوان ها به سربندها بر گردد پس چون پیشانی بر زمین نهادی نیکو سجده کن و چون سر برداشتی بر ران راستت بنشین و سپس در هر

رکعت وهر سجده‌ای چنین کن تاآرام بگیری و به گزارش احمد : وچون نمازرا به این گونه‌به پایان بردی به راستی که‌آن‌راکامل گردانیدی و هریك ازاین‌کارها را که‌انجام ندادی در نمازت کاستی پدیدآوردی

سنن بو داود ۱/۱۳۷ ، سنن بیهقی ۲/۳۴۵ ، مسند احمد ۴/۳۴۰ ، کتاب الام از شافعی ۱/۸۸ ، مستدرك‌حاکم ۱/۲۴۲ و ۲۴۱ ، المحلی از ابن‌حزم۳/۲۵۶ مانند گزارش یاد شده‌را ـ البته از زبان بوهریره ـ هم بخاری در صحیح خود ۱/۳۱۴ آورده است وهم مسلم درصحیح خود ۱/۱۱۷ ، چنان که بیهقی نیز در سنن خود ۲/۳۷ و ۱۲۲ و ۶۲آن‌را اززبان بخاری و مسلم باز گو کرده‌است.

۱۰ـ اززبان وائل‌پسرحجرآورده‌اند که گفت : من نزد پیامبر (ص) بودم که ظرفی آوردند ـ تا آن جا که گفت : پس وی درمحراب شد ومردمان در پی او واز چپ وراست او صف بستند، پس دو دست خود را بلند کرد تا دربرابرنرمهٔ گوشش نهاد و سپس دست راستش را بر دست چپش و نزدیك سینه‌اش نهاد وآن گاه آغاز به خواندن کرد وسورهٔ حمد را بلند خواند وچون خواندن حمد را به پایان‌برد گفت : آمین (چنین بادا) تا کسانی که پشت سرش بودند شنیدندسپس سوره‌ای دیگر خواند وآن گاه دودست خود را به تکبیر گفتن بلند کرد تا در برابر نرمهٔ گوشش نهاد وآن گاه پشت خم کرد ودو دست خود را بر کندهٔ زانو نهاد ـ تا آن جا که گفت : سپس چهار رکعت نماز بگزارد ودر همهٔ آن‌ها همان کرد که در این یکی کرده بود . مجمع‌الزوائد ۲/۱۳۴.

۱۱ـ آورده‌اند که عبدالرحمن پسرابزی گفت : آیا نماز برانگیختهٔ خدا رابه شما ننمایم ؟ گفتیم آری بنما. پس برخاست و تکبیر گفت وآنگاه حمد و سوره خواند، سپس پشت خم کرد وهر دو دست را بر کنده‌های دوزانو نهاد تا هر اندامی جای خود را گرفت، سپس سر برداشت تا هراندامی جای خود را گرفت سپس سر به زمین نهاد تا هراندامی جای خود راگرفت سپس سر برداشت تا هر اندامی جای خود را گرفت سپس سر بر زمین نهاد تا هر اندامی جای خود را

گرفت سپس سر برداشت ودرر کعت دوم نیز همان کرد که در رکعت نخست کرده بود و آن گاه گفت: نماز گزاردن برانگیختهٔ خدا به این گونه بود.

گزارش بالا را احمد درمسند۳/۴۰۷ آورده و هیثمی نیز در مجمع‌الزوائد ۲/۱۳۰ آن را یاد کرده و گوید: گزارش‌های باز گو گران آن‌شایستهٔ پشت گرمی است.

۱۲ـ آورده‌اند که عبدالرحمن پسر غنم گفت: ابومالك اشعری به تبار خویش گفت: برخیزید تا همان گونه که پیامبر (ص) نماز می‌گزارد با شما نماز بخوانم پس ماپشت سراو صف بستیم و او تکبیر گفت سپس سورهٔ حمد را بخواند تاپشت سری‌هایش بشنیدند آن گاه خدا را تکبیر گفت و بهر کوع رفت سپس‌سر برداشت وتکبیر گفت و در همهٔ نمازش چنین کرد.

چهرهٔ گستردهٔ گزارش از زبان احمد:

راستی این که بومالك اشعری تبار خویش را فراهم آورد و گفت: ای گروه اشعریان! فراهم آئید و فرزندان و زنانتان را گرد آرید تا نمازی را که پیامبر (ص) در مدینه برای‌ما خواند به شما بیاموزم پس گرد آمدند و زنان و فرزندانشان را فراهم آوردند پس او وضو گرفت و چگونگی وضو ساختن رابه ایشان بنمود و وضو را به جای‌هایش نگاهداشت تا چون سایه بر گشت و در هم شکست برخاست واذان گفت ومردان هرچه نزدیکتر به یکدیگر صف بستند و پسران در پشت سرایشان صف بستند و زنان پشت سرپسران صف بستند، پس نماز را آغاز کرده پیش افتاد وهر دو دست را بلند کرده و تکبیر گفت وآن گاه سورهٔ حمد و سوره‌ای‌دیگرراـ که می‌توانستـ بخواند. آن گاه تکبیر گفته به رکوع رفت و سه‌بار گفت: سبحان‌الله وبحمده سپس گفت: سمع‌الله‌لمن حمده (خدا می‌شنود هر کس او را بستاید) وراست بایستاد وآن گاه تکبیر گفت و به خاك افتاده سر برزمین نهاد، سپس تکبیر گفته سر برداشت، سپس تکبیر گفته سر بر

زمین نهادسپس تکبیر گفته برپای خاست پس در رکعت نخست شش‌بار تکبیر گفت وچون برخاست تارکعت دوم‌را آغاز کند تکبیر گفت و چون نماز خویش بگزارد چهرهٔ خویش را به سوی تبار خود کرد و گفت : تکبیر گفتن مرا داشته باشید و رکوع وسجود را ازمن بیاموزید که به راستی نمازی که برانگیختهٔ‌خدا (ص) در چنین هنگامی از روز برای ما می‌خواند به همین گونه بوده است .

گزارش بالا را هم احمد درالمسند ۳۴۳/۵ آورده است و هم ـ به گزارش کنزالعمال ۲۲۱/۴ ـ عبدالرزاق وعقیلی، چنان که هیثمی نیز درالمجمع ۱۳۰/۲ آن را آورده است.

۱۳ـ بو حنیفه و بومعاویه وابن فضیل وبو سفیان از زبان بو نضره ـ و او از زبان بو سعید ـ آورده‌اند که پیامبر (ص) گفت : هر کس در همهٔ رکعت‌ها برای خدا حمد و نیز یك سورهٔ دیگر نخواند نمازش درست نیست چه‌از نمازهای واجب باشد یا نه ـ احکام‌القرآن از جصاص ۲۳/۱

۱۴ ـ انس پسر مالك گفت : پیامبر (ص) و بوبکر وعمر قرائت را با این فراز آغاز می کردند : الحمدلله رب العالمین (= ستایش خدا را که پروردگار جهانیان است) کتاب الام از شافعی ۹۳/۱

۱۵ ـ آورده‌اند که علی پسر ابوطالب گفت : از آئین نامهٔ پیامبر است که پیشنماز در دو رکعت نخست از نماز ظهر سورهٔ حمد را با یك سورهٔ دیگر در پیش خود آهسته بخواند و کسانی که پشت سر اویند نیز خاموش باشند و درپیش خود بخوانند و او در دو رکعت دیگر سورهٔ حمد را در هر رکعت بخواند و از خدا آمرزش بخواهد و او را یاد کند و در نماز عصر نیز چنین کند .

چنان که‌در کنزالعمال ۲۵۱/۴ می‌خوانیم، گزارش بالا را سیوطی ـ باهمین پرداخت ـ اززبان بیهقی‌باز گو کرده است . و در سنن بیهقی ۱۶۸/۲ به این گونه آمده است که : او دستور می‌داد یا وامی‌داشت که پشت سر پیشنماز در دو رکعت نخست از نماز ظهر و عصر سورهٔ حمد و یك سوره دیگر خوانده شود و در دو

رکعت پس از آن نیز سورهٔ حمد خوانده شود. گزارشی هم که حاکم در المستدرك ۱/۲۳۹ آورده، پرداختش نزدیك به همین است.

۱۶ ـ آورده‌اند که عایشه گفت: پیامبر (ص) نماز را با تکبیر آغاز می‌کرد و قرائت را با این فراز: ستایش خدای را، پروردگار جهانیان.

برگردید به صحیح مسلم ۱/۴۲، سنن ابو داود ۲/۱۲۵، سنن ابن ماجه ۱/۲۷۱، سنن بیهقی ۲/۱۱۳

۱۷ ـ آورده‌اند که بوهریره گفت در هر نمازی باید حمد و سوره خواند آن چه برانگیختهٔ خدا (ص) به ما شنوانید به شما می‌شنوانیم و آن چه از ما پوشیده داشت (آهسته خواند) از شما پوشیده می‌داریم و بر بنیاد گزارشی: هر نمازی حمد و سوره دارد.

مسند احمد ۲/۳۴۸، صحیح مسلم ۱/۱۱۶، سنن ابو داود ۱/۱۲۷، سنن نسائی ۲/۱۶۳، سنن بیهقی ۲/۴۰ به گزارش از مسلم و در ص ۶۱ به گزارش از بخاری، تیسیر الوصول ۲/۲۲۸.

۱۸ ـ آورده‌اند که بوهریره گفت: راستی این که پیامبر (ص) قرائت را با این فراز آغاز می کرد: ستایش خدای را پروردگار جهانیان. این گزارش را ابن ماجه در سنن خود ۱/۲۷۱ آورده است.

و از زبان انس پسر مالك نیز ـ همراه با افزونی‌هائی ـ به خامهٔ دارمی در سنن وی ۱/۸۳ و نسائی در سنن وی ۲/۱۳۳ و شافعی در کتاب الام ۱/۹۳ باز گو شده است.

۱۹ ـ عمرو پسر شعیب از پدرش از نیایش عبدالله پسر عمرو پسر عاصی گزارش کرده است که پیامبر گفت: هر نمازی که سورهٔ حمد در آن خوانده نشود کمبود دارد، کمبود دارد، کمبود دارد و به گزارش احمد: کمبود دارد. پس آن کمبود دارد پس آن کمبود دارد.

گزارش بالا را احمد در المسند ۲/۲۰۴ و ۲۱۵ و ابن ماجه در سنن خود

۲۷۸/۱ آورده‌اند

۲۰ ـ بوداود در سنن خود ۱۱۹/۱ از زبان علی پسر ابوطالب (ض) آورده است که برانگیختهٔ خدا (ص) چون به نماز برمی‌خاست تکبیر می‌گفت و هر دو دست خود را تا کنار دو شانه‌اش بالا می‌برد و چون خواندن حمد و سوره را هم به پایان می‌برد و چون می‌خواست به رکوع رود نیز به‌همین گونه رفتار می‌کرد.

۲۱ ـ بوحمید ساعدی در میان ده کس از یاران برانگیختهٔ خدا (ص) بود (و یکی‌شان بوقتاده) پس بوحمید گفت: من نمازگزاردن برانگیختهٔ خدا (ص) را به شما می‌آموزم برانگیختهٔ خدا چون به نماز برمی‌خاست هر دو دستش را بلند می‌کرد تا در برابر شانه‌اش می‌نهاد سپس می‌خواند تا هر استخوانی به گونهٔ درست سر جایش آرام می‌گرفت سپس می‌خواند و سپس تکبیر می‌گفت و سپس هر دو دست را بلند می‌کرد تا در برابر شانه‌هایش می‌نهاد و آن‌گاه به رکوع می‌رفت ـ سپس چگونگی رکوع و سجود او را یاد کرد ـ و آن‌گاه گفت: در رکعت دوم نیز همین گونه رفتار می‌کرد.

سنن بوداود ۱۱۶/۱، سنن دارمی ۳۱۳/۱، سنن ابن ماجه ۲۸۳/۱ ـ که پاره‌ای از آن را آورده، سنن بیهقی ۷۲/۲، مصابیح السنة ۵۴/۱

۲۲ ـ آورده‌اند که جابر پسر عبدالله گفت: در دو رکعت نخست، سورهٔ حمد و سوره‌ای دیگر خوانده می‌شود و در دو رکعت پس از آن، سورهٔ حمد. و گفت: ما چنان گزارش می‌کردیم که نماز درست نیست مگر با خواندن سورهٔ حمد و بیش از آن. و به‌گزارش طبرانی: شیوهٔ قرائت در نماز آن است که در دو رکعت نخست سورهٔ حمد خوانده شود و یك سورهٔ دیگر و در دو رکعت پس از آن نیز سورهٔ حمد.

سنن بیهقی ۶۳/۲ که می‌گوید: از زبان علی پسر ابوطالب و عبدالله پسر مسعود و عایشه هم گزارش‌هائی که گواه این زمینه باشد بازگو کرده‌ایم. و باز به‌گونه‌ای که در کنزالعمال ۲۰۹/۴ و ۲۵۰ می‌خوانیم ابن ابی شیبه نیز

آن را بازگو کرده و به گونه‌ای که در مجمع الزوائد ۲/۱۱۵ می‌خوانیم‌طبرانی هم به همان گونهٔ یاد شده آن را گزارش کرده است.

۲۳ ـ جابر پسر عبدالله گفت: هر کس یك رکعت نماز بخواند و سورهٔ حمد را در آن نخواند نماز نخوانده است مگر پسنماز باشد

صحیح ترمذی ۱/۴۲ که جداگانه نیز درستی آن را گواهی کرده، موطأ مالك ۱/۸۰، المدونة الکبری از مالك ۱/۷۰، سنن بیهقی ۲/۱۶۰، تیسیر الوصول ۲/۲۲۳

۲۴ ـ از زبان عبدالله پسر عمر آورده‌اند که پیامبر گفت: هر کس در نمازی که بر او نوشته‌شده‌ـ یا برای ستودن‌خدا می‌خواند ـ باید سورهٔ حمد را همراه با (سورهٔ دیگر از) قرآن بخواند و هر نمازی که حمد را در آن نخوانند (این را سه بار گفت:) کمبود دارد

گزارش‌بالا را نگارندهٔ کنزالعمال در ۴/۹۶ از زبان عبدالرزاق بازگو کرده و نیکو شمرده است.

۲۵ ـ از زبان بوهریره آورده‌اند که پیامبر گفت نماز کسی که سورهٔ حمد در آن نخواند پذیرفته نیست.

و به گزارش‌دارقطنی: که‌جداگانه‌نیزدرستی‌آن را گواهی کرده: نمازی که مرد سورهٔ حمد را در آن نخواند پذیرفته نیست و به گزارش احمد: نمازی که‌در آن سورهٔ حمد خوانده نشود پذیرفته نیست.

کنز العمال ۴/۹۶ به گزارش از گروهی از پاسداران گزارش‌ها.

۲۶ ـ آورده‌اند که بودرداء گفت: در دو رکعت نخست از نمازهای: ظهر و عصر و عشاء در هر رکعت سورهٔ حمد و یك سورهٔ دیگر بخوان و در واپسین رکعت از نماز مغرب هم سورهٔ حمد را. کنز العمال ۴/۲۰۷

۲۷ ـ از زبان حسین پسر عرفطه آورده‌اند که پیامبر گفت چون در نماز به پا خاستی بگو: بسم‌الله الرحمن الرحیم، الحمدلله رب العالمین ... (= به تمام

خداوند بخشایندهٔ بخشایشگر، ستایش خدای را پروردگار جهانیان ...) تا آن را به پایان رسانی (و سپس :) قل هوالله احد ... (= بگو او است خداوند یگانه تا پایان آن . به نوشتهٔ کنزالعمال ۹۶/۴ این گزارش را دارقطنی بازگو کرده است .

۲۸ ـ آورده‌اند که پسر عباس گفت : هیچ نمازی مگزار مگر آن که‌سورهٔ حمد و یك سوره در آن بخوانی و خواندن سورهٔ حمد را در هیچ رکعتی فرو مگذار . این گزارش را نیز به گونه‌ای که در الکنز۲۰۸/۴ می‌خوانیم عبدالرزاق بازگو کرده است .

۲۹ ـ آورده‌اند که ابن سیرین گفت : راستی این که پسر مسعود در نماز ظهر و عصر درهر یك از دو رکعت نخست، سورهٔ حمد و یك سورهٔ دیگرمی‌خواند و در دو رکعت واپسین نیز سورهٔ حمد را

گزارش بالا را هیثمی در مجمع الزوائد ۱۱۷/۲ آورده و می نویسد : میانجیان زنجیرهٔآن، شایستهٔ پشتگرمی‌اند جز این که پسر سیرین خودش چیزی از ابن مسعود نشنیده است .

۳۰ ـ زید پسر ثابت گفت : خواندن حمد و سوره، برنامهٔ پیامبر است و تو با برداشت خود، با مردم ناسازگاری تنمای . این گزارش را نیز چنان چه در مجمع الزوائد ۱۱۵/۲ می‌خوانیم طبرانی در الکبیر آورده است .

این بود آئین نامهٔپیامبر اسلام در خواندن سورهٔ حمد در هر رکعت ـ چه درنمازهای واجب‌باشد و چه به جز آن ـ و دستورهای پیشوایان کیش‌ها نیز بر همین‌بنیاد است و این هم گفته‌های پاك پهلو و روشن ایشان:

برداشت شافعی

پیشوای شافعیان در کتاب الام ۱/۹۳ می‌نویسد: «برانگیختهٔ خدا (ص) این برنامه را نهاده که نمازگزار باید سورهٔ حمد را بخواند و ما را راه نموده که اگر نمازگزار، نیکو بتواند آن را بخواند خواندنش بروی واجب است.» سپس گزارش‌هائی چند در این باره یاد کرده و آن‌گاه می‌نویسد: «هر کس به تنهائی یا برای امامت بر دیگران به نماز ایستد بایستی در هر رکعت سورهٔ حمد را بخواند وهیچ چیز جای آن را نمی گیرد و اگر به اندازهٔ یك حرف از حمد را رها کند ـ چه نادانسته باشد وچه از سر فراموشی ـ آن رکعت، شایستهٔ ارج نهادن نیست هر کس به‌اندازهٔ یك حرف از آن را رها کند نمی گویند که سورهٔ حمد را تماماً خوانده است.

ودر ص ۸۹ دربارهٔ کسی که نیکو نمی‌تواند آن رابخواند می‌نویسد: پس اگر هفت آیه‌را نیکو نمی‌تواند خواند و کمتر از آن رامی‌تواند، از وی‌پذیرفته نیست، مگر همهٔ‌آن چه را نیکو می‌تواند خواند بخواند ـ هفت آیه‌باشد یا کمتر پس هر رکعتی را که درآن، کمتر از آن چه‌به نیکوئی می‌تواند، بخواند‌بایستی از سربگیرد. و هر که کمتر از هفت آیه را نیکو بتواند خواند اگر پیشنماز شود یابه‌تنهائی خواهد نماز بگزارد بایستی پاره‌ای از آیه‌ها را چند بار بر زبان آرد تابا این کار، هفت یاهشت آیه خوانده باشد و اگر چنین نکرد بر گردن او نمی‌بینم که‌دوباره آن رابخواند؛ وازوی‌پذیرفته نیست مگردر هر رکعت آن‌چه را نیکو می‌تواند، بخواند به همان گونه که هفت یاهشت آیه‌ای را که نیکو می‌تواند، بی کم کاست برزبان راند.

وهم‌می گوید[۱] برای پذیرفته‌بودن نمازدست کم‌بایستی‌نخست تکبیرةالاحرام

۱ـ این سخن رامزنی در مختصر خویش که در کنار کتاب‌الام به چاپ رسیده از زبان وی گزارش کرده ۱/۹۱ و ۹۰

بگوئی و اگر نیکو می‌توانی سورهٔ حمد را بخوانی و آن را با « بسم‌الله الرحمن الرحیم = به‌نام خداوند بخشندهٔ مهربان» آغاز کنی و به رکوع روی تا به همین گونه آرام بگیری و سربرداری تاراست بایستی و بر خاک افتی تا بـه همین گونه که پیشانی بر زمین می‌سائی آرام بگیری سپس سر بـرداری و راست بنشینی و آن گاه به همین گونه که یاد کـردم دوباره پیشانی بر زمین نهی سپس برخیزی و در هـر رکعت همین بـرنامه را از سر بگیری و در چـهارم رکعت بنشینی و تشهد بخوانی و بر پیامبر (ص) صلوات و درود بفرستی و بگوئی السلام علیکم « = درود برشما باد » پس چون به این گونه کار کردی نمازت پذیرفته است با این همه ، بهرهٔ خویش را در آن چه رها کـرده‌ای تباه نموده‌ای و اگر کسی بتواند سورهٔ حمد را نیکو بخواند و آن گاه بـه جای آن ، خـدا را بستاید و بـه بزرگی یـاد کند ، از وی پـذیرفته نیست و اگر آیه‌هائی به جز حمد را نیکو بتواند خواند ــ ونه خود آن را ــ بایـد برابر با آن ، هفت آیـه بخواند و کمتر از این اندازه ازوی پذیرفته نیست واگر یك حرف ازحمد را رها کند تا هنگامی که رکعت را به پایان نبرده باید بر گـردد و آن را بـه انجام رساند واگر پس از بیرون شدن از نماز، تازه به یادش آید وجای آن گذشته‌باشد باید نماز را دوباره بخواند .

و هم در کتاب‌الام ۱/ ۲۱۷ می‌نویسد: راستی این که هر کس در یك رکعت از نماز خورشید گرفتگی ــ در قیام‌نخست باشد یاقیام‌دوم ــ سورهٔ حمد را نخواند آن رکعت پذیرفته نیست و باید یك رکعت دیگر بخواندودو سجدهٔ سهو به‌جای آرد چنان که اگر حمد را در یك رکعت از نمازی که بر اوبایسته است نخواند ازوی پذیرفته نیست.

برداشت مالك

به گونه‌ای که در المدونة الکبری ۱/ ۶۸ می‌خوانیم پیشوای مالکیان می گوید: یك بار عمر حمد وسوره نخواند وچون وی را گفتند تو حمد وسوره

نخواندی پرسید پشت خم کردن وپیشانی برزمین نهادن چگونه بود گفتند نیکو. گفت پس باکی نیست[1] .» این سخن رابنیاد کار نتوان گرفت ومن برآنم که هر کس چنین کند باید نماز را از سر بگیرد هر چند که هنگامش گذشته باشد و هم دربارهٔ کسی که در دو رکعت از نماز ظهروعصر یا عشا ، حمد و سوره نخواند می گوید : نمازش پذیرفته نیست و باید آن را از سربخواند وهر که حمد وسوره را در بیشتر رکعت‌ها نخواند باید نمازرا دوباره بخواند واگر در پاره‌ای ازآن‌ها بخواند و درپاره‌ای نخواند نیز باید نماز را دوباره بخواند واگر در دو رکعت ، آن را بخواند ودر دورکعت آن را نخواند نیز باید نماز رادوباره بخواند،از هر نمازی که خواهد باشد .

وگفت: هر کس خواندن حمد را فراموش کند تا آن جا که سوره را بخواند باید برگردد و حمد را بخواند وپس از پایان آن ، سوره را بخـواند و گفت : روا نیست بجای حمد و سوره‌ای که در یك رکعت نخوانده در رکعت دیگر دوبار بخواند . و هـم در بارهٔ کسی کـه سورهٔ حمد را در دو رکعت نخوانده و چیزی جز حمد را خوانده گوید که : بایستی نمازش را از سربگیرد وهم دربارهٔ مردی که در یك رکعت از نمازهای واجب حمد و سوره را نخـوانده گوید : آن رکعت با هر دو سجده‌اش نـدیده گـرفته می‌شود و ارجی بـه آن نباید نهاد .

برداشت حنبلیان

ابن حزم[2] در المحلی ۳/۲۳۶ مـی نویسد : در هـر رکعت‌ازهـر نمازی ، خواندن حمد واجب است ، چه به‌تنهائی نماز بگزاریم و چه پسنماز باشیم و چه پیشنمازودر این باره جدائی‌ای میان نمازهای واجب ومستحب و میان مردان وزنان نیست . سپس پاره‌ای از پشتوانه‌های این دستور را یاد می کند .

۱ـ داستان آن در ج ۶ ص ۱۰۰ از چاپ نخست و ص ۱۰۸ از چاپ دوم گذشت

۲ـ م: این مرد پیرو داود ظاهری است نه از حنبلیان

وباز در ص ۲۴۳ کار عمر و آن چه‌را مانند آن به علی بسته‌اند ـ واو برتر از این‌ها است ـ یاد کرده‌و گوید : دربرابر برانگیختهٔ خدا (ص) سخن هیچ کس را دست آویز نتوان گرفت .

ودر ص ۲۵۰ می‌نویسد : هر کس کلمهٔ استعاذه یا چیزی از سورهٔ حمد را فراموش کند وهنگامی که‌به رکوع‌رود یادش‌بیاید ـ هر گاه باشد ـ باید بر گردد وآن چه را از یادش رفته بودبر زبان آرد و سرانجام نیز سجدهٔ سهو به‌جای‌آرد خواه پیشنماز باشد خواه به تنهائی نماز بگزارد، اگر هم پسنماز باشد آن چه را تا هنگام به‌یاد آوردن فراموش کرده ندیده می گیرد و چون پیشنماز نماز را به پایان برد او برمی‌خیزد وآن چه را فراموش کرده بود به جا می‌آرد وسپس‌سجدهٔ سهو می گزارد و پشتوانهٔ این برداشت رادر هنگام گفتگو از کسی که کار لازمی را در نماز خود فراموش کند یاد کردیم ودیدیم که او باید آن‌چه را به‌جانیاورده به همان گونه که دستور داده شده به جای آرد وآن چه را به جا آورده به همان گونه که دستور داده شده ازسر بگیرد . وباز گوید :

هر کس سورهٔحمد را از برنداشته باشد و هر چه از قرآن که بتواند ـ اگر بداند ـ بخواند ـ که اندازه‌ای‌برای آن نیست ـ ازوی‌پذیرفته است و بایدبکوشد که سورهٔ حمد را بیاموزد و اگر پاره‌ای از آن را بداند و پاره‌ای را نداند باید آن چه را می‌داند بخواند و از وی پذیرفته است و باید بکوشد که باز مانده را بیاموزد و اگر چیزی از قرآن از برندارد به همان گونه که می‌ایستد و به همان گونه که به نیکوئی می‌تواندخدا را با زبان خود یاد کند و رکوع و سجود کند تـا نمازش را به پایان برد و از وی پذیرفته است و باید بکوشد تا سورهٔ حمد را بیاموزد .

و شوکانی در نیل الاوطار ۲/۲۳۳ می‌نویسد : کسانی که می گویند باید در همهٔ رکعت‌ها سورهٔ حمد را خواند همداستان نیستند که اگر کسی خواندن آن را فراموش کرد آیا نمازش درست است یا نه . شافعیان و احمد پسر حنبل بر آن

رفته‌اند که درست نیست و پسر قاسم از زبان مالك آورده است که اگر کسی آن را در یك رکعت از نماز دو رکعتی فراموش کند نمازش تباه می‌شود و اگر آن را در یك رکعت از نماز سه رکعتی یا چهار رکعتی فراموش کند ـ به گزارشی از او ـ نمازش پذیرفته نیست و باید آن را از سر گیرد و به گزارشی دیگر تنها باید دو سجدهٔ سهو بگذارد و بـه گزارش سومی از او، باید آن رکعت را از سر گیرد و پس از سلام برای سهوی که کرده سجده کند، و بر بنیاد رکن بودن حمد و سوره در نماز ـ که‌چنان‌چه آگاهت ساختیم گزارش‌ها می‌تواند آن را برساند ـ بایستی گفت هر کس آن را فراموش کند باید نماز را از سر بگیرد همچون کسی که از سر فراموشی نماز را بی‌وضو خوانده است. پایان

در بـارهٔ بوحنیفه باید گفت: پیشوای حنفیان در زمینهٔ دستورهای نماز، برداشت‌های پرت و پلا و پرلغزشی دارد که به سخنان ریشخند کنندگان به نماز می‌ماند و برای روشن شدن در این باره نمازی را که قفال خواند[1] به یاد آرید که در پیرامون آن برداشت‌های نسنجیده و ناساز با نامهٔ خدا و آئین‌نامهٔ پیامبر، در آینده به گسترد گی سخن خواهیم راند، آری وی در برابر آن همه دستورهای روشن و یك پهلو، تازه اندیشهٔ خود را به اجتهاد واداشته تاچه راهی به او بنماید! جصاص در احکام القرآن ۱ /۱۸ می‌نویسد: همهٔ یاران ما (حنفیان) همداستان‌اند که در هر یك از دو رکعت نخستین نماز بایستی سورهٔ حمد را با یك سورهٔ دیگر خواند و اگر به جای سورهٔ حمد چیز دیگر بخواند هر چند بد کرده باز هم نمازش درست است پایان.

ابن حجر در فتح الباری می‌نویسد: راستی این کـه حنفیان می گویند: «خواندن سورهٔ حمد واجب‌است‌با این‌همه‌ـ بر پایهٔ بنیاد خویش‌ـ بر آن رفته‌اند که هرچند واجب است با نخواندن آن هم نماز درست است چون وجوب آن، از

۱ ـ داستان آن را ابن خلکان در تاریخ خود زیر سرگـذشت سلطان محمود بن سبکتکین آورده است.

آئین نامهٔ پیامبر گرفته شده و آن چه را درست بودن نماز جز با آن پذیرفته نیست، تنها از راه آن چه‌در قرآن آمده می‌توان دریافت و بس و آن گاه‌خدای برتر از پندار گوید: آن چه از آن بتوانید، بخوانید. پس آن چه قرآن ـ به تنهائی ـ بایسته می‌شمارد خواندن آن اندازه است که شدنی باشد و وجوب خواندن سورهٔ حمد را از راه‌سخن پیامبر دریافته‌ایم، پس هر چند پذیرفتن آن، بایسته است و سرباز زدن از آن گناه دارد، باز با نخواندن آن هم نماز درست است.»
زمینه چینی برای این گونه برداشت‌ها بر بنیاد اندیشه‌ای تباه است و بازده آن نپذیرفتن بسیاری ازآئین نامه‌های پاك پیامبر و آن هم بی‌پشتوانه و دست افزاری روشن، که چه بسیار جای‌ها آئین گذار می گوید: این بسنده نیست، این پذیرفته نیست، این‌درست نیست، وآن گاه کسانی که‌به این اندیشه‌چسبیده‌اند می گویند: نه! این بسنده است، پذیرفته است، درست است. و برای همین‌ها بوده که گذشتگان، از دارندگان‌رأی می‌پرهیزیده‌اند. سخنان بالارا شوکانی هم در نیل الاوطار ۲/ ۲۳۰ یاد کرده است.

و با نگرش به ارجی که در گزارش‌ها به‌خواندن سورهٔ حمد در همهٔ نمازها داده شده، و نیز با پذیرفتن نمای این گزارش: «جز با خواندن سورهٔحمد، نماز درست نیست» کسانی از بزرگان سنیان بر آن رفته‌اند که‌خواندن آن برپسنماز نیز همه جا ـ یا در نمازهائی که باید آن را بلند خواند ـ بایسته است. ترمذی در صحیح ۱/ ۴۲ می‌نویسد: خداوندان دانش در این باره که آیا پسنماز هم باید حمد و سوره‌را بخواند یا نه، همداستان نیستند. پس بیشتر خداوندان دانش از یاران پیامبر (ص) و پیروان پس از ایشان بر آن رفته‌اند که پشت سر پیشنمازهم باید حمد و سوره را خواند و مالك و پسر مبارك و شافعی و احمد و اسحاق نیز بر این رفته‌اند و آورده‌اند که عبدالله پسر مبارك گفت هم من هنگامی که پسنماز باشم حمد و سوره را می‌خوانم و هم مردم ـ به جز گروهی از کوفیان ـ و برآنم که‌هر کس آن را نخواند نمازش درست است. و گروهی از خداوندان دانش،

بر کسانی که سورهٔ حمد را نخوانند ـ هر چند پسنماز باشند ـ سخت گرفته و گفته‌اند جز با خواندن سورهٔ حمد نماز درست نیست خواه تنها نمازبخوانی خواه پسنماز باشی . پایان

و با همهٔ این‌ها، از زبان عباده پسر صامت نیز آورده‌اند که پیامبر گفت : می‌بینم که شما پشت سر پیشنمازتـان نماز را می‌خوانید ، چنین نکنید مگر در خواندن سورهٔ حمد باشد . زیرا هر کس آن را نخواند نمازش درست نیست

و به گزارش بوداود : چون من نماز را بلند خواندم شما چیزی از قرآن را نخوانید مگر سورهٔ حمد را .

و به گزارش نسائی و ابن ماجه : چون من نماز را بلند خواندم هیچ یك از شما آن را نخوانید مگر سورهٔ حمد را .

و به گزارش حاکم : چون پیشنماز می‌خواند شما نخوانید مگر سورهٔ حمد را زیرا هر کس آن را نخواند نماز نکرده است .

و به گزارش طبرانی : هر کس پشت سر پیشنماز نماز می گزارد باید سورهٔ حمد را بخواند

و از زبان انس پسر مالك آورده‌اند که پیامبر گفت : آیا در نمازتان پشت سر پیشنماز و هنگامی که او می‌خواند شما نیز قرآن می‌خوانید ؟ چنین نکنید و هر یك از شما آهسته و در پیش خود سورهٔ حمد را بخوانید .

و از زبان بوقلابه ـ بی‌زنجیره‌ای پیوسته ـ آورده‌اند که پیامبر گفت : آیـا هنگامی کـه من می‌خوانم شما نیز پشت سر من می‌خوانید ؟ چنین نکنید و هر یك از شما در پیش خود و آهسته سورهٔ حمد را بخوانید [1]

ابن حزم در المحلی ۳/۲۳۹ می‌نویسد : یاران ما برداشت‌های گونه‌گون

---

۱ ـ مسند احمد ۲/۳۰۲ و ۳۰۸، ۵/۳۱۳ و ۳۱۶ و ۳۲۲، سنن ترمذی ۱/۴۲، المحلی از ابن حزم ۳/۲۳۶، مستدرك حـاکم ۱/۲۳۸ و ۲۳۹، سنن نسائی ۲/۱۴۱، سنن بیهقی ۲/۱۶۴ و ۱۶۵، مصابیح السنة ۱/۶۰

دارند گروهی گفته‌اند پسنماز بایستی در همهٔ رکعت‌ها سورهٔ حمد را بخواند خواه پیشنماز آن را بلند بخوانـد خواه آهسته. و گروهی گفته‌انـد، این کار تنها در هنگامی بر گردن او بایسته است که پیشنماز آن را آهسته بخواند و اگر پیشنماز آن را بلند خواند او نباید بخواند و در این که پیشنماز یا کسی که به تنهائی نماز می‌خواند باید در همهٔ رکعت‌ها سورهٔ حمد را بخوانند همه همداستان‌اند.

و بیهقی گزارش‌هائی درست آورده است که می‌رساند خواندن سورهٔ حمد از گردن کسانی که پشت سر پیشنمازنـد برداشته شده است خواه او آن را بلند بخوانـد و خواه‌آهسته، و سپس سخن کسانی را یـاد می کند کـه گویند همیشه بایستی آن را پشت سر پیشنماز خواند، سپس می گویـد: بـر بنیاد آئین نامـهٔ پیامبر، این درست‌ترین برداشت‌هـا است و نزدیك‌ترین آن‌ها بـه استوار کاری. بر گردید به السنن الکبری ۲/۱۵۹ تا ۱۶۶.

این‌جا سخن در پیرامون زمینهٔ نخست‌از دوزمینه‌ای که دوخلیفه در نماز، آئین‌نامهٔ ارجمند پیامبر را پایمال نمودند به پایان می‌رسد و ازلابـلای آن، هم دستور زمینهٔ دوم‌دانسته می‌شود وهم این که توده همداستان‌اند که‌بازیافت‌آن‌چه جایش گذشت ـ دوبارخواندن‌حمد دریك‌رکعت‌به‌جای‌رکعت‌دیگر ـ درآئین‌نامهٔ پیامبرنیامده است‌و برداشت عمرو عثمان بربنیادی استوار نیست، نه شایستهٔ‌به‌کار بستن است و نه سزاوار پشتگرمی و نه هیچکس از بازگوگران دستورها آن‌را شیوه گردانیده است.

ودرستی برای پیروی سزاوارتر است.

۱۴

برداشت خلیفه دربارهٔ نماز مسافر

بوعبید در الغریب و نیز عبدالرزاق و طحاوی و ابن حزم از زبان بومهلب آورده‌اند که : عثمان نوشت : به من گزارش‌رسیده که گروهی به‌آهنگ بازرگانی یا فراهم‌آوردن باج یا چرانیدن چارپایان[1] بیرون می‌شوند و آنگاه نمازراشکسته می‌خوانند نمازشکسته‌تنهابرای کسی‌است که‌اورادرپی کاری‌فرستاده‌باشند[2] یادربرابر دشمن باشد .

و از زبان قتاده آورده اند که‌عیاش مخزومی گفت : عثمان به‌برخی از کار گزارانش نوشت : اقامت کنندهٔ دریك‌شهر ، و نیز بیابانگردان و بازرگانان، نماز خودراشکسته نخوانند و نمازشکسته ، تنها برای کسانی‌است که توشه و توشه‌دان به‌همراه داشته‌باشند .

و به گزارش ابن‌حزم : عثمان‌به‌کار گزارانش نوشت : هیچ‌یك ازباجگیران

---

۱ ـ «چرانیدن چارپایان» برگردان واژهٔ الجشر است ـ با جیم نقطه دار ـ که در گزارش بعدی ـ ازلسان‌العرب ـ نیز خواهید خواند ودرگزارش بالا که از الغریب وجز آن‌بازگو شده « الحشر »آمده ـ باحاء بی‌نقطه ـ که چون چیزی ازآن دستگیر نمی‌شد به همان‌گونه که خودامینی ، درست می شماردآنرا به « الجشر » دگرگون‌ساخته و با پشتگرمی به سخن بوعبید، آنرا به پارسی برگرداندم‌که گوید: « الجشر »گروهی‌اند که باچارپایانشان‌به‌سوی چراگاه بیرون شوند و شب‌را در همان‌جا می‌مانند و درخانه‌ها فرود نمی‌آیند (سنن بیهقی ۱۲۶/۳ ، المحلی از ابن حزم ۱/۵ ، نهایه از ابن اثیر ۳۲۵/۲ ، لسان‌العرب ۲۰۷/۵، کنزالعمال ۲۳۹/۴ ، تاج‌العروس ۱۰۰/۳و ۲۰۱/۴

۲ ـ « اورا در پی‌کاری فرستاده باشند » برگردان واژهٔ « شاخصا » است بر بنیاد آنچه در کناره‌های « سنن‌بیهقی»می‌خوانیم‌هر چند درنهایه‌آنرا به معنی مسافر گرفته وحدیث‌بوایوب را: « پیوسته درراه خدا مسافر ـ شاخص‌ـ بود » نمونه‌ای براین معنی شمرده است

وبازرگانان و کشتکاران[1] نماز را شکسته نخوانند و تنها کسانی نماز را شکسته بخوانند که ... تا پایان گزارش گذشته

و در لسان‌العرب می‌خوانیم: در داستان عثمان (ض) آمده است که او گفت: چرایدن گوسفندان، شما را در نمازتان گول نزند زیرا به‌راستی کسی می‌تواند نماز را شکسته بخواند که اورا در پی کاری فرستاده باشند یا در برابر دشمن باشد.

امینی گوید: عثمان این قیدرا برای نمازشکسته در سفر از کجا آورده؟ مگر هیچ یك از حدیث‌هائی که در این باره رسیده و ما آن‌ها را درص ۱۸۲ تا ۱۸۷ آوردیم هیچ گونه قیدی دارد؟ و مگر دامنهٔ آن‌ها به آن گستردگی نیست؟ و پیش از آن‌ها مگر دستور خداوندی در آن آیه، مطلق نیست که می گوید: وهنگامی که در سفر باشید باکی برای شما نیست که نماز را کوتاه به‌جای آرید[2] که بوحنیفه ـ و پیروانش ـ وثوری و ابوثور، درعام شمردن دستور آیه چنان تند رفته‌اند که آن را ویژهٔ سفر مباح ندانسته و گفته‌اند که سفر معصیت را نیز ـ همچون راهزنی و تبهکاری ـ دربر می گیرد واین را، هم ابن حزم در المحلی ۴/ ۲۶۴ یاد کرده است وهم جصاص در احکام القرآن ۲/ ۳۱۲ و هم ابن رشد در بدایة‌المجتهد ۱/ ۱۶۳ وهم ملك‌العلماء در البدایع ۱/ ۹۳ وهم خازن در تفسیر خود ۱/ ۴۱۳

و بودن دربرابر دشمن، هیچ ارتباطی به شکسته و تمام خواندن نماز ندارد وحالت ترس، و بودن در برابر دشمن، نمازها را به گونه‌ای ویژه در می‌آرد و دستورهائی خاص برآن بار می کند وقواعدی را پیش می کشد که از آن دومورد تجاوز نمی کند.

پس به گونه‌ای که همهٔ مسلمانان برآن رفته‌اند، مقتضای ادلهٔ شرعی آن است که بازرگان ومأمور خراج و کشاورز ودامدار وجزایشان نیز چون ـ به‌همان اندازهٔ مقرر ـ از وطن دورشدند، نماز را شکسته بخوانند وبادیگر مسافران یکسان

---

۱ ـ برگردان واژهٔ تان است با بهره گیری از نهایهٔ ابن‌اثیر

۲ ـ سورهٔ نساء آیهٔ ۱۰۱

باشند واگر به آن اندازه نرفتند چه اینان وچه دیگران حکم مسافر راندارند وباید نمازشان راتمام بخوانند بی‌آن که هیچ فرقی‌میان اصناف باشد وجدائی‌هائی که خلیفه درحکم اصناف نهاده فقط فتوائی خودسرانه است ونظریه‌ای ویژهٔ خود او و سخنی‌من‌درآوردی؛ که نباید به آن توجه کردآن هم دربرابر نصوص نبوی وهمداستانی یاران وی واجماع مسلمانان و پیشوایان ودانشمندان. مانیز تنها از این روی آن را یاد کردیم تاتو را هم از چون وچند بهره‌ای که این مردازدانش دین داشته آگاه کنیم و هم از شتابزد گی‌اش در فتوی دادن بی جستجوی دلیل شرعی، یابگوپروای‌دلیل‌نداشتن‌با وجودشناختن‌آن‌ودر نتیجه، سخن برروی سخن پیامبر (ص) گفتن:

همچون آن بز کوهی که روزی سنگ خاره را پیاپی شاخ زند تا آن‌را از جای‌بر کند وبه‌آن‌زیانی‌نرساند وتنها شاخ خودش سستی گیرد

وتازه در گزارشی که ابن جریر طبری وجز او از راه علی (ع) آورده‌اند به ویژه دربارهٔ بازرگانان می‌خوانیم که گروهی ازایشان‌از پیامبر (ص)پرسیدند: ای پیامبر خدا ما که به مسافرت می‌پردازیم چگونه‌نماز بگزاریم؟ پس خداوند این آیه فرستاد: وهنگامی که در سفر باشید باکی برای شما نیست که نماز را کوتاه بخوانید.[۱]

وبوبکر بن ابو شیبة از وکیع و او از اعمش واو از ابراهیم گزارش کرده که مردی بیامد وگفت: ای پیامبر! من مردی بازرگانم و به بحرین رفت و آمد می کنم، پس وی‌را فرمود تا به جای چهار رکعت، دورکعت بخواند.[۲]

۱ـ تفسیر ابن جریر ۱۵۵/۵، مقدمات المدونةالکبری ازابن رشد ۱۳۶/۱، تفسیرابن‌عطیة ـ به نقل تفسیر قرطبی ۳۶۲/۵ ـ الدر المنثور ۲۰۹/۲، تفسیر شوکانی ۴۷۱/۱، تفسیر آلوسی ۱۳۴/۵

۲ـ تفسیر ابن کثیر ۵۴۴/۱، الدرالمنثور ۲۱۰/۲

۱۵

نظریهٔ خلیفه در بارهٔ شکار حرم[۱]

امام حنبلیان احمد و جز او با اسناد صحیح آورده‌اند که عبدالله بن حارث بن نوفل گفت: عثمان روی به مکه آورد من در قدید به پیشواز رفتم و مردم ماء (شناوران، شکارچیان) کبکی شکار کرده و ما آن را با نمك و آب پختیم و به عثمان و یارانش پیشکش کردیم ایشان دست به آن نزدند و عثمان گفت: این شکاری است که نه خود آن را شکار کرده‌ایم نه دستور به شکار آن داده‌ایم گروهی که در جامهٔ احرام نبوده‌اند آن را شکار کرده و برای خوراك ما آورده‌اند و باکی در خوردن آن نیست پس در پی علی فرستاد و چون او بیامد داستان را برایش باز گفت و علی خشمگین شد و گفت: پیامبر (ص) چون پاچهٔ گورخری را برای او آوردند گفت: «ما گروهی هستیم در جامهٔ احرام، آن را به کسانی که در جامهٔ احرام نیستند بخورانید» و من هر مردی را که شاهد آن داستان بود سوگند می‌دهم (که گواهی دهد) پس دوازده مرد از یاران رسول (ص) به گواهی دادن پرداختند و سپس علی گفت یك بار نیز تخم شترمرغ برای رسول (ص) آوردند و او گفت: «ما دسته‌ای در حال احرام هستیم و این را به کسانی که در جامهٔ احرام نیستند بخورانید» و من هر مردی را شاهد آن داستان بوده سوگند می‌دهم (که گواهی دهد) پس گروهی که شمارهٔ ایشان کمتر از آن دوازده تن بود به گواهی پرداختند و عثمان دست از غذا کشید و به جای خود رفت و آن خوراك را شکارچیان خوردند

---

۱ ــ مسند احمد ۱۰۰/۱ و ۱۰۴، کتاب الام از شافعی ۱۵۷/۷، سنن بو داود ۲۹۱/۱، سنن بیهقی ۱۹۴/۵، تفسیر طبری ۲۵/۷ و ۴۶، المحلی از ابن حزم ۲۵۴/۸، کنزالعمال ۵۳/۳ ــ به نقل از احمد و بوداود و طحاوی و بیهقی و بویعلی و ابن جریر ــ که این یکی به گفتهٔ «کنز» جداگانه نیز به صحت آن گزارش، حکم کرده است

و در عبارتی دیگر که احمد از زبان عبدالله بن حارث آورده می‌خوانیم که پدر وی تهیهٔ خوراك عثمان را به گردن گرفت و خود وی گفت: گویا هنوز کبکی که دورظرف چیده بودند پیش‌چشمم است که مردی بیامد و گفت علی(ض) این را ناخوش می‌دارد پس عثمان پی علی فرستاد که دست‌هایش آلوده به برك سائیده بود و بـه وی گفت: تو خیلی با ما ناسازگاری می‌نمائی علی گفت: یك بار که پیامبر (ص) در حال احرام بود چون گورخری برایش آوردند گفت: «ما در حال احرام هستیم و این را به کسانی بخورانید که در جامهٔ احرام نباشند» و من به خدا سوگند می‌دهم که هـر کس شاهد آن داستان بوده (گواهی دهد) پس مردانی برخاسته و گواهی دادنـد سپس گفت یك بـار هم پنج تخم شتر مرغ برای پیامبر (ص) آوردند و او گفت: «ما در حال احرام هستیم، آن را به کسانی بخورانید که درجامهٔ احرام نباشند» و من اینك‌هر مردی را که شاهد آن‌داستان بوده به خدا سوگند می‌دهم (که گواهی دهد) پس مردانی برخاستند و گواهی دادند و عثمان برخاست و در چادر خویش شد و آن خوراك را بـرای شکارچیان باز گذاشتند.

و در عبارت امام شافعی آمده است کـه: عثمان در حالت احـرام بود که کبکی به او هدیه کردند پس همهٔ آن گروه از آن خوردند مگر علی که آن را ناخوش داشت.

و در عبارتی از ابن جریر می‌خوانیم: عثمان بن عفان حج کرد و علی نیز با او حج کرد، کسی که خود در حال احرام نبود حیوانی شکار کرده و گوشت آن را برای عثمان آورد وی از آن بخورد و علی از آن نخورد و عثمان گفت: به خدا نه ما خود شکار کردیم و نـه پیشنهاد و دستور شکار را دادیم علی این آیت خواند: تا آن گاه که شما در حـال احرام هستید شکار جانوران زمین بر شما نارواست سورهٔ مائده آیهٔ ۹۶

و در عبارتی آمده است: عثمان بن عفان (ض) در قدید فـرود آمـد پس

خوراکی از کبك که پاهای آن رو به بالا بود برایش آوردند واو فرستاد دنبال علی (ض) که آن هنگام داشت در دهان شتری از آن خویش لگام می‌نهاد و در حالیکه از دو دستش برگ‌های کوبیده می‌ریخت بیامد، پس علی از دست زدن به آن خود داری نمود و مردم نیز خود داری نمودند و علی گفت این‌جا از تیرهٔ اشجع کیست؟ آیا می‌دانید که اعرابی‌ای چند تخم شتر مرغ وتتمیر [1] وحشی برای پیامبر (ص) آورد واو گفت: این‌ها را به خانواده‌ات بخوران که ما در حال احرام هستیم؟ گفتند آری پس عثمان از تخت خویش فرود آمد و گفت: بر ما پلید شد.

ودر عبارت بیهقی می‌خوانیم: حارث جانشین عثمان بود در طائف، وبرای عثمان خوراکی از کبك و گوشت حیوانات وحشی بساخت واو در پی علی (ض) فرستاد وپیك به هنگامی او را دید که‌برای شتران خویش برگ‌ها را می کوبید، و به همان حال که برگ‌های سائیده از دستش می‌ریخت بیامد. پس گفتندش: بخور گفت: این‌را به گروهی بخورانید که در جامهٔ احرام نباشند زیرا ما در حال احرام هستیم سپس علی گفت: کسانی از تیرهٔ اشجع را که این جایند سو گند می‌دهم که آیا می‌دانید رسول خدا (ص) چون درحال احرام بود و پای گورخری برایش هدیه آوردند از خوردن آن سر باز زد؟ گفتند آری.

طبری از طریق صبیح بن عبدالله عبسی آورده‌است که عثمان، ابوسفیان بن حرث را بر حوالی مکه و مدینه فرستاد تا در قدید فرود آمد پس مردی از اهل شام بر وی گذشت که بازی و شاهینی شکاری با او بود پس آن را از وی عاریت گرفت وبا آن کبك‌هائی شکار کرد ودر آغلی نهاد تا چون عثمان بروی گذشت آنرا پخت و برای او آورد عثمان گفت: بخورید برخی‌شان گفتند باشد تا علی بیاید و چون او آمد و آن چه پیش رویشان بود دید گفت ما از آن نمی‌خوریم عثمان گفت چرا نمی‌خوری گفت: این شکاری است که در حال احرام، خوردن آن روا

---

۱ ـ تتمیر پاره پاره و کباب کردن گوشت است و خشك کردن آن (لسان‌العرب)

نیست عثمان گفت برای‌ما توضیح بده علی این آیت خواند : ای کسانیکه ایمان آورده‌اید درحال احرام‌شکار رانکشید عثمان گفت مگر ما آن را کشته‌ایم ؟، درپاسخ وی این‌آیت خواند : برشما شکار دریائی وطعام آن حلال گردیدتا شما و کاروانان به‌آن بهره‌مند شوید ولی شکار بیابانی تازمانی که در حال احرام هستید بر شماحرام است .

ـ و به گونه‌ای که ابن حزم از طریق بسربن سعید یاد کرده ـ سعیدبن منصور آورده است که عثمان در دو سال از خلافتش چون در حال احرام بود در منازل میان راه، جانوران وحشی را برایش شکار کرده وسر می‌بریدند واو آن‌را می‌خورد سپس زبیر در این باره با او به سخن پرداخت و او گفت : نمی دانم این چیست، این برای ما وبه خاطر ما صید نمی‌شود وبد نیست آن را ترک کنیم،پس آن را ترک کرد .

امینی گوید : این داستان نشان دهندهٔ آن است که دانش خلیفه ازرسیدن به کنه این مسأله تا چه اندازه ناتوان بوده یا چقدر خوش می‌داشته از فرمایش خلیفهٔ دوم پیروی کند که دستور می‌داد کسانی که در حال احرام هستند گوشت شکار را بخورند وفتوی دهندگان را از ناسازگاری نمودن با این دستور پرهیز می‌داد و ایشان را تهدید می کرد که در صورت سرپیچی از فرمان وی سر و کارشان‌با تازیانه‌خواهدبودکه‌اگر خداخواهدتفصیل آن حکایت‌را هم‌خواهیم‌آورد جز اینکه وقتی امیر مؤمنان (ع) با استناد به حکم قرآن و سنت ـ دهان عثمان را بست او هیچ راه گریزی نیافت مگر این که به چادر خویش درآمده و به‌این بسنده کند که : راستی تو با ماخیلی ناسازگاری می‌نمائی ! واین‌سخن می‌رساند که میان امیرمؤمنان(ع) و میان خلیفه، ناسازگاری بسیار بوده وآن گاه روشن است که هرگاه میان علی (ع) و کسی دیگر ـ هر که خواهد باشد ـ اختلافی باشد حق باعلی (ع) است وبس، چرا که مطابق گفتهٔ پیامبر : علی با حق است‌و حق با علی وآن دواز یکدیگر جدا نشوند تا در روز قیامت کنار حوض کوثر

برمن در آیند[1] و نیز : علی با قرآن است و قرآن با او از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر برمن درآیند[2] و چرا که او دروازهٔ شهر علم پیامبر است و وارث علم وظرف علم او و استادترین پیروانش در کار داوری[3] وگرنه‌علی (ع) بسیار پاك‌تر از آن بود که از سر هواپرستی یا به خاطر دشمنی با این وآن راه ناسازگاری پیش گیرد زیرا این شیوه‌ها از گناهان پلیدی است که‌خداوند در آیهٔ تطهیر از او (ع) دور شمرده و تازه هردانشوری دربرابر دانش او سرفرود می‌آورد و هیچ چون و چرائی دراین نبود که او آگاه‌ترین مردم است به سنت پیامبر واز همین روی بود که چون عمر، عبدالله بن جعفر را از پوشیدن جامهٔ رنگ شده در حال احرام نهی کرد امام (ع) با این سخن‌دهان وی را بست که : گمان نمی کنم کسی بتواند سنت پیامبر را به ما بیاموزد[4] و عمر خاموش شد زیرا چاره‌ای جز تسلیم در برابر سخن او نیافت واگر کسی جز علی (ع) در برابرش بود البته تازیانه را برایش بلند می کرد . واز همین روی نیز بود که‌عمر در هر کار دشواری روی‌به‌او می‌آورد و چون‌آن را برایش حل‌می کرد می گفت: اگر علی نبود عمر هلاك می‌شد[5] ـ یا مانند این سخن ـ وبه‌همین زودی از زبان خود عثمان هم خواهی شنید که : اگر علی نبود عثمان هلاك می‌شد .

پس نظریهٔ امام پاك است که باید پیروی شود زیرا قرآن، آن را تأیید کرده و خداوند می گوید : « تا هنگامی که در حال احرام باشید شکار زمین بر شما حرام است» چنان چه خود علی (ع) نیز در برابر عثمان به‌همین‌آیه استدلال کرد و با عام بودن حکم آن ـ به‌گونه‌ای که ابن حزم در المحلی ۲۴۹/۷ به نقل از گروهی گزارش کرده ـ آشکار می‌شود که آن چه صید شده‌تملك آن و

۱ـ برگردید به آن چه درج ۳ ص۱۵۵ تا ۱۵۸چاپ اول و۱۷۶ تا ۱۸۰ چاپ دوم‌گذشت
۲ـ برگردید به آن چه درج۳ ص ۱۵۸چاپ اول و ۱۸۰ چاپ‌دوم آوردیم
۳ـ برگردید به آنچه درج۶ ص۵۴ تا۷۳ چاپ اول و ۶۱ تا۸۱ چاپ دوم مفصلاآوردیم
۴ـ کتاب الام از شافعی ۱۲۶/۲ ، المحلی از ابن حزم ۲۶۰/۷
۵ـ برگردید به آنچه درجلد ششم از همین‌کتاب مابه عنوان «آثار نادردر علم عمر»گذشت

کشتن آن و خوردنش به هر گونه باشد حرام است و از همین روی بر کسی که در حال احرام باشد خوردن گوشت شکار را حرام دانسته‌اند هر چند کسی دیگر که در حال احرام نیست آن را بـرای خود شکار کرده و سر بریده بـاشد و نیز محرم نباید به سر بریدن شکار پردازد هر چند که آن شکار پیش از احرام بستن وی ملك او شده بـاشد و قرطبی در تفسیر خود ۶/ ۳۲۱ می‌نویسد: حرام بودن، صفت شیئی نیست بلکه متعلق به افعال است پس مقصود از آیـه: «و حرام شد بر شما شکار بیابانی» همان کار شکار است و می‌خواهد محرم را از پرداختن به شکار منع کند یا مقصود از شکار، حیوانی است که شکار شود ـ از باب نامگذاری مفعول به فعل ـ و این معنی روشن‌تر است زیـرا اجماع علماء بـر آن است که کسی که در حال احرام است جایز نیست شکاری که به او ببخشند بپذیرد وجایز نیست که آن را بخرد یا شکار کند یا آن را به‌هر صورتی که تصور شود به‌ملکیت خود در آرد و در این بـاره هیچ اختلافی میان علمای مسلمین نیست زیـرا هم حکم آیهٔ: «و حرام شد بر شما شکار بیابانی تا آن گاه که در حال احرام باشید» عام است و هم حدیثی که صعب پسر جثامه نقل کرده این معنی را می‌رساند.

در ص ۳۲۲ نیز گوید از علی و ابن عباس و ابن عمر روایت شده که کسی که در حال احرام است خوردن شکار در هیچ حالی بر او جایز نیست خواه بـه خاطر او صید شده باشد خواه نه زیرا حکم این آیـه: «و حرام شد بر شما شکار بیابانی تا آن گاه که در حال احرام باشید» عام است و ابن عباس گفته: این‌حکم بدون قید است و طاوس و جابر بن زید و ابوالشعثاء نیز چنین گفته‌اند و از ثوری نیز همین نظر روایت شده و اسحاق نیز همین را گفته و استنادشان بـه حدیث ابن جثامه است پایان

و مؤید نظریهٔ‌امام (ع) و پیروانش، احادیثی است که سنت ثـابتهٔ پیامبر را می‌نمایـد و در کتاب‌های «صحیح» و «مسند» یاد شده و این هم چند تـا از آن‌ها:

۱ ـ ابن عباس گفت : ای زید بن ارقم می‌دانی که بازوی صیدی را به پیامبر هدیه کردند و او آن را نپذیرفت و گفت ما در حال احرام هستیم؟ گفت آری .

و به عبارتی:. زید بن ارقم بیامد و ابن عباس از او یاد آوری مسأله را خواست و گفت : چگونه به من خبر دادی که گوشت شکار را به پیامبر (ص) هدیه کردند با آن که حرام است ؟ گفت : آری مردی یك عضو از گوشت شکاری را به او هدیه کرد و او نپذیرفت و گفت : ما نمی‌خوریم ما در حال احرام هستیم

و به عبارت مسلم : زید بن ارقم بیامد و ابن عباس نزد او شد و در بارهٔ گوشت شکار از او فتوی خواست و او گفت : پیامبر در حال احرام بود که گوشت شکاری برای او آوردند و او آن را رد کرد

بر گردید به صحیح مسلم ۱/۴۵۰، سنن بوداود ۱/۲۹۱ ، سنن نسائی ۵/۱۸۴، سنن بیهقی ۵/۱۹۴، المحلی از ابن‌حزم ۷/۲۵۰ که‌می گوید این‌حدیث را از طرقی روایت کردیم که همه‌اش صحیح است

۲ ـ صعب پسر جثامه گفت : من در ابواء یا ودان[۱] بودم که پیامبر بر من بگذشت و گوشت گورخری برای او هدیه بردم و آن را رد کرد و چون ازچهرهٔ من دریافت که‌خوشم نیامده گفت : « رد کردن این، برای بودنش‌از سوی تو نیست ولی ما درحال احرام هستیم» و به عبارتی : گوشت گورخری برای پیامبر آوردند و او آن را رد کرد و گفت ما در حال احرام هستیم و شکار نمی‌خوریم

بر گردید به صحیح مسلم ۱/۴۴۹، مسند احمد ۴/۳۷، سنن دارمی۲/۳۹، سنن ابن ماجه ۲/۲۶۲، سنن نسائی ۵/۱۸۴، سنن بیهقی ۵/۱۹۲ـ از چند طریق. احکام القرآن از جصاص ۲/۵۸۶، تفسیر طبری ۷/۴۸، تیسیر الوصول ۱/۲۷۲

۳ ـ سعید پسر جبیر آورده است که ابن عباس گفت پیغمبر در حال احرام

---

۱ ـ ودان ـ با فتح واو ـ دهکده‌ای است میان مکه و مدینه و نزدیك جحفه و از آن جا تا ابواء ـ هشت میل است و صعب بن جثامه از آن جا است . معجم البلدان

بود که نیم گورخری برایش هدیه آوردند و آن را رد کرد و به عبارت احمد: پیامبر (ص) درحال احرام بود که صعب بن جثامه سرین گورخری را به او هدیه کرد و پیامبر (ص) همان گونه که از آن خون می‌چکید آن را رد کرد.

و به عبارتی که طاوس در حدیث خود آورده: یك بازو از گوشت شکاری را به او هدیه کرد و ...

و به عبارت مقسم: گوشت گورخری را ...

و به عبارتی که عطاء در حدیث خود آورده: شکاری به او هدیه شد و آن را نپذیرفت و گفت ما در حال احرام هستیم

و به عبارت نسائی: پیامبر (ص) در حال احرام بود که در قدید، صعب بن جثامه پای یك گورخری که از آن خون می‌چکید به او هدیه کرد و او آن را به وی رد کرد

و به عبارت ابن حزم: پای گورخری به پیامبر (ص) هدیه شد و او آن‌را رد کرد و گفت: ما در حال احرام هستیم و شکار نمی‌خوریم و به عبارتی: اگر نه این بود که در حال احرام هستیم البته این را از تو می‌پذیرفتیم

بر گردید به: صحیح مسلم ۱/۴۴۹، مسند احمد ۱/۲۹۰ و ۳۳۸ و ۳۴۱، مسند طیالسی ص ۱۷۱، سنن نسائی ۵/۱۸۵، سنن بیهقی ۵/۱۹۳، المحلی از ابن حزم ۷/۲۴۹ که می‌نویسد: این حدیث را از طرقی که همهٔ آن‌ها صحیح است روایت کرده‌ایم، احکام القرآن از جصاص ۲/۵۸۶، تفسیر قرطبی ۶/۳۲۲

شایان توجه: در برابر حدیث بالا ـ که همه صحت آن را پذیرفته‌اند ـ بیهقی در السنن الکبری ۵/۱۹۳ از طریق عمرو بن امیه ضمری آورده است که « صعب بن جثامه در جحفه سرین گورخری برای پیامبر هدیه آورد و او از آن بخورد و قوم نیز از آن بخوردند. » و سپس می گوید: این اسنادی درست است و اگر محفوظ بوده باشد ممکن است که پیامبر شکار زنده را رد کرده و گوشت شکار را پذیرفته باشد و خدا داناتر است پایان

گمان نمی کنم بیهقی تا این اندازه‌ها بی‌سواد بوده! و راستی این که علاقهٔ او به تبرئه کردن خلیفه ـ در آن نظریهٔ مخالف با قرآن و سنت پیامبر ـ وی را بر آن داشته که حدیث ضعیف را صحیح بشمارد و برای جمع میان آن و حدیث صحیحی که قبلا گذشت به تفسیری پردازد که صریح لفظ، آن را نمی‌پذیرد. و در تعقیب همان هدف بیهقی است که بخاری چون آن حدیث صحیح مورد اتفاق را در جلد سوم صحیح خود ص ۱۶۵ می‌آورد کلمات: پا، سرین، بازو، یك نیمه، گوشت را که به صورت مضاف در عبارات مختلف حدیث آمده انداخته است! و جصاص نیز در احکام القرآن ۲/۵۸۶ راه او را دنبال کرده که خدا زنده بدارد درستکاری را!

و ابن ترکمانی در شرح بر سنن کبری در دنبالهٔ نظریهٔ بیهقی در بارهٔ آن حدیثی که آورده می‌نویسد: می گویم: در سند این حدیث یحیی بن سلیمان جعفی است که آن را از ابن وهب روایت کرده و او نیز ـ به گونه‌ای که یحیی بن ایوب مرا آگاه ساخت ـ همان غافقی مصری است و در بارهٔ یحیی بن سلیمان، ذهبی در المیزان والکاشف می‌نویسد: به گفتهٔ نسائی او مورد اطمینان نیست و به گفتهٔ ابن حبان: وی چه بسا احادیث غریب روایت می کند و در بارهٔ غافقی نیز نسائی گوید: او آن قوی نیست و ابوحاتم گفته: به سخن وی استدلال نشاید. و احمد گفته: وی حافظه‌ای بد داشته و بسیار خطا می کرده و مالك در مورد دوحدیث، سخن وی را دروغ شمرده، بنابر این نبایستی به تأویل این حدیث پرداخت چرا که سندش چنان است و با حدیث صحیح نیز مخالف است و این که بیهقی گوید: شکار زنده را رد کرده و گوشت شکار را پذیرفته مردود است زیرا در حدیث صحیح می‌خوانیم که پیامبر (ص) آن را رد کرده است پایان

۴ ـ عبدالله بن حرث از ابن عباس و او از علی نقل کرده که پیامبر (ص) در حال احرام بود که گوشت شکار برایش آوردند و آن را نخورد.

مسند احمد ۱/۱۰۵، سنن ابن ماجه ۲/۲۶۳

۵ ـ هشام بن عروه از پدرش روایت کرده است که عایشه‌ام المؤمنین به وی گفت : خواهر زادهٔ من ! این ده شبی که هست اگر در دلت گذشت که چیزی بخوری آن را رها کن ـ و این را در بارهٔ خوردن گوشت شکار گفت .

موطأ مالك ۱/ ۲۵۷ ، سنن بیهقی ۵/ ۱۹۴، تیسیر الوصول ۱/ ۲۷۳

۶ ـ نافع آورده است که آهوئی که در مکه سر بریده‌بودند به ابن‌عمر هدیه کردند و آن‌را نپذیرفت . و ابن‌عمر خوش نمی‌داشت که کسی که در حال احرام است به هیچ‌روی از گوشت شکار بخورد

این‌روایت راهم ابن‌حزم درالمحلی ۷/ ۲۵۰ از طریقی آورده است که همهٔ رجال راوی آن مورد اطمینان‌اند .

و اگر خلیفه سنت پیامبرش‌را می‌دانست شاید با آن مخالفت‌نمی کرد واگر چیزی داشت که بتواند دربرابر آن سنت قطعی علم کند و به استدلال پردازد البته کوتاه‌نمی آمد واین کاررا برای پیروانش نمی گذاشت که‌پس از گذشت‌روزگاری دراز به سود او به‌استدلال‌پردازندوآن‌هم‌با دلیل‌هائی که ـدربرابر حق‌ـهیچگونه بی‌نیازی نمی‌دهد . بیهقی‌در سنن خود ۵/ ۱۹۴ می نویسد : علی و ابن‌عباس (ض) بر آن‌رفته‌اند که‌هر کس درحال احرام باشد خوردن آن مطلقاً بروی حرام است‌و در این‌زمینه عمر وعثمان وطلحه و زبیر و جز آنان با ایشان مخالفت نموده اند و حدیث ابوقتاده و جابر نیز با ایشان است و خدا بهتر داند . پایان

حدیث بوقتاده‌به این گونه‌است که گوید : درسال حدیبیه من با پیامبر(ص) برفتم و یارانم احرام بستند ومن‌نبستم پس پیامبر (ص) برفت و من با یارانم‌بودم و ایشان‌برخی با برخی دیگرمی‌خندیدند و من‌نگاه کردم‌و گورخری دیدم‌وبرآن تاختم‌و نیزه‌ای به‌آن زدم و برجایش بداشتم و از ایشان کمك‌خواستم و از یاری من سرباز زدندو ازآن خوردیم و من به پیامبر پیوستم و گفتم ای پیغمبر ! من به گورخری‌برخوردم که مقداری از آن نزدم مانده پیامبر (ص) به‌آن گروه که‌در

حال احرام بودند گفت: بخورید.[1]

این حدیث نمی‌تواند مقصود مدعیان را برساند زیرا داستان آن به گونه‌ای که از صریح الفاظش برمی‌آید ـ در سال ششم هجرت ـ سال حدیبیه ـ روی داده و آن گاه بسیاری از احکام حج ـ از آن جمله تعیین جای های احرام بستن حجاج ـ در سال دهم هجرت ـ حجة الوداع ـ تشریع شده و از همین روی نیز بوقتاده در آن هنگام احرام نبسته و در این کار با پیامبر و یاران او همراهی ننمود. ابن حجر در فتح الباری می نویسد ۱۹/۴: «گفته‌اند این داستان پیش از آن روی داده که پیامبر جای‌های احرام بستن حجاج را تعیین کند» و سندی در شرح سنن نسائی ۱۸۵/۵ آن جا که حدیث ابوقتاده ذکر می‌شود گوید از عبارت «سال حدیبیه» که در حدیث آمده آشکار برمی‌آید که احرام نبستن او و گذشتن وی بدون احرام از جائی که باید با احرام بود، پیش از وضع مقرراتی بوده است که جای‌های احرام بستن حجاج را معین می کند زیرا به گونه‌ای که از احمد روایت شده وضع این مقررات در حجة الوداع بوده است.

احکام شکار هم در همین سال و در سورهٔ مائده نازل شده که آن نیز آخرین سورهٔ نازل‌شده از قرآن است و روایت شده که پیامبر (ص) آن‌را در حجة‌الوداع خواند و گفت: «ای مردم! سورهٔ مائده آخرین وحی است که نازل شده حلال آن‌را حلال بشمارید و حرام آن‌را حرام» و مانند این حدیث نیز موقوفاً از عایشه نقل شده که حاکم آن‌را صحیح شمرده و ابن کثیر به آن اعتراف کرده و بوعبید نیز از طریق ضمرة بن حبیب وعطیة بن قیس، مرفوعاً آن‌را آورده است.[2]

پس شگفتی ندارد که چندی از موضوعات مربوط به حج، حکم آن‌ها در سال حدیبیه هنوز وضع نشده و بعد ها مقرر گردد و یکی از آن ها

---

۱ ـ صحیح بخاری ۱۶۳/۳، صحیح مسلم ۴۵۰/۱، سنن نسائی ۱۸۵/۵، سنن ابن ماجه ۳۶۳/۲، سنن بیهقی ۱۸۸/۵

۲ ـ مستدرک حاکم ۳۱۱/۲، تفسیر قرطبی ۳۱/۶، تفسیر زمخشری ۴۰۳/۱، تفسیر ابن کثیر ۲/۲، تفسیر خازن ۴۴۸/۲، تفسیر شوکانی ۱/۲

نیز همین مسأله باشد. و تازه امیر مؤمنان (ع) خود در سال حدیبیه حاضر بود، و داستان بوقتاده را ـ اگر هم فرض کنیم درست باشد ـ مانند دیگران که دیدند او نیز دید وباهمهٔ این‌ها کار عثمان را، هم او نادرست شمرد وهم آن گواهانی که‌او (ع) ایشان را ـ با سوگند ـ به گواهی دادن واداشت و به سود او گواهی دادند و برایشان نیز آنچه در سال حدیبیه روی داد پوشیده نبود و با این همه، گواهی دادند که پس از آن، قانونی ثابت وضع شده است.

و اگر داستان بوقتاده بوئی از صحت یا ارزش استناد داشت البته عثمان از تمسك به آن خود داری نمی کرد ولی او دانست که چگونگی قضیه به همان صورت بوده که یاد کردیم و کاری که پیش از تصویب یك قانون انجام شودمدرك نتواند بود و امام نیز بادلیل کوبندهٔ خود او را مجاب کرد و او به جای ادامهٔ گفتگو واستدلال، به‌چادر خود پناه بر دوغذا را برای شکارچیان باز گذاشت.

حدیث جابر را نیز تعدادی از پیشوایان فقه وحدیث از طریق عمرو پسر ابوعمرو ـ و او از مطلب بن حنطب و او از جابربن عبدالله ـ آورده و به ضعیف بودن آن تصریح کرده‌اند ومتن آن نیز به این گونه است که: پیامبر (ص) گفت شکار بیابانی بر شما حلال است هر چند در حال احرام باشید مگر خود آن را شکار کرده باشید یا آن را برای شما شکار کرده باشند[1]

نسائی درسنن خود گوید: ابو عبدالرحمن عمروبن ابی‌عمرو در کارحدیث نیرومند نیست هر چند مالك نیز از وی روایت کرده است.

وابن حزم در المحلی می‌نویسد: روایت جابر انداختنی است زیرا ازربان عمرو بن ابی‌عمرو رسیده که او هم ضعیف است.

وابن ترکمانی در شرحی که برسنن بیهقی نوشته در کنار گفتهٔ شافعی «ابن ابی‌یحیی‌از دراوردی حافظ‌تر است» می‌نویسد: می گویم حدیث دراوردی را

۱ـ کتاب الام ۱۷۶/۲، سنن بوداود ۲۹۱/۱،سنن‌نسائی ۱۸۷/۵،سنن‌بیهقی۱۹۰/۵،المحلی ازابن حزم ۲۵۳/۷

بخاری ومسلم وبقیهٔ جماعت، شایستهٔ پشتگرمی دانسته وابن معین گوید :

وی حجت و مورد اطمینان است و قطان و ابو حاتم و جـز آن دو وی را مورد اطمینان شمرده‌اند اما ازابن ابی یحیی چیزی در کتاب‌های پنجگانه نرسیده و گروهی ازحافظان ـ همچون ابن‌حنبل وابن معین و دیگران ـ وی رادروغگو شمرده‌اند و بشربن مفضل گفته دربارهٔ او از فقهای مـدینه تحقیق کـردم و همهٔ ایشان گفتند وی دروغساز است ـ یا پاسخی نظیر آن ـ و مالك را پرسیدند آیا وی (در روایت حدیث) مورد اطمینان بود؟ گفت نه ، در دینش هم مورد اطمینان نبود.

وابن حنبل گفته : وی قدری و معتزلی و جهمی بوده و هر عیبی را در او می‌توان یافت و بیهقی در التیمم و النکاح می‌نویسد در عادل بـودن او سخن بـه اختلاف گفته‌اند . وبا همهٔ این‌ها چگونه می‌توان اورا برتر از دراوردی شمرد؟

وگوید : تازه اگر او وآن که را با اوست برتر از وی شمریم باز هم آن حدیث‌خودبه خود عیبناك است ـ برای بودن عمرو پسر ابوعمرودرسند آن و با آشفتگی او دراین حدیث که دربارهٔ اوسخن‌ها نیز رفته، ابن‌معین وبوداود گویند: او نیرومند نیست و یحیی می‌افزاید : مالك او را ضعیف می‌شمرد و سعدی گفته : حدیث وی آشفته‌است .

وگوید : دربارهٔ مطلب نیز ابن سعد می گوید : حـدیث وی شایستهٔ دلیل شدن نیست زیرا او احادیث بسیاری از پیامبر (ص) نقل می کرد که نمی گفت از که شنیده است وتودهٔ یاران اونیز عیب‌های حدیث‌هاشان راپنهان می‌دارند وتازه از راه دیگر هم سند حدیث گسیخته است زیرا تـرمذی گـوید : مطلب شخصا از جابر حدیث نشنیده و بنابراین روشن می‌شود که سنداین حدیث چهار عیب‌دارد یـکی درمورد مطلب، دوم از لحاظ این که اگر هم مطلب را قابل اطمینان بدانیم باز او شخصا حدیثی از جابر نشنیده پس سند حـدیث گسیختگی دارد . سوم در

۲ـ نام این‌دو مرد را در دو طریقی که شافعی حدیث را از آن دو آورده می‌بینیم .

مورد عمرو، چهارم از لحاظ این که اگر هم او را قابل‌اطمینان بدانیم باز هم ـ چنانچه گذشت ـ دربارهٔ این حدیث به اختلاف سخن رانده است پایان

سپس ابن ترکمانی می‌پردازد به یاد کردن ایراد طحاوی به این حدیث‌از این نظرگاه که: اگر چیزی خود به خودبر کسی حلال باشد صرفا به خاطر آن که دیگری، آن را به نیت دادن به او شکار کرده باشد بروی حرام نمی‌شود.

این کوتاه سخنی بود در بارهٔ حدیث بوقتاده و جابر، که ازآن می فهمیم این دو حدیث شایستهٔ اعتماد نیست و به استناد آن نبایستی از آن احادیث صحیح وثابت که یاد شد دست برداشت و مخصصی برای حکم عام وقیدی برای احکام مطلق قرآن دست وپا کرد، وآن چه در این مسأله باید مورداستناد باشد کتاب عزیزخداوند است و سنت ثابت وشریف پیامبر، و هرچه را با آن مخالف‌باشد ـ نظریهٔ هر کس می‌خواهد باشد ـ باید به‌دیوار زد. ازآن دوپیروی کن و پیرو هوس‌های نادانان مباش.

۱۶

دعوائی که خلیفه آن را به نزد علی می‌فرستد

احمد و دورقی از طریق حسن‌بن سعد ـ واو از پدرش ـ آورده‌اند که یحیس [۱] و صفیه از برده‌های خمس بودند وصفیه به‌مردی که نیز از اموال‌خمس بود زناداد و کودکی بزاد ومرد زناکار ویحیس هر کدام مدعی پدری آن فرزند بودند و دعوی را به‌نزد عثمان بردند و عثمان دعوی را به نزد علی برد و علی گفت: دراین باره همان گونه که پیامبر (ص) داوری کرد داوری می کنم :فرزند از آن شوهر قانونی است وزناکار را جز سنگ بهره‌ای نیست، به‌هر یك از آن

۱ـ در مسند احمد یحنس آمده است

دو پنجاه تازیانه بزن[۱]

امینی گوید: می‌دانی چرا خلیفه، قضاوت وحکم دادن رابه امیر مؤمنان محول کرد؟ اگر نمی‌دانی علتش‌این بود که خود چنان مایه‌ای از علم نداشت که بتواند دعوی را فیصله دهد و شاید هم‌این آیه به گوش وی خورده بود که: زن و مرد زناکار به‌هر کدام بایستی صد تازیانه بزنید[۲] و اجمالاً نیز می‌دانست که در بسیاری از احکام میان بنده وآزاد تفاوت است ولی دیگر این رانادانسته بود که مسألهٔ حد نیز از آن احکام وفروع است وگویا توجهی به این آیه نداشت که: وهر کس از شما از جهت‌مکنت نتواند زنان عفیف مؤمن به نکاح آرد از آن چه‌مالك‌شده‌اید۔ از کنیزان‌مؤمن۔ گیرد، خدا به ایمان‌شما داناتر است‌همه از یکدیگرید آن‌ها را به اذن کسانشان به‌زنی گیرید ومهرشان را به‌شایستگی بدهید که عفیفان باشند نه زناکار و رفیق گیر، وچون شوهردار شدند اگر کار بدی کردند مجازاتشان نصف زنان آزاد است[۳]

شاید هم‌این آیه در پیش‌چشمش بود ولی نمی‌توانست حقیقت آن رابفهمد زیرا این رابه حافظه‌اش سپرده بود که مجازات‌روسپیان شوهردار، سنگسار کردن است جزآن که نمی‌دانست سنگسار کردن قابل نصف کردن نیست و کیفری را که می‌توان نصف کرد تازیانه زدن است واین آیه دستور می‌دهد که کنیزان شوهر دار اگر زنا دهند نباید آنان راسنگسار کرد و بایستی نصف مجازات تازیانه‌ای که در سنت پیامبر بر زنا کاران بی همسر ثابت است برایشان نیز روا داشت[۴]

۱ـ مسند احمد ۱۰۴/۱، تفسیر ابن‌کثیر ۴۷۸/۱، کنز العمال ۲۲۷/۳

۲ـ سورهٔ نور آیهٔ ۲

۳ـ سورهٔ نساء آیهٔ ۲۵

۴ـ صحیح‌بخاری ۲۸/۱۰، صحیح‌مسلم ۳۷/۲، سنن بوداود ۲۳۹/۲، سنن‌ابن ماجه ۱۱۹/۲، سنن بیهقی ۳۴۲/۸، موطأ مالك ۱۷۰/۲، کتاب‌الام شافعی ۱۲۱/۶، تفسیر قرطبی ۱۵۹/۱۲

واحمد در مسند خود ۱/۱۳۶ از طریق ابوجمیله آورده است که علی(ع) گفت پیامبر (ص) مرا به نزد کنیزی سیاه که زنا کرده بود فرستاد تا وی را تازیانه بزنم وحد بروی جاری کنم من دیدم او آلوده به خون نفاس است به نزد پیامبر (ص) شدم واورا آگاه کردم بمن گفت: چون از نفاسش بیرون شدپنجاه تازیانه به اوبزن.این حدیث را ابن کثیر نیز در تفسیر خود ۱/۴۷۶ آورده وآنجا می‌خوانیم: چون بیماری نفاسش بهبود یافت پنجاه تازیانه به او زن. شوکانی نیز در نیل‌اولاطار ۷/۲۹۲ آن را باهمین عبارت آورده و مسلم وبوداود و ترمذی نیز آن را آورده‌اند ودر عبارت ایشان کلمهٔ پنجاه نیست.

گرفتیم که‌خلیفه‌این داستان‌را_ بخاطر گذشت زمانی‌دراز بر آن_ فراموش کرده بود ولی آیا آن چه را هم در روزگار عمر پیش چشمش روی داد از یاد برده بود که بنابر آن چه حافظان آورده‌اند[۱] وی کنیزان شوهردار زنا کاررا پنجاه تازیانه زد. شاید هم خلیفه از مفهوم آیات قرآن آگاهی یافته ولی سنت پیامبر را از یاد برده و آن چه را هم در عهد عمر روی داد به یادش بوده ولی در حکم مجازات‌غلامان درمانده، زیرا دیده است که آیهٔ کریمه ـ وبه‌همین گونه نصوص احادیث ـ نص در بارهٔ کنیزان است وندانسته که از جهت برده بودن فرقی میان غلام و کنیز نیست و ملاك واحد است واین را امامان حدیث و تفسیر بالاتفاق پذیرفته‌اند چنانکه هم از کتاب‌الام شافعی ۶/۱۴۴ برمی‌آید وهم از احکام القرآن جصاص ۲/۲۰۶ واز سنن بیهقی ۸/۲۴۳ وتفسیر قرطبی ۵/۱۴۶ و۱۲/۱۵۹ وتفسیر بیضاوی ۱/۲۷۰ وتیسیر الوصول ۲/۴ و فیض‌الاله المالك بقاعی ۲/۳۱۱ وفتح‌الباری ۱۲/۱۳۷ وفتح‌القدیر۱/۴۱۶ وتفسیرخازن ۱/۳۶۰. شوکانی هم‌در نیل الاوطار ۷/۲۹۲ می‌نویسد: به گونه‌ای که صاحب البحر حکایت کرده هیچ کس نیست که میان غلام و کنیز تفاوت قائل باشد.

شاید هم خلیفه گمان‌برده که فرزندزن روسبی ـ به طور طبیعی ـ حتما

۱ـ موطأ مالك۲/۱۷۰، سنن بیهقی ۲۴۲/۸، تفسیرابن کثیر ۱/۴۷۶، کنزالعمال ۳/۸۶

باید از نطفهٔ رفیق زنا کارش باشد و ندانسته که آخر، شوهر قانونی‌اش هم با او همبستر شده یا دست کم امکان این هست که وی مدتی پیش ـ که با گذشت آن، دورهٔ بارداری زن به سر می‌رسد ـ با وی آمیخته باشد و بدین ترتیب فراش قانونی که فرزند را به‌صاحب فراش ملحق می کند تحقق می‌یابد چنان که امیرمؤمنان(ع) نیز بر همین مبنا داوری کرد و قاعده کلی در این مورد همان گفتهٔ پیامبر است که : فرزند از آن شوهر قانونی است و زناکار را بهره‌ای جز سنگ نیست .

راستی را که خلیفه در ارجاع داوری در بارهٔ این مسأله،به کسی که دانای کتاب و سنت است انصاف ورزیده زیرا او به علم الیقین می‌دانسته که پاسخ آن نزد خاندان پاك پیامبر است نه نزد دودمان اموی . و ای کاش او در همهٔ مسائلی که با آن روبرو می‌شد به همین گونه انصاف می‌ورزید و ای کاش می‌دانست توده به امامی نیاز دارند که دانای کتاب‌خدا و سنت پیامبر باشد و در فهم آن در نماند کاش این را می‌دانست و منصفانه در زمینهٔ آن به اقدام می‌پرداخت اما چه باید کرد که ...

چون کاری را نمی توانی انجام دهی آن را واگذار و به کاری پرداز که می‌توانی

۱۷

نظریهٔ خلیفه در عدهٔ مختلعه [۱]

از زبان نافع آورده‌اند که او شنید ربیع دختر معوذ پسر عفراء به عبدالله پسر عمر گزارش داد که او در زمان عثمان با طلاق خلع از شوهرش جدا شد پس

۱ ـ سنن بیهقی ۴۵۰/۷ و ۴۵۱، سنن ابن ماجه ۶۳۳/۱، تفسیر ابن کثیر ۲۷۶/۱ ـ به نقل از ابن ابی شیبة ـ زادالمعاد از ابن قیم ۴۰۳/۲، کنز العمال ۲۲۳/۳، نیل الاوطار ۳۵/۷

معاذ بن عفراء بـه نـزد عثمان شد و گفت : دختر معوذ امروز بـا طلاق خلع از شوهرش جدا شده آیـا از خانهٔ او بیرون شود ؟ عثمان گفت بیرون شود و دیگر نه آن دو از یکدیگر ارث می‌برند و نه عده‌ای در کار است و فقط او بایـد بـه اندازهٔ دیدن یك بار خون، از ازدواج مجدد خودداری کند چون بیم آن می‌رود که فرزندی در شکم داشته بـاشد . » این جـا عبدالله گفت : « عثمان بهترین و داناترین ماست » و به عبارتی دیگر عبدالله گفت : «عثمان بزرگ‌ترین و داناترین ماست »

و در عبارتی که عبدالرزاق از نافع از ربیع دختر معوذ آورده می‌خوانیم که او گفت : مرا شوئی بود که چون در نـزدم بود نیکی او بسیار کم بـه من می‌رسید و چون از من دور می شد مرا اندوهگین می‌ساخت یك بار من خطائی کردم و به او گفتم : در برابر دادن هر چه دارم خود را به طلاق خلع ازهمسری تو آزاد کردم او گفت پذیرفتم من نیز چنان کردم و پسرم معاذ پسر عفراء دعوی را به نزد عثمان برد و او این طلاق خلع را درست دانست و به وی دستور داد که هر چه دارم ـ از رشته‌ای کـه دور موهایم را با آن محکم می کنم و جـز آن ـ همه را بگیرد ـ یا گفت بجز رشته‌ای که دور موهایم را با آن محکم می کنم .

و در عبارتی از نافع آمده است که : او دختر برادرش را به همسری مردی در آورد و آن مرد وی را با طلاق خلع آزاد کرد این قضیه را برای عثمان بازگو کردند و او آن را روا دانست و به زن دستور داد که به اندازهٔ دیدن یك بـار خون، عده نگهدارد . و به عبارت ابن ماجه که از طریق عبادة بن صامت آمده: ربیع گفت : با طلاق خلع از شوهرم جدا شدم و سپس نزد عثمان آمدم و پرسیدم چقدر باید عده نگهدارم او گفت عده‌ای بر تو نیست مگر آن که تـازگی با او همبستر شده‌باشی که باید نزد او درنگ کنی تا یك بار حیض بیبنی . الخ

امینی گوید: زن‌هائی که طلاق داده شدند از شوهر نمودن خودداری کنند

تا سه پاکی بر آنان بگذرد، و این نصی است از خداوند عزیز حکیم[1] بی‌آن که هیچ تفاوتی میان اقسام طلاق ـ که به اعتبار نارضایتی شوهر یا زن بوجود می‌آید ـ گذاشته باشد پس اگر نارضایتی تنها از طرف شوهر باشد طلاق رجعی است و اگر تنها از طرف زن باشدخلعی است و اگر از طرف هر دو باشد مبارات است و برای هر کدام از این اقسام نیز حکم خاصی در مورد عده وجود ندارد و بجز همان چه برای همهٔ آن‌ها ـ یك جا ـ ثابت است و با توجه به عام بودن حکم آیه که ازآوردن صیغهٔ جمع همراه با الف و لام (المطلقات = زنانی که طلاق داده شدند) برمی‌آید قانون دیگری وجود ندارد، که یاران پیامبر و شاگردانشان و علمای پس از آنان ـ و پیشاپیش همه امامان چهار مذهب ـ همه در این مورد همداستانند و فتواهاشان همرنگ است

ابن کثیر در تفسیر خود ۱/۲۷۶ می‌نویسد: مسأله: مالك و بوحنیفه و شافعی و نیز احمد و اسحاق بن راهویه ـ بنابر روایت مشهور از قول این دو تن اخیر ـ بر آن رفته‌اند که زن آزاد شده با طلاق خلع اگر از زنانی است که‌حیض می‌بیند مانند سایر زنانی که‌طلاق داده‌شده‌باید‌از شوهر نمودن خود داری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد و این فتوی از قول عمر و علی و پسر عمر نیز نقل‌شده چنان که سعید بن مسیب نیز همین قول را اختیار کرده و نیز سلیمان بن یسار و عروه و سالم و ابو سلمه و عمر بن عبدالعزیز و ابن شهاب و حسن و شعبی و ابراهیم نخعی و ابو عیاض و خلاس بن عمر و قتاده و سفیان ثوری و اوزاعی و لیث بن سعد و ابو عبید؛ وترمذی گوید[2]: این قول بیشتر اهل علم است ازصحابه و دیگران، و مدرك ایشان در این باره آن است که خلع نیز طلاق است‌پس زنان مختلعه نیز باندازهٔ سایر زنانی که طلاق داده شده‌اند باید عده نگهدارند پایان.

این بود نظریات امامان مسلمانان در چشم سنیان، که چنان چه گفتیم با

---

۱ ـ برگردید به سورهٔ بقره آیهٔ ۲۲۸

۲ ـ این سخن را در صحیح خود گفته: ۱/۱۴۲

قرآن کریم نیز هماهنگ است و آن‌گاه در هیچ یك از آن‌ها چیزی نیست که با نظریهٔ عثمان سازگار باشد

البته کسانی آمده‌اند و آن چه را ترمذی در صحیح خود ۱٫۱۴۲ آورده به‌سود عثمان دستاویز گردانیده‌اند زیرا بموجب آن روایت که از طریق عکرمه از ابن عباس نقل‌شده زن ثابت بن قیس، خود را با طلاق خلع آزاد کرد و پیامبر (ص) عدهٔ او را یك بار خون دیدن و پاك شدن قرار داد.

و این روایت هم باطل است چون آن چه از داستان زن ثابت از طریق ابن عباس در نزد بخاری و نسائی محفوظ است به این عبارت است که ابن عباس گفت: زن ثابت به نزد پیامبر (ص) شد و گفت: ای رسول! من از نظر دینی و اخلاقی ایرادی بر او (شوهرم) ندارم ولی کافر شدن در مسلمانی راخوش نمی‌دارم رسول گفت: باغ او را (که مهرش بود) به وی برمی گردانی؟ گفت آری رسول (ص) به مرد گفت: باغ را بپذیر و او را به طلاق آزاد کن.

پس با توجه به این لفظ، زن ثابت به طلاق آزاد شده بود و زنانی هم که طلاق داده شده‌اند از شوهر نمودن خود داری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد.

وتازه، آشفتگی دهشت آوری که در داستان زن ثابت هست ما را ازتمسك به مضمون آن باز می‌دارد زیرا در یك عبارت ـ که در سنن ابن ماجه آمده ـ او جمیله دختر سلول بوده و در عبارت ابوالزبیر، زینب نام داشته و در یك‌عبارت نیزدختر عبدالله بوده و در عبارتی از ابن‌ماجه و نسائی، مریم عالیه بوده و درموطأ مالك، حبیبة بنت سهل بوده‌و به گفتهٔ بصریان، جمیله بنت‌ابی بوده[1] و بیشتر این عبارات‌نیز ـ مانند عبارت بخاری و نسائی ـ ازعده قرار دادن یك پاکی، خالی است و حکم قرآن را با چنین روایتی نمی‌توان تبصره زد و مخصص برایش ساخت

بعلاوه اگر کمترین بوی راستی و درستی از آن به مشام می‌رسید ـ به

۱ ـ برگردید به نیل الاوطار ۳۴/۷ تا ۳۷

گونه‌ای که از ابن کثیر شنیدی ـ همهٔ پیشوایان به مخالفت بـا آن همداستان نمی‌شدند.

گاهی هم آمده‌اند و فتوای خلیفه را بـا آن چـه ترمذی در صحیح خود ۱۴۲/۱ آورده تأیید کرده‌اند که به موجب آن روایت: ربیع بنت معوذ (همان زنی که دعوایش نزد عثمان مطرح شد) در روزگار رسول (ص) بـا طلاق خلع آزاد شدو پیامبر (ص) به اودستور داد ـ یا به او دستور داده‌شده ـ که عدهٔ خود را یك بار خون دیدن و پاك شدن قرار دهد و ترمذی گفت: حدیث صحیح ربیع به این گونه است که به او دستور داده شد عدهٔ خود را یك بار خون دیدن و پـاك شدن قرار دهد و در حدیث سلیمان بن یسار نیز به همین عبارت از زبـان ربیع آورده‌اند که او با طلاق خلع از شوهرش جدا شد و به او دستور داده شده عدهٔ خود رایك بار خون دیدن و پاك شدن قرار دهد.

بیهقی پس از گزارش این حدیث می‌نویسد: «این‌صورت از روایت،درست‌تر است و در آن نه نام کسی که به وی دستور داده آمده است و نه‌از این که واقعه در روزگار پیامبر بوده سخنی رفته و ما در مبحث خلع روایت کردیم که این‌زن در روزگار عثمان باطلاق خلع ازشوهرش جداشده.»

سپس حدیث نافع را کـه در آغاز همین شماره مطرح کـردیم آورده و می‌نویسد: این روایت، صریح‌است دراین که عثمان بوده کـه چنان دستوری به وی‌داده و حکمی که از ظاهر قرآن درمورد عدهٔ زنان طلاق داده شده بر می‌آید هم شامل زنی که باطلاق خلع آزاد شده می‌شود و هم شامل زنانی که باطلاق‌های دیگر آزاد شده‌اند پس آن سزاوارتر است و توفیق باخدا است پایان[1]

پس نه پیامبر (ص) در داستان دختر معوذ حکمی داده و نه‌اصلا ماجرای او نزد وی (ص) مطرح شده بلکه این رویداد درزمان عثمان بوده وداوری در آن‌را نیز او به انجام رسانده ولی‌دست‌هائی که برودایع علم ودین امینند! این‌حکایت

۱ـ سنن بیهقی ۷/ ۴۵۱

را دگرگون ساخته ودر آن دست برده‌اند تا آستان عثمان‌را از آلایش جهل‌مبرا نمایند واگر به گونه‌ای که از این روایت برمی‌آید دختر معوذ دوبار به طلاق خلع آزاد شده بود واگر این خبر کمترین ارزشی در چشم فقیهان داشت همگی یك دله از آن روی‌نمی گردانده وحکم عام‌قرآن رابر نمی گزیدند وبا بی‌اعتنائی، آن را به دور نمی‌افکندند زیرا روایت ، پیش روی و در برابر دیدگانشان بود.

وبرپژوهشگران است که نگاهی ژرف به سخن پسر عمر بیندازند که‌در این مسأله نظریه‌اش نخست هماهنگ بود با قرآن و عمل کنندگان به آن۔ از صحابه، وخود یکی در ردیف آنان‌شمرده می‌شد۔ وسپس به‌محض آن که فتوای بی‌دلیل خلیفه راشنید از حرفش بر گشت و گفت:« عثمان بهترین ما وداناترین ما است» یا گفت : «بزرگ‌ترین ما وداناترین ما است » چنین باشند مجتهدان ! و بدین گونه فتوی‌ها صادر شود!



۱۸

نظر خلیفه در بارهٔ زنی که شوهرش گم شده

مالك از طریق سعیدبن مسیب آورده است که عمر گفت: هر زنی شوهرش گم شود و نداند کجا است بایستی چهارسال صبر کند سپس نیز چهارماه وده‌روز منتظر بماند و آن گاه آزاد می‌شود ، پس از عمر ، عثمان نیز همین گونه حکم می کرد.

وبو عبید گزارش را به این عبارت آورده : عمر و عثمان گفته‌اند :زنی که شوهرش گم شده ۴ سال صبر کند سپس ۴ ماه و ده روز عده نگهدارد وآن گاه شوهر کند

و به عبارت شیبانی : عمر برای زنی که شوهرش گمشده ۴ سال ایام

انتظار تعیین کرد و به‌عبارت شعبه ـ از طریق عبدالرحمن بن ابی‌لیلی ـ : عمر به زنی که شوهرش گمشده بود حکم کرد که باید ۴ سال صبر کند وسپس کارگزار شوهرش اورا طلاق دهد و سپس ۴ ماه و ۱۰ روز صبر کند و بعد شوهر نماید.

واز طریق ابن شهاب زهری از سعیدبن مسیب آورده‌اند که عمر (ض) دربارهٔ زنی که شوهرش گمشده گفت : اگر اوشوهر کرد و سپس نخستین شوهر آمد، آن اولی می باید زنش را ببرد و می باید، مهر او را بدهد اگرپذیرفت که مهر بدهد زن ازشوهر دوم است واگر زن را خواست باید زن عده نگهدارد تا آزاد شود و سپس به شوهراول باز گردد و شوهر دوم به خاطر بهره‌ای که از او برده باید مهر او را بدهد وابن شهاب گفته: پس از عمر، عثمان نیز به‌همین گونه داوری کرد.

وبه عبارت‌شافعی : زنی که شوهرش گمشده اگر شوهر کرد وسپس ـ پیش ازهمبستر شدن با شوهر دوم ـ شوهر نخستین آمد شوهر نخستین سزاوارتراست به او واگر پس از همبستری آمد او مختار است که یامهرزن رابدهدیاهمسری را با وی از سر گیرد[1]

امینی گوید : کیست که دانای این مسأله باشد و مرا خبر دهد که چرا مرد گمشده باید زنش چهارسال صبر کند؟ آیا این حکم را از قرآن گرفته‌اند؟ که از کجای آن؟یا ازسنت پیامبر؟که راوی و ناقل آن کیست ؟ وتازه کتاب‌های «صحیح» و «مسند» سنیان از حدیثی که مبین این‌سنت باشد خالی است آری‌چه بسا برای تعیین این مدت به این دستاویز چسبیده‌اند که بیشترین مدتی که یك بچه در شکم مادر می‌ماند چهار سال است بقاعی در فیض الآلهالمالك ۲ / ۲۶۳ می‌نویسد: علت تعیین چهارسال ، آن است که این‌مدت، بیشترین مدتی است که یك بچه در شکم مادر می‌ماند چنان که شافعی نقل می کند که بودن‌خودش در شکم مادر به این اندازه طول کشیده ، مالك نیز برای خود چنین داستانی نقل

۱ـ موطأمالك ۲۸/۲، کتاب الام از شافعی ۲۱۹/۷ ، سنن بیهقی ۴۴۵/۷ ، ۴۴۶

کرده وهم از او روایت کرده‌اند که گفت زن ومرد راستگوئی همسایهٔ ما بودند وزن‌بمسه بچه آبستن شد وبر رویهم دوران بار داری‌اش ۱۲ سال طول کشید و هر یك ازبچه‌ها ۴ سال در شکم او ماندند و این ماجرا را از زنان دیگر نیز دیده است . پایان

این گونه دلیل تراشی را ابن رشد در مقدمات المدونة الکبری ۲/۱۰۱ به ابوبکر ابهری نسبت داده وپس از نقل آن خود در دنباله‌اش می‌نویسد این گونه علت‌تراشی‌درست نیست‌زیراا گرعلت‌حکم‌عثمان‌همان‌باشد که‌ذ کرشدپس‌بایستی‌زن آزاد و زن برده [۱] هر دو یك اندازه‌صبر کنندچون مدتی‌که باگذشت‌آن می‌توان طفلی‌را به‌مردی‌ملحق کرد در مورد آزاد وبرده یکسان است ونیز زنی که صغیره است‌وباچون‌اوئی‌نزدیکی نمی کنند ، اگر شوهرش گم شود و پدر زن در این‌باره شکایت کند اصلا نباید مدتی را به انتظار گذراند باآن‌که اینان می گویند اگر بیست سال هم از پیش خود صبر کند وسپس اقامهٔ دعوی نماید باز باید چهارسال صبر کند واین دستور، آن گونه علت تراشی راآشکاراباطل می‌سازد پایان.

ای کاش این دلیل‌تراش دراستدلال خود می‌پرداخت به ذکر مـردمانی که پیش از صدورآن‌فتوی‌از دادگاه آن دو خلیفه ـ در رحم زنانی پاك از آلایش ـ ۴ سال درتنگ کرده بودند وگرنه داستانی که پس از روزگاری دراز از عهدآن ها روی داده و راست ودروغ بودن آن‌هم معلوم نیست چگونه می‌توانست الهام‌بخش آنان درقضاوت‌باشد؟ واگرهم‌این‌داستان‌هارا صحیح‌بشماریم تازه‌مگرآن‌دوخلیفه، علم غیب‌داشته‌اند که‌بدانند آینده‌ها مردی‌را خواهدزائید که‌وجود او دلیل‌می‌شود برای‌آن مدتی که به دستورآن دو زوجهٔ مرد گمشده باید منتظر بماند ؟ شایدهم که مدت‌تعیین‌شده ، اساسی جز یك فتوای‌خودسرانه نداشت که پس ازصدورآن،

---

۱ ـ جدائی‌نهادن میان‌بنده‌وآزاد به‌این صورت که برای زن مرد آزاد ۴ سال و برای زن مرد برده ۲ سال‌ایام‌انتظار تعیین کنند ـ به‌گونه‌ای که ابن رشدتصریح کرده ـ فتوائی سرخودی و بی دلیل است .

روزگار علتی برایش تراشید.

بعلاوه بیشترین مدتی که ممکن است بچه درشکم مادر بماند در میان فقها مورد اختلاف است ابوحنیفه و یاران او و نیز ثوری بر آن‌اند که آن دوسال است و شافعی بر آن رفته که ۴سال است و ابن‌قاسم بیشترین مدت‌را ۵ سال اختیار کرده[1] و به فتوای مالك ـ بنابه روایت اشهب از او ـ این مدت ۷ سال است زیرا از قول وی‌روایت کرد که زن‌ابن‌عجلان یك‌بار فرزندی زائید که هفت‌سال آن‌را در شکم داشت[2].

و شاید ابن‌عجلان‌های دیگرنیز در گوشه و کناردنیا بوده‌اند که‌جریان‌همسرانشان را برای مالك وشافعی باز گو نکرده‌اند تا دانسته‌شود که ایشان فرزندان خویش‌را هشت یا نه یا ده سال درشکم نگاه می‌داشته‌اند! ورها کن عقل و طبیعت وبرهان‌را که‌همهٔ این‌هارا محال‌می‌شماردزیرا که عقل و... هم در برابر آن چه‌زن ابن‌عجلان آورده‌ومالك به‌مقتضای آن‌حکم‌داده‌هیچ‌است‌وهم دربرابر آن‌چه مادرشافعی آورده و اساس فتوای فرزندش گردیده!

دربارهٔ این که‌چرا بایدزنی که‌شوهرش گمشده ۴ سال‌صبر کند علل‌دیگری هم ابن‌رشد نقل‌کرده که خود به‌رد و ابطال آن‌ها پرداخته ویکی‌اش‌این که: چون در این مدت است که می‌توان با شهرهای‌مسلمانان مکاتبه کرد و جواب گرفت. و دیگر: چون دانسته‌نیست که او به کدام‌یك ازچهارجهت‌رفته پس‌باید برای‌هریك ازچهارجهت یکسال ـ و بر روی‌هم ۴ سال ـ صبر کند، این است اندازهٔ دانش ایشان به حکمت نظریاتی که عمر وعثمان آوردند. وحالا چرا این اندازه دانش را در پیرامون‌حکمت‌های آن‌چه پیامبراکرم‌آورد ندارند؟ نمی‌دانیم.

وباز، کو آن فقیه تا به من بفهماند عده‌ای که دو خلیفه برای زوجهٔ مرد گمشده تعیین کردند برای چیست؟ اگر عدهٔ وفات‌است که‌زن‌به صورت قاطع از

۱ـ در «الفقه‌علی‌المذاهب‌الاربعه» ۵۳۵/۴ می‌نویسد: بنا بر نظریهٔ برتر ۵سال

۲ ـ برگردید به مقدمات‌المدونة‌الکبری از قاضی ابن رشد ۱۰۲/۲

وفات شوهر خبر ندارد و تنها با گذشتن ۴ سال و بیشتر نیز مرگ شوهر ثابت نمی‌شود ودر روایتی از عمر- به همان گونه که‌شنیدی- او داوری کرد که زنی که شوهرش گمشده باید ۴ سال‌صبر کند و سپس کارگزار همسرش اورا طلاق دهد و پس از آن ۴ ماه و ۱۰ روزصبر کند و بعد شوهر کند.[1] پس این عده، عدهٔ طلاق است وبا گذشتن‌سه پاکی بر آنان تمام‌می شود .پس این۴ ماه و۱۰ روزدیگرچیست؟ و به فرض که گرفتیم‌پس‌ازطلاق‌نیز ایام عده به این مقدار باید باشد، با تمام شدن آن دیگر شوهر اول چه ارتباطی با زن دارد که چون پس از ازدواج مجدد زن پیدایش‌شودحق‌داشته باشد که‌یازن‌را ببرد یامهر اورا بدهد؟ مگر قانون،هر گونه پیوندی‌را میان‌آن دو نبریده و اجازهٔ ازدواج به زن نداده بود تا به‌صورتی‌قانونی همسر اختیار کند؟ ابن‌رشد می‌گوید[2] نمی‌بینی که اگرپس از اتمام عده‌زن‌بمیرد از میراث‌او برای‌شوهر اولی‌نمی گذارند واگر او درایام عده بیاید برای همسری با آن زن سزاوارتر از دیگران است و اگر به‌اندازه‌ای ازعمر مرد گمشده بگذرد که قاعدهٔ مثل‌اوبی بیش ازآن مدت زنده نمی‌ماند، بازهم‌اگرزن‌زنده باشدازآن مرد ارث نمی‌برد و فقط‌تا آن گاه که مدت تعیین شده‌نگذشته می‌تواند به‌ماندن‌بر همان حال خشنودی دهد اما اگر این مدت گذشت وعده‌را نیزبه سر رساندديگر این حق‌را ندارد - و به‌همین گونه‌است‌اگرپس ازعده گذشته باشد.

وتازه چه‌معنی دارد که اگر شوهر اول قبول کند مهررا بدهد ازشوهر دوم هم‌مهر بگیریم؟ مگر او گناهی کرده که بازنی که قانون برای‌او حلال می‌شمرد ازدواج کرده‌است.

وازاین‌همه شگفت‌آورتر آن‌که این‌روایات پیش‌چشم‌همهٔ فقیهان‌بوده وباز هم امامان‌مذاهب‌در باب خیار-فتوای‌خودرا باآن‌ها هماهنگ نکرده‌اند مالك‌در موطأ ۲/ ۲۸ می‌نویسد: «اگر پس‌از سپری شدن عده، زن شوهر کند چه شوهر بااو

---

۱ - سنن بیهقی ۷/ ۴۴۵

۲ - مقدمات‌المدونة‌الکبری ۲/ ۱۰۴

همبسترشود وچه‌نشود شوهراول نمی‌تواند بسراغ اوبیاید.» وهم گوید : کار،ازدما چنین است و اگـر پیش‌از شوهر کردن، شوهر اول پیـدا شود او برای ازدواج سزاوارتر است .

وشافعی وبوحنیفه وثوری گویند : زنی که شوهرش گمشده آزاد نمیشود تا به درستی از مـرگ شوهرآگاه گردد، این‌را قاضی‌ابن‌رشد در بدایة‌المجتهد ۵۲/۲ نقل کرده ومی‌نویسد : قول‌ایشان ازعلی‌وابن‌مسعود نیزروایت‌شده

وحنفیان گویندواجب‌شدن نفقه برذمهٔ شوهر شرایطی دارد ازجمله این که عقدنکاح‌به‌صورت‌صحیح انجام گرفته باشد پس‌اگر به‌صورت باطل یا فاسد انجام بگیرد ومردچیزی به‌زن انفاق کند وسپس‌فساد یا‌بطلان‌عقدظاهرشود مردحق‌دارد که‌آن‌چه‌را بروی انفاق کرده پس‌بخواهد.

دیگراین که اگرشوهر مفقودشود وزن‌شوهر دیگری بکند وباهم بیامیزند سپس‌شوهر غایب‌پیدا شود ، ازدواج‌زن باشوهر دوم‌فاسد خواهدبود وقاضی آنهارا ازهم‌جدا می کند وزن باید بخاطرآمیزش فاسدعده‌نگهدارد ونفقهٔ اوهم دراین‌ایام نه‌برعهدهٔ شوی‌اول‌است ونه‌برعهدهٔ شوی‌دوم[1]

و شافعی در کتاب الام ۲۲۱/۵ می‌نویسد در مورد این مطلب. هیچ کس را ندیده‌ام مخالف باشد که اگر مرد وزن یا یکی‌شان درخشکی یادریا غایب شود ـجای غیبت‌معلوم باشد یانه- وهردو ـ یایکی ازآن‌دو بمیرند و خبری ازآنان بدست‌نیاید یادشمن آن‌دورا اسیر کند وبجائی‌ببرد که خبری‌ازآنان بدست نیاید، درهیچ‌یك ازاین‌موارد یکی‌ازدیگری ارث نمی‌برد مگرمسلم‌باشد که آن‌دیگری پیش‌ازوی وفات کرده‌است وبعقیدهٔ من‌حکم‌زنی‌هم که شوهرش گمشده همین‌است، ـ هرگونه غیبتی‌که می‌خواهد، باشد اعم ازآن چه‌صفت آن‌را باز گفتم یاغیر آن ، مانند اسیرشدن‌به‌دست دشمن یابیرون‌شدن‌شوهر وسپس نامعلوم گردیدن‌راهی که پیش گرفته‌یاسر به‌بیابان‌نهادن ازروی بی‌خردی یابیرون‌شدن به گونه‌ای که‌خبری

---

۱ ـ الفقه علی‌المذاهب الاربعه ۵۶۵/۳

ازشخص بدست نیاید یاپیش گرفتن سفردریا و نرسیدن خبری پس از آن ، یارسیدن خبری مبنی بـراین که کشتیی غرق‌شده که اورا در آن می‌دیدند بی آن که یقین داشته‌باشند به‌هنگام غرق‌او هم‌درآن‌بوده ، که‌درهمهٔ این‌موارد زن نمی‌تواند عده نگهدارد وهرگزهم‌نمی‌تواند شوهردیگر بکند تاخبریقین‌مرگ‌شوهر به‌او برسد وآنگاه ازروزی که‌به‌مرگ شوهریقین کرد عده‌نگه میدارد واز اوارث می‌برد و هرزنی که‌امثال اوارث‌برند‌چون عدهٔ وفات نگهدارد از شوهری که درمرك اوعده نگهداشته ارث‌می‌برد واگرمرد درحالی زن‌را طلاق دهد که غیبت خودش پوشیده باشد .درهر کدام‌ازصورت‌هائی که گفتیم فرق‌ندارد - یااین که به‌ایلا وظهارپپردازد یابه‌او نسبت‌زنا دهد درهمهٔ این‌موارد آن‌چه برشوهر حاضرلازم است براونیزلازم است وچون‌حکم‌این‌موضوع به‌این گونه باشد روانیست که همسرمردی که‌به‌راستی احکام زن وی بر او بار می شود جزبرای طلاق یامرگ‌شوهرعدهٔ نگهدارد همان گونه که اگر گمان‌کند شوهرطلاقش داده یامرده نمی‌تواند عدهٔ طلاق نگهدارد تا وقتی که‌طلاق‌اومسلم‌شود و نیزدرموردی که زن به‌دستور حاکم‌سالیان درازصبر کند وآنگاه عده‌نگهدارد ودوباره شوهر کند وآن گاه شوهرنخست اوراطلاق‌دهداحکام طلاق بر او جاری می‌شود وبهمین گونه است‌اگر شوهر با او ایلاء یاظهار کند یا نسبت زنا بوی‌دهد که دراین‌موارد نیز احکام شوهر براو جاری است ونیزاگرزن بدستور حاکم ۴سال صبر کند سپس‌عده نگهدارد وپس‌از گذراندن ۴ ماه وده‌روز شوهر کند وبا هم بیامیزند - یا شوهر کند وباهم نیامیزند یا اصلا شوهرنکند و شوهر اول که گمشده بوداورا طلاق دهد در همهٔ این احوال احکام طلاق برزن جاری می‌شود زیرا او شوهرش بوده و نیز اگر بااو ظهار یا ایلاء کند یانسبت زنا به‌وی دهد احکام ایلاء کننده بر مرد جاری است جز این‌که حق آمیزش باوی‌را ندارد - به‌خاطرشبهه‌ای که همان نکاح زنش بادیگری باشد - وباو گفته‌نمی‌شود کفارهٔ ایلاءبده‌وبسراغ‌زنت بروتاآن گاه که زن- اگر باشوهر دوم آمیخته- عده نگهدارد وچون عده‌اش سر رسید از روز تمام شدن عده یعنی ازهمان هنگام که

آمیزش باوی براو حلال می‌شود چهارماه به‌او مهلت‌می‌دهند وپس ازآن اگر بازن بیامیخت که ازطلاق ایلاء خارج شده و کفاره داده واگر بااو نیامیخت به‌او گفته می‌شود: یابا او بیامیز یاطلاقش‌ده.

و هم گفت: مردی که گمشده ازهنگام گمشدن اوتاموقعی که یقین به‌مرگ اوپیداشود باید ازمال‌او هزینهٔ زنش‌داده‌شود واگر قاضی مدت ۴ سال زن‌را به‌صبر کردن وا دارد درطی آن نیزهزینهٔ وی‌باید ازمال شوهر داده‌شود ـ وبه‌همین‌ترتیب درآن ۴ ماه وده روز ـ وچون شوهر دیگر کرد دیگر ازمال شوهر گمشده چیزی به او داده نشود زیرا او باشوهر دیگری که اختیار کرده اجازهٔ بهره برداری از خویش‌را ازشوهر اول سلب نموده. وبهمین‌ترتیب اگرپس از این‌قضایا شوهر اول اورا طلاق دهد یابمیرد ازمال وی درایام عده چیزی به او داده نمیشود واین که می گوئیم دراین مواردزن مستحق نفقه‌نیست نه‌از بابت‌آن است که وی‌زن‌دیگری است ونه‌از این‌جهت که وی‌باید ازاو عده‌نگهدارد ونه‌از این‌لحاظ که میان‌آن دو قاعدهٔ توارث حکمفرما است ونه‌از این‌حیث‌که شوهر باید اورا طلاق دهد ونه از بابت هیچ‌یك ازاحکامی که میان‌زن وشوهر جاری‌است (مگر ملحق‌ساختن‌فرزند به‌وی درصورتی که باوی‌آمیخته باشد) واین که استحقاق اورا برای نفقه ازشوهر اول انکار کردم تنها ازاین روی‌بود که اوخودرا از دسترس وی وازحال‌تمکین‌در برابر او خارج کرده وچنان که‌همسر مرد گمشده وظیفه دارد که بخاطر شبهه‌ای صبر کند این یکی پایداری ننموده ومن‌نیز استحقاق اورا برای نفقه از شوهر اول درآن حالتی انکار کردم که اوبا عده‌نگهداشتن‌ازآن‌مرد وباگرفتن شوهرجدید، خودرا ازدسترس شوهراول دور نموده ومانع بهره‌برداری وی‌شده است ومانند زن ناشزه‌ای گردیده‌است که هرچند باشوهر دریك‌شهر باشد باعدم‌تمکین وجلوگیری ازبهره‌برداری شوهر، استحقاقش رابرای نفقه‌منکر می‌شوم. واما این که‌استحقاق اوبرای نفقه‌را پس‌از ایام عدهٔشوهر دوم انکار کردم بخاطرآن بود که حقی‌را که بر گردن شوهر اول‌داشته خودترك کرده وباین‌معنی، خویش‌را برای بهره‌دهی در

اختیاردیگری‌نهاده که خود را ازقید شوهر اول آزاد گردانیده واگردر غیبت مرد هزینه‌ای به‌زن داده‌شود وبعدها بادلیل روشن گردد که درآن‌موقع مرد مرده بوده همهٔ هزینه‌ای که پس‌از مردن مرد به زن داده‌شده پس گرفته می‌شود واواز همان هنگام مستحق ارث وبهره‌برداری ازماترك ومنافع آن تلقی‌می گردد.

واگرقاضیی به‌او حکم کرده باشدکه‌شوهر کن واوهم پذیرفته باشدنکاحش فسخ می‌شود وآنگاه اگر شوهر دوم بااو نزدیکی نکرده باشد مهر ندارد و اگر نزدیکی کرده باشد بایدمهرالمثل ـ ونه مهرالمسمی ـ بپردازد ونکاح فسخ میشود واگر تاهنگام مرگ یکی‌از زن وشوهر، نکاح فسخ نشد هیچکدام‌ازآن دو از دیگری ارث نمیبرد.

و گفت: وچون شوهراول اورا طلاق‌داد طلاق بر او کار بجائی بوده واگر شوهر اول هنگامی اورا طلاق داد یامرد که او نزد شوهر دوم بوده به‌راستی بـاید گفت که‌او نزدکسی به‌جزشوهر حقیقی‌اش بوده پس‌باید عدهٔطلاق یاوفات نگاهدارد ودر عدهٔ وفات حق‌میراث اززوج میت‌دارد ودرعدهٔ طلاق نیز حق سکونت در خانهٔ شوهر را. چنان که بعقیدهٔ برخی این‌حق‌را درعدهٔ وفات هم دارد واگرشوهر دوم بمیرد زن ازوی ارث‌نمی‌برد و بهمین گونه اگر زن بمیرد شوهر دوم از وی ارث نمی‌برد تاپایان

پس‌از این‌همه مقدمات تو نیك میدانی که اگر مبانی حکم وفتوی به‌ضعیف‌ترین صورتی‌هم درفتوای‌دوخلیفه مراعات شده‌بود؛ این همه پیشوایان ازآن رو گردان نمی‌شدند وپیش‌از آنان امیرمومنان باآن دومخالفت نمی کرد ودربارهٔ مرد گمشده‌ای که‌زنش‌شوهرکرده‌وسپس‌پیدایش‌شده‌بود نمی گفت: آن زن همسراو است می‌خواهدطلاقش‌دهد ومیخواهد نگاهش‌دارد واختیاری‌بازن نیست

و نمی گفت: زنی کـه شوهرش گم شد نباید شوهر کند تا از سرنوشت او مطلع گردد

ونمی گفت: آن‌زن نباید شوهر کند

ونمی گفت : آن‌چه عمر دراین باره گفته بی‌ارزش است ، اوزن همان مرد گمشده است تابرای زن یقین‌پیدا شود که وی‌مرده یاطلاقش‌داده واین (شوهردوم) هم‌بخاطر بهره‌برداری ازوی بایدمهر بدهد ونکاحش هم‌باطل است

ونمی گفت : آن‌زن ، ازمرد نخستین است چه‌شوهردوم بااو نزدیکی کرده باشد وچه نه .

ونمی گفت : زنی که دچار (چنین شوئی) شد بایدصبر کند وشوهر نکند تا مرگ شوهرش برای اوقطعی گردد[1] شافعی نیزپس‌از ذکراین‌حدیث گوید: مانیز همین‌را می گوئیم

وامیر مؤمنان‌چنان که می‌دانی اعلم‌همهٔ صحابه است،واعلم همهٔ مسلمانان، ودروازهٔ شهرعلم پیامبر، ووارث علم‌پیامبر اکرم که خوداو (ص) به‌این فضیلت‌وی تصریح کرده‌پس‌ای‌کاش که آن دوخلیفه نیز در بارهٔ حکم این مسأله به‌وی رجوع می کردند وبصورتی که دربسیاری ازدشوارهای‌عمل کردند ودرماندند ازپیش‌خود فتوای بی دلیل نمی‌دادند و آخرآن دو را ـ باآن پایه و مایه که می شناسیم ـ چه به این که به حل مشکلات پردازند و این چه رایی است داده‌اند که تودهٔ پیروانشان از آن رو گردانده‌اند ؟ و تازه چه بسیار نظایری هم برای این رأی توان یافت . و آن گاه پیامبر بزرگ‌چگونه دستور می‌دهد از مردمانی که‌موازین نظریاتشان در زمینهٔ دین خدا این است و بهرهٔ ایشان از دانش به این اندازه‌است پیروی کنند ؟ و چگونه می گوید : بر شماد به پیروی از سنت من و سنت خلفای راشدین وهدایت یافته؛ چنگک در دامن آن بزنید[2]

دو صاحب دعوائیم که یکی از ما بر دیگری ستم کرده است میان ما به حق حکم کن و جور مکن (سورهٔ ص / ۲۲)

---

۱ ــ کتاب الام ازشافعی۵/۲۲۳، سنن‌بیهقی ۷/۴۴۴ مقدمات المدونةالکبری ۲/۱۰۳

۲ ــ این حدیث را در ج ۶ ص ۳۳۰ از چاپ دوم آوردیم و معنی صحیح آن را روشن کردیم

۱۹

خلیفه حکم خدا را از ابی فرا می‌گیرد

بیهقی در السنن الکبری ۷/۴۱۷ به اسناد از بوعبیده آورده است که‌عثمان به نزد ابی فرستاد و پرسید مردی زنش را طلاق داده و سپس در هنگامی که او برای بار سوم خون دیده با وی در آمیخته، اینک تکلیفش چیست ابی گفت : به نظر من تا آن گاه که‌از سومین خون پاك نشده و نماز بر او واجب نشود، شوهر به گرفتن او سزاوارتر است . راوی گفت فکر نمی کنم که عثمان جز همین نظر را به کار گرفته باشد .

امینی گوید : صریح روایت آن است که‌خلیفه‌حکم این مسأله رانمی‌دانسته تا آن را از ابی آموخته و فتوای او را به کار گرفته و بی‌تردید آموزگار وی از خودش بهتر است پس چرا پایگاه خود را به او یا کسی برتر از او وا نگذارده ـ که برتر ازهرداناتی،داناتی‌هست ـ و اگر کار را به کسی‌وامی گذارد که ـ در هیچ یك ازمسائل دین ـ ناچار به‌سؤال از دیگری نبود البته به شهر دانش گام می نهاد ـ و آن هم‌ازدر آن (علی) ـ

برای آگاهی از اندازهٔ دانش عثمان همین ترا کفایت می کند که بدانی عینی در عمدة القاری ۲/۷۳۳ نوشته : « عمر داناتـر و فقیه‌تر از عثمان بوده » و آن گاه ما در ج ۶ تو را از چون و چند دانش عمر آگاه ساختیم و آثار نادری در زمینهٔ دانش او آوردیم، آن جا را بنگر تا چه می‌بینی !

۲۰

خلیفه سنت پیامبر را از یك زن می‌آموزد

دو امام ـ شافعی و مالك ـ و دیگران به اسناد از فریعه بنت مالك بن‌سنان

آورده‌اند که وی به نزد پیامبر (ص) شد و از او پرسید آیا می‌توانم به نزد کسانم در بنی خدره بر گردم زیرا شوهرم در جستجوی بندگان فراری‌اش بیرون شده و چون به حوالی قدوم رسیده آنان را یافته و ایشان او را کشته‌اند آن گاه از پیامبر (ص) خواست که به نزد کسانش بر گردد زیرا شوهرش او را درخانه‌ای که ملك وی‌باشدجای نداده . به گفتهٔ فریعه: پیامبر (ص) پاسخ داد « آری » و من بر گشتم و در حجره یا مسجد بودم که او مرا بخواند یا بفرمود تا مرابخوانند. و سپس گفت : « من به تو چه گفتم ؟ » من داستان خود را با شوهر خویش که قبلا یاد کرده بودم دوباره گفتم و او گفت : در خانه‌ات بمان تا مدت مقرر به سر رسد . فریعه گفت : پس من ۴ ماه و ده روز ایام عده را در آن جا گذراندم و چون روزگار عثمان شد در پی من فرستاد و آن داستان را پرسید و من او را آگاه ساختم تا از آن پیروی کرد و بر اساس آن داوری نمود

شافعی در الرساله می‌نویسد: عثمان با همهٔ پیشوائی و برتری و دانش خود در قضاوت میان مهاجران و انصار خبر یك زن را ملاك گردانید .

و در اختلاف الحدیث می‌نویسد : فریعه بنت مالك، عثمان را خبر داد که پیامبر (ص) به او فرمود پس از وفات شوهرش در خانهٔ خویش بماند تا مدت‌مقرر به سر رسد ، عثمان‌نیز از همین حدیث پیروی کرد و آن را مبنای قضاوت گردانید .

ابن القیم در زاد المعاد می‌نویسد : « این حدیثی صحیح است که در حجاز و عراق شهرت دارد و مالك آن را در موطأ خود نقل کرده و به آن استدلال نموده و آن را مبنای مذهب خود گردانیده» سپس قول ابن حزم را که این‌حدیث را ضعیف شمرده نقل کرده و خطا بودن آن قول را آشکار ساخته و گوید « آن چه ابو محمد ابن حزم گفته نادرست است » و سپس سخن ابن عبدالبر را می‌آورد که گفته : این حدیث مشهور است و نزد علمای عراق و حجاز معروف می‌باشد

بر گردید به الرساله از شافعی ص ۱۱۶، کتاب الام از همو ۲۰۸/۵ ،

اختلاف الحدیث از همو که درحاشیهٔ کتاب الام‌چاپ شده۷/ ۲۲، موطأ مالک۲/ ۳۶، سنن بو داود ۱/ ۳۶۲، سنن بیهقی ۷/ ۴۳۴، احکام القرآن از جصاص ۱/ ۴۹۶، زاد المعاد ۲/ ۴۰۴، الاصابة ۳۸۶/۴، نیل الاوطار ۷/ ۱۰۰ که در آن‌جا می‌خوانیم: پنج محدث بزرگ آن را آورده‌اند و ترمذی جداگانه نیز به صحت آن حکم کرده و نسائی و ابن ماجه سخنی از فرستادن عثمان در پی فریعه به میان نیاورده‌اند.

امینی گوید:

این‌داستان هم‌ـمانند حدیث قبلی‌ـ اندک‌بودن دانش خلیفه را نشان می‌دهد که حتی‌از آن‌چه که زن‌مزبورمی‌دانسته او آگاهی نداشته واین جانیز همانچه راآن‌جا گفتیم‌باز گو می کنیم وباز دوباره نظر بگردان وبشگفت‌آی ازخلیفه‌ای که‌نشانه‌های دین خویش را از زنان ملتش بگیرد باآن که خود باید درآن روز یگانه مرجع ملت باشد در مورد همهٔ آن چه رااسلام پاک آورده و در قرآن و سنت پیامبر هست، و با آن که جای خالی پیامبر به وسیلهٔ او باید پر شود ودر احکام دشوار ومسائل مشکل باید به‌او اتکاء کنند ـ چه‌رسد به‌مسأله‌ای این‌قدر سهل وساده ـ

وپس‌از این‌ها از پسر عمر به شگفت آی که مردی با این اندازه بهره از دانش‌را داناترین‌صحابه درروزگار خویش می‌شمارد. آری زنده‌باش وشگفتی‌های روزگار را بنگر

۲۱

نظریهٔ خلیفه دربارهٔ احرام پیش‌از میقات

بیهقی درسنن کبری ۵/ ۳۱ به‌اسناد ازداود ابن‌ابی هند آورده است که‌چون عبدالله[۱] بن عامربن کریز خراسان را فتح کرد گفت: سپاسگزاری ام از خدا را

۱ـ چنانچه درالاصابه ۶۱/۳ می‌خوانیم این‌مرد پسردائی عثمان است

به این صورت نشان می‌دهم که از همین‌جا احرام ببندم واز نیشابور احرام بست وچون برعثمان درآمد عثمان‌وی را برای‌کاری که انجام داده بود نکوهید و گفت کاش تو همان هنگام را که مردم ازآن احرام می‌بندند ملازم می‌شدی و نگاه می‌داشتی

عبارتی دیگر از راه محمدبن اسحاق: گفت: عبدالله‌بن عامر به آهنگ عمره از نیشابور بیرون شد واز همان جا نیز احرام بست واحنف بن قیس را به جای خویش در خراسان نهاد وچون عمرهٔ خویش بگذارد به نزد عثمان شد ـ و این در همان سال قتل عثمان بود ـ پس عثمان بوی گفت: توبا احرام بستن از نیشابور به‌عمرهٔ خویش مغرور شدی.

وابن حزم درالمحلی ۷/۷۷ می‌نویسد از راه عبدالرزاق ـ و او از معمر و او از ایوب سختیانی واو از محمدبن سیرین ـ آورده‌اند که عبدالله‌بن عامر از حیرب[1] احرام بست وبه نزد عثمان شد او وی را نکوهید وبه او گفت: مغرور شدی وعبادتت برتو سبك شد و در عبارت ابن حجر: بخویش مغرورشدی.

ابن حزم گوید: ابو محمد (کنیهٔ خودش است) گوید: عثمان کاری را که به عقیدهٔ اونیکو یاروا بود عیب نمی‌شمرد وکاری را عیب می‌شمرد که نزد او ناروا باشد بخصوص که خود توضیح داد که آن کار، سبك شمردن عبادت‌است؛ وسبك‌شمردن‌عبادت‌روانیست زیراخداوندد‌ستورداده‌شعائرحج‌را بزرگ‌بدارند.

گزارش بالارا ابن حجر نیز در الاصابه ۳/۶۱ آورده و گوید: ابن عامر برای سپاسگزاری از خدا، از نیشابور احرام بست و برعثمان درآمد واو وی را ـبه خاطر به هلاکت افکندن خویش باآن عبادت ـسرزنش کرد. سپس گوید: عثمان خوش نداشت که وی از خراسان و کرمان احرام ببندد سپس حدیث رااز طریق سعیدبن‌منصور وابوبکرابن ابی‌شیبه آورده وآن‌جا می‌خوانیم: ابن‌عامر از خراسان احرام بست ونیز آن‌را ازطریق محمدبن سیرین وبیهقی آورده و گوید:

۱ـ دریك نسخه، جیرب آمده وهیچ یك از آن‌دو را در فرهنگ‌های جغرافیائی نیافتم

بیهقی گفته: این داستان ازعثمان معروف است[1]

وهمهٔ این‌ها - به‌جز سخن بیهقی درمعروف بودن حدیث - درتهذیب التهذیب نیز یادشده است ودر تیسیر الوصول ۱/۲۶۵ می‌خوانیم: آورده‌اند که عثمان خوش نمی‌داشت انسان ازخراسان یا کرمان احرام بندد واین‌را بخاری درزندگی نامهٔاو آورده است

امینی گوید: آن‌چه دراحرام‌بستن - برای حج‌یاعمره- ثابت‌است‌این‌است‌که این‌میقات‌ها نزدیک‌ترین جای‌ها بمکه‌برای‌احرام‌بستن است- وآخرین جای‌هائی که می‌توان‌احرام‌بست-به‌این‌معنی که حاجی‌نبایداحرام نبسته ازآن‌جا بگذرد اما احرام‌بستن پیش‌ازآن - ازهرشهر که‌خواهند یاازهمان حوالی خانهٔ محرم - اگر به‌نیت آن‌باشد که محل احرام‌بستن را میقات شرعی حساب کند شك‌نیست که این کار بدعت وحرام است وبه‌آن می‌ماند که کسی پس‌از گذشتن ازمیقات‌های شرعی تازه احرام ببندد ولی اگر این کار را برای‌آن کند که عبادت بیشتری انجام داده باشد وبه‌احکامی که به‌صورت مطلق دستور به‌کار نیکو می‌دهد عمل کرده باشد یا باین وسیله شکر نعمتی بگزارد یا به نذری که کرده وفا کند در هیچ یك از این صورت‌ها کار او حرام نیست ومانند نماز وروزه و بقیهٔ کارهائی است که به‌قصد قربت-برای‌شکر یااادای نذر یا مطلق کار خیر - انجام می‌شود ومشمول هریك از ادله‌ای که برای این موضوعات رسیده می گردد و هیچ منعی هم از طرف قانونگذار پاك برای آن نرسیده و آن چه از او و یارانش رسیده به قرار زیر است:

۱- پیشوایان حدیث بااسناد صحیح از طریق اخنسی - واو از ام حکیم واو از ام‌سلمه - مرفوعاً آورده‌اند که هر کس- برای حج یا عمره- از مسجد الاقصی احرام بندد خدا گناهان گذشته‌اش را می‌آمرزد. اخنسی گفت: ام‌حکیم با شنیدن‌این حدیث به‌بیت‌المقدس رفت تااز آن‌جا به‌آهنگ‌عمره‌احرام بندد.

۱- سخن بیهقی‌را درسنن‌کبرای اونیز می‌توان‌یافت ۳۱/۵

و به عبارت بوداود و بیهقی و بغوی: هر کس برای حج یا عمره از مسجد الاقصی به سوی مسجدالحرام احرام بندد خداوند گناهان گذشته و آینده‌اش را می‌آمرزد. یا: بهشت بر او واجب‌شود. وبه عبارتی: «بهشت براوواجب شود»

و به عبارت ابن‌ماجه: هر کس به‌آهنگ عمره از بیت المقدس احرام بندد آمرزیده شود

و به عبارت دیگری از همو: هر کس به‌آهنگ‌عمره از بیت‌المقدس احرام بنددابن‌کار کفارهٔ گناهان پیشینش باشد. ام‌حکیم گفت: پس‌مادر من از بیت‌المقدس برای عمره بیرون‌شد (احرام‌بست)

و بوداودپس‌از این حدیث‌می‌نویسد: خدابیامرزد وکیع‌را که‌ازبیت‌المقدس ــ به‌سوی مکه ــ احرام‌بست

بر گردید به‌مسند احمد ۶/۲۹۹، سنن بوداود ۱/۲۷۵، سنن ابن‌ماجه ۲/۲۳۵، سنن بیهقی ۵/۳۰، مصابیح‌السنة ازبغوی ۱/۱۷۰، الترغیب والترهیب ازمنذری ۲/۶۱ که آن‌را با عبارات مذکور یاد کرده وطریق ابن‌ماجه را صحیح خوانده و گوید: ابن‌حبان نیز آن‌را درصحیح‌خود آورده است

۲ ــ ابن‌عدی وبیهقی از طریق بوهریره‌آورده‌اند که پیامبر دربارهٔ این آیه «حج وعمره رابرای خدا به‌انجام رسانید»[۱] گفت‌از نشانه‌های به‌انجام‌رسانیدن‌حج آن‌است که ازخانهٔ کسانت احرام‌ببندی

سنن بیهقی ۵/۳۰، الدرالمنثور ۱/۲۰۸، نیل‌الاوطار ۵/۲۶ که‌می‌نویسد این‌حدیث به‌صورت مرفوع ازطریق بوهریره ثابت‌است

۳ــ حافظان حدیث آورده‌اند که امیرمؤمنان دربارهٔ آیهٔ فوق‌الذکر گفت: به‌انجام‌رسانیدن‌آن به‌این‌است که ازخانهٔ کسانت احرام‌بندی

این‌روایت راهم وکیع‌آورده است وهم ابن‌ابی‌شیبه وعبدبن‌حمید وابن‌منذر وابن‌ابی‌حاتم ونحاس درناسخ خود ص۳۴ وابن‌جریر درتفسیرخود۲/۱۲۰ وحاکم

۱ــ سورهٔ بقره آیهٔ ۱۹۵

در مستدرک ۲/ ۲۷۶ ـ که حکم به‌صحت آن نیز داده وذهبی نیز بر آن اقرار کرده ـ وبیهقی در سنن کبری ۵/ ۳۰ و جصاص دراحکام القرآن ۱/ ۳۳۷ و ۳۵۴ ؛ در کتاب های زیرهم می‌توان آن‌را یافت:

تفسیر ابن‌جزی ۱/ ۷۴ ، تفسیر رازی ۲/ ۱۶۲ ، تفسیر قرطبی ۲/ ۳۴۳ ، تفسیر ابن کثیر از۲۳۰، الدرالمنثور ۱/ ۲۰۸، نیل‌الاوطار ۵/ ۲۶

۴ ـ جصاص دراحکام القران ۱/ ۱۰می‌نویسد روایت شده که علی وعمر و سعیدبن جبیر وطاوس گفته‌اند : به‌انجام رسانیدن آن‌دو (حج وعمره) به‌این است که‌از خانهٔ کسانت احرام ببندی

و در ص۳۳۷ می‌نویسد: در مورد احرام بستن بـرای عمره پیش‌از رسیدن به میقات، هیچ اختلافی میان فقها نیست و از اسود بن‌یزید روایت شده که گفت : برای عمره بیرون شدیم و چون بر گشتیم به‌بوذر برخوردیم واو گفت : آیا موی تراشیدید و کاری کردید که بدان‌وسیله از احرام بیرون‌آئید ؟ مگر نه این است که عمره از خاک و ده شما است . ومقصود بوذر آن است که بهتر بود عمره را ازشهر کسانتان بنامی نهادید چنان که روایت‌شده علی گفت : به‌انجام‌رسانیدن‌آن دو (حج وعمره) به‌این است که ازخانهٔ کسانت احرام‌ببندی

ورازی در تفسیر خود ۲/ ۱۶۲ می‌نویسد : از علی وابن مسعود چنان‌روایت شده که به انجام رسانیدن آن دوبه این است که انسان از نـزد کسانش احـرام ببندد ودر ص ۱۷۲ می‌نویسد : شهرت دارد که بزرگان صحابه گفته‌اند : به‌انجام رسانیدن حج به‌آن است که انسان از نزد کسانش احرام ببندد .

وقرطبی در تفسیر خود ۲/ ۳۴۳پس از یادی از حدیث علی (ع) می‌نویسد: این نظریه را از قول‌عمر وسعدبن ابی وقاص‌نیز روایت کرده‌اند و عمران‌بن‌حصین نیز به مقتضای همان رفتار می کرده . سپس می‌نویسد : دربارهٔ احـرام بستن پیش از رسیدن به‌میقات‌هائی که پیامبر (ص) تعیین کرده،آن چه از علی روایت شده و عمران‌بن حصین نیز برآن کار کرده همان است که عبدالله بن مسعود و گروهی

از سلف گفته‌اند و ثابت است که عمر از ایلیا[۱] احرام می‌بست واسود و علقمه‌و عبدالرحمن و بواسحق از خانه‌هاشان احرام می‌بستند و شافعی نیز این را اجازه داده . سپس حدیث‌ام سلمه را ـ که قبلا آوردیم ـ یاد کرده است وابن کثیر در تفسیر خود۱/ ۲۳۰ پس از آوردن حدیث علی (ع) می‌نویسد : ابن عباس و سعیدبن‌جبیر وطاوس و سفیان ثوری نیز همین را گفته‌اند .

۵ـ بیهقی درسنن کبری ۵/ ۳۰ از طریق نافع آورده است که در سالی که جریان حکمیت روی‌داد پسر عمراز ایلیاء احرام بست ومالك درموطأ۱/ ۲۴۲ می‌نویسد : پسر عمر در یك حج از ایلیاء احرام بست واین گزارش را ابن دیبع نیزدرتیسیر الوصول ۱/ ۲۶۴ آورده وبه همین زودی سخن بوزرعه را ـ که به نقل ابن منذر ـ آن را ثابت می‌داند خواهی خواند .

شافعی در کتاب‌الام ۲/ ۱۱۸ می‌نویسد : سفیان‌بن عیینه ـ از زبان عمروبن دینارو اواز زبان‌طاوس ـ ما راخبرداد که مرداز نزد کسانش ـ یا پس از گذشتن از نزدایشان، هرجابخواهد احرام‌می‌بندد و جز در حالتی که‌احرام‌بسته است‌نباید از میقات بگذرد. والبته عمرو ، نام گویندهٔ این‌سخن رانبرد ولی ما فکر می کنیم اوابن‌عباس بوده است ، تا آن جا که می‌نویسد : می گویم : عیبی ندارد که اوپیش از رسیدن به میقات احرام ببندد همان گونه نیز عیبی ندارد که از نزد کسانش احرام بسته راه بیفتد،پس‌به میقات نیاید مگر آن که قبلا احرام‌بسته‌باشد زیرا او پرداخته است به انجام وظیفهٔ خود که محرم بودن از میقات باشد پایان

وملك العلماء در بدایع الصنایع ۲/ ۱۶۴ می‌نویسد : هرگاه پیش ازرسیدن به میقات، احرام‌بسته شود بهتر است واز بو حنیفه روایت شده که این کار بهتر است درصورتی که بتواند جلوی خود را بگیرد وآن چه را منافی با بودن در حال احرام است ترك کند و شافعی گوید: «احرام بستن ازمیقات بهتر است واین بنابر اصل آن است که احرام بستن رکنی است پس، از کارهای حج می‌باشد»ولی

۱ـ ایلیاء با الف ممدود، گاهی هم باالف مقصور خوانده شده ونام شهر بیت‌المقدس است

اگر گمان وی درست بود مقدم داشتن آن برمیقات روا نبود زیرا جایز نیست که افعال حج را بر اوقات خاصهٔ آن‌ها مقدم دارند [1] در حالیکه مقدم داشتن احرام بر میقات اگر درماه‌های مربوط به حج باشد اجماعا جایز است واختلاف در افضل بودن آن است ـ نه در جایز بودن ـ وما این آیه را پیش روی داریم که : حج وعمره را برای خدا به انجام رسانید و از علی وابن مسعود (ض) روایت شده که گفته‌اند : به‌انجام رسانیدن آن به این است که از نزد کسانت احرام ببندی و از ام‌سلمه روایت شده که ... تا پایان

وقرطبی در تفسیر خود ۲/۳۴۵ می‌نویسد : اجماع علما بر آن است که هر کس پیش از رسیدن به میقات احرام ببندد محرم است وتنها کسانی با این‌نظریه مخالفت کرده‌اند که احرام بستن ازمیقات رابهتر می‌دانند از ترس آن که‌انسان وظیفه‌ای را که خدا برای او آسان گردانیده خود دشوار سازد ودست به‌کاری‌زند که برخود ایمن نباشدکاری منافی باحال احرام از او سرزند وبا وجود این، همه برآنند که اگر به آن گونه احرام بست بایستی شرایط آن رامرعات نماید و به آن وفا کند زیرا او عبادت‌خود را بیش ازآنچه واجب بوده‌انجام‌داده نه کمتر.

حافظ بوزرعه‌درطرح التثریب ۵/۵ می‌نویسد : روشن کردیم که معین کردن این میقات‌ها برای آن است که انسان اگر خیال حج و عمره دارد احرام نبسته ازآن‌ها نگذرد ولی احرام بستن پیش از رسیدن بـه‌آن‌ها ازنظـر جمهور فقهایی مانع است و گروهی نیز این فتوی را به اجماع فقها نسبت داده‌انـد وحتی گروهی از علماء برآن رفته‌اند که اگر انسان از نزد کسانش احرام ببندد بهتر است تا این کاررا تا رسیدن‌به میقات به تأخیر بیندازد واین،یکی از دوقول‌شافعی است‌وازاصحاب‌او نیز قاضی‌ابو الطیب‌ورویانی وغزالی ورافعی‌همین‌راترجیح می‌دهند چنان که مذهب بوحنیفه نیز همین است و روایت شده که عمر وعلی درتفسیر

۱ـ رکن‌بودن احرام‌ـ وبودن‌آن درشمار افعال حج‌ـ هیچ‌ربطی‌به این نداردکه مقدم‌داشتن آن بر میقات ناروا‌باشد ـ واین پندار ملك العلما درست نیست بلکه آن رکن است و مقدم داشتن آن نیز‌ـ بااستناد به‌دلیل‌های خاصی که‌گذشت‌ـ جایزاست .

آیهٔ «حج و عمره را برای خدا به انجام رسانید» گفته‌اند: به انجام رسانیدن آن به‌این است که از نزد کسانت برای آن دو عبادت احرام بندی و ابن منذر گفته: «ثابت‌شده که پسر عمر از ایلیا ـ یعنی بیت‌المقدس ـ احرام بست و اسود و علقمه و عبدالرحمن و ابواسحاق از خانه‌هاشان احرام می‌بستند پایان» ولی به نظر نووی، قولی که نسبت آن به شافعی اصح است این است که احرام بستن، از میقات برتر است و به نقل وی بیشترین و اهل تحقیق نیز همین نسبت را درست می‌دانند و احمد و اسحاق نیز برهمین قول‌اند و ابن منذر گوید: احرام بستن پیش از میقات کار عوام اهل علم است و مالك ازاین نیز فراتر رفته و این کار رامکروه شمرده و ابن منذر گوید: ازعمر روایت کردیم که او احرام بستن عمران‌بن حصین را از بصره ناپسند شمرد و حسن بصری و عطاءبن ابی رباح و مالك، احرام بستن از جای دور را مکروه می‌شمردند پایان

روایتی از قول ابو حنیفه نیز بر این است که اگر انسان بتواند خود را از افتادن در کار منافی با احرام بدور دارد احرام بستن از نزد کسانش بهتر است وگرنه که از میقات، برخی از شافعیان نیز همین را گفته‌اند

و ابن حزم ظاهری بر خلاف اصول گوید: «اگر پیش از رسیدن به این میقات‌ها احرام بندد و بر آن جای ها بگذرد احرام او پذیرفته نیست و می‌تواند چون به میقات رسد نیت کند که دوباره احرام می‌بندد» و این قول را به داود و اصحاب او نیز نسبت داده و این‌قولی است که به گفتهٔ نووی ـ بدلیل اجماعی که پیشتر برخلاف آن حاصل شده ـ مردود است و ابن منذر گوید اجماع علما است که هر کس پیش از رسیدن به میقات، احرام بندد محرم است. و خطابی ودیگران نیز در این مورد، نقل اجماع کرده‌اند پایان

و شوکانی در نیل الاوطار ۵/۲۶ این را که مقدم داشتن احرام بر میقات جایز است، یاد کرده و آن چه را در پیرامون این آیه: «حج و عمره را برای خدا به انجام رسانید» گذشت دلیل خود گرفته و سپس گوید:

این که صاحب المنار می گوید: «اگر این کار برتر بود همهٔ صحابه آن را ترك نمی کردند» سخنی بر خلاف قانون استدلال است و در تلخیص، حکایت کرده ـ که به نقل احمد ـ ابن عیینه حدیث را به این گونه تفسیر می کرده که فقط قصد سفر از نزد کسان، بایستی برای حج و عمره باشد ولی این معنی نه با کلمهٔ اهلال (= احرام بستن) که در حدیث این باب آمده سازش دارد و نه با کلمهٔ احرام در حدیث بوهریره پایان

دقت در منقولات گذشته ـ اعم از سخنان پیامبر و دیگران ـ می‌رساند که احرام بستن پیش از رسیدن به میقات اجماعا جایز است و اختلاف در این است که آیا بهتر است پیش از آن احرام بست یا از همانجا، ولی خلیفه به گونه‌ای که شایسته بوده در این باره تأمل ننموده و اجتهاد لازم را به کار نینداخته، یا از سنت منقول پیامبر بی‌خبر بوده که شروع کرده است به سرزنش عبدالله پسر عامر، یا خوش میداشته که در بارهٔ این مسأله فتوائی مخصوص داشته باشد با آن که شمس الدین بوعبدالله ذهبی گفته:

«علم همان سخنی است که خدا و رسول او گفته‌اند ـ البته اگر نسبت آن به ایشان مسلم‌باشد ـ ونیزاجماع است، پس‌دراین‌زمینه‌ها بکوش.

بپرهیز که از روی نادانی، سخن پیامبر و فتوای یك فقیه را در کنار هم نهی‌و هر دو را برابرشناسی.»

اینك با من بیائید تا نگاهی دیگر بیفکنیم به آن چه از قول ابن حزم آوردیم که «عثمان هیچ کار نیکوئی را عیب نمی گرفته ...» تا ببینیم این سخن هیچ دلیلی ندارد مگر خوشبینی به عثمان و این صفت را نیز اگر چه در روبرو شدن با کارهای همهٔ مسلمانان ـ تا وقتی مانعی نباشد، بایستی حفظ کرد ولی روش آن مرد نمی گذارد که چنان خوش بینی‌هائی را در بارهٔ او روا بشمریم. دربارهٔ مسألهٔ طرح شده نیز سنت ثابت پیامبر را دانستی و آن گاه جلوگیری عثمان از رفتار برطبق آن، به جز مخالفت با سنت معنی ندارد و کار ساده‌ای هم نیست که

به خاطر احترام به کسی و تبرئهٔ روش او، سنت پیامبر را بگوییم زیرا در همهٔ عبادات،آن چه باید مورد پیروی قرار گیرد برنامه‌ای است که وضع شدن آن به وسیلهٔ شارع به ثبوت رسد و هر کس هم با آن مخالفت کند-هر که خواهد باشد- بایستی بر او خرده گرفت .

این هم که بهانه آورده احرام بستن پیش از میقات موجب توهین به‌عبادت است، بسیار کودکانه می‌نماید؛ آخر چه توهینی به آن است که- مطلقا به قصد قربت- کسی پیش‌از میقات، آمادهٔ احرام شود؟ گذشته از آن که این کار، خود تعظیم و احترام به‌شعائر الهی است، و توهین ناروا به عبادت، تنها در آن‌جا پیش می‌آید که‌آراء خودسرانه و دلخواهانه را در مورد آن دخالت دهند . آن چه را که زبان‌هاتان به دروغ وصف‌می‌کند نگوئید که این حلال است و این حرام، تا برخدادروغ ببندید زیرا کسانی که به ناروا برخدا دروغ بندند رستگارنمی‌شوند نمل ۱۱۶

۲۲

اگر علی نبود عثمان هلاك می‌شد

حافظ عاصمی در کتابش زین الفتی فی شرح سورة هل اتی از طریق‌استادش ابوبکر محمد بن اسحاق بن‌محمشاد مرفوعا آورده است که در روزگار خلافت عثمان مردی به نزد او شد و جمجمهٔ انسان‌مرده‌ای در دست او بود پس گفت : شما می‌پندارید که آتش را بر این موجود عرضه می کنند و در گور عذابش می‌نمایند بااین که‌من‌دستم‌را بر آن نهادم و گرمای آتش را ازآن احساس‌نکردم عثمان پاسخ او را نداد و کس در پی علی فرستاده احضارش کرد تا چون بیامد و او

را میان گروهی از یارانش دید به مرد گفت: پرسشت را دوباره بگو او بگفت و عثمان به علی گفت: پاسخ او را بده علی گفت تا سنگی و چوب یاآهن آتش‌زنه‌ای بیاوردند. و آن گاه در حالی که سؤال کننده و دیگر مردم می‌نگریستند آن دو را بگرفت و اززدن آن دو به یکدیگر، آتشی برافروخت، سپس به مرد گفت: دستت را بر سنگ بگذار و چون بگذاشت به وی گفت: دستت را برچوب یاآهن آتش‌زنه بگذار وچون بگذاشت به وی گفت: آیا حرارت‌آتش را ازآن احساس می کنی؟ مرد مبهوت شد و عثمان گفت اگر علی نبود عثمان هلاک می‌شد

امینی گوید: ما از عثمان ـ زائیدهٔ خاندان اموی ـ توقع نداریم به امثال این علوم که از اسرار آفرینش است احاطه داشته باشد چرا که داناتر از او در شناخت این موضوعات درمی‌ماندند تا چه رسد به او. زیرا جای حفظ آن رازها در ظرفی از دانش‌های الهی بود که این دانش‌ها را از مبدء اعلی وآفرینندهٔ‌جهان و قرار دهندهٔ آن رازها درآن، گرفته بود و او همان کس بود که سؤال کننده را در این جا ـ و درهر مشکلی که‌اینان در حل وشناخت آن در می‌ماندند ـ مجاب می‌ساخت.

آری تنهاتوقع ماازعثمان این بود که ـ دست کم پس از رسیدن به خلافت ـ مواد آئین‌نامه‌های پیامبر را که در دل یکایك صحابه ریخته شده بود ـ و اوآن را می‌شنید و می‌دید، و می‌فهمید وبه‌خردخود عرضه‌می کرد ـ فرا بگیرد تا درسؤالاتی که از او می‌شود درنماند و خطاهائی به آن بزرگی مرتکب نشود و بر خلاف آن چه از رسول (ص) رسیده فتوی ندهد و عقیده‌ای که مستلزم ترك راه راست باشد برنگزیند ولی افسوس که ...

۲۳

عقیدهٔ خلیفه در جمع میان دو خواهر برده

مالك در موطأ ۲/ ۱۰ از ابن شهاب از قبیصة بن ذؤیب آورده است که مردی از عثمان پرسید آیا دو خواهر را که برده‌اند می‌توان با هم برای خود نگاه داشت عثمان گفت یك آیه این کار را حلال کرده و یك آیه حرام، ولی من دوست ندارم که چنین کنم راوی گفت : آن مرد از نزد وی بیرون شد و مردی از اصحاب رسول (ص) را دیدار کرده در این باره از او سؤال کرد و او گفت: اگر من قدرتی داشته باشم و ببینم کسی این کار را کرده او را کیفر خواهم کرد ابن شهاب گفته: به نظرم این دومی علی بن ابیطالب بوده است

عبارت دیگر از بیهقی : ابن شهاب گفت قبیصة بن ذؤیب مرا خبر داد که نیار اسلمی مردی از اصحاب رسول (ص) را پرسید که آیا مرد می‌تواند دوخواهر را که بردهٔ اویند برای خود نگاه دارد او گفت : یك آیه این کار را حلال کرده و یك آیه حرام و من خود این کار را نخواهم کرد . راوی گفت : نیار از نزد آن مرد بیرون شد و مردی دیگر از یاران رسول (ص) او را دید و از او پرسید : آن دوستت که از وی فتوی پرسیدی چه فتوائی به تو داد ؟ او گزارش را باز گفت وآن مرد گفت من تو را از این کار باز می‌دارم و اگر دو خواهر را با هم داشته باشی و من قدرتی داشته باشم تو را به سزائی ناخوش آیند خواهم رسانید .

ملك العلماء در البدایع می‌نویسد : روایت شده که عثمان گفت : هر زنی راکه خداوند آزاد آن راحرام کرده بردهٔ آن را نیز حرام کرده مگر داشتن دو خواهر برده را با یکدیگر .

جصاص در احکام القرآن می‌نویسد : روایت شده که عثمان وابن عباس این

کار را حلال می‌دانستند و می گفتند یك آیه آن را حلال کرده ویك آیه حرام .
ومی نویسد : روایت شده که عثمان این کار را جایز میدانست و روایت شده که‌او حرام شدن و حلال شدن آن رانیز یاد کرد و گفت: نه‌دستور به‌انجام‌آن می‌دهم و نه ازآن نهی می کنم و این سخن او می‌رساند که‌اودر آن مردد بوده و فتوای قطعی‌در حرام و حلال شمردن آن نداشته ومی‌شود که در ابتدا قائل به‌جوازبوده وبعدها، ازانتخاب یك قول خودداری کرده و علی فتوای قطعی در حرمت آن داشته‌است

وزمخشری می‌نویسد: آورده‌اند که‌علی‌وعثمان دربارهٔ نگه داشتن‌دوخواهر برده می گویند : یك‌آیه‌آن را حلال کرده ویك آیه حرام و علی قول به حرام بودن راترجیح داده و عثمان قول به حلال‌بودن را.

ورازی می‌نویسد: آورده‌اند که عثمان گفت : یك آیـه این‌کار را حلال کرده و یك آیه حرام و حلال شمردن آن سزاوارتراست .

و ابن عبدالبر در کتاب الاستذکار [۱] می‌نویسد این که قبیصة بن ذؤیب نام علی‌را به کنایه آورده ـ ونه صریحاً ـ علت این بوده که‌خود باعبدالملك پسر مروان مصاحبت داشته ویاد کردن ازعلی برایشان گران می‌آمد .

بر گردید به : السنن الکبری از بیهقی ۱۶۴/۷ ، احکام القران از جصاص ۱۵۸/۲ ، المحلی ازابن حزم ۵۲۲/۹، تفسیر زمخشری ۳۵۹/۱ ، تفسیر قـرطبی ۱۱۷/۵، بدایع‌الصنایع‌ازملك‌العلماء ۲۶۴/۲، تفسیر خازن ۳۵۶/۱ ، الدرالمنثور ۱۳۶/۲ ـ به نقل ازمالك وشافعی وعبدبن‌حمید وعبدالرزاق وابن ابی شیبه وابن ابی‌حاتم وبیهقی ـ تفسیر شوکانی ۴۱۸/۱ ـ به‌نقل ازحافظان نامبرده ـ.

امینی گوید : دربارهٔ این مسأله ازدوجهت می‌توان به گفتگو پرداخت :

اول در این که نگاه داشتن دو خواهر برده با هم ، چه حکمی دارد . که

۱ـ در بیان حدیث موطأ که در آغاز این بحث گذشت دربارهٔ این سخن قبیصه : مردی‌را دیدار کرد.

به گفتهٔ رازی در تفسیر خود ۳/۱۹۳: مشهور میان فقها، حرام بودن آن است.

و به گفتهٔ ابن کثیر در تفسیرش ۱/۴۷۲، مشهور از قول جمهور و ائمهٔ اربعه و دیگران نیز همین است هرچند که برخی از گذشتگان از اظهار عقیدهٔ قطعی در این باره خودداری کرده‌اند.

و چنان چه در بدایع الصنایع آمده ـ ۲/۲۶۴ ـ این کار به قول عموم صحابه جایز نیست.

و به گفتهٔ قرطبی در تفسیر خود ۵/۱۱۶، ۱۱۷: همهٔ علما جایز نبودن آن را پذیرفته‌اند و هیچ یك از ائمه به فتوای مخالف با آن (که قول عثمان است) اعتنا نکرده‌اند زیرا ایشان با تأویل کتاب خدا خلاف آن را دریافته‌اند و بر ایشان جایز نیست که تأویل را تحریف نمایند و از میان صحابه‌ای که جایز نبودن را پذیرفته‌اند اینان را باید نام برد: عمر، علی، ابن عباس، عمار، ابن عمر، عایشه، ابن زبیر و اینان در پیرامون کتاب خدا صاحب بصیرت‌اند و مخالفانشان در تأویل آیات به بیراهه افتاده‌اند.

و به گفتهٔ جصاص در احکام القرآن ۲/۱۵۸، در این باره میان گذشتگان اختلافی بود که بعدها برطرف شد و اجماع براین قرار گرفت که نگاهداشتن دو خواهر باهم برای خود ـ برده نیز باشند ـ حرام است و فقیهان شهر ها در این باره همداستان شدند.

و بوعمر دراستذکار می گوید: نظیر فتوای عثمان را به گروهی از پیشینیان هم نسبت داده‌اند ـ از جمله ابن عباس ـ ولی در این نسبت‌ها اختلاف است. و هیچ یك از فقهاء ـ در شام و مغرب و حجاز و عراق و پس و پشت آن دو از شرق و نیز در دیگر شهر ها ـ به آن فتوی اعتنا نکرده است مگر گروهی که با نفی قیاس و پیروی ظواهر، از ایشان جدا شده‌اند و آن چه را ما بر آن اجتماع نموده‌ایم ـ با عمل به آن ظاهر ـ ترک نموده‌اند و تودهٔ فقها همداستان‌اند که: همان طور که دو خواهر آزاد

را یك‌نفر نمی‌تواند باهم به‌زنی داشته‌باشد دو خواهر برده رانیز نمی‌تواند[1]

حکایت شده که اتفاق عقیدهٔ مسلمانان درحرام بودن این کار را از قول بسیاری روایت کرده‌اند همچون: علی وعمر وزبیر وابن‌عباس وابن‌مسعود وعایشه وعمار وزیدبن‌ثابت وابن‌عمر وابن‌زبیر وابن‌منبة واسحاق بن‌راهویه وابراهیم‌نخعی وحکم‌بن‌عتیبه وحمادبن ابی‌سلیمان وشعبی وحسن‌بصری واشهب و اوزاعی وشافعی واحمد واسحاق وابوحنیفه ومالك[2]

و تازه نصوص کتاب‌الله وسنت پیامبر نیز پشتوانهٔ این اجماعات است زیرا قرآن به‌هنگام شمردن زنانی که ازدواج باآنان جایز نیست صریحاً می گوید: و این که دوخواهر را باهم داشته باشید (سوره نساء ۲۳) واین حکم اطلاق دارد و می‌رساند که داشتن دوخواهر بایکدیگر به هر صورتی که باشند ـ خواه آزاد خواه برده ـ حرام است

ابن کثیر در تفسیر خود ۱/ ۴۷۳ می‌نویسد: اجماع مسلمانان بر آن است که این آیه: حرام‌شد بر شما مادرانتان ودخترانتان وخواهرانتان تا آخر آیه[3] می‌رساند که آمیزش با این زنان حرام است چه آزاد باشند چه برده و به همین گونه بااستناد به‌دلیل وقیاس باید گفت که نگاه‌داشتن دو خواهر وازدواج با مادر زن ودختر زن نیز همین حکم‌را دارد. (وبرده وآزاد آنان فرقی ندارد) که‌در نزد تودهٔ فقها نیز همین طور است و سخن ایشان دلیلی است (علیه) کسی که با این‌حکم مخالفت‌نموده وراهی دیگر رفته‌است. پایان

صحابه وشاگردان ایشان‌وعلما وپیشوایان فتوی و مفسران نیز همین‌اطلاق

۱ـ تفسیر ابن کثیر ۴۷۳/۱ ، تفسیر شوکانی ۴۱۱/۱

۲ـ برگردید به احکام‌القرآن از جصاص ۱۵۸/۲ ، المحلی از ابن‌حزم ۵۲۳،۵۲۲/۹ ، تفسیر قرطبی ۱۱۷/۵ ، ۱۱۸ ، تفسیر بوحیان ۲۱۳/۳ ، تفسیر رازی ۱۹۳/۳ ، الدرالمنثور۲ر۱۳۷

۳ـ درهمین‌آیه ودردنبالهٔیاد ازحرام‌بودن ازدواج بااین زنان‌است که آمده :واینکه دوخواهر را باهم داشته‌باشید

حکم در آیه را دلیل آورده وامیر مؤمنان (ع) در نکوهش کسی که آن را نپذیرد واین کار را انجام‌دهد تند می‌رفت و می گفت : اگر من قدرتی داشته باشم وببینم کسی آن کار را کرده مجازاتش خواهم کرد. یا به‌پرسنده می گفت: من تورا ازاین کار نهی می کنم واگر دوخواهر راباهم نگاهداری، سزائی ناخوش به‌تومی‌چشانم

وایاس بن عامر گفت : علی ابن ابیطالب را گفتم : دو خواهر برده نزد من هستند که با یکی‌شان آمیزش کردم و برای من فرزندانی آورد سپس به دیگری متمایل شدم اکنون چه کنم؟

گفت :آن را که با وی آمیخته‌ای آزاد کن سپس با دیگری بیامیز. سپس گفت : هرحکمی دربارهٔ حرام‌شدن زنان آزاد در قرآن رسیده دربارهٔ حرام شدن زنان برده نیز باید رعایت کرد مگر آن‌چه در بارهٔ تعداد زنان ـ و به روایتی در بارهٔ اکتفا به چهار زن ـ رسیده است ونیز زنانی را که به‌حکم قرآن ازراه نسب بر توحرام هستند ازراه شیر خوردن نیز بر تو حرام می‌شوند (مانند خواهرومادر رضاعی)[1]

واگر دراین‌مورد جز گفتار امام (ع) هیچ‌دلیلی نبود، همین برای پشتوانهٔ فتوی کفایت می کرد زیرا او آشناترین مردم است به‌مفاهیم کتاب‌خدا وآبشخورها وراه‌های سنت رسول،او باب دانش پیامبر (ص) وهمان کسی است که پیامبر اورا به‌جانشینی خود نهاد تادر کنار قرآن ـ وهمراه باآن ـ مردم به‌دامن وی‌بیاویزند واز گمراهی مصون بمانند.

ائمهٔ‌اهلبیت (ع) نیز که‌از خاندان علی وعترت پیامبر (ص) وقرین‌قرآن‌اند ـ همراه‌باپدرشان که سرورشان‌است ـ دراین باره همداستان‌اند وقول‌ایشان درهر مورددلیلی استوار است.

و ازاین‌ها روشن می‌شود که چه‌بی‌پایه است آن‌چه به امیر مؤمنان (ع)

---

۱ ـ این گزارش راجصاص دراحکام‌القرآن ۱۵۸/۲ آورده‌است وبوعمردراستذکار وابن کثیر درتفسیرخود ۴۷۲/۱ وسیوطی درالدرالمنثور ۱۳۷/۲ نیز آن‌را آورده‌اند

بسته‌اند که باعثمان ـ درآن‌فتوای‌مخالف باقرآن وسنت پیامبر ـ موافقت کرده و گفته : یک آیه‌آن را حلال نموده ویک آیه حرام . حاشا ازاوکه دربارۀ حکمی از احکام‌خدا به‌اختلاف سخن‌کند. این‌نسنجیده گویانند که‌خواسته‌اند کارسهمناك عثمان‌را درنظر مردم کوچك بنمایند پس بر علی (ع) چنین دروغی بسته وچنین نسبت ناروائی به‌او داده‌اند. جصاص دراحکام القرآن ـ ۲/۱۵۸ـ می‌نویسد : ایاس بن‌عامر گفته که‌علی‌را گفتم : آنان می گویند تو می گوئی : این‌کار رایک آیه حرام کرده است ویك آیه‌حلال. گفت : دروغ گفته‌اند .

اما از سنت پیامبر نیز پشتوانه‌هائی داریم که اجماع فقهارا در حرام بودن آن کار تائید می کند از جمله حدیثی که ابن نجیم در البحرالرائق ۳/۹۵ و ملك‌العلماء دربدایع الصنایع ۲/۲۶۴ ودیگران آورده وآن‌را دلیل برجایزبودن آن‌کار گرفته‌اند وبه‌این مضمون است که پیامبر گفت : هر کس به‌خدا وروزقیامت باور دارد نطفۀخودرا دررحم دوخواهر جمع نمی کند .

جهت دیگری که برای بحث درنظر می گیریم این‌است: آیا مخصصی‌وجود داردکه بتواند حکم حرمت وارد در قرآن را در مورد زنان برده تبصره بزند؟ عثمان چنین ادعائی کرده و گفته : این‌کار را یك آیه حلال شمرده ویك‌آیه‌حرام. ولی وی ـ برخلاف‌دیگر گذشتگان ـ آیه‌ای‌را که‌این‌کارراحلال‌شمرده معین‌نکرده ـ زیرا ایشان معین کردند ـ آری عبدالرزاق و ابن ابی شیبة وعبد بن حمید و ابن ابی حاتم وطبرانی آورده‌اند که ابن مسعود را پرسیدند : چه گوئی که مردی دو خواهر برده رابرای خودباهم نگاه دارد او این‌کاررا خوش نداشت و گفتندش : خدا می گوید : «مگر آن چه مملوك شما است .» گفت : شتر تو هم از مملوك های تست ! و به عبارت ابن حزم : برۀ کوچک تو هم از مملوك ـ های تواست[1]

---

۱ ـ المحلی ازابن‌حزم ۵۲۲/۹، تفسیر ابن کثیر ۴۷۲/۱ الدرالمنثور ۱۳۷/۲ ـ به نقل‌از حافظان نامبرده ـ

جصاص در احکام‌القران ۲/۱۵۸ می نویسد : مقصودشان از آیه‌ای‌که آنرا حلال کرده این‌است : « و زنان شوهردار ، مگرآنچه مملوك شماست » . و چنین استدلالی نشانۀدوری‌ازمرز درك قرآن و ازشناخت شأن نزول آیات‌است واحادیثی که در پیرامون آیه رسیده نیزآن‌را تأیید نمی کند و تازه وقتی این دوآیه‌دربارۀ دوموضوع مختلف‌رسیده چگونه می‌توان تعارضی میان آن دوقائل‌شد . وبزرگان سنت بیانات گسترده و ارزنده‌ای در این زمینه دارند که از میان آن‌ها اکتفامی کنیم به گفتار جصاص دراحکام‌القرآن ۲/۱۹۹ : این دوآیه در بیان حلال و حرام بودن، با یکدیگر برابر نیستند و روا نیست که یکی‌را معارض با دیگری تلقی کنیم زیرا موردی که یکی ازآن دو برای‌آن نازل‌شده به‌غیر از مورد دیگری بوده زیرا این‌آیه « و این که دوخواهررا‌با هم نگاهدارید » دربارۀ حکم تحریم رسیده و همچون این دوفراز دیگر قرآن است « و زنان فرزندانتان » و «مادران زنانتان » و همچون‌دیگر کسانی که‌حکم حرام بودن ازدواج با ایشان، در آیه رسیده درحالی‌که این آیه« و زنان شوهردارمگر آنان که‌مملوك‌شمایند »می‌رساند زنانی که شوهرانشان در میدان‌جنگ‌بوده و خود اسیر شده‌اند حلال‌اندومی‌فهماند که‌میان این‌زنان وشوهرانشان‌جدائی‌افتاده و مانع‌آمیزش باآنان، برطرف‌شده‌پس باید این‌آیه‌را در موردی که برای‌آن نازل‌شده به‌کاربرد و آن نیزعبارت است‌از جدائی افتادن‌میان این‌دسته زنان اسیرشده وشوهرانشان، وحلال بودن آنان بر صاحبانشان .پس نمی‌توان این‌آیه‌را معارض دانست باآن‌چه درحرام بودن‌آمیزش با دوخواهردریك‌زمان، نازل شده زیرا هر کدام از دوآیه به‌علتی و در موردی‌جدا ازعلت و مورد دیگری، نازل‌شده پس باید هر کدام را در موردی که برای آن نازل‌شده به‌کاربرد .

باز می‌نویسد :

دلیل‌بر این‌فتوی آن که‌بی هیچ اختلافی‌میان مسلمانان‌این‌آیه معارض باحکم حرام بودن آمیزش‌مرد با زنان فرزندان و مادران زنان خود و دیگر

کسانی که‌حرام‌بودنشان در آن‌آیه ذکر شده، نیست و انسان نمی‌تواند بازن فرزند و مادر زنش به عنوان این که کنیز اوشده بیامیزد و این‌آیه« مگرآن چه‌مملوك شما است » موجب تخصیص درحکم حرام بودن‌آمیزش‌با ایشان‌نمی‌شود زیرا علت و موردی که برای‌آن نازل‌شده بغیرازعلت و موردی است که آیهٔ دیگرنازل‌شده پس باید جمع میان دوخواهر نیز به همان گونه‌حرام‌بماند و تعارض ظاهری آن موجب‌نفی‌تحریم‌نشود وخودداری علی (ض) وپیروان او ازصحابه۔ از این که‌آن آیه و این‌یکی : «مگرآن‌چه‌مملوك‌شمااست » را متعارض یکدیگر بشمارند ـ و فتوای ایشان (در جایز نبودن جمع میان دو خـواهر ـ به هر صورت باشد ـ) می‌رساند که‌اگردوآیه، علت ومورد نزولشان با یکدیگر فرق داشت و یکی‌دلالت برحرمت کرد و یکی برجواز ، در آن‌حال هر کدام را باید در مورد خود دلیل گرفت و بایستی‌حکم هر کدام‌رادرجائی که بعلت نزول آن برخورد کنیم، عملی نمائیم‌نه این که‌یکی‌را متعارض با دیگری تلقی کنیم .

گذشته ازآیات، اگردو حدیث هم ازرسول خدا باشد که‌چنین‌خصوصیاتی داشته باشد روش‌کار همین است . تاپایان

اینك‌ما سخن‌جصاص‌را باآوردن‌شأن نزول این‌آیه « وزنان شوهردارمگر آنان که‌مملوك‌شمایند» دنبال‌می کنیم تا دانسته شود که‌ـهمچنان‌چه‌ازز‌بان‌جصاص شنیدی‌ـمورد وعلتی که‌برای‌آن‌نازل‌شده‌غیر ازموردوعلتی‌است که این‌آیه: «واین که دو خواهررا باهم داشته باشید » برای‌آن نازل شده است:

مسلم درصحیح خود و نیز دیگران آورده‌اند که بوسعید خدری گفت : زنانی از اسیران اوطاس به دست ما افتاد که‌شوهردار بودند وچون شوهرداشتند ماآمیزش باایشان‌را نپسندیدیم‌ودراین‌باره‌ازپیامبر(ص) پرسش کردیم‌پس‌این آیه نازل‌شد : « وزنان شوهردار مگرآنان که مملوك‌شمایند » وبا همین‌آیه بود که آمیزش با ایشان‌را روا شناختیم و در عبارت احمد : اصحاب رسول خدا(ص) در روز اوطاس زنانی شوهردار از مشرکان‌را اسیر گرفتندو کسانی‌از یـاران رسول

خدا (ص) از آمیزش با آنان خودداری نموده و این کار را خوش نداشتند پس این آیه دراین باره نازل شد : و زنان شوهردار ، مگر آنان که مملوك شمایند .

و در عبارت نسائی : راستی این که پیامبر (ص) لشکری به اوطاس فرستاد تا با دشمنی برخورد کرده و با ایشان جنگیده و پیروز شدند و زنانی به اسارت گرفتند که در میان مشرکان شوهر داشتند و مسلمانان آمیزش با ایشان را خوش نداشتند تا آیه نازل شد: « و زنان شوهردار مگر آنان که مملوك شمایند . »

بنگرید به صحیح مسلم ۱/۴۱۶، ۴۱۷، صحیح ترمذی ۱/۱۳۵، سنن بوداود ۱/۳۳۶، سنن نسائی ۶/۱۱۰، مسند احمد ۳/۷۲، ۸۴ احکام القرآن از جصاص ۲/۱۶۵، سنن بیهقی ۷/۱۶۷، المحلی از ابن حزم ۹/۴۴۷، مصابیح السنة ۲/۲۹، تفسیر قرطبی ۱۲۱/۵ ، تفسیر بیضاوی ۱/۲۶۹، تفسیر ابن کثیر ۱/۳۷۲، تفسیر خازن ۱/۳۷۵ ، تفسیر شوکانی ۱/۴۱۸

علی و ابن عباس و عمر و عبدالرحمن بن عوف و ابن عمر و ابن مسعود و سعید بن مسیب و سعید بن جبیر نیز بر اساس روایت بالا آیه را تفسیر کرده و گفته‌اند : این آیه در بارهٔ زنان شوهرداری نازل شد که به اسارت مسلمین درآمدند و با این آیه آمیزش با ایشان ـ از راه کنیز گیری ـ بر مسلمانان حلال گردید و با اسیر شدن تنها آن‌ها ـ و نه شوهر انشان ـ در میانه جدائی افتاد [۱]

قرطبی در تفسیر خود ۵/۱۲۱ می‌نویسد : علما در تأویل این آیه اختلاف کرده‌اند ابن عباس و بوقلابه و ابن زید و مکحول و زهری و بوسعید خدری گفته‌اند : مقصود از زنان شوهردار در این جا خصوص زنان شوهرداری است که اسیر شده‌اند و معنی آیه می‌شود : زنان شوهردار بر شما حرام‌اند مگر از سرزمین دشمنان حربی اسیر گرفته باشید و مملوك شما شده باشد که در این صورت برای کسی که در سهم او قرار گرفته حلال می‌شود هر چند شوی داشته باشد و قول شافعی نیز که اسیر شدن را موجب قطع ازدواج سابق می‌داند بر همین است ـ و

۱ ـ احکام القرآن از جصاص ۱۶۵/۲، سنن بیهقی ۱۶۷/۷ ، تفسیر شوکانی ۴۱۸/۱

نیز قول ابن وهب و ابن عبدالحکم که دو تن اخیر این قول‌را به مالك نیز نسبت داده‌اند ـ و قول اشهب نیز همین است و مؤید آن نیز حدیثی است که مسلم در صحیح خود از بوسعید خدری روایت کرده ـ سپس قرطبی حدیث را آورده و گوید : ـ و این نص صریح است بر این که آیهٔ بالا به خاطر آن نازل شد که یاران پیامبر (ص) از آمیزش با زنان اسیری که شوهر داشتند پرهیز می کردند و خدا در پاسخ ایشان این آیه فرستاد : زنانی که مملوك شما شدند از این قاعده مستثنی هستند . که مالك و بوحنیفه و یاران او و شافعی و احمد و اسحاق و ابو ثور نیز همین را می گویند و قول درست نیز همین است ـ انشاءالله ـ

قول دیگر دربارهٔ آیه‌ای که جمع بین دو خواهر برده را حلال گردانید:

ملك العلما در بدایع الصنایع ۲/۲۶۴ و زمخشری در تفسیر خود ۱/۳۵۹ می نویسند : مقصود عثمان از آیه‌ای که این کار را حلال کرده این است : مگر بر همسرانشان یا مملوکانشان، که ایشان مورد سرزنش نیستند[1]

استدلال بالا درصورتی کامل است که اخذ به عموم کلمهٔ مملوك را جائز بشماریم با این که هر کس در لحن سخن تعمق کند می‌فهمد که اخذ به عموم آن، جایز نیست زیرا آیه مجملا می‌خواهد چگونگی پاکدامنی را در مؤمنان بیان کند و بگوید که دارندهٔ این صفت، از ارضای شهوت جنسی خود داری می کند مگر با زن یا مملوك خود که قانونگذار، آمیزش با ایشان را اجمالا بر او روا شناخته این است که آیه می گوید : « (مؤمنان کسانی‌اند که) خود را از آمیزش با زنان بر کنارمی‌دارند مگر با زنانی که همسر یا مملوك ایشان باشند که در آن صورت برایشان سرزنشی نیست » و این حکم اجمالی منافاتی با این ندارد که روا بودن آمیزش با همسر یامملوك، مستلزم وجود شرایطی در هر یك ازآن دو باشد زیرا صفت عموم که در این آیه است آن شرایطی را که قانونا لازم شمرده شده از بین نمی‌برد بلکه آن شرایط قانونی است که دائرهٔ این صفت عموم را تنگ می‌سازد و

---

۱ ـ سورهٔ مؤمنون آیهٔ ۶

بر آن نظارت می کند چنان که آمیزش با همسر قانونی هم، نه در حال حیض و نفاس جایز است و نه در حالی که یکی از طرفین روزهٔ واجب گرفته‌اند و نه در موقع احرام و نه در ایام عده‌ای که زن برای وطی به شبهه باید نگهدارد و نه پس از ادای صیغهٔ ظهار و ایلاء ـ تا وقتی کفاره داده نشود ـ به همین ترتیب نیز آمیزش با دو خواهر و با کنیزی که صاحبش او را به شوهر داده (برای) صاحبش جایز نیست زیرا این شرایطی که اسلام برای جواز آمیزش با زن و کنیز ذکر کرده به هیچ وجه تخصیص بردار نیست و عمومیت آیهٔ « الاعلی ازواجهم او ماملکت‌ایمانهم = مگر بر همسرانشان و مملوکانشان » با آن دلیل‌هائی که بر لزوم آن شرایط داریم، تعارض ندارد.

و اگر ما عمومیت آیه را به آن کل و کشادی معنی کنیم بایستی همهٔ مواردی‌را که‌دیدیم‌آمیزش‌باهمسرشرعی و با مملوك شخصی نارواست،روابشماریم یا این آیه را با دلیل‌هائی که بر لزوم آن شرایط داریم معارض بشماریم و در این هنگام چه درمورد جمع میان دوخواهر، و چه در مورد سایر موارد که گفتیم در قرآن حرمت آن بیان شده، می‌توانیم بگوئیم : « یك آیه‌آن را حلال شمرده و یك آیه حرام ! » ـ زیرا استثنائی که در آیه آمده برای همسر و مملوك هر دو به یك شیوه است ـ با آن که هر کس بوی فقه بمشامش رسیده باشد چنین سخنی نمی گوید.

وهمین‌طوراگر ـ به گونه‌ای که جصاص گفته ـ عمومیت جواز آمیزش‌با مملوك را درچنان دائرهٔ وسیعی قرار دهیم که هم مردان و هم زنان را شامل شود در این حال باید جایز بدانیم که زن‌آزاد با مملوك خویش بیامیزد و این کار به اجماع پیشوایان مذاهب‌روا نیست و ابن‌حزم در المحلی ۵۲۴/۹ می نویسد : میان هیچ کس از تودهٔ مسلمان خلافی وجود ندارد که اخذ به عموم این‌آیه روا نیست و قطعا و جزما همگی اجماع کرده‌اند بر این که تخصیص‌بردار است زیرا بدون اختلاف و بی تردید، غلام مملوك‌است‌ولی‌آمیزش با او حرام است و روا نیست، و

نیز می‌شود که کسی مادر رضاعی و خواهر رضاعی‌اش را بعنوان کنیز مالك بشود ولی همه متفق‌اند که آمیزش با آن دو روا نیست و نیز اگر مردی کنیزی را بگیرد و با او بیامیزد و از وی فرزندی بیاورد آن کنیز بر پسر مرد حرام است.

سپس گوید: در این فراز قرآن « و این که میان دو خواهر جمع کنید، و نیز مادران زنانتان و دخترانی که در کنار شما پرورده شده و مادرانشان همسران شما بوده‌اند و با ایشان آمیخته‌اید. و با زنان بت پرست نکاح نکنید تا ایمان بیاورند » نیز نگریستیم و هیچ نص و اجماعی نیامده است که این حکم تخصیص خورده ـ مگر فقط در مورد ازدواج با زنان اهل کتاب ـ پس جایز نیست نص قانونی را که دلیلی بر تخصیص آن نداریم تخصیص بزنیم و اگر ناچار باشیم نصی با این خصوصیات یا هر نص دیگری را تخصیص بزنیم، شك نیست که آن تخصیص خورده خواهد بود زیرا تخصیص مخصوص است که به جز آن جایز نیست. پایان

اما این که گفته شده[1] سند حلال کنندهٔ جمع میان دو خواهر مملوك، آیهٔ واحل لکم ماوراء ذلکم (= و حلال شد بر شما آن چه به غیر از این‌ها باشد) است که درزیر آیه‌ای که زنان ممنوع النکاح را شمرده آمده، این هم نادرست است زیرا آن به منزلهٔ استثنا است از زنان ممنوع النکاح با آنان، که قبلا ذکر شده ـ از جمله جمع میان دو خواهر مملوك ـ و دانستید که تودهٔ مسلمان ازصحابه و شاگردان ایشان و فقیهان، اجماع دارند بر این که جمع میان دو خواهر حرام است خواه انسان بعنوان شوهر با آن دو بیامیزد یا بعنوان مالك که در این میان هیچ فرقی ننهاده‌اند و تازه دلیل ما بر حرمت جمع میان دو خواهر مملوك، همان ملاك و علتی است که موجب حرمت جمع میان دو خواهر آزاد می‌شود و این ملاك همان آمیزش است که در هر دو صورت موجود است پس مقصود آیه از کلمهٔ « ماوراء ذلکم = از آن که گذشت » عبارت می‌شود از زنانی به جز همهٔ

۱ ـ تفسیر قرطبی ۱۱۷/۵، تفسیر ابن کثیر ۴۷۴/۱

آن‌ها که ذکرشان رفت ـ از مادران و دختران تا آخر آن چه در آن بود ـ و از جمله جمع میان دو خواهر در هر یك از دو صورت که خواهد باشد.

با فرض چشم پوشی از همهٔ این‌ها، و از علت نزول آیات، و گیریم که میان دو آیه تعارضی باشد و تازه در صورت تعارض و وحدت سبب دلیلین، باز هم دلیل حرمت مقدم است بر دلیل اباحه؛ که این موضوع را نیز علماء علم اصول روشن کرده‌اند و جصاص در احکام القرآن ٢/١۵٨ و رازی در تفسیرخود ٣/١٩٣ صریحا این مسئله را توضیح داده‌اند.

ولی عثمان این‌ها را نمی‌دانست و چیزی از شأن و علت نزول آیات به یاد نداشت این بود که آن چه را به خیال خود دلیل اباحه می‌شمرد بر دلیل تحریم ـ که‌همه آن‌را پذیرفته بودند ـ مقدم داشت و حتی این حکم عقلی را نفهمید که لازم است دلیل حرام بودن را مقدم داشت تا از ضرر احتمالی جلوگیری شود او با این کار خود ـ چنان که تفصیل آن‌را دانستی ـ راهی جدا از همهٔ ملت بر گزید و هیچ کس هم در این پندار وی با او سازگاری ننمود مگر آن چه در این باره به ابن عباس بسته‌اند که روایات وارده در انتساب این فتوی به او نیز ـ چنانچه از قول بو عمر ـ در استذکار گذشت ـ با یکدیگر ضد و نقیض است.

در سخن خلیفه مخالفت دیگری هم با اصول مسلمه هست زیرا می گوید: «هر زنی که‌خداوند، آزادآن را بر مردم حرام کرده مملوك آن را نیز حرام کرده مگر در مورد جمع میان دو خواهر مملوك که جایز است.» و این سخن هم در استثنایش باطل است و هم در مستثنی منه. در مورد استثنا دانستی که همگان با پشتگرمی به نصوص قرآن و سنت نبوی متفق القولند که جمع میان دو خواهر ـ مملوك هم که باشند ـ حرام است. در مورد مستثنی منه نیز باید گفت خلیفه آن چه را ـ به اتفاق همهٔ امت ـ باید مستثنی منه قرار گیرد ندانسته زیرا داشتن بیش از چهار زن آزاد عقدی جایز نیست ولی داشتن بیش از چهار زن مملوك جایز است.

آری نظایر این پندارهای باطل و مخالف با قرآن و فقه اسلامی ، باب کشمکش میان مسلمانان را چهار طاق باز کرد زیرا که در غالب اوقات فاقد پیرو یا جدل کنندهٔ گمراه و گمراه کنندهٔ بی‌شعوری نبود و تك و توك کسانی که قول اجماع برایشان پیشی گرفته بود- و نیز ظاهری‌ها و ظاهر بینانی که پس از ایشان آمده وشایستهٔ اعتنائیز نبودند- این‌ها همواره اصرار داشتند که حرف خلیفه را در بارهٔ این مسئله به کرسی بنشانند که کارشان جز انحراف از راه راست نبود قرطبی در تفسیر خود ۱۱۷/۵ می‌نویسد : ظاهری‌ها و ظاهر بینان راهی مخالف با اصول پیش گرفته و گفته‌اند : همان گونه که یك مردمی‌تواند دو خواهررا مملوك خود گرداند ، آمیزش با آن دو خواهر مملوك هم جایز است و دلیلشان هم روایتی است که از عثمان رسیده : یك آیه این کار راحرام کرده و یك آیه حلال !

و اگر- پس از آن که دانش برایت آمد- باز هم ازهوس‌های‌ایشان پیروی کنی به راستی که آن هنگام از ستمکاران خواهی بود بقره ۱۴۵

۲۴

فتوای خلیفه در بارهٔ این که دو برادر مانع از رسیدن ثلث میراث به مادر می‌شوند .

طبری در تفسیر خود ۱۸۸/۴ از راه شعبه از ابن عباس آورده است که وی بر عثمان درآمد و گفت : چرا دو برادر ، سهم الارث مادر را به شش یك تقلیل می‌دهند باآن که در قرآن‌آمده است : « اگر (میت) برادرانی داشته باشد » دو برادر در زبان قومت و گفتار قومت برادران شمرده نمی‌شوند عثمان گفت آیا من می‌توانم قانونی را بشکنم که پیش از من بوده و مردم بر طبق آن ارث برده‌اند و

در میان شهرها جریان‌یافته است؟

و در عبارت حاکم و بیهقی: من نمی‌توانم قانونی را که پیش از من بوده و در شهرها جریان یافته و مردم بر طبق آن ارث برده‌اند رد کنم

این گزارش را حاکم در مستدرك ۴/۳۳۵ یاد کرده و آن را صحیح شمرده و نیز بیهقی در السنن الکبری ۶/۲۲۷ و ابن حزم در المحلی ۹/۲۵۸ و رازی‌در تفسیرخود۳/۱۶۳ وابن کثیردر تفسیرخود۱/۴۵۹وسیوطی‌درالدر المنثور ۲/۱۲۶ وآلوسی در روح‌المعانی۴/۲۲۵ آن را آورده‌اند.

امینی گوید: جوابی که خلیفه به ابن عباس داده حاکی از بی‌اطلاعی او از زبان خودش ـ عربی ـ است و اگر دانشی در این زمینه داشت پاسخ می‌داد «اطلاق جمع بر دو تن نیز صحیح است و در کلام عرب به صورتی عام به کار رفته» نه این که ناتوانی خود را از تغییر آن چه همهٔ مردم (و حتی نعوذ بالله پیامبر) به غلط آن رافهمیده‌اندپیش بکشدو البته این پاسخ او شگفت تر از پاسخ پیشاهنگانش نبود که در روزگار خود معنی اب را که از اصل و ریشهٔ عربی است و تازه تفسیر آن ـ بلافاصله بعد از یاد شدنش ـ در خود قرآن آمده درنیافتند

زیرا در زبان تودهٔ تازیان، بر دو برادر، کلمهٔ برادران اطلاق می کردند و ازهمین لحاظ هم نه میان صحابه که خود عرب اصیل بودند و نه میان شاگردانشان که در تکلم به‌زبان عربی‌فصیح جای ایشان‌نشستند و نه میان فقیهان مذاهب اسلام،هیچ اختلافی در این فتوی نبود که وجود دو برادر برای میت، سهم الارث مادر او را از (یك سوم به یك ششم) تقلیل می‌دهد و هیچ مستندی هم برای این حکم‌نداشتند مگرهمین آیهٔ شریف. و این فتوی را نیز تنها به این خاطر می‌دادند که اطلاق کلمهٔ برادران را بر دو برادر جائز می‌شمردند خواه این که اطلاق مزبور را در یك حداقل می‌پذیرفتند خواه دامنهٔ آن را وسعت داده و آن را به صورتی عام مورداستعمال قرار می‌دادند.

طبری در تفسیر خود ۴/۱۸۷ می نویسد: گروه یاران پیامبر و شاگردان

ایشان و کسانی از علماء اسلام که پس از آنان در هر زمان آمده‌اند، گویند: این که خدا فرموده اگر (میت) برادرانی داشته باشد یك ششم ترکه‌اش به مادر می‌رسد مقصود او دو برادر یا بیشتر است و اگر ـ بجای آن‌ها ـ دو یا بیشتر خواهران باشند نیز حکم همین است چنان که اگر یك برادر و یك خواهر هم باشد حکم همین است: و گروهی از کسانی که این اطلاق را درست می‌دانند چنین دلیل آورده‌اند که این را امت از بیان خداوند به زبان پیامبر گفته و امت پیامبر او درضمن خبری مستفیض آن‌را، آورده‌اند که ورود آن راه هر بهانه‌ای رامی‌بندد و هر تردیدی را از دل خلق می‌زداید (سپس وی حدیث ابن‌عباس‌را ـ که گذشت ـ آورده ومی‌نویسد:) رای درست به‌نظر من آن است که مقصود ازفراز «اگر برای او برادرانی باشد» آن‌است که میت دوبرادر به‌بالا داشته‌باشد واین همان رایی است که اصحاب رسول خدا داشته‌اند وبا قول ابن عباس نمی‌سازد[1] زیرا صحت رأی ایشان واین که سخن ایشان دراین باره ازروی دلیل‌بوده، واین که قول ابن‌عباس‌را دراین‌باره انکار کرده‌اند، همهٔ این‌هارا امت‌اسلام هرطبقه‌ای ازطبقهٔ پیشین‌خود گرفته ونقل کرده‌اند.

باز می‌نویسد: اگر کسی بگوید: چگونه دوبرادررا برادران خوانده است با آن که می‌دانیم کلمه‌ی‌اخوین (= دو برادر) درلغت عرب صیغه‌ای است که کاربردآن باکاربرد صیغه‌ی اخوه (برادران) همانند نیست. می گوئیم: راستی‌را که این‌همانندی هست، زیرا از خصوصیات زبان عرب جمع کردن میان دو کلام است به اعتبارنزدیکی‌معنی آن دو ـ هر چند که ازبعضی لحاظها باهم فرق‌داشته باشند ـ پس چون‌چنین شدوبودن این روش در زبان ایشان با گزارش های بسیار ثابت گردید و در کلام ایشان‌امری معمولی ورایج دیدیم که بگویند عبدالله وعمر را بر سرهایشان (ونه برسر آن دو) زدم و پشت هایشان (ونه پشت آن دو) را

---

۱ ـ ازآنچه بعدا می‌نویسیم‌خواهی دانست که آنچه دراین‌باره به‌پسر عباس نسبت داده‌شده درست نیست

به درد آوردم و این را درزبان ایشان بیش از آن شنیدیم تا بگویند : پشت آن دو را به درد آوردم. هرچند که به‌صورت اخیر هم استعمال می‌شود و نظیر آن قول فرزوق است که فؤاد (= دل) را وقتی به کلمهٔ تثنیه اضافه کرده، خود آن‌را نیز به‌صورت مثنی به‌کار برده ـ و نه جمع ـ و گفته :

بمافی فؤاد ینامن الشوق والهوی فیبرأ منهاض الفؤاد المشغف

واین گونه استعمال هرچند غلط نیست ـ ولی ـ شیواتر از آن این است که کلمهٔ اقتدتنا بکار رود چنان که در قرآن نیز وقتی کلمهٔ قلب را مضاف برای یك کلمهٔ مثنی قرار می‌دهد خدا آن را به‌صورت جمع به‌کار می‌برد و گوید: ان تتوبا الی الله فقدصغت قلوبکما (= اگر شما دو تن به‌سوی خدا باز گردید ـ شایسته است زیرا ـ دل‌های هر دوتان منحرف شده است) پس همان گونه که شرح دادم هر عضو تکی انسان چون با عضو تکی کسی دیگر ضمیمه شد، و دو چیز متعلق به دو کس گردید در آن حال استعمال لفظ جمع در منطق عرب فصیح تر ودر کلام اورایج تر است و آن گاه دو برادر نیز دو شخص‌اند که هر یک از آن دو به غیر از دیگری است و دارای جانی به غیر از جان دیگری و این است که معنی آن دو شباهت دارد به‌اعضای تکی انسان ـ که برای آن‌ها دومی نیست ـ واز این لحاظ مانند همان حکمی را که بر آن اعضاء جاری می‌داشتیم در این جا نیز معمول می‌داریم و اخوه (برادران) را برای اخوین (= دوبرادر) به همان گونه بکار می‌بریم که پشت هارا در معنی دو پشت، و دهان ها را در معنی دو دهان، و دل‌ها را در معنی دو دل، و تازه برخی از نحویان گفته‌اند این که در آیه آمده : برادران. چون اقل جمع دوتا است ... تا پایان

و نیز حاکم با اسنادی که آن را صحیح دانسته است در مستدرک ۳۳۵/۴ و بیهقی در سنن ۲۲۷/۶ آورده است که زید بن ثابت، بودن دو برادر برای میت را موجب نقصان سهم الارث مادر می‌دانست و می گفت: عربان دو برادر را نیز برادران می‌نامند و این را جصاص هم در احکام القرآن ۹۹/۲ یاد کرده است.

وابن جریر درتفسیر خود ۴/۱۸۹ و عبدبن حمید وابن‌ابی حاتم آورده‌اند که قتاده در بارهٔ این آیه « و اگر او را برادرانی باشد شش یك به‌مادر می‌رسد » می گفت : اینان به مادر زیان زدند وارث به‌خودشان هم نمی‌رسد واگریك برادر باشد موجب حرمان مـادر از ثلث ما تـرك نمی‌شود و اگـر بیشتر باشد می‌شود (الدرالمنثور ۲/۱۲۶)

و جصاص در احکام القرآن ۲/۹۸ قول صحابه را در حرمان مادر از ثلث ماتـرك با بودن دو برادر ـ همچون سه برادر و بیشتر ـ آورده و می‌نویسد : دلیلش این که نام برادران (اخوه) بر دو تن نیز اطلاق می‌شود چنان که درآیهٔ «ان‌تتوبا الی‌الله فقد صغت قلوبکما» به‌جای قلبان کلمهٔ قلوب به‌کار برده ودر جای دیگر گفته : وهل اتاك نبأالخصم اذتسوروا المحراب (= وآیا گزارش‌آن اهل دعوی که‌از محراب بالا رفتند به‌تو رسیده) که می‌بینیم فعل تسوروا رابه‌صورت جمع آورده با آن که فاعل آن مثنی بوده چنان که ازآیهٔ پس‌ازآن بر می آید : خصمان بغی بعضناعلی بعض (ما دو صاحب دعواییم که یکی‌مان بر دیـگری ستم روا داشته) و در آیهٔ دیگر می‌خوانیم که « اگر برادران و خواهرانی باشند هر مرد دوبرابر زن‌ارث ببرد » که‌اگر یک برادر ویک خواهر هم‌باشد حکم این آیه دربارهٔ ایشان جاری‌است... تاپایان[1]

ومالك درموطأ ۱/۳۳۱ می‌نویسد: اگر میت برادرانی داشته باشد یك ششم ماترك به‌مادرش می‌رسد وسنت براین گذشته است که دوبرادر وبیشتر را برادران بشمارند .

و درعمدةالسالك و شرح آن فیض المالك ۲/۱۲۲ می‌خوانیم :اگر میت با داشتن او ـ یعنی مادر ـ دارای فرزندی یا پسرزاده‌ای باشد ـ خواه پسرخواه دختر ـ یا دارای دو یا بیشتر برادر یا خواهر باشد ، سهم‌الارث مادر یك ششم

۱ ـ باقیماندهٔ سخن اونیز خالی ازفایده‌هائی‌نیست . برگردید ـ به‌نوشتهٔ وی ـ جصاص که یکی‌از پیشوایان حنفیان است .

خواهدبود زیراقرآن می گوید : اگر او برادرانی داشت یك‌ششم به مادر می‌رسد و اجماع بر آن‌است که مقصود از برادران، دوبرادر است به‌بالا .

و چنان که در مختصر المزنی که در حاشیهٔ کتاب الام چاپ شده می‌خوانیم ۳/۱۴۰ شافعی می گوید : سهم الارث مادر یك‌سوم است ولی‌اگر میت فرزند یا فرزند فرزند یا دو برادر یا دو خواهر وبیشتر داشت سهم مادر یك ششم می‌شود .

و ابن کثیر در تفسیرخود ـ ۱/۴۵۹ ـ می‌نویسد : « به عقیدهٔ جمهور فقها حکم دو برادر مانندحکم برادران‌است . » سپس حدیث زیدبن ثابت‌را که‌درضمن آن ، دو برادر، برادران نامیده شده‌اند یاد کرده است .

و شوکانی در تفسیر خود ۱/۳۹۸ می‌نویسد : اجماع اهل علم بر آن است که در مانع شدن از رسیدن یك‌سوم ما ترك بـه مادر ـ و در رسانـدن سهم او به یك ششم ـ دو برادر می‌توانند جای ۳ وبیشتر ازبرادران رابگیرند .

این‌بودفتوای علمای امت دربارهٔ برادران، که می‌رساند درست بودن اطلاق برادران‌بردوبرادر درآیهٔ کریمه، برخلیفه پوشیده مانده زیرا اززبان ملتش‌بی‌خبر بوده‌ونداسته که گذشتگان، کلمهٔ اخوة (= برادران)را به گونه‌ای می‌فهمیدند که دو برادر راهم شامل شود و گمان کرده که پیشینیان او با مفهوم زبان ملتش مخالفت نموده‌اند و بر خلاف کتاب خدا بر آن رفته‌اند که دو برادر می‌تـوانند سهم‌الارث مادررا بکاهند، وآن گاه‌آمده است وافسوس می‌خورد که آن‌چه‌را واقع شده‌نمی‌تواند تغییردهد وآئینی‌را که مردم‌پیروی کنند نمی‌یاردبشکند . این‌است نمونهٔاطلاع این‌مرددرپیرامون کتاب‌خدا وادلهٔ احکام‌وواجبات مسلمه‌میان ملت !

البته ابن عباس از فهم زبان تودهٔاش پرت نیفتاده بود زیرا وی از سروران عـربان و از بزرگان قریش واز خانواده‌ای بود که در زبان تازی از هـر کسی شیوا گوی‌تر بودند ومقصود وی از سئوالی که از خلیفه کرد این بود که به‌اجتماع بفهماند دانش خلیفه‌درزمینهٔ ساده‌ترین چیزهائی که مانند اوئی بایدبداند(چه‌رسد به‌مسائل مشکله) چه اندازه است واحاطهٔ او به‌لغات وآشنائی‌اش باموارد استعمال

---

۱ ـ این‌مذهب حنبلیان است وکتاب به‌قلم یکی‌از پیشوایانشان

آن‌ها (که مقدمهٔ واجب برای گرفتن حکم از کتاب وسنتی است که به‌این‌زبان آمده) تا کجا است . وهمین بود که ابن‌عباس مطلب خودرا به‌صورت سؤال ازعلت استنباط حکم به آن گونه مطرح کرد ودر بارهٔ اصل حکم سؤالی پیش نیاورد و اصل حکم‌برایش‌مسلم‌بود نه‌این که آن‌چه‌را برای خلیفه ـ به‌صورت سؤال ازعلت استنباط حکم‌به آن گونه ـ مطرح کرد، ایرادی باشد که‌به‌اصل‌حکم محروم شدن مادرازثلث بابودن دوبرادر داشته باشد واگر خوداو اصل این‌حکم‌را نمی‌پذیرفت البته یارانش‌هم که‌پاجای‌پای اونهادنداز‌وی پیروی می کردند باآن که همهٔ ایشان در « محروم شدن مادر از ثلث با بودن دو برادر » با مسلمانان و علـمای ایشان همداستان‌اند پس چنان نیست که ابن کثیر یاد کرده و در تفسیر خـود ۴۵۹/۱ به‌استناد همین روایت ، ابن‌عباس را دراین مسأله مخالف سایر فقها قلمداد کرده چنان چه طبری در تفسیر خود ۱۸۸/۴ و ابن‌رشد در البدایة ۳۲۷/۲ وبسیاری دیگر ازفقیهان وپیشوایان حدیث و رجال تفسیر نیز همین سخنی‌را می گویند که علتی ندارد جز اشتباه درفهم معنای کلام ابن‌عباس .

۲۵

فتوای خلیفه دربارهٔ زن‌معترف به‌زنا

یحیی بن حاطب گفت : حاطب که در گذشت کسانی از بردگانش را که نماز گزارده وروزه گرفته بودندآزاد کرد ویك کنیز زنگی داشت که نماز گزارده وروزه گرفته بود وزبان سرش نمیشد وسخن را در نمی‌یافت وبیوه بود تا دانستند حامله شده پس به‌نزد عمر شدند وجریان‌را گفتند او بمرد گزارشگر گفت : تو هیچ وقت خیری نمی‌آوری واین سخن او را نگران ساخت پس عمر در پی کنیز فرستاد تا بیامد آن گاه از وی پرسید آیا تو حامله شده‌ای ؟ گفت : آری از مرغوش ، در برابر دو درهم. پس‌دیدند که وی این قضیه‌را باگشاده روئی تعریف

می کند و آن را مخفی نمی‌نماید پس عمر به عبدالرحمن بن عوف وعثمان وعلی بر خورد و به ایشان گفت: بگوئید با این کنیز چه کنم. عثمان نشسته بود پس پهلو بر زمین نهاد وعلی وعبدالرحمن گفتند باید براو حدزد. عمر گفت: عثمان تو بگو چه کنم گفت:

دو برادرت گفتند. گفت تو بگو. گفت به‌عقیدهٔ من گشاده‌روئی این زن ـ هنگام نقل قضیه ـ می‌رساند که گویا او آن رانمی‌داند و حد نیز تنها بر کسی واجب است که آن را بداند گفت: راست گفتی، راست گفتی سوگند به آن که جانم در دست اوست حد تنها بر کسی واجب است که آن‌را بداند پس عمر آن کنیز را ۱۰۰ تازیانه‌بزدو یک‌سال تبعیدش کرد.

امینی گوید: این حدیث را درج۶[1] آوردیم و در آنجا پیرامون فتوای خلیفهٔ دوم سخن راندیم و گفتیم که دستور او به تازیانه زدن و تبعید، بیرون از مرز قانون دین است واینک بنگریم به‌برداشت عثمان وفتوایش دراین باره که حد بر آن کنیز واجب نیست.

اگر آنچه خلیفه می گوید درست باشد، تمام اقرارهاواعترافات در نظایر این‌مورد بی‌ارزش می‌شود زیرا در همهٔ موارد می‌توان گفت که اعتراف کننده از تعلق حد به‌عملش ناآگاه‌است واگر آگاه بود ـ ازبیم‌اجرای آن درحق او ـ جرم خود را می‌پوشانید وپیامبر (ص) اقرار را موجب حد می‌دانست هر چند که برای رفع شبهه‌از لزوم حد، بررسی کامل به‌عمل می‌آورد ودر حکم دادن درنگ بسیار می‌فرمود به‌امیدآن که شبهه‌ای پیش آید ولزوم حدرا منتفی سازد واز همین روی به کسی‌که اعتراف به‌زنا کرده بود می‌فرمود: آیا تو جنونی داری؟[2] یا: شاید تو او را بوسیده‌ای یا او را لمس کرده‌ای یا خیره وبه شهوت در او نگریسته‌ای[3]

---

۱ ــ ص ۱۶۱ چاپ اول و۱۷۴ چاپ دوم

۲ ــ این موضوع را از روایت صحیحی می‌توان دریافت که هم بخاری ومسلم آن‌را آورده‌اند وهم بیهقی درسنن ۲۲۵/۸

۳ ــ این‌ها را از داستان ماعز برداشته‌ایم که تعدادی از صاحبان صحاح آن را آورده‌اند ــ و بیشاپیش همه، بخاری در صحیح خود، ۳۹/۱۰

و به همین گونه مولی علی (ع) و پیش از او عمر، می کوشیدند اعتراف کننده را ـ از اجرای حد بر وی ـ حفظ کنند بدامید آن که شبهه‌ای در صحت و مقبولیت اقرار پیش آید و آن را نپذیرند ولی هر دوشان پس از پایداری اعتراف کننده برسخن خویش، حد را براو جاری می کردند نمی‌بینی که عمر به آن زن زنا داده می گوید: «چرا گریه می کنی؟ ای بسا هست که زن بدون آن که راضی باشد مورد کامجوئی قرار می گیرد.» پس به وی خبرداد که خواب بوده ومردی با وی آمیخته پس عمر وی را رها کرد وعلی (ع) به شراحه ـ که اقرار کرده بود زنا داده ـ گفت: شاید که کاری نه بارضایت تو انجام شده؟

گفت: بدون اکراه وبارضایت خودم عمل زنا انجام شد. پس اورا رجم کرد.[1]

وشاید توجه به همین حوادث بوده که به گوش خلیفه رسانده: «هر شبهه‌ای در لزوم تعلق حد بر کسی پیش آید، حد را منتفی می‌سازد. وهر جا ممکن باشد حد را جاری نکنیم باید از اجرای آن خودداری نمائیم».

ولی دیگر این را ندانسته که اقرار ـ در دین ـ قانونی دارد که ـ بخصوص درمورد زنا ـ از آن نباید چشم‌پوشید و باید اقرار کننده را ـ براساس آن ـ مؤاخذه نمود ـ یا در اولین بار اقرار، چنان‌چه از قصهٔ عسیف که بخاری و مسلم ودیگران آورده‌اند برمی آید، یاپس از چهار بار اقرار که آن هم یا دریك مجلس انجام می گیرد، چنانچه از داستان ماعز ـ به عبارت بخاری ومسلم در دوصحیح ایشان ـ بر می آید یا درچهار مجلس چنان که ازداستان زناکار لیثیان ـ که در سنن بیهقی ۸/ ۲۲۸ آمده ـ استنباط می‌شود و این چهار اقرار جای چهار شاهد را می گیرد چنان چه در یك مورد پیش آمد که سارقی بـه نزد علی شد و گفت: من دزدی کرده‌ام، او وی راباز گرداند تادوباره گفت من دزدی کرده‌ام علی گفت: دوبار به زبان خود گواهی دادی پس اورا مجازات کرد.[2] و آنوقت چنانچه روشن

۱ـ این گزارش را جصاص دراحکام القرآن ۳/ ۳۲۵ آورده‌است.

۲ـ کنزالعمال ۳/ ۱۱۷ ـ به نقل ازعبدالرزاق وابن منذر وبیهقی

کردیم این مسأله بر خلیفه پوشیده مانده و آن را در نیافته و پیشوایان مذاهب نیز هر کدام با توجه به آن چه در یکی از احادیث مذکور آمده، رایی خاص برگزیده‌اند قاضی ابن رشد در بدایة المجتهد ۲ / ۴۲۹ می‌نویسد در مورد این که مجرم چند بار باید اقرار کند تا حد بر او واجب شود مالك[1] و شافعی[2] می گویند یك بار اقرار کافی است و ابو ثور طبری و داود و گروهی نیز بر همین‌اند و بوحنیفه و یارانش و ابن ابی لیلی همه بر آنند که تا وقتی چهار بار - یك بار پس از دیگری - اقرار نکند حد واجب نمی‌شود و احمد و اسحاق نیز بر همین‌اند و بوحنیفه و یارانش می‌افزایند که این اقرارها باید در چند مجلس انجام گیرد.

وانگهی مقصود خلیفه از این سخن چیست که می گوید: «می‌بینیم چنان با گشاده روئی آن را تعریف می کند که گوئی آن را نمی‌داند. و حد بر کسی واجب است که آن را بداند» ؟ آیا مقصودش ناآگاهی از تعلق حد به عمل است یا از حرام بودن زنا؟ اگر اولی است که هیچ ربطی به اجرای حکم خدا ندارد زیرا اجرای آن بسته است به تحقق زنا در عالم خارج؛ خواه زن و مرد زناکار بدانند که زنا موجب حد است یا ندانند.

و تازه ممکن نیست که در پایتخت پیامبر کسی باشد که این امر را نداند زیرا ساعت به ساعت می‌بیند که به جرم زنا یکی را به تازیانه می‌بندند و می زنند و دیگری را محکوم به رجم نموده سنگباران می کنند.

اما عذر جهل به حرمت زنا نیز از کسی پذیرفته نیست مگر در سرزمینی باشد که بتوان سخن او را راست شمرد مانند کسی که در بیابان‌ها و خشکی‌های دور دست و سرزمین‌های دور از پایگاه‌های اسلام باشد و ممکن باشد که حکم به او نرسیده باشد اما یك شهر نشین مدینه که آن روز میان نشانه‌های آشکار نبوت به سر می‌برد و زیستن گاه او جای اجرای حدود و بیخ گوش و زیر تسلط خلفا است

۱ـ تفصیل عقیدهٔ وی را در موطأ والمدونة الکبری می‌توان یافت

۲ـ گستردهٔ سخن او را در کتاب خودش الام ۱۶۹/۷ می‌توان یافت.

وهر لحظه‌سخت گیری‌هائی را که در بارهٔ زنا و حرام بودن آن می‌شود، به مغزش می‌سپارد و کیفرهائی را که‌برای ارتکاب‌کاری حرام ـ زنا ـ به‌زناکاران می‌چشانند می‌بیند، نعره‌هائی که ازدرد تازیانه بلند می‌شودمی‌شنود وپیکرهای بی‌جانی‌را که بعداز رجم برمی‌دارند می‌نگرد، چنین کسی عادتاً ممکن نیست که از حرام بودن زنا بی خبر باشد پس ادعای جهل را از او نمی‌توان پذیرفت و گویا این از مسائلی‌باشد که پیشوایان مذاهب‌در پاسخ‌به آن‌به‌یك راه‌رفته‌اند. مالك درالمدونة الکبری ۳۸۲/۴ گوید اگر مردی با کنیز مکاتب [1] خود ـ به میل‌وی یابه‌جبر ـ بیامیزد حدی‌براو واجب نیست واگر از کسانی نباشد که بتوان عذر جهل به‌حکم را از ایشان پذیرفت، گوشمالی‌اش می‌دهند.

وهم گوید اگر کسی پیش از آمیزش باهمسرش اورا طلاق دهد و پس از طلاق با وی بیامیزد و سپس بگوید گمان می کردم که پس از طلاق اول می‌توانم‌به اورجوع کنم و ـ جز باسه‌بارطلاق دادن ـ حق آمیزش‌از من‌سلب نمی‌شود، برچنین‌کسی که جهل خود به‌حکم را عذر بیاردبه گفتهٔ‌ابن‌القاسم‌حدواجب نیست و در این مسأله چنان‌می‌بینم که اگر فرد از کسانی باشد که عذر اوبه‌ناآگاهی ازحکم پذیرفته‌باشدبه اوحد نزنند زیرا مالك می گوید: اگر مردی زن پنجمی بگیرد هر گاه از کسانی‌باشد که عذر او به نا آگاهی ازحکم پذیرفته می نماید و گمان می‌رود که‌نمی‌دانسته گرفتن‌بیش از چهارزن را خدا حرام کرده یا اگر بـه همین علت باخواهر رضاعی‌اش ازدواج کند، مالك این کسان را سزاوار حد نمی‌داند.

ودرص۴۰۱می‌نویسد: اگر کسی‌با کنیزی که‌نزداو گرو نهاده‌اندبیامیزدباید حد بخورد و ـ به گفتهٔ ابن‌القاسم ـ در چنین‌موردی‌از هیچکس‌ادعای‌جهل به‌حکم پذیرفته نیست‌ومالك گوید: حدیثی که‌به‌موجب‌آن،زنکی گفت:دربرابردو درهم‌به

۱ـ مکاتب برده‌ای را گویند که خود را از خداوند خویش بخرد که‌پس از ادای بهای آن آزاد گردد.

مرغوش زنادادم[۱] پذیرفتنی نیست ومالك گفته: به عقیدهٔ من باید حد راجاری کرد وغیر عربان را به‌عذر تا آگاهی ازحکم معذور نداشت.

وشافعی در کتاب‌الام ۷/۱۶۹ می‌نویسد: زنا کردن مرد با کنیز همسرش همچون زنای اواست بادیگران؛ مگر خودش از کسانی باشد که بتوان عذر او رابه تاآگاهی ازحکم این مساله پذیرفت وخودش هم بگوید: من فکر می کردم آن کنیز برمن حلال است.

شهاب‌الدین ابوالعباس ابن نقیب مصری درعمدةالسالك می‌نویسد: هر کس زنا کرد و گفت: من نمی‌دانستم زنا حرام است اگر نومسلمان باشد یا دربیابانی دور دست پرورش‌یافته باشد بر او حد نمی‌زنیم و گرنه می‌زنیم[۲] پایان

و اگر عذر هر مجرمی را درجهل بـه حـکم بپذیریم حدود خدا معطل می‌شود وهرزن ومرد زناکاری این عذررا سپر خویش می گرداند وتباهی دامنه‌دار می‌شود وهرج و مرج حاکم می گردد و امنیت از مرز عصمت و نامـوس رخت بر می‌بندد واگر نگاه کنیم به‌واکنش پیامبر (ص) وخلفاـ در برابرا قرار کنندگان به زناـ برای این که شبهه‌ای درلزوم حدالقا کنند و از اجرای آن جلو گیری نمایند، می‌بینیم که‌ایشان‌مسالهٔ جنون‌یا بوسه یا لمس وامثال آن‌را پیش می کشند ونمی‌بینیم که‌ـدر هیچیك‌ازروایات‌ـمسألهٔ جهل به‌حرام بودن زنا را پیش کشیده باشند واگر مطلق جهل‌تأثیری ـ در معاف کردن شخص ازحد ـ داشت بدون‌تردید بایستی آن را هم یاد کنند.

وتازه عذر جهل به‌حکم هم‌ـ درجائی که پذیرفته‌باشد ـ باید به ادعای خود جاهل مستند گردد نه به استنباط از حالت چهره ورنگ رخسار و گشاده روئی‌او در هنگام اقرار، که خلیفه پنداشته و برخلاف ظاهر کلمـات فقهائی است. کـه یادشان رفت

---

۱ ـ مقصودش همان حدیثی است که زمینهٔ اصلی بحث مادراین گفتگو قرار گرفته است(بر گردید به ص۳۷۰)

۲ـ برگردید به فیض‌الاله المالك درشرح عمدة السالك ۲/۳۱۲

باتوجه‌به این‌همه علت‌های یادشده‌بود که هیچ یك از حاضران ، آن گشاده روئی او را دلیل امری نگرفتند ومولانا امیر مؤمنان وعبدالرحمن او را سزاوار مؤاخذه دانسته و گفتند : حدبراو واجب شده واما عمر که به‌عثمان گفت «راست گفتی...» از نهادن‌این‌جمله در کنار عملش ـ که‌زنک‌راتازیانه زد وتبعید کرد ـ در می‌یابیم که‌باآن‌سخن، عثمان را ریشخند کرده واگر به راستی سخن اورا تصدیق کرده بود وی‌را تازیانه نمی‌زد ولی تازیانه‌اش زد ـ با آن که ـ چنان چه درج ۶ گذشت ـ وی مستحق رجم بود.

